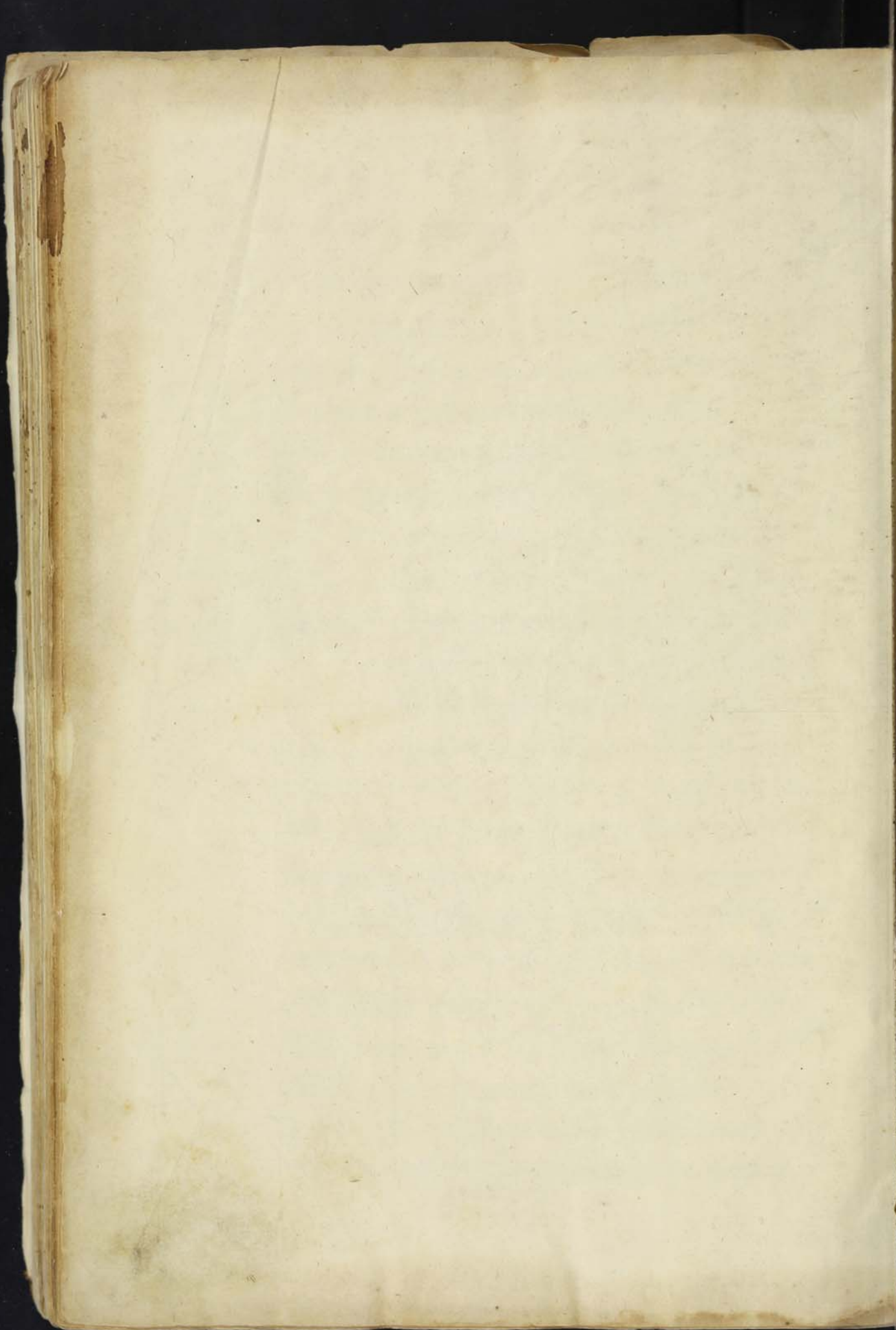


MS.-1

MS. - 1

INSTITUTE  
OF  
ISLAMIC  
STUDIES  
★  
McGILL  
UNIVERSITY

158.4102







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جائز معترین کلامی که از سخنان ائمه اعلام عوالم قدس الواح مفسران آیات مفصلات معالم انسر نقش پذیر  
تواند شد کلامه جامع حیدر انانی جهان ازل است که جمیع عوالم مادیه و مجرده مجردات را اوده از لیه و تمامی کلام  
علویه و مسکنات سفلیه محض شجر مشیت لهیز لیه اوست هر صفحه اوصاف وجود و هر درقی از اوراق اشجار  
و شهود بر قدرت کاملش قرائنی تاطق و هر حرفی از حروف کلمات آیات ظاهره و بینات باهره بر حکمت شاملش قرائنی  
صادق بی بی بلاشعه انوار اطوار عقول عشره کترین لمعه عشری از اعشار یکبار از عکس از عکس شمول همان  
ابداعش و نظریه بیع منبع رفیع نه فاک پست ترین شرف خیزه ایوان علو آخر اعش درخشنده کوهی که اوج بحر قزاق  
از قاف قدم تا عین عدم اثباتا و مبدع شب و روز در جلوه ظهور و بروز و هنوزهای هویتش در مکتب غیب  
و اظلال اشباه و امثال آفتاب جمالش از سر حد عصر و احاطه بیرون و حای وحدت واجبش از کرد و عبار کاف کثرات  
امکانی مصون حکیمی که در عالم پیرنگی نوعی بزرگ یک رنگی باخته که تمامی موجودات و ابا اینهمه اختلاف در آفرینش و  
استیاز دانش و پیش از خود را ضی ساخته عمیده را به بندگی و عنید را بشتر بندگی سلاطین ربیع مسکون را به سلطنت  
کدایان ربیب منون را به مسکنت ممنون کل حزب بما لدینهم و فخر شهنشاهی که از بیم دور باقی انوار قاهره  
جلالش نظر بر اد عقل دانشوران از دور و حیران و سرگردان سرادقات مشاهده جمالا و تبارک الله از این جایه و این  
جلال در پشت کرمی مسکین نوازی محبت پرورش پروانه شکسته بال در درمدندان اشفته حال در پر و از طواف  
شمع شبستان و صال او سبحان الله ازین فکر بحال مالک الملکی که تمامی ارا الضرب بمالک وجود نقد غیب دست

در حجب شهود نه نموده که سکه ملکیتش نقش همین نکرده باشد شاهی که از ماه تا ماهی عوالم امکان و قبول  
قلبی بدست نتوان آورد که خزانها مره قدرتش در تحت تصرف نیاید و دره باشد فرغ سبز ناک قرم غمی ازیم عطا  
و بسا تین دکشای چنان شاداب قطره از حجاب سخایش آری بر استان عزتش چهره مذلت کس و کجلاک  
سرفروید آورد و بحال عجب پیش سر مسکنت کفها و کسرافرا زنگشت پادشاه بی وزیر خداوندی نظیر نهانین <sup>سدا</sup>  
اشکار پیش هویدا متعالی از حرکت و سکون محالی از تعالی چه و چون تعالی اشانه نما یقولون و ذاته عن ان سلخ  
کنه العارفون وان محیط بوصفه الوصفون فله الملك وله الحمد والیه ترجعون و زیب و زیور بر چهره ک  
نکته پردازی و حلی و حلی و شیزگان معنی طرازی نامزد برود و شمل پوش بود و بنود صد نشین ششمین غیب  
و شهود متمکن با طرب و مقام محو غایت فیضان جود و سرایان وجود و هیاهل داعیان نابسته هر موجود  
از ایشان ده عالم نمایش ده آدم و وطانی نژادی که از خفایای زوایای اسرار خفیه اش شاعر خورشید اهدت  
تافت و حایک حله لاهوتی دیبای کسوت ناستوش را از قبای تجر جبروتی بصد پرهن نازکتر یافته راه  
نمانی که بر توی از مشاعل قلب قابلیتش قرآنی است که تمام بلغای قحطان از ریزه خوان فصاحتش چشم و دل  
سیر و شری از ناز نور مال دل طور و تالش فرقانی است که هر فضیای عدنان از شرم جواهرگان بلاغتش  
سرایا معدن نشویر اگر سجه سکرینزه در دست معجز نمایش سبحان الله گفته چه تعجب که در دریای معاد  
دبانی سبر انکشت آیات قرآنی سفته و اگر کسبھی در قصر کسری از طلوع شعرای آن تیر اعظم راه یافته چه غلفت  
کبشرق کلمه از کلمات فرقانی برق نسخ بر جمیع کتب اسمانی یافته قرنها قبل از وجود آدم و قوا خاتم نبوت  
انکشت معجز نمایش نقش نلین کنت بنیادام بین الماء والطین و درورها پیش از صدوت ارض و سما و فضا  
خلافتش در استین نزل به الروح الامین علیه صلوات الله و سلامه فاملت السموات و الارضین لا سیما  
بر تختین موجه دریای وجود اولین مرتبه مراتب جامع غیب و شهود قطب ناک مرکز دایره خلافت طلسم کثر  
خفی کعبینه از اهازین خرابین و افیه رحمت لریزل سر سر بسته اسم الله نکتة نقطه بابسم الله وکیل علی الاطلاق  
کارخان ایجاد و حالک با استحقاق اقالیم سبع شده اند کند خیال بلنکره قصر توصیفش ناست نقد سخن در بر استان  
شهر تعریفش نار و اجبتش بر هر کایات فرضه عین عین فرض و ولایتش امانت معروضه سموات و ارض و سما  
المؤیدین امیر المؤمنین و امام المتقین بعصو الذین قائد الغر المحجلین و صی رسول رب العالمین ایست بنی غا

غالب کل غالب سدا لله الغالب و مطلوب کل طالب ابو الحسن علی بن ابی طالب و علی و لاده الاطایب و افضا  
 صاحب المفاخر و المناقب ما تناقضت الموجبات بالتوالب و تقابلت المحاسن بالمناقب **اما بعد**  
 دیرگاهی بود که کاهکاهی رایحه روحی از ریاح ارواح و ریاحین روح افزای گلستان روح الامین نفس الهی  
 بر مشام جان جانان نشان معتکف بیت الشرف سویدا بیت المعمور میوزید و زمام سمنند باد بادی فلک فریاد  
 قوت تفکر و انعقل بصحرائی وسیع الفضا تدبیر و تامل می کشید باد صبا از مهب شهر سبای محبوب آغاز  
 نموده از کامن غیوب آوازه ظهور و بروز مطلوب را بر روزه صباخ دل و دهلیز گوشش برسانید که نالی این  
 لالی بدار و جواهر افکار که هر یک را چون در دانه چین جان صدق شیشه دل صافی طویت پرورده در قفاز  
 بمثابة امحال همان و پنهان باشد و تا چندین عرایس ابا که در تهیج عورت در خلوت سرای وحدت زینت  
 یافته در پس پرده حجاب و احتجاب مخفی و مخفی مانده همیشه که این مفردات معانی مجزوه بسکوت الفاظ و عبارات  
 ملتبس و اساس این فواید عواید بابتات شواهد و متوسس میگردید و در هر وقتی بجهت عوایق زمان و حواد  
 دوران و اختلال اوضاع و احوال عدم رغبت و مجال هردم تحصیل علوم و ادب کمال این امر کثیر الاشکال  
 تعویق و تاخیر و افتاد تا اینکه شی از شبها که سواد آن نسخه اصل روزه وصال عاشقان و اصلان سوده  
 سواد زلف مشک پیروز لادین بر چهرگان بود در مجلس هشتادین بل رشک خلد برین که بجلیه ما تشبهیه  
 الانفس و تلذذ الامین پر استه و ساحت بی مساحتش از شقایق حقایق معارف و لطایف دقایق ظلال  
 نکتة پروازان حیوت فرای حدایق جان و غیرت افزای روضه رضوان بود بشر و حضور و باهر التورخا فان دارا  
 سکندران سلیمان شان شهنشاهی که برینش بحباب غیاثان مآب در افشان در بانه نشان عطایای تکارش  
 کافرا لب تشکان و عمامه شایستگان کرم و احسان را سیراب و آب خنجر از در بیکرش در کوی عدوی کشش  
 ویش ارجیا تش را سیراب مؤهبت آنکه تیغ ازوها سپر کند چون از غلاف پوست میگردد و جسم مار از  
 جدا بی رای جفان آرای صلیحت پیش خضر دانق و پیش در ظلمات حیرت جهالت سر سکندری خورده  
 تیز لب پیر فرد در هوای خنک فلک فریایش هر از ننگ از کا و سامری برده تیر قشای تدریش چون تقدیر  
 در قلب لشکر مخالف اجلی است پران و زلال عدالتش لب تشکان ظلمات تظلم و چشمه حیوان هر مظلوم  
 بظلمات ظلم ظالمی گرفتار کردید از عین عدالتش که چشم حیاتت بزیر کانی جاوید رسید و هر انق



ابلیس سیرتیکه از طوق اطاعتش کردن کشید عکس وجود بی وجود خود را در آب شمشیر جهان کبرش دید  
**تقطع** آن سلیمان حشمتی که عدل او در راحتند مرغ و مورد و ماهی دریا و بحر و هوا و خاوی عین عدالت  
حاشی شرح مبین اسر و کل سلاطین خسر و کشتور کشتا انکه در عهدش نباشد هیچ دردی دردی غیر در دین  
کانه هم درها را شده و ابا و ابا و ابا تا بود از زبان نشان از جسم اسم جسم و جان اشرف و انکه از اربلا  
اقبالک یاد شاهی محمد جهات شاهنشاهی حاوی عجزه مملت و دین حامی بضر اسلام و سلیمان سلطان  
اعظام السلاطین خاقان تمام الخواصین السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان  
بن الخاقان ابوالظفر المنصور السلطان ابو الله دولته القاهرة الی یوم القیامه  
والتناد و احمی بعین عدلته العباد و البلاد امید که پیوسته نخل سعادت حیات با برکاتش از آب چشمه  
زندگانی نشاداب و بریان و کلبرک زبان عالم و عالمیان بدعای و ام دولتش بلبیل خوش الحان باد مشرف  
کردید و در آن مجلس پر نور که الحق رشک روضه خود بود از هر طرف حکیمان فلاطون پیش و معلمان اسطو  
منش و متجان فیثا غویس صفت و مهندسان ارشید شمع رفعت واقف حضور و هریک از نزدیک و دور  
حرفی از هر کتاب و فصلی از هر باب می گفتند و در سخن معرفتی می گفتند و این کینه نیز چون از هر گوشه توشه  
و فرغ خوشه داشت کاهکاهی از دور نگاه میبایست سبکانت و تخم بدیع معانی در زمین متین بنیان می گشت  
کناگاه نخل بر و مند توفیق و سعادت به برآمد و عمر و سر جمله مدعا از در آرزو و بد از زمان و احتوا  
ان بر جمع مراتب عرفان و کیفیت فصاحت و بلاغت و انجاز و ترتیب بی ترتیب عثمان که موجب تعظیم و القان  
کریده گفتگونی رفت خاقان کیتی ستان و قانجم با سبان از راه مرجهت و اصمان روی توجیه و  
شاهنشاهی باین سالک سالک ملاهی و مناهی فرموده بزبان معجز نشان مبارکنا و در دکانا که اصرا و خطا  
مستطاب و فرمان بی ریب و از تیاب نظر بود ای لارطب و لایا سیر لانی کتاب با کمال فصاحت  
بجمع مراتب معارف و حقایق و با غایت بلاغت منظوم بر فنون نکات و دقایق بیانشد تا عالمی  
غیر متناهی قرآنی بنقریب ترتیب نالیس عثمانی چون در روشوره جواهر نشوره آن غیر منتظم و مانند  
مقسم غیر منقسم سهام مشاعره آن غیر منقسم قواعد اصولش متفرق در فروع و احکام فرود عشق مشتت در  
حصه از قصه اش در سوره و هریک از تبیان مواعظ و نضایحش جوره اگر اصول و فروع و مواعظ و قصص به ترتیب

هر يك در مقام معاوم و قوم تاهر كس راه چه ضرر و رشود مفهوم كردد و تفسير يني مختصر و مفيد خالي از املا ق  
 و عقيد نوشته شود و بغايت اول و انسب سنيمايد و اين عطيه عظيم و موهبت كبرى و خدمت على و طلعت سعاد  
 نامزد حقير قليل البضاعه و فقير عديم الاستطاعه اقل الاقلين محمد رضا بن محمد امين الهمداني بحمد الله عن جريها  
 فرموده سراج و مباحات اين سر كشته را با وج ستموات رسانيدند قواي و وطنيه و مشاعر عقلا سيم  
 كه مدق بود ميد و محكم بعيد كه در محو و ماغ عزت كزين و در زاويه فراخ خلوت نشين بودند هر يك با استقامت  
 مضامين عطف آئين استعارات عبارات غنچه كينش با كمال الشيقا استباق عوده انكشت اطاعت برود  
 منت نهادند بنزوه عرض رسانيد كه كره فكر فائز مهم قاصرت فاتا و با و انكشت كه از نخب ميون و طالع  
 هايك با دشتا و عجاوه و طاقتان عالم پناه بلند اقبال حميده خصال اين تفسير قدسي و ملحق با قرآن و اين تدبير اندي با  
 تران امده منظور نظر كيميا اثر و مطبوع طبع يا دشتا هزير و كرد **مصراع** هر عيب كه سلطان به پند همت  
**بيت** بلبل از فيض كل آموخت سخن و رينه نه بود اين همه قول و غزل تعبير در بنقارش و عجز از بعضي بر زمان و ذوق  
 و شكفت از برخي كسان اول البر اعه كه خود را بر اين سخن بيمون و اين حرف پهنی را مكنون خاطر نموده كه مقصد  
 تمام طرق معارف و يقين را پيوه و عقدهها مشكلات را كشوده اند اين كلام است معربا و ضبط و حرفيت سيم  
**كلا سيعلون ثم كلا سيعلون** كه ترك الاثرين الاولون اي عزيز بر نرد اهل تمين اين سخن و قعي نذر داري **مصراع**  
 كافر همه را بكيش خود پندارد ايا نهي سني كصنعت ارباب صنایع از جمله بلاغ كرده لاسيما در اين عصر كه قبله اقبال  
 اما ايا دشتا به همان نوع در صدد تربيت ارباب كمال برآمده كه پنداري ماه بختان از پناه نخب در آمده  
 و از اطراف جوانب علماء و فضلا و شعرا و بلاغا و فضلا طائف اين بيت و طائر و بدين در آمده فائقا  
 الحكمة الارتفاع الامل و امتثال الامر الاشراف لاسني لازم آمد كه بفضل الله و حسن و تائيد و توفيق  
 فارسي اما از زبان مرغان قدسي به ترتيب پذير و مطبوع اصولش متاز از فرغ و غمش متصل باصل بيان  
 بيلك بر وصل نمونه انه لقول فضل و ماهويا لهر ل جواهر التفسير مباني مجمع البيان معاني كشاف معضلا  
 خلال مشكلات صافي صفت بضاوي معرفت بر اهديش استفاد از مناهج الصادقين و دلائل مستنبط  
 از جميع الجوامع معصومين محتوي بر نخبه فكر و افاضل و مشتمل بر فلاصه ابا و اما مثل در رسته تحريك شده  
**بيت** چايك سر و بوستان با پای چوبين ميچند ما نيز در فصل وديم اين سر و سيم اندام را و چون باشت

وإني أعلم فتجها بنا في است تسميكن بدت التنظيم خا قاني مناسب اسد اميدك ما ننذ نام نامي واسم مبارك  
كرام مشهور روزگار ومنظور اول الابصار كريد از چشم خاسدان بي بصيرت وكاسدان با زار معرفت  
در تقويت پو شيد و اين عنصر عال عناصر و اركان وقوام مزاج معدلت واحسان را از حوادث زمان  
امان دار اذ انة مجا العباد و والى السداد ومنه المبدأ واليه العباد اللهم فمما ايدته لتقوية دينك وقويته  
لتايد يقينك ونصرتك لضرورة عبادة و اختراجه لحرمة بلادك امر سه بعينك التي لا تنام والكف ملكك بركتك  
الذي لا يرام واقصلا ايام دولته ودولته اولاده الى قيام القارة ويوم القيام بمحمد طاله البررة الكرام وبنى  
بريك مقدمه و بنج اصل و يك فائمه فهاد و مقدر و بر و ازده تمهيد مرتب كروا نيد **تمهيد اول در نصيحت اخوان**  
**و شفقت بر خلائق و حسن التمسك بحصيل مراتب يقين و الاستياد الراسخين** اياكم و اياكم ايها المؤمنون الذين  
و شر كائى في تحصيل مراتب اليقين از مجتو و تقليد در امر دين بلكه بر شما باد بتمسك بحبل الله المتين و انقطاع  
خلافه و ندرت العالمين اى ذاهب الى و بي سيهدين بمتابعة شريعتنا سيد المرسلين و ملازمة طريقه  
ايقنانه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين و موافقت و پروا له و بر اهلين قال الله تعالى اولها  
برهانك ان كنتم صادقين و اين بوهبتى است نسبت بعامه موقنين متدبرين اذ ليس العلم **فعل على احد**  
اخرين الله الله حذر كيد از قيد الترام اقتضاي جهود و جهله و اقتضاي شهود و سفله فربما مشهور اول  
له فوالله ثم والله و كفى به شهيدا اى قد جريت مراد ما شربت من كاسهم الامراء و لو اطالعت  
عليهم لوليت منهم فرا لىكن ايعزى در زرد اهل تميز و دليل و برهان نير بنيت الامرت اقدم و لغرض اهلا  
بل الدليل الى المقصود ما يوصلك الى المعبود بل من الغيب الى الشهود و حصول ذلك از براى طالب السالك  
بعد از احراز ارسالك مهالك مقصود و خصوص است بعد از معرفت اجمالى نظرى بعبادات حق دريا  
شاقه و استغراق در ياد وى بخوى كفر مشون شود ذكر فزا و دى مجلا نور الهى بعد از ترك مناهى و ملا  
حاصل ميشود الابتك يا سوي اذ ليس العلم بكثرة التعلم بل نور يقينه الله في قلبه و يشاء و يكره  
هر چه ميگويد طريق ضلالت و جهالت وى پوييد و من تدع مع الله الهما اخر البرهان له پس هر كس  
كه حق را از مردم بفهمد و اخذ نمايد اشتباه عظيم و خطاي جسيم نموده بلكه بايد او لا حق را شناخت  
تا تواند كه عمل حق كفا بل اخذ ندرت شناسد قال برهان الموحدين امير المؤمنين عليه السلام لا تعرف الحق

بالخطاب بالحق تعرف من اهل وایضا بدانید که صاحب یک فن خبر از فن دیگر ندارد اگر گوش بجز  
 در خصوص فن اخرنده می خردند و این همه اختلاف ناس منی بر اشتباه و التباس این امر است پس  
 در فروع مجتهدات اگر تقلید در اصول جایز نباشد تقلید او نمیتوان نمود زیرا که اهل خبره فن مخصوص  
 اهل خبره اصول نیست و همچنانکه تقلید فقها در این سایل جایز نیست تقلید حکما نیز جایز نیست زیرا که  
 سایل سهله التناول ممکنه الحصول بانکار و تدابیر این عقول مثل قواعد عقلیه و ضوابط سیرانیست و  
 میبایست خلاف فیما بین فلاسفه واقع نشود پس بدیهی است که معرفت مقایق اشیا کما هی حاصل نمیشود  
 بتابعت حضرت رسالت پناهی و اقتباس انوار از شکوه نبوت و التماس فهم اسرار از باطن شایسته  
 از تجرید قلب و تطهیر سر و بعد از آن اصرار و انتظار و قلب بستن و لا تقصر و درین صورت امر ایسان میشود زیرا  
 کسبه روزگاری از سیره کاردیت و الحال دعا عین اجابت و خیر انفس اطاعت است دیگر منتظر قیامت  
 تا موت اختیار میبایست قیامت برپاست من مات قامت قیامت و ایضا بدانید که آنچه درین  
 سطو است اغلب سنی بر مذاهب جمهور و معتقدات مشهور است و معتقدات داعی غیر اینچاهماست  
 نظیر مضمون سعادت همچون استر ذهبک و ذهابک و مذهبک مستور است و هر کس باین مضمون مامور است  
 مجمل مقصود ازین تمهید و مدعا ازین تصدیق است که فهم معارف قرآن مجید و مطالبه قرآن حمید از  
 اذهان و لایسته ما ذهن پدید بسیار بعید و ضبط و خطا در آن موجب عذاب شدید است پس اگر احیاناً  
 تحقیق در این تفسیر نظر آید و بکنان نرسید ز فضا و در سرد انکار بر میا و عمل بر عدم فهم مفسر منما  
 شناید که خود نفهمیده و بغور آن نرسیده بلی علمای کبار و فضلاء و روزگار تقاسیر بسیار محتوی  
 افکار و انکار و نکته پشمار و در رشته تحویر کشیده اند فاما بعضی از آنها بر قواعد خوبه و نکات  
 لفظیه مقصود و برخی بر تالیفات بعیده و تزیینات مستنبطه از اجزاء عام غیر معتبره مثل افا  
 ان و مالک و ابوهریره محصور است و باین مشتمل بر اطناب مجمل و دیگری بر اقتصار مجمل و این تفسیر  
 فارسی است اما دانستی که از زبان مغان قدسی است با کمال اقتصار محتویست بر اتمات معارف ربانیه  
 و باغایات اقتصار منطوبیت بر اسس اساس معانی قرآنیه مفسر للجل و التخصیص سیرا للمصنوع و المال  
 جامع بین الظاهر و الباطن فیها اخبار من مآ غیر السن مذکور فیها معلوم بعلم الیقین او  
 منظور

بعین الیقین الاباطق والتمهین و به انوکل واستعین انه خیر موقر و معین **تمهید ثانی در اخبار و کرامت**  
**اخیار و ارد کردیده و خصوص متمک جمل قرآن و ثواب قرأت و فضیلت آن** بلا تکدر اخبارنامه اطهار  
حت کید و تا کید بلوغ بر تمک جمل قرآن و انقطاع تام بان در هنگام ظهور فتن و اختلاف اداب و سنن  
طریق اسلام وارد کردیده و از انجمله حدیثی است که در کافی در تفسیر عیاشی از حضرت صادق از ابی کریم خود علیهم  
السلام روایت نموده حاصل مضمونش اینست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند ایها الناس بدین سینه  
میباشید در اهدنه و شما بر سر سفرید و رفتن شما زود است دیده اید شب و روز و آفتاب و ماه را که  
گنجد میگذرد هر نوی از نزدیک میگرداند هر دوری را و می آورد نهد موعود بر این ماده و مهیا سازید توشه  
بجهت سفر دور و در از خود پس مقدار برخواست و عرض کرد یا رسول الله چه چیز است داره دهنه فرمود **الملاغ**  
و انقطاع و خاندن بیفایده و انقطاع که باید گذاشت رفت پس هر گاه فتنها امر بر شما مشتبه کند مانند  
قطعات و پارهای تاریکی شبهای بسیار تاریخی همچنانکه در عین تاریکی شب بسیار تاریک شما چیزی را  
نی بیند امروقی نیز بجهان فتن بر شما مشتبه شود و حق باطل ممتاز نگردد پس بر شما باد که در انوقت **بیت**  
شودید جمل قرآن بدین سینه که قرآن شافع است منفع و ماحلی است مصدق که هر گاه کسی او را پیشوا بخشد  
قرار دهد میرساند او را به بهشت و اگر به پشت سر بیند از او عمل به آن ننماید میکشاند او را به جهنم و آن  
دهنهای هر چیز است و آن کتاب است که در اوست تفصیل هر چیزی و تحصیل هر غیر محصلی و اوست فاصل  
و فارق بین الحق و الباطل و هزل و لغو نیست و از برای آن ظاهری و باطنی است ظاهرش حکمی است **بیت**  
به باطنش علمی است مصدق به ظاهرش بسیار خوش آید و ائبق باطنش بسیار مشکل و عمیق و از برای  
آن فحایتی است و فحایتش را نیز نهایت است بشماره در نهی آید بحجای این و گنجد نمیشود غرایب آن  
در اوست چراغهای راه هدایت و دلیلهای علم و حکمت و دلیل است بر شناخت پروردگار و اما از برای  
کسیکه نتواند شناخت و اقتباس از مشکوٰه آن تواند نمود و همچنین عیاشی در تفسیر خود روایت کرده  
از ائمه و کرامت مشرف شدم بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عرض کردم یا امیر المؤمنین  
ما وقتی که خدمت شما مشرف میشوم از شما بعضی سخنان میشنوم که دین ما با آنها محکم میشود و قیامت بر من  
میرویم از مردم حرفهای مختلف میشنوم نمیدانم چه میگویند و حقیقت آنها بر ما معلوم نیست حضرت فرمود

آیا ازین قبیل سخنان میگویند و این نوع حرفها میزنند عرض کرد بلی حضرت فرمود که شنیدم از پیغمبر خدا  
 علیه و آله که میفرمودند که بر نیل بر من نازل شد و گفتم یا محمد زود باشد که در امت تو قتها بفرستد گفتم  
 که مخلص از آن چه چیز است گفت کتاب خدا که در آن اخبار و اقبال و مابعد و احکام حال و مستقبل شما  
 در آنست و اوست فارق بین الحق و الباطل هر جا برستگاری که پشت بان، آید خدا پشت از ایشان کند  
 و کسی که راه هدایت از غیران طلب نماید فضل هدایتش نکند و او را بخود واکند در تا که راه شود اوست <sup>جمله</sup> <sup>الله</sup>  
 متین که هر کس متمسک بان شود که راه نشود اوست ذکر حکیم که هر کس متذکران شود دیگر خدا را فراموش نماید  
 و اوست صراط مستقیم هوا و هوس در آن راه ندارد و زبانها آنرا مشتبه نمی نماید و از آنرا نمیتوانند فریاد  
 و غیاب آن تمام نشود و علماء از آن سیر نمیشوند و ایضا در کافی از سعد خفاف از حضرت امام محمد باقر  
 علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود ای سعد یا دیگر یه قرآن را بدین تیکه قرآن در روز قیامت و آید  
 با حسن صورتی که نگاه میکنند بسوی او و خلق محشر و مردم در آن روز صد و بیست هزار وصف خواهند بود <sup>هشتاد</sup>  
 هزار صفت محمد صلی الله علیه و آله و چهل هزار صفت ز سائر ائمه خواهد بود پس قرآن و آید بر صفت <sup>مسئله</sup> <sup>ان</sup>  
 و آید در صورت مردی و سلام میکنند پس نظر میکنند مردم بسوی او و میگویند لا اله الا الله الا الله <sup>الاکرم</sup>  
 بدین تیکه این مرد از مسلمانانست و شناسیم او را بعت و صفتش غیر اینکه او از واجد و جسد در قرآن  
 بوده پس ازین جهت است که آنها و جمال و نور که با او عطا شده بمانده پس قرآن از ایشان میگذرد تا  
 و آید بر صفت هدایتش به بسوی او و نظر نمایند میگویند لا اله الا الله الا الله الرحمن الرحیم بدین تیکه این مرد  
 از شهداست و شناسیم او را غیر اینکه این از شهدا حجرات پس این جهت عطا شده با و بجای که با عطا  
 از آنها نیز میگذرد و می آید بر صفت شهدا بحسب صورت شهید پس نظر میکنند بسوی او و شهدا بحسب <sup>بصورت</sup>  
 میشود تعجب ایشان و میگویند که این مرد از شهدا حجرات و شناسیم او را بعلامت و صفتش غیر اینکه جزیره  
 که این غرق شده در آن اعظم هوای بوده از جزیره که ما غرق شده ایم پس ازین جهت جمال و بها و نوری  
 که با و داده شده بمانداده پس قرآن از ایشان میگذرد تا می آید بر صفت پیغمبران مرسل و غیر مرسل بصورت <sup>پیغمبر</sup>  
 مرسل پس نظر میکنند پیغمبران بسوی او پس شدید میشود تعجب ایشان و میگویند لا اله الا الله الا الله الا الله الا الله الا الله  
 اینکه این شخص هر آینه پیغمبر مرسل است و شناسیم او را بر صفت و علامتش غیر اینکه عطا کرده شده است

فضیلت

فضیلت بزرگترین پیغمبران جمع می شوند و می آیند بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سؤال میکنند از آن حضرت  
و میگویند یا محمد کیست این شخص حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید که ایانی شناسید این را پس میگویند  
نمی شناسیم او را این شخص از کسانی است که خدا بران غضب کرده پس پیغمبر صلی الله علیه و آله میگوید که این  
حجت خداست بر خلق پس قرآن سلام میکند و میگذرد تا می آید بصف ملائکه در صورت ملکی مقرب پس  
نظر میکنند بسوی او ملائکه پس خندیدند و تعجب ایشان بزرگ میشود بر ایشان از آنچه می بینند از فضیلت <sup>قرآن</sup>  
و میگویند تعالی تنها و تقدس اینک این بنده را از ملائکه می شناسیم او را بعبادتش و صفتش غیر اینکه مقرب <sup>ترین</sup>  
ملائکات بسوی خدا از حیثیت مقام پس ازین جهت پوشیده شده است از لباسها نور و جلال آنچه را  
که ما پوشیده ایم پس میگذرد تا اینکه منتهی میشود بجهت خداوند تبارک و تعالی پس قرآن بجهت یافتن <sup>نزد</sup>  
جلال الهی جناب قدس الهی میخواند و او که ای حجت من در زمین و کلام صادق ناطق من سرت را از زمین <sup>بردار</sup>  
و سؤال کنی که عطا کرده خواهی شد هر چه را که سؤال کنی و شفاعت کن که قبولت شفاعت تو در باره هر که  
شفاعت کنی پس قرآن سر بر میآورد و جناب قدس الهی باو خطاب میفرماید که چگونه دیدی بجان مرا قرآن  
میگوید ای پروردگار من بعضی از ایشان کسی است که محافظت کرد مرا و نداد اشتها مرا و ضایع نکرد از زمین <sup>جبر</sup>  
و برخی دیگر گوی است که ضایع کرد مرا و استخفاف نمود بچو من و تکذیب نمود مرا من حجت توام بر جمیع خلق  
پس جناب قدس الهی میفرماید که قسم بعت و جلال و ارتفاع مرتبه خودم که هر آینه ثواب هم بجهت تو مردم  
با حسن ثواب و عقاب کنم بجهت تو مردم را بعبادت در دنیا پس حضرت محمد باقر علیه السلام فرمودند که میگرد  
قرآن بصورتی دیگر سوای این صورت راوی میگوید عرض کردم که یا ابا جعفر چه صورتی بر سیکرد حضرت  
فرمود بصورت مرد لاغر و مستغری بیند او را اهل محشر پس می آید به پیش یکی از شیعیان ماکه حق او را  
می شناخته و مجادله میجو به سبب او با اهل خلاف پس می آید بر او بران شخص و میگوید مرا نمی شناسی  
آن مرد نگاه میکند بسوی قرآن و میگوید نمی شناسم ترا ای بنده خدا پس قرآن بر سیکرد در صورت  
خلقت خودش که صورت قرآنی باشد پس میگوید مرا نمی شناسی آن مرد میگوید بلی می شناسم پس میگوید <sup>قرآن</sup>  
که منم آنکه شها خوابت مرا کردم و عدت مرا تنگ کردم و از یتها بجهت من از مردم کشیدی و عوفا  
ناخوش بجهت من شنیدگاه باش که امر و زهر ترا جوی و فرزدوری نزدش داده شده و من امروز <sup>پشت</sup>

تمام پس مبدی و الشخص و این جناب قدس الهی پس میگوید ای پروردگار من تو دانستی باحوال بند  
 تحقیق که بود رنج کش در خصوص من و مواظبت بر من و همیشه مرا تلاوت مینمود و دوستی و دشمنی  
 بسبب من پس جناب قدس الهی امر میفرماید که این بند مراد اهل بهشت گردانید و پویشاید او را  
 از گناهان بهشت و تاجی بر سر او بگذارید بعد از آن که این خلقتها را با پویشاید جناب قدس الهی میفرماید  
 که این را بقرآن نشان دهید با و بگویند که ای اراضی شدی با آنچه نسبت بدوست تو بعمل آوردم قرآن میگوید  
 که خداوند این را من که میدانم از برای او زیاد کن چیزی زیاد برین پس جناب قدس الهی میفرماید که  
 بغرت و جلالت خودم و علو و ارتفاع مقام که هر آینه زیاد کنم امروز پنج چیز را زیاد کنی از برای او و هر که بتل  
 او باشد جوانی با ایشان بدهم که هرگز بدو نشوند سختی بدهم که هرگز پیمان نشوند غنائی بدهم که هرگز فقیر نشوند  
 خوشحالی بدهم که هرگز غمگین نشوند و حیاتی بدهم که هرگز نمیرند بعد از آن حضرت این آیه را تلاوت فرمودند  
 لا یندقون فیها الموت الا الموتة الاولى راوی عرض کرد فدای تو شوم یا اباجعفر آیا قرآن حرف میزند  
 حضرت تبسم فرمود پس فرمودند خدا رحمت کند ضعفا، القول از شیعیان ما را بدستیکه ایشان اهل تلمیذ  
 بعد از آن فرمودند بلی یا بعد نماز هم تکلم میکند و از برای وفی خلقت و صورتیست که امری و فی مینماید  
 داوی میگوید رنگ من متغیر شد عرض کردم که این سختی است که من تا بقیل کردن او و در میان مردم ندانم  
 حضرت فرمودند در حق نیست از شیعیان ما یعنی شیعیان ما اینها را میفهمند و انکار ندارند پس کسیکه  
 نماز را شناخته تحقیق که حق ما را انکار کرده ای سعدی بشنوا مگر قرآن را بتوسعد عرض کرد بلی حضرت  
 خدای بر تو باد فرمود ان الصلوة تنهانی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله البر یعنی خدا فرموده که نماز  
 طهی میکند مردم را از فحشاء منکر و ذکر خدا از نماز بزرگتر است و فی کلام است که نماز بان تکلم مینماید و فحشاء  
 و منکر در مان بدنند و ما ذکر خدا ایم و ما ایم بزرگتر از ذکر ایغیر از کرم حدیث شریف طول آورد ولی با آنها  
 از علوم از آن مفتوح میشود اما برای عارف فطن شخص ضعیف العقل چنانکه در آخر حدیث حضرت <sup>علیه السلام</sup>  
 اشاره لطیفی باین معنی فرمود و تفصیل اینگونه سخنان را مقامی دیگر است ولیکن قدری از نکات از آن  
 اگر نوشته شود شاید بعضی از آن بهره مند شوند بدانکه از این حدیث معلوم میشود که قرآن را حقیقتاً <sup>قدس</sup>  
 فقادر و خلقی نژاد ممکن التبدل بصورتها بنظر تصور هر سیرتی افضل از اغلب موجودات مجرده و مادی



منطور و با طوارات رسوم عقلیه و غادیه متعلق بلخلاق ملکوتیه و جبروتیه و ناسوتیه اشرف از همه  
انبیا و مرسلین سواى خاتم اعظم رتبه از جمیع انواع بنی آدم انسب خلقتا و خلقا بالروح الامدییه و اشرف  
اتحاد مع حقیقه المحمدیه و همچنین ازین حدیث شریف ظاهر شد تفاوت مراتب شیعیان در فهم این معانی و  
اختلاف مقامات ایشان در تحقیق و تحقیقنا طوارات روحانی و فهم امثال ذلک محتاج است بتبیین  
بعضی مقدمات از تفصیل احوال و مقامات موجودات **مخفی** همانا که هر چیز را حقیقی و روحی و قابل  
و این اقسام در همه موجودات امکانه طاری و اختلاف مراتب و تفاوت ملاحظات عقلیه ساری  
لاستما در انسان و قرآن که کلمه طابع و بروق لامعه الهیه اند و از برای هر یک طوارات مختلفه و  
مقامات متعدده محقق و ثابت و احدی در این سخن نمی آید و ایات قرآنی و شواهد و قانیه و اجاب  
نبویه و آثار ولویه با این قاعده مطابق و ادعیه عقلیه و براهین حکمیه با این ضابطه موافق تبیین این مقادیر  
بر وجه اجمال در ضمن مثال بملاحظه انقلاب و اختلاف احوال و تفاوت مراتب و درجات و اختلاف  
نشأت قرآن و مقامات انسان بوضوح می یبوند و نیز آنکه آنچه از انسان او را بنظر می آید هیكل محسوس  
و شکل مخصوص است و بعد از آنکه تا علی محقق میشود که او را روحی است بخاری درین هیكل ساری و این  
هیكل نسبت با ویستی است بی مغز و حقیقی است بی مغز بلکه محسوس و متحرک و هو له و متاله و با کمال مطلق  
حس و حرکت همه از آن روح بخاری است و این هیكل بی ویستی است باطل و لباسیست عاقل و آنرا با اصطلاح <sup>حکما</sup>  
روح حیوانی مینامند و بعد از تا علی اقوی و نظری اعلا مشخص میشود که آن روح را نیز سلطانی است اقوی  
و روحیت اجلا و اصفی که تعبیر از آن بنفس ناطقه انسان مینمایند و نسبت ثانی بشالک مثل نسبت  
ثانیست با اول و نفس انسانی نیز چهار مرتبه میباشد مآره و لوازم و ملهمه و مطمئه و فوق مطمئه نیز  
مرتبه دیگر است که بزبان شرح تعبیر بکلمه الهیه و بیان حکما حقیقت عقلانیه میشود و نسبت هر یک  
از مراتب تحت بر مرتبه فوق مثل نسبت قنرات بلب و فوق این مقامات نیز مقامی دیگر و حقیقی تر  
است ما من شی الا عندنا خزائنه و ایات قرآنی و اخبار و اطادیت بر این طلب زیاده از حد است  
بلکه از اخبار متواتره ظاهر میشود که جناب قدس الهی در آن عوالم چندین تکلیف دیگر سواى تکلیف  
دنیاوی بر ایشان بمعرفه خدا و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت حضرت امیر المؤمنین

و اولاد مجاد و علیهم السلام فرموده که هر که در اینجا اقرار و تصدیق نموده در دنیا نیز اقرار کرده و ایمان <sup>خدا</sup>  
 و رسول آورده هر که اقرار نکرده در اینجا نیز ایمان نیاورده چون فایده است مهمه که اغلب باس از آن  
 غافل و ذاهلند چند حدیث از اصول کافی که در باب طینت در تفسیر و اذا خذ ربک من بنی آدم من ظهورهم  
 ذریعتهم و اشهدهم علی انفسهم است بر آنکه قالوا بلی وارد شده ایراد میشود تا محقق شوک بنا علی اغلب  
 مردم برین ساجی و مساهله بوده یا اینکه تسبیح اخبار و احادیث نکرده اند یا اینکه بجهت عدم ارتباط بقوا <sup>عد</sup>  
 عقلی این احادیث را نمی فهمند و العالم عند الله از آن جمله حدیثی است که در راه روایت نموده که شخصی <sup>سؤال</sup>  
 کرد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از تفسیر این مذکوره که حضرت فرمود در حالتیکه حضرت امام زین  
 العابدین علیه السلام می شنید که پدرم روایت کرده مرا کجا با قدس الهی گرفت قبضه خاک که آدم را از آن <sup>خلق</sup>  
 کرد پس پاشید بر آن خاک آب شیرین خوشگوار را پس گذاشت آنرا تا چهل صباح پس ریخت بر آن خاک آب  
 شور تلخ را و گذاشت آنرا تا چهل صباح دیگر پس چون آن خاک خمیر شد گرفت آن خاک خمیر شده را و فضا  
 شدید بر آن را پس بیرون آمد مثل مویچه از سمت راست و چپ و امر فرمود همه ایشان را که داخل <sup>شود</sup>  
 در اتق پس اصحاب دست راست داخل شدند و اتق بر ایشان برد و سلام شد و ابا کردند اصحاب شمال  
 از دخول در بار و در حدیث دیگر وارد شده که اول امر با اصحاب شمال فرمود ایشان داخل شدند بعد که  
 با اصحاب بعین امر فرمود داخل شدند پس اتق بر ایشان برد و سلام شد اهل شمال این را که دیدند گفتند <sup>خداوند</sup>  
 ما دام هلهت ه مهلت داد ایشان را پس امر فرمود که داخل شوید در اتق ایشان نزدیک اتق فتر است  
 داخل نشدند پس برگردانید ایشان را بصورت همان خاک اول و خلق کرد از آن آدم علیه السلام بعد حضرت  
 در آخر فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله او کسی بود که داخل آن اتق شد و از این خبرش معلوم شد که آن  
 تکلیف قبل از خلقت حضرت آدم بود و در حدیث دیگر ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام می آید بعد از  
 آنکه آن شب بوعوج چاهی چسپندند با اصحاب بعین فرمود که شما بروید بهشت بسلامت و با اصحاب  
 شمال فرمود بروید جهنم و باک ندانم بعد از آن با ایشان فرمود است بر آنکه قالوا بلی استخردنا ان تقولوا  
 لیوم القیمه انا قاعر. هنا غافلین بعد از آن عهد بنیاد از ایشان گرفت که ایما من پروردگار شما  
 نیستم و این محمد پیغمبر من و این علی امیر مؤمنان نیست گفتند بلی و همین عهد را در آنوقت از انبیا اولوا

که بدین

که بدستیکمین پروردگار شمایم و محکم رسول منست و علی امر مؤمنانست و او ضایع بعد از علی صاحب  
اختیاران امر منند و اینکه تا می بنگردین خودم و ابا و قوت میدهم و با و ظاهر میگردانم دولت خودم را و انتقام کشم  
با و از دشمنان خودم و من عبادت کرده می شوم بسبب طوعاً و کرهاً هم بغير ان عرض کردند خداوند اقرار کردیم  
و شاهد شدیم و حضرت آدم در آنوقت بنا قرار کرد و بنا نهاد و این تکلیف دینی بود و ازین قبیل احادیث بسیار  
چون از مطلب در محافل تا می بچین اخبار اکتفا شد پس حاصل کلام و محصل امر آن شد که افراد انسانی را  
مراتب متفاوت و نشأت مختلفه میباشند و هر مردم در یکدیگر چه نیستند بلکه یکقدر هم اوقات و احوال یکبار  
و یکتبر نیست و در هر وقتی تکلیف و در هر آنی شایع دارد و هر یک از افراد انسانی در این مقامات موجود و  
ب تکلیف خاص و عارف بخند و بغير پس چگونه میتوان گفت که انسان همین هیكل محسوس یا همین شخص  
مخصوص است و نشأه دیگر و عالمی دیگر غیر ازین عالم حسن و شهادت ندارد و درین محدثین صدور و کار  
اعاظم فقها و مجتهدین است در رساله اعتقادات میفرماید که اعتقاد ما در اینها و رسول این است که در این  
بخ روح است روح القدس و روح الایمان و روح القوه و روح الشهو و روح مدح و در مؤمنین چهار  
اخره است و اول اختصاص با نبی دارد و علی هذا القیاس قرآن را نیز مراتب مختلفه و معانی متعدده بسیار  
که یک لفظ آن چندین معنی داشته باشد و هر یک آن معانی مخصوص عالمی از عوالم وجود و نشأت و نشأت و اطوار  
و شهود و لوازم و آثار هر یک غیر از دیگری که بعضی از مردم بعضی از افعال را بفهمند و بعضی نفهمند و از اینجا  
میشود سر وقوع محکم و متشابه و ظاهر و مؤول پس میشود که معنی نسبت به بعضی اشخاص ظاهر باشد و نسبت  
ب بعضی دیگر مؤول و بعضی محکم باشد و از برای دیگری متشابه یا غایبی است که یک دفعه میگویند که قرآن بیاورد یا بفرش  
یا بردند یا آوردند یا غیر ذلک من العبادات و شبهه نیست که مراد از قرآن در اینصورت مابین وقت است  
که حقیقت آن نیست مگر نقوشی چند که بر روی کاغذ یا غیر آن نقش نموده اند و یک دفعه میگویند که قرآن بخوان  
یا غلط بخوان یا درست بخوان و شکی نیست که در اینصورت مراد الفاظی چند است که از ذهن قاری بیرون آید  
زیرا که قرآنت و فوائد مخصوص الفاظ است لا غیر که نسبت اولی باین مثل نسبت لفظات بمعنی و اسم است  
و یک دفعه میگویند که قرآن را می فهمند یا عمل نمی کنند یا انکار و تکذیب مینمایند هر فی درین نیست که در اینصورت  
مراد معانی چند است که در خزانه خیال یا عقل بوجود خیالی و عقلانی موجود و وجودان با وجود تانی و تانی

در علمیم که میدانیم تاویل قرآن را و از مصدر بن صله مرویت که سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام  
 اذناخ و منسوخ و محکم و متشابیه فرمودند که ناخ آن ثابت معمول است و منسوخ معمول به غیر ثابت که ناخ کم  
 او را بر طرف کرده و متشابیه آن چیزیست که بر جاهل آن شکیست و در روایتی وارد شده که ناخ چیز ثابت است  
 گویند و منسوخ آنچه که گذشته یعنی پیشتر حکم آن جاری بوده و طالب آنچه ناخ آن حکم گذشته و بر طرف شده  
 و محکم آن چیزیست که عمل کرده شود و متشابیه آنکه شکیست یا بشرحی از آن بعضی دیگر و از عبد الله بن سنان  
 مرویت که از حضرت صادق علیه السلام سوال کردم در خصوص معنی قرآن و فرقان فرمودند که قرآن تمام  
 کتاب خدا را گویند و اخبار انچه که بعد می آید و فرقان مخصوص است بایات حکمه معمول بها و ایضا  
 از ابی بصیر مرویت که میگفت شنیدم از حضرت صادق علیه السلام فرمودند در قرآن حکم است و متشابیه  
 اما حکم پس ایمان با و داریم و عمل با و هم میکنیم و اما متشابیه پس ایمان می آوریم و اما عمل میکنیم و از عبد  
 بکر مرویت که قرآن نازل شده است بایات اشعری و اشعری باجاده یعنی ضرب المثل است و این اخبار هفت  
 اثارشتمند بر فواید شتی **اول** آنکه لفظ قرآن موضوع از برای همین الفاظ مفرقه یا نقوش است  
 در کائنات بلکه موضوع است از برای حقیقتی که بر اینها و غیر اینها از حقایق و معانی معقوله با حقه  
 صدق میکند چنانکه در تمهید سابق بتفصیل دانسته شد و دانستی که از این ابوابی از علوم مفتوح میگردد  
**دویم** آنکه مطالب قرآنی و حقایق فرقانی بسیار مشکل و بجز اذهان در نمی آید و فهم هر کس بان وفا کند  
 مگر اذهان صافی که از حیض عالم طبیعت گذشته قدم در عالم روحانیات گذاشته اند **سیم** آنکه  
 میشود که آیه اولش دلالت بر معنی کند و آخرش بر معنی دیگر با وجود آنکه آیه متصل باشد و درین سرت  
 نازک **ص** نشأهست درین آیه که مستان دانند **چهارم** آنکه هر گاه آیه در نشان شخص مخصوص وارد شده  
 باشد لزومی ندارد که این آیه را تخصیص بجهان شخص او بلکه ملاحظه باید کرد که این آیه چه جهت و از کدام عمل در نشان  
 او نازل گردیده پس هر کس که الان نیز بان فعل مرتکب شود در تحت آیه داخل خواهد بود و مکمل آن آیه بر او جا  
 و درین نیز اسراری چندند جمع و مندرج است **پنجم** آنکه هر لفظی بل حرفی از حروف قرآن شتم است بر معانی  
 عدیده بعضی ظاهر و برخی غیر ظاهر **ششم** فرق میان ناخ و منسوخ و محکم و متشابیه ناخ آیه است که مکش  
 الان باقی و جاری و منسوخ است که قبل ازین مکش جاری بوده و الان بر طرف شده بخلاف عام و مخصوص

گویند

که میشود بعام هیچ حمل نشده مخصوص کرده و حکم است که او را حکم معین مشخص از شرع رسیده و معلول  
 بناس کرده و متشابه است که یک طقس هر شخص و معنایش هیچ قسم معلوم نیست یا معانی متعدده از آن  
 فهمیده میشود که متشابه است بعضی بعضی و بر آن شخص مشخص نیست که مراد الله کدام است **هفتم** **الله** قرآن  
 ضرب المثل است چنانکه صریح آیات قرآنی است **ضرب الله مثلا** تلك الامثال نضربها للناس يضرب الله  
 الامثال الله لا يستحي ان يضرب مثلا لغيرك من الآيات بناء على هذا هرگاه کسی معانی از بعضی  
 قرآن فهمد که مطابق با مثال باشد و دلیل قطعی عقلی یا نقلی بر عدم اراده آن بنا شدن معنی را بعنوان اصفا  
 لا بالقطع و الحرف نقل نماید ضربند را چنانکه بنای امثال بر اینست و از بعضی اخبار مذکور نیز ظاهر شد  
**هشتم** **الله** حجب واقع و نفس الامر از برای شخص کامل هر قرآن حکم است و متشابه است از برای جاهلین  
 و این معنی است اضافی نسبت بقوم اشخاص مختلف میشود **فهم** **الله** فهم جمع معانی قرآن ظاهر او باطن حکما  
 و متشابه آن خصوصاً ندان عصمت علمهم **السلام** **ادم** فرق میان معنی قرآن و قرآن ظاهر **تجهید** **جهاد**  
**در اخباری که صریح الدلالة اند بر این معنی قرآن که مراد الله و مقصود الرسول است در نزد ائمه اخباری**  
**علم السلام** در کافی روایت نموده از سلیم بن قیس هلالی که گفت که شنیدم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 که میفرمودند هیچ آیه نازل نشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر اینکه خواند و ملامت نمود بر من پس نوشتم  
 آنرا بخط خود و تعلیم نمود تا ویریل و تفسیر و ناخ و منسوخ و حکم و متشابه آن را و طلب کرد از خدا که عطا کند  
 فهم و حفظ آن را بمن پس فراموشی کردم من از کتاب خدا را و نه علمی که ملامت نموده بود بمن و نوشتم آنرا در  
 که دعا کرد از برای من با آنچه دعا کرده و آنکذا است چیزی را که تعلیم داده بود او و اخلا از ضلال و حرام و امر و نهی  
 و نه از منتهیات و طاعات سابقه و لاحق مگر اینکه تعلیم داد مرا و حفظ کردم من آنها را پس فراموشی کردم  
 از آنها را بحرف بعد از آن دست مبارک او بر سینه من نهاد و دعا کرد که خدا پر کند قلب مرا از علم و حکمت  
 و غفر عنی کردم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد از آن وقتی که دعا کرده فراموشی نکردم چیزی را و فوت  
 نشده است از من چیزی چنان فرمودی که بنویسم ایامی ترسی بر من فراموشی را بعد از این فرمودندی ترسی بر تو  
 فراموشی و نه بجهل را و همین حدیث را عیاشی در تفسیر و صدوق در کمال الدین روایت نموده اند بتفاوتی  
 قلیل در الفاظ و عبارات و در آخر حدیث مسطور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که خدا بمن

خبر داد که مستجاب کرده دعای برادر باره تو و آن شریکها فی که بعد از تو میباشند عرض کردم یا رسول الله <sup>شک</sup>  
من بعد از من کیانند فرمود ان کسانیکه مقارن گردانیده خدا ایشانرا بخودش و بمن در اینجا کفرموده <sup>الله</sup>  
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم پس عرض کردم کیستند آنها فرمود او صیای من و وصی بعد از وصی تا  
و تیکه واروشنی بمن در کنار خود که شهادتشان هدایت کننده و هدایت شکنند ضرر غیر سزا بایشان  
کسیکه خازر و دلیل نماید ایشانرا انها باقران وقران با آنهاست قران مفارقت از آنها و آنها مفارقت  
نماینند بسبب ایشان ناری کرده میشود امت من و بسبب ایشان نابرابری یار و در ایشان واقع میشود  
و مستجاب میشود دعای ایشان پس عرض کردم یا رسول الله نامهای ایشانرا برای من بیان فرما فرمود <sup>از قران</sup>  
این دوست مبارک بر حضرت امام حسن علیه السلام گذاشت بعد از آن پس دیگر حضرت امام حسین علیه السلام  
بعد از آن پس حضرت امام حسین که اسم او علی است و فرمود که زود باشد که رانده شود حیات تو پیش سلام  
با برسان پس شمر در تمام کرد او را بدوازده نفر از اولاد محمد صلی الله علیه و آله عرض کردم که اسم آنها را هم بیان  
پس ناسید و اسم بر دیگران یگان آنها را و فرمود در ایشان است و الله ای برادر نبی ملا محمد است <sup>صلی الله</sup>  
علیه و آله که بر کند زمین را از عدل و داد بعد از آنکه بر شده باشد از ظلم و جور و الله که من می شناسم کسانی را  
که بیعت می کنند با و میان دکن و مقام و میدانم اسم پدرها و قبایل ایشانرا و ایضا در کافری و بیعت  
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمودند دعا نکرده است احدی از مردم اینکلا و جمع کرده است تمام قران را هم <sup>صفا</sup>  
ناز شده مگر کتاب جمع و حفظ نکرده همچنانکه ناز شده مگر علی بن ابیطالب علیه السلام و ائمه بعد از او  
و همچنین از آنحضرت مرویت که قدرت ندارد احدی که ادعا کند اینکه تمام معنی قران ظاهرش و باطنش را <sup>من</sup>  
جمع کرده غیر از او صیای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از حضرت صادق علیه السلام مرویت که آنحضرت میفرمودند  
که ما اولاد رسول انا و کتاب خدا هم در اوست بیان احوال ابتدای خلق و آنچه موجود خواهد شد تا روز قیامت  
و در اوست خبر آسمان و زمین و آنچه بوده است و خواهد بود میدانم اینها را همچنانکه نظر میکنم بکف دست خودم  
بدرستی که خدا میفرماید فی تبیان کل شیء یعنی در این قرانست بیان و تحقیق هر چیزی و هم از آنحضرت علیه  
مرویت که فرمودند در قرانست خبر ما قبل و ما بعد شما و فاروق بین الحق و الباطل است در میان مردم و ما آن را  
میدانیم و در حدیث دیگر فرموده که ما ایم را سخن در علم و ما میدانیم تاویل قران را و در حدیث دیگر ما ایم اهل بیت

رسول همیشه خلا بعوث میکرد اندر میان ماکسی را که بدانند کتاب و را از اول تا آخر و بدستیک در نزد ما  
از جلال حرام خدایان که اختیار داریم کتمان آنرا که با حدک اظهار نمایم و در هر روایت دیگر میفرماید  
بدستی که از علوی که خدا با شفقت فرموده تفسیر قرآن و احکام اوست اگر قلبی که ظرفیت تحمل آن معانی را داشته  
باشد هر آنکه با و خواهیم گفت و ایضا از آنحضرت مرویست که روزی با بی حنیفه فرمودند که توفیق اهل علم  
عرض کرد بلی فرمودند چیزی فتوی میدی عرض کرد بکنای خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند ای ابو حنیفه  
کتاب خدا را همچنانکه باید فهمیدی و شناسی تا از منشوخ عرض کرد بلی فرمودند یا ابو حنیفه ادعای بزرگی  
وای بر تو نکرد اندیشه اخلاص این علم را مگر نزد اهل قرآن که بر ایشان نازل گردانیده وای بر تو نیست این علم  
الان مگر نزد حاضر از پیغمبر ماصلی الله علیه و آله و من نمیدانم که یک حرف از قرآن بدان پس اگر <sup>چنین</sup>  
که تو میگوئی و طال آنکه چنین نیست خبره مرا از تو اصد که میفرماید راه بروید در آن سرزمین که شما در آنجا  
این گجای از زمین است عرض کرد گمان من این است مابین مکه و مدینه باشد پس حضرت کاھی بجانب  
خود کرده فرمودند شما میدانید که در میان مکه و مدینه دزدان مردم را میبرد و این برطان خود نیستید و  
می شوید عرض کرد بلی ابو حنیفه ساکت شد پس حضرت علیه السلام فرمود یا ابو حنیفه خبره مرا از تو اصد  
عرض کرد که میفرماید و من دخله کان امننا یعنی کسیکه داخل آن شود ایمن خواهد بود گجای از زمین است  
عرض کرد که حضرت فرمود یا ای میلانی که حجاج بر بوسف در هنگامیکه مخفی گزشت بر این زبیر در کعبه  
اول ایمن بود در آنجا پس ابو حنیفه ساکت شد و ایضا از آنحضرت مرویست که فرمودند بدستیک خدا گردانیده است  
ولایت ما اهل اقطب قرآن و قطب جمیع کتابها و بر ولایت ما دور میزند بحکم قرآن و بولایت ما بلند شد  
نام کتابها و ظاهر کرده است ایمان را تحقیق که امر فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله اینکه امتد کرده  
بقرآن و بال محمد در انوقت انشا فرموده است خطبه و در آخر خطبه فرموده بدستیک من میگذارم در  
میان شما دو چیز ثقیل را ثقل الکر و ثقل الصغیر اما الکر پس کتاب پروردگار من و اما الصغیر پس عترت و اهل  
بیت خودم پس حرمت مراد خصوص این دو چیز محافظت نمایند هرگز گرام نخواهید ما دامیکه متسلط  
بجبل ایشان هستید و از این قبیل احادیث بسیار است **مصرع** در خانه اگر گواست یک حرف بسوالت و **احادیث**  
تمام معانی قرآن در ایشان و امتناع و وصول دیگران اگر چه انبیای مرسل باشند و قطب بودن ایشان و قرآن

بل جمیع کتب از تحقیقات سابقه برحد و وضع رسیداتنا اطلاق اصغریت که علی الظاهر منافات با تطبیقیت  
 یجتمه که مبنی بر فهم ظاهر عوام باشد **تهدیه پنجم در ذکر اخباری که در التذکره منع تفسیر کردن قرآن ظن کان مرتب**  
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند کسی که تفسیر کند قرآن از روی ظن و تخمین خودش اگر چه موافق حق  
 و نفس الامر باشد پس تحقیق کخطا کرده است و هم از آنحضرت علیه السلام مرویت که هر که تفسیر کند قرآن از روی  
 کان و رای خودش پس قرآن گناه او محتمم خواهد بود و از آنحضرت صادق علیه السلام مرویت که فرمودند کسی که تفسیر  
 قرآن را برای تخمین خودش اگر موافق حق تفسیر کند فرود داده نشود و اگر خطا کند پس او اذوق و ورتر شود و در  
 مقداری که آسمان دور است و هم از آنحضرت از اباء و کرامش منقولست که فرمودند نزد است که بعضی از قرآن  
 به بعضی دیگر یعنی که استنباط حکمی کند مگر اینکه کافرتن است و ازین قبیل اخبار بسیار است و بحسب ظاهر بنا  
 با اخباری دیگر که حاصل مضمون آنها این است که هر گاه خبری زنا برای شمار وایت کنند پس آن حدیث را <sup>عرض</sup>  
 کنید بر کتاب خود اگر موافق با او باشد قبول کنید و الا بریند از آن بدویار زیرا که اگر فهم معنای قرآن موقوف  
 باشد با حدیث مقبوله و احادیث مقبوله موقوف بعضی معانی مفهوم از قرآن لازم و آید که فهم قرآن  
 موقوف باشد بفهم قرآن و این امریت بدیهی البطلان و تحقیق مقام موقوف است بسبب کلام بدیهی  
 نظایرات متکثره ظاهر میشود که قرآن با کمال اختصار و محتوایت بر جمیع مراتب علوم و معارف حقا  
 و قواعد و ضوابط و بانیته اصول فرغ دنیا و دنیا حلالا و حراما متعلق بالواجب و الممكن و بالجملة <sup>تطلق</sup>  
 علوم در آن مندرج و تمام معارف مندرج و انتی که علوم قرآنیته اخلاق و روحانیه محمل است <sup>صلی الله</sup>  
 علیه و آله و از سماء اطلاقیه و ولایت نقلها با برضو تفسیر نبوت نموده مادامیکه آدمی اتصال ایشان بهم  
 بهر باب از آن معانی نخواهد و اتصال از دو طریق ممکن یکی بر وطانیت ایشان در ویم اطلاع با قوال و افعال  
 ایشان که آن نیز نوع اتصال است و اتصال روحانی حاصل نمیشود الا با اطلاع تام و انقطاع تمام باطن  
 عصمت علیهم السلام از تنج آثار و علم با سر و عمل با طوار و ترک اغیار و مطابقت اخبار و احادیث آن <sup>تتفید</sup>  
 من القرآن بعضی عجایب و مستنبط منه جز آن غریب و لیس ذلک من کرم الله تعزیه و الا من وجوده بحسب  
 کما کان كذلك للثابین اذ لیت السعادة و فاعلی قوم دون اخرین و الحمد لله رب العالمین  
 و چنین کسی گفته اند که حدیث امرض بر قرآن کند نه هر کسی با و شکی نیست که از برای همچو شخصی با قطع نظر

از اخبار



از اخبار علم قطعی و یقین جزئی و روحانی بر بعضی از معانی قرانی بهم میرسد از راه وراثت ز طریق آ  
من عمل با علم در ثبات علم مالوای علم لیس العلم بکثره العلم بل نور یقین خداوند فی قلب من یشأ و شبهه  
جوایز دیگر هست زیرا که برای قیاس کلی نیست **تمهید ششم در ذکر اخباری که از ائمه اخبار وارد کرده**  
**بر وقوع تحریف و تغییر در قرآن و بیان توجیه آن و علیه التکلان** مرویت از علی بن ابراهیم از حضرت صادق  
که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی ابن ابیطالب علیه السلام فرمودند یا علی در عقب فرارش من قرآن در نامه  
دو پر کاغذهاست بیکه بیلان را جمع نماید و ضایع مگردانند از اجناس که بود ضایع گردانند تو را با  
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفت و مجمع را در جامه زروری ریخت سر او را بسته بجهت شریف مهر  
و فرمود که در ابدش بخوام گرفت تا آنکه قرآن جمع نمایم و هرگاه شخصی بخد مت حضرت می آمد بیرون تشریف  
می آورد بی در آن آنکه قرآن جمع نمود و منقول از شیخ طبرسی رحمه الله که در روزی ظهر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
سوال نمود که آیا با الحسن از او داده دارم که از تو سوال کرده باشم دیدم ترا که بیرون آمدی با جامه مهر شده پس  
ایها الناس بدستی که من همیشه مشغول بودم بفصل و کفن و دفن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله  
و بعد مشغول شدم بکتاب خدا تا آنکه جمع نمودم آنرا پس اینست کتاب خدا در نزد من مجموعاً ترا نشد تا  
از آن حرفی و ندیدم یا علی آن قرانی را که نوشتی و تالیف نمودی و دیدم که عمر فرستاد بسوی تو که قرآن بفر  
برای من تو با کردی و فرستادی پس خواندم مردم را پس هرگاه دو نفر شهادت میداد بر اینکه این از قرآن  
آن امری نوشت و اگر سوای یک نفر کسی دیگر شهادت میداد نمینوشت پس عرض گفت من شنیدم که ب  
کشته شد تقوی که قائلت میکردند قرآن بنوعی که قراءت نمیکند غیر ایشان و تحقیق که رفت پس آمد  
که سفندی و خور و حیفه را که می نوشتند و رفت و تمام شد آنچه در آن صحیفه نوشته شده بوده و  
آن در وقت عثمان بود و آن عمر و اصحاب را شنیدم که می گفتند سوره اخرا بعد از سوره البقره بوده و  
نور صد و چند آیه و سوره مجر نمود و چند آیه بوده پس چه چیز است این وجه باعث شد و مانع گردید شما  
کپرون بیابوری کتاب خدا را از برای مردم و تحقیق که عمداً عثمان گرفت قرآن عمر را پس جمع کرد کتاب  
از برای او و او داشت مردم را بر قراءت واحد پس جایند و سوزانید مصحفی بن کعب بن سعید  
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا طلحه بدستیکه هر آیه که نازل کرد انیده خدای عز و جل حضرت

محمد صلی الله علیه و آله نر و مولت با بلاء رسول الله و بخط دست خودم و تاویل هر آینه که نازل گردانیده است  
خدا بر محمد صلی الله علیه و آله و هر جلالی و حوائی با حکمی یا چیزی که محتاج الیه است باشد تا در و قیامت مکتوب است  
با بلاء رسول الله صلی الله علیه و آله و خط دست من حتی ایش خندش طالع عرض کرد هر چیزی از صغیر و کبیر یا خاص  
یا عام بوده یا خواهد بود تا در و قیامت پس آن نزد شما مکتوب است بچهرت علیه السلام فرمود بلی و احوال غیر  
پنهانی بن فرمود در وقت بیماریان چیزی که مفتاح هزار باب از علم که می شود هر بابی از آن هزار باب است  
اگر انت از آن وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بجوار رحمت ایزدی پوست متابعت میکردند راه اطاعت می نمودند  
میخوردند از ابالی سر و از زیر پاهای خودشان یعنی فیض معارف من از اطراف و جوانب ایشان از فرسنگ  
کبیره مند میشدند و سخن در اندند تا بجائی که عرض کرد طالع با ابی الحسن ندیدم شما را که جواب از سوال  
من داده باشید از امر قرآن که چرا از ظاهر نسا ختید حضرت فرمودند یا طالع بعد از جواب تا آنکه تم آتی  
خبره مرا از آنچه عمر و عثمان نوشتند یا کلمه قرآن بود یا آنکه بان قرآن غیر قرآن هم بود طالع عرض کرد که  
کلمه قرآن بود حضرت علیه السلام فرمود که اگر بفهمان عمل کنید بخت می یابید از جنم و داخل بهشت می شوید  
بگفتند که در آن است حجت ما و بیان حق ما و وجود طاعت ما طالع عرض کرد هر گاه آن قرآن بود پس کما  
ما لیکن خبره مرا از آنچه در دست تست از قرآن و تاویل آن و علم جلال امرام بگمید می و کیت صا  
آن بعد از تو حضرت فرمود که آن امیدم بانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که یا بیدم و آن شخص و حتی من  
صاحب اختیار مردم است بعد از من و آن پسر من حسن است و حسن میدارن را بپسر من حسین و بعد  
دست بدت می رود با اولاد حسین تا وارد شود از ایشان بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در کنار حق  
کوثر ایشان باقرانند و مغارقت از آن نمی نمایند و زود باشد که معویبه و پسرش متعولی امر خلافت شوند  
بعد از عثمان و بعد از آن متعولی آن میشود هفت نفر از اولاد حکم بن ابی العاص و احد بعد واحد و از  
نفران پیشوایان ضلالت و آنها کسانند که در خواب دید رسول خدا صلی الله علیه و آله که در در و سبیر  
میکردند و مرد را بر میگذاشتند با عقاب خود بقیه قریده نفر از بنی امیه و در نفر دیگر که این اساس بر جهت ایشان  
مؤسس گردانیدند و برایشانست از وزر و وبال مثل تمام آنچه بر همه امت است تا در و قیامت و در و قیامت  
ابن عقیلی رضی الله عنهما و در دست که چون وفات نمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله جمع کرد علی علیه السلام آن را

و آوردن ابوسید مهاجرین و انصار و نشان دادن ایشان چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وصیت فرموده  
بود پس هینکه ابابکر کشوان اول صفحه که بنظرش آمد فضیحت در سوانی ایشان بود پس عمر بوجت گفت  
یا علی برگردان این قرآن ما را احتیاجی بان نیست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قرآن را برداشت  
و برکت بعد زید بن ثابت که قاری قرآن بود حاضر بود عمر باو گفت که علی قرآنی بجهت ما آورد و در آن <sup>فضاء</sup>  
مهاجرین و انصار بود و ما اراده داریم که تو قرآن را برای ما جمع کنی و ساقط نمائی از آن آنچه را که حجب  
هستک مهاجر و انصار است زید قبول کرد و گفت که اگر من این تصدیع را بکشم بنویس خواهش شماست از  
جمع کنم و بعد علی علیه السلام قرآنی را جمع نموده بیرون آورد و باطل میشود و جمیع فکرهای شماع گفت پس  
حیله و طاره این چه چیز است زید گفت که تو عجله دانی تا تری عمر گفت چاره و صیله نیست مگر اینکه او را  
بکشیم و ظاهر شویم از دست او پس تدبیری کرد که خالد بن ولید آنحضرت را بقتل آورد مگر آنچنانکه  
انشاء الله در موقعش بیان خواهد و بعد از آنکه عمر خلیفه شد فرستاد خواهش نمود که قرآن را از انحضرت  
گرفته بیوزانند بر او بر مردم پس عرض کرد یا ابا الحسن قرآن را پیش ابابکر بردی نزد من بیا و ترا هم بر آن  
متفق شویم و عمل بان نمایم حضرت علیه السلام فرمود هی هات دیگر آنرا نخواهی دید من بتو ابابکر بردم تا  
بر شما تمام کنم و در روز قیامت نکویند که او را نزد من نیارودید بدستیکه قرآنی کنز دولت او را می  
وسن میکنند و اگر پاکر کان اوصیای از اولاد من عمر گفت ای انا ظهوران وقت معینی دارد حضرت  
فرمود آری وقتیکه قائم از اولاد من ظاهر شود که در آن زمان بیرون می آورد آنرا و او میدارد مردم را بر  
کردن بان پس طاری میشود سنت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسبب آن ولد من صلوات الله علیه  
و ازین قبیل اخبار که دلالت میکند بظهور وقوع تحریف و تغییر در کلمات و ترتیب آیات و ترک  
واضحات بسیار است و محل بطواهر آنها خالی از اشکالی نیست و حاصل سلسله در نزد علمای شیعه <sup>بلندی</sup>  
نیز است مختلف فیها و از طرفین هر فضاذه اندجی از قدما می مارضوان الله علیهم مثل علی بن ابراهیم  
و ثقه الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی و شیخ احمد طبری قائلند بوقوع تحریفات و تغییرات مذکوره و علی بن  
ابراهیم را در این معنی غلو هست و بعضی دیگر از قدما مثل رئیس المحدثین شیخ الصدوق در رساله اعتقادی  
و شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی در تبیان و سید مرتضی در جواب مسائل الطرابلسیات و شیخ ابوعلی

الطبرسی در مجمع البیان و اکثر متاخرین قایلند بعدم زیادتی و ادعای اجماع نیز نموده اند و اما در عدم  
وقوع نقصان کبری دعای اجماع نکرده اند و لیکن ترجیح داده اند دلیل قائلین بوقوع ظاهر اخبار <sup>سطوة</sup>  
و بعضی اخباری دیگر که در طی تفسیر آیات انشاء الله مذکور خواهد شد و قائلین بعدم استدلال نموده اند بظا  
ایه و آنکه کتاب عزیز لایاتیه الباطل من بین یدیک و لا فی خلفه و بقوله تعالی اتلخن نزلنا الذکر و اتنا له  
لحافظون زیرا که بعد از محافظت الهی و عدم ایقان باطل با طرف و جوانب قرآن بعلاوه بودن آن  
مجتزبه نبوی و ماخذ علوم دینی و معالیه احکام شرعی و وقوع این قسم از تحریفات و تغییرات بمعنی واضح  
امثال اخبارات واجب و لازم است بان همه جز و جهدی که حکما بکبار و علما ای اخبار و حفظ و عملاً  
ان داشتند و در بعضی مواضع که اختلاف جزئی در اعراب یا در جوهر حرف یا قراءت آن واقع شده  
حاشی و امعین و قائلش را مشخص نموده کما لوقت در تحقیق و تبیین کرده اند پس اگر بالفرض و  
التقدیر این نوع تحریف و تغییر واقع شده بود میبایست که آنرا نیز مثل سایر مسائل خلافیه ضبط  
و ثبت نموده باشند و حال آنکه حدیثی به پیامون این سخن نکرده و بلکه همانی را علم بدیهی ضروری حاصل  
که قرآن نیست الا همین مثل علم ما به بلدان مشهوره و وقایع ضروریه و ایضاً قرآن در عهد پیغمبر <sup>صلی الله علیه</sup>  
جمع شد بل جمعی از صحابه آنرا حفظ و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و غیره آنها را مرتبند خدمت حق  
ما بختم نمودند و حدیثی عرض اخبار بر این قرآن چنانکه سابقاً گذشت در هر کتب سطوره و ضرباتی تارک  
فیکم الثقیلین در افواه و السنه مشهوره و بل جمع علیه جمهور و اخبار و ثوابت تمام این قرآن بسیاً  
و ادراک تمام ثواب تمام این تلاوت پشماراست و باجمه توفیر و داعی بر حفظ و خواست قرآن قرناً  
بعد قرن الی الان مستغنی از تعریف و بیانست و اخبار مخالف ضعیفه السنه و معارض اخبار مشهوره  
قطیعاً بر است خلاصه دلیل طرفین در حق است که اگر سخن بسیار گفته اند فاما در تحقیق را نسفتند و دلیل  
طرفین لایستمانی مدخول و ایه لایاتیه و اتنا له لحافظون قابل توجه و توفیر و داعی بر تغییر و تبدیل هنگام  
خلافت با آن همه جلالت ارباب ضلالت بجز ضرورت و بداهت مریده منکر کار عقل صحیح و محض  
نقل صحیح و اینکه جناب بسا الله الغالب علی بن ابیطالب قرآن را جمع و در مجمع صحابه حاضر نمودند  
و مخالفین از ایشان نپذیرفتند و انجمن با بنی ناختی بعد هر چه اصرار کردند برین میاورند و ندان

زودانه طاهرین والان زد قائم علیهم السلام است احدی از علمای امامیه رضوان الله علیهم و احدی فی نه  
والقرآن آنجناب عین این قرآن بود دیگر اختصاص آن باخصر و اقتضای آن چه معنی داشت  
و اینکه اخبار و البرخفیه ضعیفه السند و عدم الاستند بقول است ضعیف بل کذب محض و اغلب  
انها صحیح السند ما خود از کتب معتبره چنانکه انشاء الله تعالی بعد در کتب تفسیر آیات واضح و لایح خواهد شد  
و حق تحقیق و توجیه بخوبی که رفع تعارض و مخالف فیما بین اخبار و آیات شود و احدی را در آن سخنی نباشد  
اینست که قرآنی که الان موجود است کلام خداست و تمسک بجمل آن نابی و چیزی بر آن زیاد نشده و تمام <sup>قرآن</sup>  
که صلاح عام الناس در برابر آن بوده با ملاحظه مصالح و مساوئ خاصه همین است و قرآن انحصرت نیز با تحقیق  
با این کیست و تفاوت نفس الامری ندارد بحدی که بنای ظاهر قرآن بجهت بعضی مصالح بضرب المثال است یا  
از نابت عدم وفای فهم عوام یا تفسیر و عدم صلاح در برابر ظاهر و وقوع نسخ و تخصیص و مجاز و اضمار و حد  
و حکم و مشابه و با کلمه چیزها که باعث بر عدم اطلاع بکنه مراد الله است و مبنای قرآن انحصرت بر خلاف  
این بلکه بر تفصیل و تبیین بوده و لهذا علی الظاهر اختلافی فیما بین این دو قرآن واقع و علی الظاهر قرآن  
نسبت دیگری ناقص اگر چه حسب واقع عین یکدیگر باشند همچنانکه قرآن آنجناب نیز بقرآن قلبیه انحصرت ناقص  
بسی نقصان و تمام حقیقی انداختنی و امری هستند نسبی و این قرآن ظاهر نیز تمام است اما از برای شخصی  
تمام و ناقص است از برای ناقص مثل اهل خلافت که یکایه از آیات بر معانی چند حمل نموده اند که مطلقا مراد الله  
نست و باعث به هدایت ایشان نشده بلکه موجب ضلالت و غیوایت آنها گردیده و در این صورت میتوان گفت  
که این قرآن ناقص است میتوان گفت که قرآن نیست زیرا که هر کلمه کاللفظی موضوع باشد از برای معانی  
متضاده و متکلم یکی از آن معانی را قصد نماید و مخاطب عمل بر معنای دیگر کند مستکلم را میرسد که بگوید این  
کلام من نیست کلام من است و قتی که مراد را قصد نموده باشد و شکی نیست که اشیا بملاحظه حقیقتات <sup>مختلف</sup>  
بایجاب و سلب شود و لایستمداد قتی که لفظ موضوع از برای حقیقت مطلقه باشد که صدق بر جمیع مراتب  
حقایق و معانی و الفاظ کند مثل لفظ قرآن چنانکه به تفصیل در تمهید سابق گذشت فذکر آنه تحقیق  
بلیقوان یکتب بالنور علی خرد و الحور **تمهید هفتم فی تحقیق معنی بیت المعمور و کیفیت نزول قرآن**  
**جمله تدعیجا** بدانکه از اخبار بسیار مستفاد میشود که بیت المعمور خانه نبوه از نور در ام القریه محل آقا

کعبه واقع و اشرف انوار آن از اطراف و جوانب ساطع و بجهت صدر بعضی معاصی از بندگان عا  
آن نور عروج نموده در محاذی خانه کعبه قرار گرفت و اگر چه این امر است حقیقی و مطلق است تحقیق  
در تحقیق و تحقق آن حرفی و کفایتی و احتیاج بقدر و تاویل نه فاما چون مرتبه حقیقت انسان  
مرتبه است جامع و کلمه است نام نسخه عالم گیر مسوده طلسم تقدیر ساقی وحدت از هر پاره او را  
جای داده و واضع کثرت از هر عالمی و زمانه می فساد بلکه حقیقت عالم را حقیقت نیست الا آدم و آدم  
الاجمال بل تفصیل عالم **بیت** و ترجمه آن **موج و صغیر** و **فیک انطوی العالم الاکبر** و هیئت آن خانه  
مجتب و داد با جان روحانی نژاد و بیت المعمور صافی فساد دم از اتحاد میزد و قلب انسانی تطاب  
و زانه با آن خانه داشت دهقان قضا تم حجت را در بن زمین کاشت اگر چه معموری این کعبینه  
از کجایش جان بود فاما عمارت آن ویرانه بعبارت قرآن **موج چون از بصر و بصیرت ان پنهان شد**  
**بلیله القدر و رمضان** تغییر رفت در بن مقام زیاده بر این زیاد است **مصوع** رخانه اگر کس است یک  
صرفیست **و اطاردیت نزول قرآن** تمام در بیت المعمور غیر محصور است از انجمله حدیثی است که  
حفیض بن غیاث از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که سوال کردم آنحضرت را از آیه شهر  
رمضان **الذی انزل فی القرآن** و حال آنکه قرآن از اول تا آخر در عرض بیت سال نازل شد در حوا  
فرمودند که قرآن جمله واحده در شب قدر نازل به بیت المعمور شد بعد در طول مدت بیست سال تسبیح  
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل کردید بعد از آن گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود نازل شد صحف ابراهیم  
در شب اول رمضان و تورات شش روز گذشته از آن ماه و انجیل سیزده روز گذشته و زبور هجده روز  
گذشته و قرآن در شب بیست و نهم از ماه فرود و ایضا از آنحضرت مرویست که تورات نازل شد در روز **ششم**  
ماه رمضان و انجیل دوازده شب از رمضان گذشته و زبور در شب هجدهم و قرآن در شب قدر و منقول  
از عمران که سوال نمود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از آیه انا انزلناه فی لیله مبارکه حضرت فرمود ان لیله  
مبارک شب قدر است و این شب قدر در هر سالی در عشر اول از ماه مبارک رمضان و نازل شده قرآن  
مکرم در شب قدر جناب اقدس الهی میفرماید فیها یفرق کل امر حکیم حضرت فرمود که معنی اینست که تقدیر  
کرده میشود لیله القدر هر چیزی که میباید در این سال تا سال آینده از خیر یا شر یا طاعت یا معصیت

یا مولود یا اجل یا رزق مرویت که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سوال میکرد از شب قدر که خبرده مرا کتب شد  
بود یا حال هم در هر سالی میباید شد حضرت فرمود که اگر شب قدر بر طرف شود قرآن نیز برداشته خواهد شد  
**تمهید هشتم در بیان وجوه احتمالات حدیث مشهور که عامه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و آیت کرده اند**  
بدانکه مشهور بین العامة بلکه بعضی اعیان تواتر نموده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که نزول القرآن علی  
سبعة اعراف کلها کاف شاف یعنی قرآن نازل کرده بر هفت حرف که همانها از برای هدایت امت کانی  
ودفع امراض روحانیة انفا شافی است و در تحقیق اینکه مقصود آنحضرت از هفت حرف چه چیز بوده است  
بسیار و گفتگوی پشمار نموده اند نزدیک بچهل قول از نصاب عامه از انجمله بعضی علمای امامیه لفظ امر  
حمل بر ظاهر خود کرده بدو وجه بیان نموده اند یکی آنکه مراد بسبعة اعراف سبع لغات است که غیر حکمی در تحلیل  
و تخریر نباشد پس بعضی بلفظ قریش و بعضی بلفظ بزیل و بعضی هوازان و بعضی بلفظ عین مثل هم  
و تعال و اقبل سلا و اصحاب در مبدأ اسلام مخیر بوده اند که قرآن را بیک یکی از این کلمات مترادف قرائت کنند  
و بعد اجماع شد بر یکی و از طریق خاصه و عامه احادیث بر اینصورت وارد گردید اما از نصاب خاصه چنانکه در  
خطاب از عیسی بن ابی عبد الله هاشمی از پدر آن خود روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
که آمد مرا آئینه از زبان جنای غزوه جل پس گفت بدستیکه خدا امر می نماید ترا که قرائت نمائی قرآن بر حرف  
واحد پس گفتم با او خدا یا وسیع کن امر او تنگ میکنی بر امت من پس گفت که خدای عز و جل امر میکند ترا  
که قرائت کنی قرآن بر هفت حرف و از عامه نیز بعد از آنی قریب باینصورت احادیث بسیار است و در  
آنکه مراد بسبعة اوجها و قرائت یکی اختلاف اعراب کلمه بر وجهی که در زیر صوت کتابت و نه غیر معنی باشد  
مثل فتضاعف و فتضاعف بر رفع و نصب دویم اختلاف در اعراب بطریقیکه غیر معنی باشد و در صورت  
مانند اول و تلفظ سیم اختلاف در حرف و کلمه دون الاعراب بشرط تغییر المعنی دون الصورة چون منتهای و انتظام  
چهارم اختلاف در کلمه که غیر صورت باشد مثل ان کانت الاصح واحدة والا پنجم اختلاف در کلمه  
که غیر هر دو باشد همچو طلح منضو و طلح ششم اختلاف بتقدیم و تاخیر چون بطاءت سکره الموت  
با الحقی و سکره الحقی بالموت هفتم اختلاف بنزایه و نقصان چون ما عملت ایدیم و ما عملت و شیخ  
ابو جعفر طوسی رحمة الله فرموده که این وجه املح است بجهت آنکه از امامه هدی منقولست که جایز است قرائت

قرآن با آنچه قرآدران اختلاف کرده اند و جمعی دیگر از علما احراف را تنزیل بر معانی واحکامی که قرآن بر آن  
نموده اند و این طایفه نیز درین معنی اختلاف کرده اند برخی بر اینند که مراد عمد و وعید و امر و نهی و <sup>تقص</sup>  
و مثلست چنانکه از طریق خاصه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرموده است ان الله تبارک  
انزل القرآن علی سبعة اقسام کل قسم منها کاف و شاف و هی و زجر و ترغیب و ترهیب و جدل و <sup>تقص</sup>  
و مثل و از طریق عامه از ابن مسعود روایت کرد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نزل القرآن علی سبعة اقسام  
زجر و امر و حلال و حرام و حکم و متشابه و امثال و ابوقلابه نیز از آنحضرت روایت نموده بمثل آنچه خاصه  
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده بودند و ایضا عامه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند  
که ان القرآن نزل علی سبعة احراف کل ایه منها ظه و بطن و کل حرف حد و مطلع و در هر روایت دیگر است  
للقرآن ظه و بطن و البطن بطنا الی سبعة بطون و ازین دو حدیث اخیر استفاشیکی کرده که مراد از سبعة احراف  
بطون و تاویلات قرآن باشد چنانکه در خصال از طریق خاصه از حماد روایت نموده که عرض کردم بحديث  
امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که احادیث بعنوان اختلاف از شما بما میسر فرمودند  
قرآن نازل شده است بر هفت حرف و کلمه مخبری که بر امام واجب است که فتوا دهد بر هفت وجه است  
حضرت فرمودند هذا عطاءنا فامتنوا و امسک بغیر حساب و این حدیث شریف فصل است بر اینکه مراد <sup>سبعة</sup>  
احرف بطون و تاویلات قرآنست و فاضل قاشانی در صافی تخصیص یکی را وافی و شافی ندانسته بلکه <sup>حد</sup>  
تمام وجوهات را بجهت اخبار مذکوره محتمل دانسته و جمع بین روایات را با بی نظری فرموده که از برای <sup>قرآن</sup>  
هفت قسم از آیات و از برای هر آیه هفت بطن و قراءت بر هفت لغت و قرائت بر هفت قسم را  
چنانکه شیخ طوسی علیه الله ترجیح داده بود در نموده بجهت مخالفت این قول یا باضمون حدیثی که در آیه از <sup>حضرت</sup>  
امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که حضرت فرمودند ان القرآن واحد نزل من عند واحد ولكن الاطلاق  
یحیی من قبل الرقاة و همچنین از فضل بن یسار روایت کرده عرض کردم بحديث حضرت صادق علیه السلام  
ان الناس یقولون ان القرآن نزل علی سبعة احراف فقال الذی بعده الله و لكنه نزل علی حرف واحد  
من عند الواحد و این حدیث صریح است در اینکه مراد بسبعة احراف سبعة اوجه از قرائت است لیکن حضرت  
اصاحدین را انکار فرموده یعنی که پیغمبر صلی الله علیه و آله این حدیث را نفرموده غمامه را آنحضرت در <sup>ع</sup>



بستند باینکه حضرت صادق علیه السلام فرمود که در وی هفت وجه از قرابت فحیده و عامه نیز **فحیده**  
 و اسناد آن را بی غیر صلوات الله علیه و آله داده اند حضرت صادق علیه السلام نکتی ایشان فرموده و العلم عند  
**تفهید** **در بیان اصح اعداد آیات قرآن و فایده معرفت آن** پوشیده نماند که عدد اهل کوفه اصح اعداد  
 بحکم استناد آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخلاف عدد اهل مکه و مدینه و بصره و شام زیرا که هیچ  
 از آنها مأخوذ از ائمه اطهار علیهم السلام نیست بلکه اهل مکه بنسبت به مجاهد بن جبر و اسمعیل بن **بعض**  
 گفته کاین عدد بکسی منسوب نیست و عدد اهل مدینه را با جعفر زید بن قعقاع قاری و اسمعیل بن **جعفر**  
 و عدد اهل بصره بعامر بن ابی صباح مجذری و ایوب بن توکل و عدد اهل شام بعبد الله بن عامر و  
 لهذا در سوره ابتدای عدد اهل کوفه فرموده خواهد شد و اما فایده معرفت آیات قرآن آنست که چون قاری  
 در چنین قرآنت با صابع خود شمارد و ایل آن نماید او را ثواب بیشتر باشد زیرا که انگشتان او نیز با او در **آن**  
 مشغول تلاوت قرآن بوده و این هر سه عضو در روز قیامت گواهی بر ای او بر تلاوت خواهند داد  
 چنانکه روایت از پیغمبر صلوات الله علیه و آله که بعضی از زوجات ظاهره خود امر فرمودند که عقد بالانام  
 فافضن مسؤلات و مستنطقات یعنی در حین قرآنت آیات قرآن با نام مل خود بشمارید زیرا که رسول  
 کرده خواهند و از آنها طلب بطق خواهند و یعنی از ایشان گواهی خواهند طلبید از اعمال صاحب خود  
 هر یک از آنها ناطق خواهند گشت با اعمالی که ازینده صادر شده و دیگر آنکه عدد آیات قرآن با انگشت قرآنت **حفظ**  
 و بعد است از سه و نسیان چنانکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمود که تعاهد و القرآن فانه وحشی یعنی ملا  
 قرآن کنید و آن را با احتیاط هر چه تمامتر محافظت نمایند زیرا که آن رنده و از طباع جهنده است و از **حفظ**  
 بن حسیب که یکی از قرائ سبع است منقولست که العدد مسامیر القرآن یعنی عدد آیات قرآن مسامیرها  
 آنست چه قرآن بسبب آنها در دل بنده قرار میگیرد **تفهید** **در ذکر اسامی بعضی از قرائ صحیح** **الشیخ**  
 و چون مقرر است که معانی قرآن بر وفق قرآنت قرائ سبع است تحریر خواهد پذیرفت از اینجست ذکر  
 اسامی بلکه نسب او یا نیتان بطریق اجمال انسیب نماید بدانکه قاری اول از قرائ سبعه نافع بن عبد **الله**  
 ابو نعیم مدنی است و کتبت و ابوالحسن و بعضی گفته که ابو عبد الله است و او قرآن را بر شپه ابن نضاح **عبد**  
 الرحمن اعرج خوانده و شیشه و عبد الرحمن بن زباین عباس و ابن عباس نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

در مدینه فوت شد در سال صد و شصت و هفت یا نه و در او یان او یکی عیسی بن میناست که ملقب است  
 بقالون و دیگری عثمان بن سعید و لقب او در شتر است قاری ویم عبدالله بن کنیز مکی است که قرآن را بر <sup>هد</sup>  
 کذرا نیده و مجاهد بر ابن عباس و در سال صد و بیست از هجرت در مدینه فوت شد و در او یان او یکی احمد بن محمد بن  
 عبدالله بر لیت و دیگری محمد بن عبد الرحمن بن محمد که ملقب است بقبیل و قاری تیم عاصم بن الجود کوفی است  
 و نام مادر او نهدله است و کنیت او ابو بکر است و قرآن را نزد عبدالرحمن سلی و زرین بن پیش خوانده  
 و عبدالرحمن در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و زرین بن پیش نزد عبدالله مسعود که از آن <sup>ماه</sup>  
 حضرت امیر المؤمنین است و ابی بن کعب و از حسن صورت او خلق تعجب کردند و وفاتش در کوفه بوده  
 در سال صد و بیست و هفت یا هشت یا نه یا سی از هجرت و بعضی گفته اند در هجده بوده که صحیح است  
 در یادیه قریب کوفه و الله اعلم و او را در او مشهور است یکی شعبه بن سالم اسد کوفی و مکی است با یکی  
 دوم حفص بن مغیره اسدی بن از کوفی و کنیت او ابو عمر است و او در هجرت داد و بر او بر کرد اتفاق  
 قرائت و ضبط آن قاری چهارم ابو عمر و زیاد بن علان بن عمار بصریست ابن عبدالله بن الحسین بن  
 الحارث بن جهم بن جراح بن مازن بن مالک بن عمر بن تمیم و نام او ریاض است و بعضی گفته اند نام وی محبت  
 و بعضی محبوب و بعضی ابو عمر و غیر اینها نیز گفته اند و قرآن بواسطه از ابن عباس نقل کرده و در کوفه فوت  
 شده در سال صد و پنجاه و چهار و او را در او است یکی ابو عمر و در وی و در <sup>بکی</sup> و بعضی است در بغداد و دیگری  
 ابو شعیب سوسی قاری پنجم ابو عمر بن غامر بن یزید الحسینی شامی و در سال صد و هجدهم متوفی شده  
 دمشق و او قرآن از مغیره مخزومی خوانده و مغیره نزد عثمان بن عفان و در او یان او یکی هشام بن عمار <sup>بن</sup>  
 بن بصر السلی است و دیگری عبدالله بن احمد بن بشر بن ذکوان قاری ششم حمزه بن حبیب بن عماره  
 بن اسمعیل الزبایر القاضی و کنیت او ابو عماره است و در حلوان وفات یافت در ایام خلافت ابو جعفر <sup>منصور</sup>  
 سنه صد و پنجاه و شش و او یان وی یکی خلف بن هشام بن طالب البزاز است و دیگری فلاذ خالد بن <sup>الصقلی</sup>  
 قاری هفتم علی بن حمزه النخویست و کنیت وی ابو الحسن است و از کسانی می گفته بجه آنکه در احوال کلیم  
 پوشیده بوده و در زینبویه که از دهات شهر ری است وفات یافت در سال صد و هشتاد و نه و بیک  
 راوی وی ابو عمر و حفص و در ری است که در او یان ابو عمر مذکور شد و دیگری ابو الحارث لیت بن

خالد بغدادیست **فی المرویات** ترتیب حروف ابجد در متنازع اقالون ب و در شرح ابن کثیر و بری  
هو قنبل و ابو عمر و بصیری **زدویح** سوی ط ابن عامر الشامی **ی هشام** ک ابن ذکوان **ل** عاصم الکوفی **م**  
ابو بکر **س** حمزة الکوفی **ع** خلف **ف** خالد **ص** الکسانی **ل** الکوفی **ق** حفص **ه** ابو الحارث **ت** مهدی **ی** **هم**  
**د** ذکر اسامی قرآن **و** معنی **سور** و **آیه** و **وجه تسمیه** **بایان** از ابن عباس منقولست که قرآن بمعنی قرأنت **آ**  
و آن مصدر قرأنت بمعنی تلاوت و از قناده مرودست که قرآن مصدر قرأنت الشی بمعنی بعضی بعضی  
در برهنکام بمعنی مقول باشد پس قرآن بمعنی مقر و خواهد بود یعنی خوانده شده یا فراهم آورده شده  
بعد از نشئت و تفرق نزول آن مانند کتاب که از جمله اسامی قرآنت بمعنی مکتوب مشتق از کتب  
بمعنی جمع و اسم دیگرش قرآنت نیز اگر فارقست میان حق و باطل و ذکرش نیز گویند کقوله تعالی **اننا**  
**نحن نزلنا الذکر** و مراد از آن یاد کردن خدا و فرایض و احکام و قصص و مواعظ و امثال ذلک است  
و هر چند سوره از قرآن نظر بحديث نبوی صلی الله علیه و آله اعطیت مکان التوراة السبع الاول و مکان  
الانجیل الثانی و مکان الزبور المائین و فصلت بالفصل سمی با سمی شده مثلا سوره بقره **و** ال  
عمران **و** نسا **و** مائده **و** انعام **و** اعراف **و** انفال **که** با سوره توبه **ب** حجه عدم فصل بجملة در حکم سوره  
واحد اند سمی سبع طول شده اند زیرا که قرآن سوره اطول از اینها میباشد و از یونس تا آخر  
محل سمی مبتدائی است بحجه آنکه در طول ثانی سبع طولند و از ابن عباس مرودست که مراد از مبتدائی جمیع  
قرآن است لقوله تعالی **کتابا متشابها** **مثنائی** و وجه تسمیه بنا علی هذا انت که حق تعالی در قرآن  
امثال وحدود و فرایض و قصص را ضمی ساخت و از آنجا صلوات الله و سلامه علیهم منقولست  
که مراد بقوله تعالی **وانینا ک سبعاً** من المثنائی هفت آیه سو فاخت است و از بنی اسرائیل تا آخر مؤمنین سجد  
بمابین نیز اگر هر یک ازین سوره صد آیه سوره یا ترتیب بانست و اما بعد از حوامیم تا آخر قرآن سمی  
بفصل و ابن عباس برانست که مراد بفصل و الضمی است تا آخر قرآن و تسمیه انها باین اسم بحجه کثرت  
فصولت بجملة و سوره طایفه است از قرآن که سمی باشد باین اسم و اقلان آیه باشد و آن مشتق است  
از سوره مدینه زیرا که هم چنانکه سوره محیط به بلد و حافظ انت سوره نیز محیط به پاره از قرآن و  
محرز است یا باعتبار آنکه شامل و محتویست بر پاره از علوم و معانی دیگر نیز گفته لیکن چون قلیل

الفایده است اولی ترک تعرض انهاست والله اعلم **تهمید دوازدهم در کیفیت اعجاز قرآن و فرقی عبادت آن**  
 مخفی نماید که علمای را بعد از اتفاق ایشان بر اعجاز قرآن و تحدی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله  
 بان اختلاف در آنکه اعجاز آن از چه وجوه است یا بجهت فصاحت مفردات یا نظم مخصوص غریب و سلب  
 مرغوب بدیع آن یا بسبب رفعت بیجان و تعالی همه عربیها از معارضه و ایقان بان و سلب علی ایضا  
 که بان ممکن شود از مماثلت در نظم و فصاحت و قول اولی ظاهر و اقوی است و موضع اینکه نه اجماع نکبت  
 کلیه است و در تنقیح آن علماء و لایستماع الهدی گفتگوی بسیار نموده اند بان کتب جمع باید بود  
**اصل اول** در بیان عقاید بنییه و مسایل یقینیه و آنچه متعلق بانهاست و در آن یک فایده و چند  
**فایده** کبر آن در تفسیر استعاده و جمله و فاتحه الکتاب است **اما استعاده** بدانکه از جمله شرایط و مقولات  
 کتاب کبریم نظریه ای که می نماید فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم استعاده از دو  
 لیم است و تحقیق آن محتاج است به بیان شرف فایده **فایده اول** در کیفیت استعاده **فایده دوم** در  
 مواضع آن **فایده سوم** در بیان حقیقت آن **فایده چهارم** در استعاده **فایده پنجم** در استعاده **فایده ششم**  
 در فایده استعاده **فایده اول** در کیفیت استعاده خلافت نظر بظواهر آیه مستوره چنانکه ابن  
 نیز از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده اند **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم** باید گفت موافق تفسیر  
 عسکری علیه السلام **اعوذ بالله السميع العليم** الشیطان الرجیم لیکن ثانی اقوی است که چه اولی ظاهر  
**فایده دوم** هر دو وقت استعاده بخدا و لایستماع وقت تلاوت قرآن استجاب دارد بلکه بعضی از علمای خاصه  
 تلاوت نظر بظواهر آیه قائل بوجود شده اند و اولی شهر و اظهار است و محل آن در نماز رکعت اول است  
 و نزد عامه در همه رکعات استجاب است لیکن من حیث الصلوه او من حیث القراءه بعضی از علمای  
 بر اولی تفسیر بر ماوم نیز مستحب میدانند اگر چه قرابت نمایند و این خلاف ظاهر قرابت و کیفیت  
 اسرار است هر چند در جمیع باشد اتفاقاً **فایده سوم** عود و عیاذ و معاذ و معاذه و اعاده و استعا  
 و عود هر دو لغت بمعنای پناه بردن و التجا نمودن است و در اصطلاح چنانکه از ظواهر آیات قرآنی و شوا  
 فرقانیه و اخبار و اخبار و آثار ائمه اطهار استفاده میگردد عبارتست از التجا و اتصال تام بمبدأ  
 المباد و انقطاع و انفصال تمام از غیر آن مطلقاً من الاضیاء و الاعمال بلکه از انانیت و حتی خودی

مرتبه اوساط ناسواست که بتائیدات یزدانی و توفیقات و جانی از مرتبه حیوانی قدمی برتر نهاده و  
ایمان بی حقیقت و مهمت تا مکان برده سوای هلاکت و بطلان ذاتی و هستی غیر اصل و وجود  
ارتباطی چیزی در ممکنات مشاهده نمی نمایند و شکی نیست که هر چه در هستی و وجود خود محتاج و مرطوب <sup>است</sup>  
در افعال و اعمال نیز بطریق اولی مرطوب خواهد بود پس از موجودات ممکنه کلا و طرا <sup>ممكن</sup> نیست و خوا  
بوصورتی از اشیا، علما و عملا از افاضیل طبیعی و ارادیه الابدییت و اراده الهیه و قوانین <sup>منطقیه</sup>  
و ضوابط نیز انبیه که هر فرایدها را عصمت از خطا در افکار و اراده اند فاما بدیهی است و علمای نیز تصحیح  
نموده اند که عصمت از خطا در پریشخ موقوف بعصمت از خطا در مراعات قوانین است و این تسلیم  
دور است یا تسلسل یا انتهای بعضی بالذات که آن نیست مگر واجب تعالی شأنه و عظم برهان و همچنین  
تدابیر عقلیه و تصرفات ذهنیه که عقلا در باب افاضیل خود می نمایند زیرا که اغلب آن مقدمات تلقای  
که حاصل نیست و البرضای الهی و مقدمات مسطوره بر همه کس ضروری و بدیهی است و بعد از حصول  
مهمت و در سوخ مقدمات در قلب بالقوه پای ثبات در زمین ارادت استوار نموده لابد  
ناچار دست از اختیار و اختیار خود برداشته و تسلیم و توکل به پروردگار کل خواهد نمود و این شخص درین  
حال هنوز مرتبه کمال نرسیده و اگر چه ضایرستی را ممکن خاطر نموده و لیکن از خود پرستی هنوز پاید  
نهداده و اما خانان بارگاه احدیت و ستان میخانه محبت که بیضیات غیبیه رحیمیه و مقتضیات  
لایبیته اقدسیه از لیه رضا بقضاده و تسلیم بیای ارادت نهاده ایشانرا استعاده نمیشد  
بلکه بلا ابتلا طالبی و میلشان بجنبه جلال غالب تره و لطف و رحمت و غضب در نظر ایشان  
ساوویت **بیت** عاشقم بره و بر لطفش مجر و میشو که مطلقا قدر نظر نماید بلکه بصورت  
لطف جلوه نماید **لکن** صد هزاران لطف در لیکه تو خان شیرینم فرای زهر تو آری اگر از احوال  
این جوک اشخاص خبری داری آنکه استعاده ایشان نیست الا از باب اطاعت و فرمان برداری  
و اما عارفان ازین مرحله هیچیک خبری و بر استعاده ایشان اثری مرتبه و ازین تحقیق شناخت  
احوال شخص مستعین نیز محقق کردید **نایده چغام** در تحقیق مستعاده بر عارف بصیر پوشیده  
نیست که استعاده نیست الا بواجب تعالی شأنه چنانکه از تحقیق سابق محقق و ظاهر کردید و لیکن

در آیات قرآنی و احادیث نبوی و ادعیه ماثوره بعضی مواضع استعاده بصفات و اسما و افعال  
 افعال واقع گردید مثل اموذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من خطاك و اعوذ بكلمات الله التامات  
 و امثال ذلك و هريك از صفات و اسما و افعال و آثار اگر چه بحسب مفهوم و تصورات عقليه مغاير  
 لشهاده كل صفة لها غير الموصوفين فضلها بترتيبها فاما بحسب الواقع و المال عين ذاتند  
 غيب و صفات ظاهر است همچنانكه در موضع مناسب انشاء الله بيان خواهد شد و اما افعال و آثار  
 من حيث انها رابط و واسطه بين المفاض و المفيض و مغايرت مرفوع است بقرينه توصيف كلمات  
 به تامات و استغراق بل استهلاك جنبه كائنه ايشان در تحت سطوح اشعار و ذات **فایده** **بجم**  
 در تحقيق مستعاده من محققان آنكه از مرتبه عقل هیولانی تا عقل استفاد مراتب كالات و مراحل غیر  
 اگر چه كلیه چهار است فاما مراتب تجرید مندرجه در تحت انها پشماراست و مقابل هر كلی نقصانی  
 و بارها هر خیری شری که عاقل و مانع حصول آن خیر و كالات لكل و عمومى و هو انسانی بجهت اندراج الطیف  
 رتبی و اندماج و دید حقایق در آن بحسب فطرت اصلیه قابل هر آن كالات و مستعد تمامی خیرات  
 و مقابله انها میباشد در بدایه امر چون مرتبه ان بر رخصت و استعدادات و كالات در بدو امر  
 ندارد لهذا هیچ خیری كالات آنكه محتاج است تحصیل آن هیچ شری نیست مگر آنكه مستقر است بدفع و ابطال  
 آن ما داميكه احدی امر تبتین بر تبتیر رسوخ نرسیده که در آن صورت سلب آن ممكن نیست بخلاف مثل  
 ملائکه مجرده و عقول صرفه از طبان غیر و شیاطین متمرده از طبان شر که هر يك یا بجنبه بر احد المرتبتین كالات  
 قبل یا بطریق غلبه و ظهور كالات هو المختار که استعاده بر او انها نمیشد پس مخصوص بر مرحله تحصیل خیر  
 و استعاده از شر او بیشتر خواهد بود و مانع وجودات را و در سلسله متقابل است یکی سلسله خیرات  
 و دیگری شر و صاحب غرور و بارها هر خیری شری که طالب آن خیر مخصوص است استعاده از مقابل آن لازم  
 و لهذا خداوند حمید در قرآن حمید حمید خود را مرفروده با استعاده از شر آنچه خلق شده است مطلقا  
 از مجرد و مادی خلافاً للجهل و تخصیص داده اند بخلاوقات مادیه در آن مجرده چنانكه بتفصیل انشاء الله  
 خواهد آمد پس مستعاده من حقیقت هر شیئی مانع از وصول به مرتبه كالات خیرات خواهد بود از ذوات  
 شرور لازمه و عارضه داخله در اجزای ایشان مثل قوای مدرکه و محرکه که درین انفاق و همت است

که مطیع شیطان و وساوس باطله آنست چه در قضایای کاذبه اعتقادی و چه غیر اعتقادی با اشیا  
خارجه خائفه از آن از ذوات الحس و الشعور و غیرها انسان از اعداد دشمنان دینیه و دنیوی و چون  
مثل شیطان در ده آن و حیوان مثل عوش و سباع و موزیات از عقارب و حیات و امثال ذلك  
و نباتیه مثل مملوت مهلاکه و ادویه خار و جمادیه غیر نباتیه مثل سیف و سم و سکن و غیر اینها  
و اجسام فلکیه مثل افتاب و ماه در تاثیرات خضاره از تخمین مفرط یا تطیب مفرط و مثل کواکب در خواست  
و وبال و اتصالات نحسیه و انظار ضاره انها با اجسام عنصریه مثل جرقار و طوفان بجار و سقوط جبال  
و وزیدن ریاخ شدید و کثرت امطار مخرب و زلزله و صاعقه و ماچی مجریها اینست بحمل الخیر در عالم  
خلق از شرایر اتفاق می افتد و این اموات مذکوره هر چند فی الواقع وقوع هر یک مناظر منوط  
بصلحتی است فاما علی الظاهر متضمن شرایر چندند که استغاده از انها بر کسی که هنوز بمیرتبر رضا <sup>تسلیم</sup>  
نرسیده و از سر واقعات اطلاعی هم نرسانیده ضرور است لیکن ایامش منحصر است بجهنم عوالم خلقیه  
مادیه باینکه در عالم امر و مجردات نیز می باشد و بعبارت اخری شیطان مجرد است یا مادی و <sup>و سو</sup>  
مجردات می تواند بود یا نه محل تا ممل است آنچه الان بنظر رسید قاضی بیضاوی و صدر المتألهین <sup>مولانا</sup>  
صدر الدین محمد الشیرازی و سلمیدان فاضل قاشانی قدس سرها العزیز و مولانا فتح الله صاحب بیسج  
تصیح نموده اند که منحصر است بعالم خلق و در عالم امر و مجردات شرعی نمی باشد و شیطان هم مادیست  
ولهذا جبار قدس سره العزیز در موفق مخصوص فرمود بما خلق و اقوی و اظهر نزد احق غیر شیطان  
و وقوع شرور در همه عوالم است و بعد از ترجیح مجرد تصحیح بامکان وقوع شرور همه عوالم حتی عوالم  
الغفول ایضا از فاضل بزرگوار و مولانا کامل الدین عبدالرزاق قاشانی قدس سره صاحب تالیفات در تفسیر  
معدن بنظر رسید و شکی در مجرد شیطان و تسلط آن در تمامی عوالم امکان نیست و الا چگونه <sup>میشد</sup> تسلط  
بر نفوس کامل انبیا که اعلی مراتب اطمینان و تجردند و ایشانرا و امیکدانت بر ترک اولی که چه معصیت <sup>شرعی</sup>  
نیست فاما نسبت بجبار انبیا خطاست حسنات الابرار سیئات المقرئین ایان دیده اهادیث متواتره  
وارده درین خصوص را که هر یک از ایشان بعد از صدور ترک اولی چه قدر که بر وزاری و تضرع و بیقراری  
بدرگاه حضرت باری عز اسمی کرده و عند فعل خود را سئلت می نمودند بلکه تا اذن رحمت و بخشش می آمد

آدم می گفتند و دقیقه استغفار بخوانند و همچنین صریح قرآنت که مکر و استعاذه از شیطان می فرمودند  
 اگر آن بچرند بود و راهی بچرات نداشت چگونه ایشان را بچطا و امیدانت و عجب از بعضی متفلسفین غیره و این  
 براتبایان کائنات وجود شیطان و وساوس و هواوسوس آن نموده میگویند که مصدر قریباً علی جواب  
 قولی محکم مذکور در عضلات و تحریک قوی مسبب از خواط قلبیه و ارادات شوقیه متفرع بر علوم  
 نفسیه است بگونه هذا الشئ المتصور لذین او مکر وها و ترتیب مطلوب بر حصول امورات مذکوره امری  
 حتی یعنی بعد از علم بودن این شیء لذین و ملایم طبع یا مکر و ه و منا فریب و اراده حاصل میشود بجمیل  
 و بعد از حصول میل و اراده حرکت میکند اعضا و بعد از حرکت اعضا و جوارح فعل حاصل میشود بالضر  
 لیکن خاطر حاصل میل منقسم میشود بدایع خیر یعنی ما نینتفع به فی الاخره و بدایع شر یعنی ما یضر فیها  
 و اولی نماید میشود بالهام و ثانی بوسواس و در خارج نه شیطانیت موسوس و نه ملکی ملهم بلکه  
 الهام و وسوسیت الاده و جنبه میل نفس اینست حاصل دلیل ایشان و امام فخر رازی در اصل اشکال  
 جوابی که خالی از افضال نیست داده ان اینست که هرگاه نفس بخودی خود علم بخواطر حاصل میل حاصل  
 کلام ایشان حق و صدق است که الهام و وسواس خارج در ان صورت نمیشد اما حصول علم از برای  
 بدون سبب خارج داعی نیست بلکه بعضی اوقات نفس از هم خیر بلکه از وجود خود نیز غافل و مطلقاً  
 بهیچ چیز شعوری ندارد و در ان صورت ملک با شیطان او را متذکر میکند او را متذکر میکند و بعد از تذکر میل مذکوره  
 و مقدمات سطوره حاصل میشود پس آنچه از ملک و شیطانست نیست الا تذکر چنانکه اقدس اللهی  
 حکایت از زبان ابلیس میفرماید و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی و این جواب  
 سنی بر مقدمات خطا بیه غیر مسلمة الثبوت بلکه حق در جواب که قطع همه شبهه را نماید دو وجه است  
 یکی ضروری الثبوت برهانی و دیگری یقینی الوقوع و جردانی اما اول پس سکونیم که این اسباب الکرهیه  
 مرتبه هر یک بر دیگری متفرع و مقدمات منتج از تعارض فیما بین دو داعی خیر و شر واقع نشود پس مقدمات  
 اتفاقیه خواهد بود نه موجب ضرور و نیز زیرا که بعنوان یقین در حینیه که اراده فعل خیر یا شر مینماید در  
 خودی یا پیم که بعد از حصول یکی از دو داعی دفعه بلا تراخی و مهلت حاصل میشود داعیه ضد و واقع  
 میشود تعارض فیما بین الداعیین و نظار در بین جنود الملائکه و الشیاطین پس باقی مینماند نفس در ان





انت که هر مکنی نظر بقاعده کل ممکن روح ترکیبی مشتمل است بر دو جنبه وجود و عدم اگر همیشه ناظر جنبه  
 وجود باشی و وجود نماید مطلقا میل جنبه عدم نکند داخل عقول می خواهد بود که محل ایشان از عقل  
 بر تو دور و محال مستغرق و مستقر اند و اگر میل جنبه عدم نماید که هرگز میل جنبه وجود نکند <sup>خل</sup>  
 شیاطین اهل نفس حقیقت شیطانیه خواهد بود و اگر که میل با احد الطرفین نماید داخل <sup>احد</sup> اهلها  
 خواهد بود پس هر موجودی در هر وقتی که میل بجان جنبه عدم نماید یعنی بفکر انانیت وستی خود افتد  
 از جنبه وجودیه و از مبدأ خود غافل میگردد بلا شبهه و غفلت نمیشد الا از شیطان مجرای میل غیر  
 از شیطان است چنانکه میل بحق از جهانت و شکی نیست که این قسم از میل از برای همه موجودات امکان  
 در بعضی اوقات میباشد یعنی آخر الزمان صلی الله علیه و آله که افضل از همه موجودات و فخر تمام ممکنات  
 ندای مع الله وقت در داده و اگر مطلقا میل بجان خودی نشود و همواره محو و مستغرق شود  
 از شیخ عالم خارج خواهند بود و هذابدی الامر به فیه و علی هذا بر عقول و نفوس مجردة شیطان <sup>سلطی</sup>  
 میباشد و تسلط بر مجرد لازم دارد تجرد را که لا ینفی الکی بعنوان ایراد گوید که قاعده مسلم حکماست  
 عاقل و شبهه نیست که کل شیطان حامل پس شیطنیه با تجرد منافات دارد و چگونه چنانست که شیطان  
 مجرد باشد جواب اینست که اگر معنی تجرد محصوره وجود و صفای حقیقه و خلوص صمیمیت است از کدورات <sup>ظلم</sup>  
 هیولانیه شکی نیست که مجرد این معنی عاقل و از تصور معنی شیطنیه بالمعنی اهل خواهد بود این معنی <sup>ذات</sup>  
 مجرد که در تحت صفات جمالیه واقعند کمال ظهور و وضوح دارد و قاعده حکما نیز در این قسم از مجردات  
 و اگر معنی مطلق صفا و لطافت و جواز تطور آن به صورتی که خواسته باشد حتی صور مجردات نباشد لازم  
 نیست که البته عاقل و بحق نماید باشد و در شیطان این نوع از لطافت و صفای مضایقه نیست و دلیل <sup>عقل</sup>  
 قطعی نقلی بر آن بلکه از اخبار خلاف آن فهمیده میشود که لا ینفی تمام فانه دقیق جدا و مولانا عبد الرزاق  
 قاشانی در تفسیر این ام کنت عالیا تحقیقی نموده که ما مصل مضمون آن اینست که شکی نیست که روح حیوانی  
 ناری که شیطان لعین از آن خلق شده اشرف است از ماده کثیفه بدیهه ولیکن احتجاب از جمیع الهیه و لطیفه  
 روحانیه بر آنکی ایندین لعین بر آبا از سجده آدم تا آنکه متمسک شد بقیاس و عصیان خدا نموده در <sup>مجرد</sup>  
 و جیم و لعین کسی است که در شده است از حضرت قدس سره منزله از مواد رجسته با نقاس و رغوانی طبیعی

واحتجاب

و احتجاب بگویند هیولانی و لهذا موقت گردانید این را ایوم دین و محدود نمودن نهایت آن را با  
زیرا که وقت تعب و خیر و زمان تجرد روح است از بدن و مواد آن و درین هنگام باقی نمی ماند تسلط  
آن بر انسان و منقاد و مطیع می شود و در وقت معلومی که آن قیامت کبری است و در وقت  
ملعونیت کافران الا ان شیطانی اسلم علی بی بین انظار از برای اغوا و این مستقی است تا این  
وقت لیکن کسانی را که جناب رب الارباب خالص گردانیده نفوس ایشان از برای خودش از اهل  
عنایت از شویب کرده است نفسانیه و حجبش تیره و انانیه ممکن نیست که ایشان را اغوا نماید الهی  
در بدایت اکیف فی القهاتیه و اما شیطان بعین هر چند بسبب اسلام و انقیاد با انسان در آن  
مرتفع شود و مرتبه بالا رود لیکن لازم و افتاده است کونه جهنمیا بجهت ملازمت وی و طبیعت هیولانی  
و ماده جسمانیه را پس مجرد نیست و اصلاح هر چند که گاهی مرتقی شود پس ما عقل و وفق و طایب بوسه  
و القا و متصل شود در بهشت نفس با دم در وقت اغوا است همی کلامه بضم نون داعی گوید که اگر چه اینکلا  
ظاهر در عدم تجرد بل صریح در هیولانیه وجود شیطان است فاما این منافات دارد با آنچه تصریح نموده  
وی بر ترقی بمقام روحانیات و اتصال بعالم عقلیات است بخوبی که اهل آن عوامل را اغوا نمایند  
زیرا که بدیهی و اولی است که ترقی و اتصال و لایستما بخو اغوا لازم دارد سلطنت و غلبه را و آن میسر نشود  
الا اینکه در حقیقت واقع شود در شدة و تا کدانیه بطریق تقابل و داعی را چنین بخاطر می رسد که خط  
حضرات بنی بر فطرت جلال است و بین ما تقابل تام و بیرون بیداری هر که هر چه میگوید از جمال  
میگوید و کمال جلال را بر حضرت ذوالجلال کسی دیگر نمیداند و فرق است ما بین احتجاب بجهت عمد  
جلالیه و اغوا در استار طبیعت و قوه هیولانیه فافهم فانضمه اسرار لا یخفی فلا تغفل ان محال یقل به  
احد لعل کان فی الازمنه خصایضا و الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله  
و انکه فرمود که با وجود اسلام ملازم جهنم خواهد بود از تحقیق و در منافات با قواعد عقلیه و مخالفه  
باضوابط شرعیه دارد و چگونه میشود که بعد از اطاعت و انقیاد با انسان کامل از حق غافل و جاهل گردد و با  
وجود نور حضور و چگونه از رحمت دور میشود حدیثی که یکی از افراد شیطان مسلمان شده و از اهل  
خواهد بود در نظر ایشان نرسیده به صورت امثال کلاما از قول راتا و یل نمودن اسلام شقوق است

پس بحکم که مراد ایشان تخرجه جلالیه است نه جلالیه و این جهت بود که شیطان بعتره جلالیه الهیه قسم خود  
 فلا تغفل و دقیقه در اینجا هست که اغلب اشکالات را میفایند و آن اینست که میل نجیبه عدیه یا شریه  
 معصیت یا ترک اولی هر عبارت کلفته آید یا از وی شعور و اراده است یا نه اگر از وی شعور نباشد  
 فاعل و مایل بان را عاصی و فعل او را معصیت می نامند و اگر از وی شعور و اراده خلاف ما امر الله بر بنا  
 بلکه امر بر او مشتبه شود لایب همچو بداند که رضای حق در این است یا انکار غافل از طریق نباشد چنانکه از برای  
 حضرت آدم علیه السلام اتفاق افتاد که شیطان قسم خورد که این آن درخت نیست و خست آدم نمیدانست  
 که قسم دروغ میتوان خورد و امر را بر وی مشتبه کرد ایندین را خط و خلاف اولی میفایند و از برای محرد است  
 صرفه و عقول و نفوس کلین قسم اولی نیست بلکه قسم ثانیه است که شیطان بطریق بضیحت و لطایف الحیل  
 امر مشتبه و باطل را بصورت حق جلوه میدهد بعد از آن فعل او امر از آن نفوس که ملصق و می شود و اما  
 نفوس اشقیاء عالم و عمدًا بازنخلاف ما امر الله به آن فعل را بعمل می آورند لیکن هر دو قسم از فر  
 شیطانست و همین جهت همه بنیاستعاذه بخدا از شیطان مینموده اند اما خداوند الله و اخواننا  
 المؤمنین من جمیع شروره و مکانه زیاده برین زیاد است **صریح** در خانه اگر کسی است یک حرف بسواست  
 و الحق این تحقیق لایق و سزاوار است باینکه بقلم نور بر خرد و حور نوشته شود **تحقیق** بدانکه نظر بر آن  
 کرمه فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم ابتدا کردن قرآن با استعاذه لازم و همچنین  
 نان چنانکه صریح معوذتین است پس اول و آخر قرآن استعاذه از شیطان است که چه استعاذه اولی قرآن  
 نباشد و این خالی از نکته نیست و همچنین در تمام قرآن سیزده موضع استعاذه از شیطان شده اختیار  
 عدد نیز خالی از فایده نخواهد بود آنچه بخاطر قرآن قاص میرسانست که در اولی شاره است لطیفه  
 باینکه تمام معارف قرآنی و حقایق فرقانیه و حاصل مواعظ و حکم و خلاصه جوامع الکلام بلکه حقیقت عبودیت  
 و وصول با قی معارف ربوبیت نیست الا التماجد و اندکیم و استعاذه از شیطان حیم چنانکه در  
 بیان معانی و شرح بدایع ملبانی آن بوضوح انجامید و در تالی شاره است باینکه شیطان را با انسان سزده  
 مجری است که از آن راه میتوان داد و انفرید زیر که صادر از انسان یا علم است یا عمل بجهت آنکه ویرا جنبه  
 روحانی و مراد است جسمانی فاعیل روحانیات منحصر است با درکات و تعلقات چنانکه متعلق بحیث

جسمانیات نیت الایمال و افعال و درجات عملیه آن شش گونه است و مراتب عمل هفت و مجموع سیزده  
 میشود اما علم بحجرت آنکه یا متعلق است بمسائل و عقاید الهیة و واجب یا بحجرتیه مجرده عقلیه یا ملکوتیه  
 نفسیه کلیه یا بمخالیف نفسیه جریه یا ناسوتیه انانیه یا بحجرتیه ملکوتیه و شکی نیست که مسائلی علمیه و مراتب  
 ادراکات خارج ازین شش نوع نیست و اما اعمال و افعال که شیطان میتواند در آن دخل و تصرف نماید  
 یا از راه خمس ظاهر است یا از راه حواس باطنه ثانیه ده قسم آنها کار بین و صاحب شغل بیانشند شش  
 و او هر و خیال و حافظه و اشغالی نیت الا حفظ و قبول و تمخیزه تصرفی در محفوظات ایشان مینماید و او  
 بخصوص عملی نمیشد پس این دو با حواس خمس ظاهره هفت میشود اینست سرانکه ابواب و وزخ هفت  
 در وقتیکه اینها تابع روح و مطیع و فرمان بر موجد گردند از هفت طریق میتوان داخل بهشت شد  
 از این است که ابواب بهشت هشت است پس چنانکه هر کسی را در مقامی که هست ملکات الهی که مرتب  
 و مؤسس امورات اخروی است و همچنین شیطان مخصوص و موسوس و وی که واجب است استعاده از آن  
 و هر قدر که اشخاص افضل و اکمل روح و اعلی و اجل شیطان آن اقوی و اغوی و اضل و از طریق طاعت  
 اخیل اغلب از غریب خواهد بود اگر چه تسکین بر آن اقل و تصرفش کمتر باشد فاقیم پس از قواعد  
 مقرر و ضوابط هر چه محقق گردید که شیطان حقیقی است عدمیة الوجود شره المقتضی ملک الصوفیة  
 شیطنه الاقتصار مودة از جمیع بقاع خیر بر ماند پیر این گفته در مساقض ملاحظه الخ  
 وجود معارضه ریت ذلت سجود با هم کس در هم جایگاه از طریق خوف و کاه از راه رجا با رها با قلب  
 دم از آشنائی زد اما از آن پیکانه ملعون عالم و خداوند انجان نفس آماده طوری از اظهار وی  
 قاصد فاسدان فاسد بی با وجودها و وجود دوست و با مظهر آن دشمن و با رجا با طاعتی وجود  
 بتانی مسی با هم کردید **المؤلفه** آدم از روز اول جلاوه جانانه نمودی بخیم هفت و سبوری عیناً  
 نمودی منکر معشوق نظر یار نبود اشناد نظرش صورت پیکانه نمود ای عزیزان اگر چه فهم این سخن  
 خورده فی غیر نیت اما محققان صاحب بصیرت را نیز از غمخیزی آن گریزند هر چند اینکه سخن  
 اهرمن را بر اباب رهن برهن مینماید اما بر صاحبان فن و واقفان فطن با ایها از علوم مسکیناً  
 و چون روش این تقسیم بر اختصار است بر همین اقتضای هفت ناقص بصیر را اینقدر نیز خیر میکند

پس ای برادر استعاذه بخداوند کریم از هر چیزی که او در هر مقامی منزلت امانده و بر سر هر راهی دای  
لازم و واجب لهذا انبیا و اولیا همیشه از او خائف و هراسان بوده مفری و کفری گاهی بغیر چنان  
اقدس الهی نداشتند چنانکه حضرت موسی علی نبیا و علی السلام که حکم شد او را که بعضی از کارها برینید مبرده  
نده خواهد شد حمل بخیزه و استغنا نمودند در جواب **قال عوذ بالله** گفت که پناه بگیرم بخدا **ان**  
**الکون من الجاهلین** از اینکه بوده باشم از جاهلان زیرا که هر درین حال فعل جهالت و نجس  
الیه مستعاذه من شیطان نیت ناما مجرب واقع استعاذه از دست زیر که جعل از شیطان استعاذه  
**دویم استعاذه** حنه مادر میم است که در سوره العنقره میگوید **ان اعیزها لک و ذریعتها**  
**من الشیطان الرجیم** یعنی بدستیکم پناه می آورم او را یعنی میم را بحفظ تو و فرزندان او را از دیورانه  
شده از درگاه رحمت و برکت استعاذه حنه میم و عیسی از سر شیطان و شر او محفوظ ماندند  
در جمع از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که هیچ مولود نباشد مگر که شیطان او را مس کند  
در وقت ولادت پس آن مولود و فریاد بر کشد از سر شیطان الامر میم و پسر او که برکت آن استعاذه  
مخبر و سوزاننده مسوزانند و در خبر است که هر چه نیکوترین زبان بود در روز کار خود **استعاذه**  
در سوره اعرافست و جوامع مسطورت که بعد از آنکه جناب باری عز اسمه فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله  
بجاسان افعال و مکارم اخلاق و ترک تشدید و تغلیظ عرض کرد بار خدا یا کاهست که غضب من  
مستوی شود در حال چنانم خطاب آمد **واقم این غمک من الشیطان نزع** یعنی اگر بر آن نیند تو را از قبل  
شیطان خسی و سوسو بر خلاف آنچه ترا می فرمودند از مکارم اخلاق نزع در لغت بمعنی خس  
و غرابت که عبارت از سر آلت است بکسی زدن و فر بردن مثل چوب سوزنست و ملحق معنی است  
که اگر شیطان در سرد و سوسو شود و خواهد که ترا بر غضب دارد و منع ملاطفت و ملامت که شیوه  
رضیه و اخلاق رضیه است چنانکه آید انک اعلی خلق عظیم اول دلیل و اعدا شاهد است بر آن از  
اشخاصی که ایند و از آن بتوسسایند اند نماید **فاستعذ بالله** پس پناه گیر بخدا که مجمع جمیع صفات  
کمال است از شر او تا تر از مکی و سوسوی نکند در دین که در سوسو میکند تر الا بصوت اسم الهی است  
نه اسم المصل مثل اغلب مردمان جاهل و در بنصرت چاره نخواهد بود الا التجا بنده که مجمع

و مشتمل بر اسمین باشد فانه دقیق و از بعضی علماء مرویت که نرخ اول و سوسه است نه من زیرا  
که مس نیت مکرر از تکون و لهذا احتسبا اول انیت بر پیغمبر صلی الله علیه و آله داد که فرود و اما  
پزغنگ و فانی را بیای و در ما که مسهم طائفه من الشیطان و نیز بعضی صوت خطاب بانحضرت  
و مراد است در انحضرت ان و ساوس شیطان و تسویلات نفسانی مصون و محفوظ است و بعد از علم و  
تحقیقات سابقه دفع امثال این شک و شکوک در کمال سهولت است زیرا که دانستی که **سب** هیچ کس بود  
بی ام نیت جز بخواتک و خاصا رام نیت انبیا معصوم و محفوظ از معاصی نه از ترک اولی و التقات  
بفرض حتی دعا کردن و غیر از خدا خواستن نه بقصد عبادت و اطاعت اگر چه ان نسبت بحال بعضی عبادت  
باشد حسنات الابرار سیئات المقربین بلی اگر مراد حضرت از معصی که استعاذه از ان فرموده **غضبا**  
که انسان از ظلمات طبیعه خان نماید بختی که از عجزه تکلیف بیرون رود یا آنکه بغور با الله مرتکب  
خلاف شرعی شود یقین است که انحضرت و سایر انبیا علیهم السلام از ان مصون و محفوظ در انصورت  
یا مراد است بوده یا ارشاد ایشان یا اینکه هر یک از شما راه گاه و سوسه شیطان متغیر گرداند و برخلاف  
مأمور بود او در پس پناه گیری بخدا **ان الله بیکم خفا سميع** شنواست استعاذه ترا و ایتان از علم  
داناست با آنچه اصلاح امر تو و ایتان در آنت یا آنکه سميع است با قول آنکه ترا اذیت میرساند علم  
با افعال او پس ویران مجازات خواهد بود و اعانت تو خواهد بود بان تقام از **وان الذین اتقوا**  
قاعدگی کلیه از برای استعاذه تا کید اللثامی میفرماید **بدر تیکه انان که بر هر گردند از شرک و معاصی**  
**یا بر سید ندا نوق تعالی اذا مسهم چون مس کنند برسد بدیشان طائفه من الشیطان و سوسه**  
دیگر فرمود آیند در خاطر از شیطان اگر اشتقاق از طیفه بعضی فرود آمدن چیزی در خیال باشد یا سوسه  
اطاعت کننده و در روز نند کرد اگر دانیان اگر ما خود از طوفی باشد **تذکره** یا یاد کنید خدا را و از وعید  
اولدیشه نمایند **فاذا هم مبصرون** پس در این هنگام ایشان بیندگان باشند راه صوابی با بجهت  
تذکره مواقع خطا و مکاید شیطان دعا از حضرت حماد **علی السلام** مرویت که اینها کثافی باشند که خوا  
معصیتی کنند پس خدایا یاد کنند و ترک آن نمایند و در روایت دیگر پس پنا شوند و دست خود را از  
معصیت کوتاه کنند و الف و لام از برای جنس است و لهذا اخر از ان جمع آورده که **واخوانهم**

و برادران شیاطین یعنی کافران که نمی پرهیزند از وسوسه و غیره سندان ضلالت **بمد و فم** میکشند  
 شیاطین ایشان را **والغی** در غوایت و کراهی تزیین بلاهی و مناهی یعنی معاصی را در نظر ایشان می آید  
**ثم لا یقصر** پس باز نمی ایستند از اضلال ایشان و دست تصرف را از اغوای ایشان باز نمی دارند  
 یا آنکه کافران نمی پرهیزند از غی و خود را با از همیدارند و دست خود را از معصیت کوتاه نمی کنند **استغاده**  
**چهارم** استغاده حضرت نوح علیه السلام است بسبب عتاب و وعظه فرمودن بنا بقدرس الهی و را  
 از سوال کردن چیزی که علم بصلاح و فساد آن نداشته و بعد از علم و اطلاع انحصرت با اینکه این سوال افلا  
 ضابطه و سوء ادب که اولی ترک آن بود **قال رب** گفت نوح ای پروردگارا **انی اعفوبک** بدرستی  
 من پناه میگیرم بتو **اسئلك الله ان یعلم** از اینکه بیسم بعد از این مرترا چیزی را که بنا شد را با آن  
 دانستی و در اینجا اگر چه استغاده مندرج است ظاهر شیطان نیست بلکه فعل شیطان نیست فاما بحسب الحقیقه  
 استغاده از فاعل فعل است که نفس اتاره است که از جنود شیاطین است پس بر سبیل انقطاع و غایت  
 خضوع گفت **والا تقصروا عینی** و اگر نیامری مرا و بچشای بر من **کن من الخاسرین** باشم از زیانکاران  
 از اینیا یعنی در ارتکاب چیزی که اولی ترک آن است **استغاده پنجم** استغاده حضرت یوسف علیه السلام  
 در وقتیکه زنجار درها داشت **وقالت هیت لك** این اسم فعل است مبنی بر فتح چون این و لام بر  
 تبیین است چون سفیاك یعنی بنشاید که من ترا ام و در مجمع از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بفرموده و ضم تا  
 نقل نموده یعنی اماده برای تو **قال معاذ الله** گفت یوسف پناه میگیرم بخدا پناه گرفتی مخصوص  
 که خاصا صانت **انه ربکم من متوا** بدرستی که شان اینست که پروردگارا نیکو ساخت است منزل  
 مرا نزد بارگاه تو بخود که مرتبه نبوت باشد و او مستلزم عصمت است پس چگونه فعل معصیت از من  
 صادر میشود یا اینکه خدا نیکو ساخت است منزل مرا در قلب عزیز که مرا عزیز داشته و مهربانی نسبت بمن  
 و میتواند که ضمیر آنه راجع بعزیز باشد یعنی آن عزیز مرتبی منست و ترا نیکو داشت من امر فرموده پس  
 چگونه عمت و تقویت او را رعایت نموده دست خیانت بجز او دراز میکنم **انه بدرستی** شان اینست  
**لا یفعل الظالمون** دستکاران نمیشوند ستمکاران یعنی حق ناشناسان که در عوض پیکر بد میکنند یا فایز نگرددند  
 زنا کاران چه زنا بدترین ظالمات **استغاده ششم** ایضا استغاده یوسف علیه السلام در وقتیکه



قال يا ايها العزيز كفتند برادران يوسف عليه السلام اي عزيزات له ابا بدرستی کين بايد بر ايد  
شيئا كبيرا كبري برك سالت وعظيم قدر وبعدها هلاك بي خود يوسف عليه السلام بدوان كفته  
خذ احدنا مكانه پس فرمود یکی از ما را به بندگی جا او و او را هلاک کن **انا نترك من المحسنين** <sup>تفسیر</sup>  
این آیه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که اگر یکی از ما را مکان او بگیرد بدتر کند ما می بینیم ترا  
از نیل و کاروان **قال معاذ الله** کفت عزیز که پناه میگیرم بخدا پناه گرفتنی **ان نأخذ** از این که بگیرم بندگی  
**الامن وجدنا متاعنا عنده** مگر آنرا که یافتیم متاع خود را نزد او و اگر جای او دیگر بر بگیرم بندگی  
**انا اذا الظالمون** بدتر است که ما باشیم آن هنگام هر ایند از شما که **استعاذه هفتم** خطا بخینا جنتی  
ما بصلى الله عليه وآله در مورد نخل میفرماید **فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم**  
یعنی پس ای محمد صلی الله علیه و آله چون خواهی که بخوانی قرآن پس پناه جوی بخداى تبارک و تعالی از شر دیو  
شده یعنی بگو **عوذ بالله التميع العليم** من الشيطان الرجيم چنانکه سابقا معلوم شد تا در قراوت  
از سوسه و زلل او امن باشی پس اذا قرأت بمعنى اذا اردت التلاوة خواهد بود مثل اذا اتممت الى  
التلاوة فاغسلوا و قولك اذا اصليت قلبك چنانکه مذ هب همه علماء اهل البيت عليهم السلام  
و جهوه و غلامه است و ابوهريره بعد از قرائت میدانند **انه ليس له سلطان على الذين امنوا على**  
**ديهم يتولون** بدتر است که نیست مرا بلیس را تسلط و غلبه بر آنان که گردیده و بر پروردگار خود توکل  
مینمایند **انا سلطان على الذين يتولون** اینست و جز این نیست که تسلط او بر آنانست که او را دوست  
و اطاعت و مینمایند و سوسه شرا قبول میکنند **والذين هم به مشركون** و آنانکه ایشان بسبب شیطان  
شرك او زندگانند بخدا یا آنانکه ایشان بخدا شريك گیرنده کاندند مضمونی ایه صریحت در آنچه بیان کردیم  
سابقا از معنی استعاذه **استعاذه هشتم** آنست که خضر مرید علیها السلام در وقت رویت جمال  
جبرئیل علیه السلام **قالت انى اعمو بالرحمن منك ان كنت تقيا** یعنی بدتر است که من پناه میبرم بخدا بخینا اینده  
از شریقی که هستی تو پر هیر کار و ترس کار یعنی اگر تو از شر من میترسی و پناه بخداوند من برده من نیز  
پناه باو میبرم این نهایت بلاغت است در واداشتن اشخاصی را با ارتداع و کناره کردن بگرد  
پرامنی معصیت او نکردن و در از شر او امن باشد و بهتری ازین عباد و حق نمیتوان گفت و عجایب از همه مفین

و علمای متبحرین که با این معنی برخورد کرده تا ویلات بعیده و تعففات خفیه نموده اند از آنجمله بعضی جزا  
 محذوف گفته اند یعنی اگر تو صفت تقوی را ستی و بهمت خشیت به استی و از استعاده اندیشه میکنی  
 متعظ و متذکر شو و از تو من در کردید کردن من کرد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید  
 علمت ان التقی نهاهم عن المعصية یعنی دانسته ام که پرهیزکاری را پرهیزکاری باز میسازد از معصیت  
 و بعضی دیگر این حرف نفی گفته اند و ما حاصل معنی آنکه نیستی تو پرهیزکاری را که نظر بسوی من میکنی و با من اراده  
 داری بعضی دیگر از علمای آن را شرطی کرده اند بر غایت مبالغه در عفاف میرم نموده اند یعنی اگر تو  
 متقی و متوکل من از تو پرهیز میکنم و پناه بجو میبرم چه جای آنکه چنین بنگنی و بعضی دیگر گفته اند که تقی نام شیر  
 فاسقی بوده در آن زمان که متعرض بسوان میشده و بر عکس این نام بر او نهاده بوده اند و میرم علیها السلام  
 قصه او را استماع نموده بودگان بر ده که مکر است و این نیز مرئیت و ماخذ حدیثی باین معنی نیست  
 گویا از پیش خود قصه ساخته افسانه یافته تا معنی آیه را درست کرده باشند و آنرا گوید که احتمال دارد که  
 بلا لفظ جمال عبرت با آن همه حسن و بها و نور و صفا از خود ستووم شده باشد که مباد امیل او نماید  
 باین جهت باین نوع عبارت حکم نموده باشد و الله اعلم **استعاده فهم** در سوره مؤمنون خطاب  
 بچنانچه ختی ما بصلی الله علیه و آله میفرماید **وقل رب** و بگو از روی تضرع و ابتها که ای پروردگار من  
**اعوذ بك من هزات الشياطين** پناه میبرم بتوان زلفات و خطرات دیوان سرکش **واعوذ بك رب**  
**ان یحضرون** و پناه میبرم بتو ای پروردگار من از اینکه حاضر شوند دیوان برهوالی احوال من مطلقا  
 خواه در وقت عبادت یا تلاوت یا وقت رحلت یا غیر اینها و در تقدیم لفظ رب در فقره اولی تا اخیر  
 در ثانیه و تقدیم هم بر حضور نکات بسیار مندج است که بر صاحبان بصیرت محقق **استعاده** <sup>هه</sup>  
 در سوره مؤمنان چون خبر اظهار فرعون قتل موسی را در میان مردم منتشر شد بنی اسرائیل از ایمعتی  
 و قبطیان شادمان گردیدند از برای تسلی خاطر جمعی ایشان **وقال موسی** و گفت موسی قوم خود را  
**انی عنفت بری و ربکم** تحقیق راستی و درستی که من پناه گرفتم پروردگار خود و پروردگار شما من **کلی**  
**متکلی لایوم من بیوم الحساب** از شر هر کس که کنی که جهت تخریب و استکبار و عیگرود پروردگار تا  
 او را از من کفایت کند و در تصدیق کلام بان و احتیاط لفظ رب بر سایر اسامی الهیه و اضافه آن  
 بعضی

تکلم و جمع و ترک اسم فرعون و ذکر صفت خاصه آن که باعث براراده وی گردید و آنکه عدم ایمان  
بروز قیامت و تقدیم تکبیر بر عدم ایمان خواهد شد و نکات لا تعد ولا تحصى است **استعاذه یا زد هم**  
در سورۀ دخانت ایضا در خصوص براراده فرعونیا نقتل و اهانته موسی علیه السلام گفت **وانی عند**  
**ربی و ربک ان تجزونی** یعنی بدیست من ملتجی شدم و پناه بردم به پروردگار خود و پروردگار شما از آنکه شکست  
کنید مرا یا بکشید یا دشنام دهید علی اختلاف اقوال **استعاذه دو از دم** در سورۀ فلق است که حبیب  
خود را امر باستعاذه نموده و این سورۀ نزد اکثر علماء مدینه است و نزد بعضی همگی با اتفاق کل پنج آیه است **در**  
**ابو آمد** که هر که قل المؤمنین و قل الفلق و قل العنقریه برآید تا سوره بخواند چنان باشد که جمیع کتب که حق سبحانه و تعالی  
بر اینها نازل کرده اند قرابت کرده و ابو عبیده هذله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که هر که  
در نماز و ترغیب مؤذنین و قل هو الله احد بخواند او را گویند ای بنده بشارت باد ترا که حق سبحانه و تعالی قبول  
نماز و ترغیب **بسم الله الرحمن الرحیم قل المؤمنین و قل الفلق** خطاب خاص و منظور عام است فلق در لغت  
ذرات و در عرف اختصاص بصبح یا فتره زیر که صبح ظلمت لیل از آن مفلوک میشود یعنی بگوای محمد **صلی**  
**علیه و آله و سلم** که پناه میبرم به پروردگار صبح و بعضی گفته اند که مراد از آن هر ممکن است که بمعنی کما یفلقه الله  
مثل انفلاق ارقام از اولاد و زمین از جنوب و نوب و سایر نباتات ان الله فالق الحب والنوی و حال  
از عین و انهار و لما یتفرق منه الانهار و بعضی از بسط و شدت از فرج و قلوب از مغارف و در معانی از حضرت  
صادق علیه الصلوٰة و السلام روایت که فلق و ادیت در جهنم کدر آن هفتاد هزار در است که در هر  
هفتاد هزار بیت است که در هر یکی هفتاد هزار مار سیاه است که در جو فرهای هفتاد هزار بسوی  
از سم که لا بد است از برای اهل جهنم عبور و در بر آنها و علی ابن ابراهیم رحمه الله فرمود که فلق و پاهی است  
در جهنم که اهل جهنم استعاذه بخند مینمایند از شدت حرارت آن از حد سوال نمود که آن باور دهد که نفس  
بکند پس اذن داد و نفس کشید پس سوخته شد جهنم از حرارت نفس آن و فم و امثال احادیث محتاج  
بقریح علی حدیث و لیکن آن وادی و این پناه تطابق تمامی با نفس اماره ملعونه دارد حاصل کلام اگر مراد بطلاق  
صح باشد یا کل ممکنات یا وادی یا پناه اشاره و لطیف خواهد بود باینکه جناب بتلار باب هرگاه قاف  
باشد باینکه از همه عالم ظلمت لیل را بنور صبح زایل کرد اند همه ممکنات یا اشیا یا ضانه مذکور و ایجاب

نماید قادر خواهد بود که ذلیل سازد آنچه را که نفس از آن خایف و هراسناست **مِنْ شَرِّ خَلْقٍ** از بد خلق  
 از بد است از موفیات آن و چون بلکه مجردات و موادیات بتفصیل گذشت و دانستی که بعضی از علما ازین آیه  
 استدلال کرده اند باینکه شر و عالم امر مجردات نمیشود و جواب این نیز دانستی که اگر او بشر کل ما بشک  
 عن الله باشد شکی نیست که عالم عقول مجرده تا غل هست بلکه حاجت و تا غلیت آنها پیش از <sup>بود</sup>  
 جسی خلقیات زیرا که رفع حجاب نورانی شکل از حجاب ظلمت است و در مقام معارف الهیه بلکه <sup>صو</sup>  
 با در پی تیره از آنها شاغلی و مانعی بدتر از ادله عقلیه و تشکیکات نفسیه نیست بر هر که اندک قدمی <sup>در</sup>  
 سلوک نفاذ حرف مسطور کمال وضع دارد بلی اشتغال مجردات عمدار من حیث الشیطان و الترد  
 نیست یعنی عالم عامداً و تکلیماً هر که مانع از وصول بحق باشد نمیشوند و شیاطین همین <sup>تفصیل</sup>  
 که ایشان از حجه صفای طینت و نورانیت طوبیت ممکن نیست که از وی شعور و اراده و ادار <sup>معا</sup>  
 چنانکه فسق و فجور را میدارد و میدانند که آن خلاف شرع و فرموده خداست اما می کنند سهواً  
 که عیبها بسیار و کوششها پیشمار مینمایند که آن امر حرام منتهی و اجاری سازند بلکه از راه اول  
 عقلیه و براهین و موعظه و نصیحت و با کمال از طریق که عقل پسند باشد بیرون می آید و ایشان <sup>نرا</sup>  
 فریب میدهند از این است که در فعل حرام و قبیح از انبیا و اولیای که نفس ایشان بر تیر خرد و <sup>طینت</sup>  
 رسیده و عقل ایشان کمال شده باین نیست و معصوم از معاصی اما از ترک اولی معصوم نیستند و این  
 فاء و ایت عظیمه و نکته ایت مهمه که دانستن و تفهیم آن موجب انفتاح ابواب علوم است و ازین <sup>تحقیق</sup>  
 محقق شد که از انبیا و اوصیا و ملائکه مطلقاً معصیت عمداً در نمی شود لیکن ایاز روی سهواً <sup>خطا</sup>  
 جانزات که صادر شود زیرا که در این صورت خاطر علی است و بر خطی که اهل بیت یا نه بجهت آنکه معصوم  
 و عصمت مانع است از صدور آن اقوی اینست و لایستما در انبیا و اوصیا که موجب <sup>فرا</sup> اعتباری و  
 اعتمادی بایشان است که منافی لطافت و **مِنْ شَرِّ خَلْقٍ** و از بدی شیب بسیار تاریک **اِذَا وَقَب**  
 زمانی که در آمد تار یکی آن در هر چیزی و بقول آنها فراسد و عنق در لغت بمعنی امتلا و سیلان و <sup>برود</sup>  
 هر سه آمده و اطلاق آن بر لیل بجهت انضاب ظلام و برودیت اوست از هزار و وقوب <sup>خول</sup> معنی  
 در شئی است بحیثی که از نظر غایب شود و استعاده از شر آن بجهت کثرت وقوع مضار است در آن

و تفسر دفع آن زیرا که شتاق و تجاوز اغلب در شب اقدام به فسق میانیند و هوام و سباع در شب برود  
و ایند بیشتر می کنند و در روز پنجهان میگردند و تمیید هوام بطوارق اللیل ازین جهت است و اینجا  
که میگویند اللیل الخفی الویل و میگویند که ارواح موذیر جن و شیاطین نیز در شب پراکنده و متفرق  
با طرف و جوان بیشتر شود و در روز بجهت شمس و شعاع آن پنجهانند و وقوب یعنی غروب نیز آمده و قالوا  
الشمس اذا غابت و در این صورت مراد بغسق افتاب یا ماه باشد که غروب میانیند یا منخسف میشود معلوم  
آن وقت بدیت و بیان اعتبار است که سحره و کهنه این وقت را اختیار میکنند از برای تمعین و امر از بعضی  
ماریسایه نیز آمده و وقوب از خبر پیش و دخول وی در محل کزیده شده است و نزد جماعتی یعنی نریاست  
و بعضی دیگر گفته اند غسق هر خیریت که هجوم کند بضرر رسانید در هر وقتی که باشد **و من نشر التفاتنا**  
**و العقد** و از شرر مندگان یعنی زبان که کلمات میگویند و میزند در کرمها یعنی دفتران لبید یا مطلق  
نفوس سوام و نقشار لغت یعنی دیرین با آمد هفت و مطلق میداند و نیز گفته اند و تا نیست یا تا  
جماعت است بجهت آنکه اجتماع سحره تا اثر ابلغ است و یا بجهت آنکه اشتهار رسوان باین شغل بیشتر و بسبب  
عقل و زیادتی شهوت این امر در آنها و فرست و ابو عبیده بر آنست که سحر وی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را  
سحر کردند دفتران لبید بن اعصم یهودی بودند و جمه و مفسرین از عامه و خاصه بر آنست که لبید بلید  
بود و در طب الائمة از حضرت صادق علیه السلام مرویت که بر علیه السلام آمد بخود مت پیغمبر صلی الله  
علیه و آله سلم پس عرض کرد که یا محمد صلی الله علیه و آله حضرت فرمود لبیک یا جبرئیل گفت که فلا تفتختر سحر کرده  
و سحر را در چاه بنی فلان گذاشته پس بفرست کسی را بان چاه که اوسق ناسواست در نزد تو و بزرگترین  
ایشانست در چشم تو و او عدیل نفسست تا بیاورد تر آن سحر را پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله علی ابن  
ابطال علیه السلام را و فرمود که برو بسوی چاه از راه که بدستی در آنجا سحر دیت که مرا سحر کرده است بان  
لبید بن اعصم یهودی پس بیاورد آن علی علیه السلام فرمود پس رفتم در قضای حاجت رسول الله صلی الله  
علیه و آله پس نازل شدم بچاه در آن هنگام که دیدم بچاه از سحر مثل ابیطانی پس بعنوان استجال طلب  
آن سحر را تا اینکه رسیدم به چاه پس او را اینا رفتم کسی که با من بودند گفتند چیزی در این چاه نیست  
بالا بیا گفتند و الله دروغ نگفته ام و دروغ نگفته است کسی که جان من مثل جانهای شما بدست او

یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن طلب کردم آن سحر را بلطف و مدارا پس بیرون آوردم حق را و آنرا  
 بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که بگفت آنرا پس گفتم آنرا در میان آن حقه قطع از بیخ شاخ خرم ما بود  
 که خوف آن نه بود که بر آن یازده گره زده بودند و جبرئیل در آن روز معوذتین را نازل کردند بر پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله پس آنحضرت فرمود ای علی بخوان این سوره را بر این زده پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همینکه آیت را آید  
 که میگویند تا اینکه فارغ شد از سوره و برداشت جنابا قدس الهی از آنحضرت اثر سحر ایشان را و عافیت داد  
 او را در روایت تغییر مانی وارد شده و از عام اخبار قریب باین معنی وارد گردیده **و من شر حاسد** و اثر  
 حوان **اذا حسد** چون ظاهر کند حسد خود را و بمقتضای آن عمل نماید که آن ایقاع غویب است بر حسد  
 چه اگر آنرا مخفی دارد و در آن جز بوی نماید نیست و مراد یهودند که سید میگردند بر آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 و میتوان بود که در این سوره از او بگناه او باشد یا سماجت حال او در وقت حسد و اظهار آن و **تخصیص**  
 این صفت من بین الشرا و انتقام بان جهت آنست که حسد بدترین صفات و زیلاست چنانکه از این **عنا**  
 مرویست که اگر در عالم بدتر از حسد چیزی بودی حق بجانب و تعالی ختم سوره بان کردی و او را خطبه  
 در آسمان واقع شد حسد بلین بود بر آدم و نخست گناه که در زمین صادر گشت حسد قایل بود بر **ها بیل**  
 و گویند مرادش نفس حاسد و عینین اوست چه چشم زخم اثر کلی دارد و امر آن مشهور و معروف است  
 و در حدیث است که آن العین حق یعنی تا چشم بد محققت و منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در  
 بر کوستان بقیع و گزشتند فرمودند بخوانی که مرا بحق بخلق فرستاده پشترین اهل این قبور است  
 زخم مردمان هلاک شده اند و صاحب کشتا آورده که تخصیص استغاده بغاسق و نفثات و وساد  
 بعد از تعظیم با خلق بجهت خفای شر این جماعت است و اشعار بانکه شر ایشان لا حول انسان میشود باعد  
 علم این بان و افراد نفثات بتعریف بجهت آنست که هر نفثه شریه است بخلا و هر غاسق **طاسد**  
 چه در هر اینها ضرب نیست در غاسق ظاهر است و در حاسد بجهت آنکه حسد در خیرات غیبط است و آن  
 مذموم نیست و از آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود حسد جان نیست الا در و کس بی آنکه خدایت تمام  
 مالی با و دهد و آنرا در خیرات و مبرات صرف نماید و مردیکه قرآن با و کرامت فرماید و او تعلیم غیر کند یعنی **نهی**  
 این و شخص را ملاحظه کند و تمنای مثل آن کند بدون زوال آن از غیر مذموم نیست پس از ظواهر **خبر**

مذکور

مذکوره و غیر اینها چنانکه بنا می‌نویسند نیز بر آنست ظاهر کردید که مقصود از انزال معوذتین ابطال  
سحر بود چنینچه صلی الله علیه و آله کرده بودند و جمهو در معتزله انکار اینگونه اخبار که دلالت دارد بر تسلط  
کفار و اشرا بر انبیا و الایما پیغمبر خاتم آمده اند و الا لازم می‌آید که صحیح باشد طبعی که بر آن بزرگوار <sup>ند</sup>  
بقولهم ان تتبعون الاجلام را <sup>صاحبا</sup> منع نیز اختیار این قول نموده و اینصورت عبارت اوست و شبهه  
در عدم معقولیت این قول زیرا که هر مسحور باشد عقل او مختل باشد و او سجانه انکار مسحوریت آنحضرت  
کرده در کفر غیر و قال القائلون ان تتبعون الاجلام را <sup>صاحبا</sup> الی اخر الایه ولیکن ممکن است که صورت این <sup>تفسیر</sup>  
بر اینجه بوده باشد لیسید یا دختران وی در این امر جهد کرده باشند و اثری بر آن مترتب نشده باشد و  
سجانه و تعارض سولار برین مؤتملع ساخته باشند تا این اخبار از غیب لالت بر صدق دعوی بنوت <sup>اولند</sup>  
و چگونه تصدیق روایت مذکوره توان کرد و طال آنکه اگر شرک از قدرت میبود البته آنحضرت و سایر <sup>مندان</sup>  
بسی دیوانه میباشند بلکه هلاک میکردند بجهت شدت عداوت ایشان با اهل ایمان پس حق آنست که  
سحر آنحضرت تاثیر نکرده و جبر <sup>اول</sup> او بر این فعل قبح اخبار فرموده بجهت آنکه معجزه وی باشد و بعد از آن از اعمال  
قدس این دو سوره را بر آنحضرت نازل کرده باشد و در جای دیگر گفته و بیاید دانست که سحر و لثامی نیست  
بر مذهب حق و ضرری که بحسب ظاهر عارض میشود یا بسبب اطعام شیء مضار است یا اشام او بسبب <sup>اعتقاد</sup>  
کردن تاثیر آن که موجب تشویش خاطر و فلق قلبست و آنچه مثل این باشد راستی کلامه رفع مقامه <sup>بنیت</sup>  
که اینگونه سخنان در نظر محققین و قی نادر دیگر مردود است عقلا و نقل از آنکه تاثیر سحر کمتر از تاثیر  
اطعمه و اشربه و ادویه مضاره نیست و تجویز ثانیه مستلزم تجویز اول است بطریق اولی و تجویز ضرر <sup>باید</sup>  
اینجا بنوعی که مانع از تبلیغ رسالت نباشد ضرر ندارد و لایتما تدارک آن بنحویکه میرسد عارض نازل شود  
تعوذیان را از جانب جنابا قدس الهی بیاورد بلکه وقوع امثال ذلک دلالت بر کمال شفقت و تقاضا  
لطف و محبت و غایت توجیه خداوند عزت نسبت با آنحضرت دارد و آنچه را که در قرآن نفی فرموده معنی  
اختلال عقلست که احدی از مفسرین ن گفته و توجیهات آن نیز بی وجه است و مخالف بعضی صریح اخبار  
متظافرت چنانکه روایت از حضرت صادق علیه السلام که از آنحضرت سوال کردند که آیا معوذتین  
از قرانت حضرت فرمودند بل هر دو از قرانتند سائل عرض کرد که آنها از قران نیستند در قرابت این

و نزد محققان آنحضرت فرمودند که خطا کرده است ابن مسعود و در وع کفتره هر دو از قرآن است شخص سائل  
کرد که من بخوانم آنها را در نماز واجب حضرت فرمود بلی و ایامیدانی چه چیز است یعنی معوذتین و در هر خصوص  
شده اند بدینست که بیغیر صلی الله علیه و آله و سلم را سحر کرد پس بنی اعصم یهودی بنی ابوبصیر عرض کردند نیک  
و امید نیست که سحر بانحضرت نایز کند حضرت صادق علیه السلام فرمود بلی سخن نایز میکند بیغیر صلی الله علیه و آله و سلم  
میگرد که جماع کند نمیتوانست که جماع کند و اراده در خانه دایمی که بیرون رود در در آمدید دست میباید  
تا در بر اسپد کند و سحر حقات و سلطه میشود ابر چشم و فرج پس جبرئیل نازل شد و خبر داد او را باین  
پس آنحضرت صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را طلبید و فرستاد ایشان را تا اینکه بیرون آورد آن سحر را از پناه  
از وان و حدیث را تا آخر نقل فرمود و از حدیث شریف ظاهر شد که معوذتین از قرآنت و چندین بیت  
دیگر دلالت بر این معنی دارد و با وجود اخبار متضاده معتبره اعتمادی بخلاف ابن مسعود نیست **استعاذه**  
در سوره ناس است فضیل بن یسار روایت کرده که از ابوجعفر علیه السلام شنیدم که سید عالم **ص** اصل **ص** الله علیه  
مرض و وجع شدید عارض شد جبرئیل و میکائیل نزد وی آمدند جبرئیل بر بالین وی نشست و میکائیل  
ما بین پای وی جبرئیل آنحضرت را تعویذ کرد بقل اعوذ برب الفلق و میکائیل بقل اعوذ برب الناس وی از آن  
مرض و وجع خلاص شد بدانکه استعاذه در سوره فاتح از تطلق اشیا ضاره است اعلم از آنکه خود  
ستعیز واقع شود یا نه و در این سوره اختصاص باضرای که عارض نفوس بشریه میشود دارد **بسم الله**  
**الرحمن الرحیم قل اعوذ برب الناس** بگویند پناه میبرم به پروردگار آدمیان از مؤمن و کافر و مری و مستحل  
ایشانست هر یک را بقدر القوه و الاستعداد **ملك الناس الله الناس** یعنی پناه میبرم بپادشاه  
آدمیان و معبود مردمان لاحق عطف باین سابق است زیرا که هر یکی ملک نیست و هر یکی اله  
انتخذا و اخبار هم در هیاهم و ابا بامن دون الله و کفتره میشود رب التدار و ملک الدار کفتره میشود  
و بر جمیع سلاطین ملک اطلاق میشود و ون الله و بر عا و فلیب شکی در حسن سلاست این نظم و ترتیب  
نیت و اشارت بلیفیت سلوک و بدایت و نهایت مقام طالب سالک زیرا که اول مقام ترقی  
و تکلیف است که سالک الله خود را مانند طفل نادان که در حجر تربیت استادان و علمایان در یاد  
بجهالت حیران و سرگردان می بیند و هیچ طرف قدم نمیتواند نهاد بلکه محتاج است به تربیت و تعلیم

استاد



استاد که طریقی و شرح صلاح و فساد متعلقه باحوال از بیان نموده و او بر وفق گفتار و اظهار قیاس  
نماید در این وقت سوای تعلیم و تربیت از وسعانه مشاهده نمیکرد بلکه مثل طفل جاهل خود را قائل  
فعل میدانند و بعد از عبور از مقام مذکور خود را کالجی و پیکار منظور و نظار پادشاه جبار قهار  
ذوالاقتدار و ملاحظه مینماید و این حالت خوف و دهشت بر سالک غالب میشود و در حالکته و آثار صفا  
جلالیه ظاهر تر خواهد بود بعد از آنکه این مقام بسبب تاثیر صفات جلالیه و مرحله فنا باندک اجبل  
انیمت دست نخواهد داد و در این زمان حالت و له دهان روی داده حیوان جمال پادشاه بی مثال  
خود خواهد پس در مقام اول او را رب و در ثانی ملک و در ثالث اله میدانند و این نتهای مرتبه سالک  
چنانکه این سوره نیز نتهای قرآنت از برای بیان کردن احوال انسان و مقامات آن نازل گردیده و فیین  
اللطیف ما لا یخفی حاصل مضمون اینست که پناه میبریم پروردگار و پادشاه با اقتدار آدمیان و اله  
و معبود بحق مردمان و این نظم دلیل است بر اینکه تحقیق او سبحانه حقیق با عاذه و نگاه داشتن منع  
فرمودن شیطان زیرا که عبید در امر عظیم و شریک استعانت بحول و مخدوم و والی امور و در می خود میزند  
و بنا برین تقریر دفع میشود تو هم تکریری که از لفظ ناس میشود بجهت آنکه در هر جای فردی از او خواهد بود  
مبتدی و متوسط و منتهی و رابع اشاره بطلاق است و مراد بتالیان سالک الهی الله نیز منحصر است <sup>چهار</sup>  
عقل هیولانی و ملکه و بالفعل یا بالعکس علی اختلاف الاصطلاحین و عقل ستفاد چنانکه سفر  
مقصود بر چهار است السفر الی الله مع الله و فی الله و من الله و خامس اشاره است بمسافر  
از مرده متمرده و جنود شیاطین و نیشابوری اولی بر اهل بر اطفال نموده و لفظ رب را قرینان و  
ثانی بر جوانان بدلیل لفظ ملک که دال است بر سیاست که اغلب اوقات مخصوص جوانانست و ثالث  
بر پیران و اسم اله که مشعر است بر طاعت و عبادت مبنی است بر آن و رابع بر صالحان که وسواس  
بان و خامس بر امیضدان و عطف آن بر معوذتة دلالت میکند بر آن و کاشفی آورده که محققان  
بر اندک عدد پنج مراتب کلیه است و از احضرات خمس میگویند منحصر است در آن دلالت بر نفی است میکند  
و مشعر بر قناعت و بدین جهت آنرا دابر گویند و در آن اشارت است باینکه هر چند او را در نفس خود  
ضرب کنند و حاصل در وضرب نمایند الخ غیر النهایه همان پنج بصورت اصل خود باز آید و در آنها

آن عدد خود را بنماید چون بیست و پنج و صد و بیست پنج و علی هذا القیاس بر فلاحه کلمات که انسان  
 حد و پیکر بدیع منظرش بر پنج عنصر مشتمل میشود و اس و دیدن و جلین و اطراف هر یک باز پنج آنها  
 یافته در دیدن و جلین بعد از صابع و در راس که بطرف علاقه بیشتر دارد ظاهرش بخواس غشی ظاهری  
 و باطنش بخمس باطنی ارسته شده و مؤیدین قولت در محوزه تامه که سور قرآنی بدو مستهسب کرده پنج  
 بار لفظ انانی تکرار یافته اینست خلاصه کاتی که بنظر رسید و آنچه بخاطر تری بریده اقوی و ظاهر و بمقا  
 انب سنیما ید و الله علم بحقایق ظاهره و تخصیص ربیة و ما یلحقها ابنا س بحت شرافت و فرید اختصا  
 و انمای بانکه رب و مالک و اله شیطان نیز خواهد بود بطریق اولی در این صورت صحیح است عاده ازین  
 بان و فی ستر اخرا فم و ایضا ظاهر میشود که دست و شیطان بی امر تو کنی بنیت اگر چه شیعی بنهی تکلیفی  
**من شتر الواسوس** و سواس اسم و سوس است مثل زلزله که اسم زلزله است و مصدر بمعنی فاعل و در لغت  
 بمعنی صوت خفیف است و منه سواس الحلی و مقصود از آن کلمات خفیف که مفهوم با نفس آن بکوشش دارد  
 بدون سماع که تعبیر از آن با اصطلاح محققین بخطرات قلبیه و خیالات و همیه میشود یعنی بنا به  
 پیرو دکار از شر دیو و سوگو کنند و افکار سفید و خطرات ذهنیه با طبل اندازند و میشود که  
 بر مصدریت خود باقی باشد بر حذف مضاف بجهة مبالغه از قبیل زید عدل یعنی از شر صاحب و سو  
**الخناس** که باز پس روند و پنهان شوند است یعنی وقتیکه یاد خدا کنند یا استعاده با و نمایند  
 و گفته که ایراد بصیغه مبالغه اشاره است بر اعتیاد شیطان بجنس که عبارتست از تاخیر یعنی شیطان  
 عادت آنست که چون بنده خدا را یاد کند وی باز پس جهد و بگریزد و چون از ذکر حق مغافل شود بوسو  
 و بعضی گفته اند مبالغه در اختفاست زیرا که او مخفی است از عین در حالت و سو و غیرها و هر دو  
 و بچی میباشند اولی اشاره است بجرأت و خاطر جمعی سالک و ثانی بجالا اعتنا و جرد و جهد در استعاده یاد  
 کردن باری تعالی در سر و فغان بلکه تعوی نماید از مطلق احتجاب با د اعتقیدیه بر عقل را راهها  
 که ادیس از منزل دور میگردد اند اما دانستی که بصورت حق بر می آید بطور ضلالت و اضلال نا هر کس بر  
 اطلاع یا بد مکر سالکی بنور ایمان مطلع بر جمیع مهالک آن گردیده جمیع مقامات سلوک را طی نموده  
 که اکل ایشان خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و از آن جهت میفرماید که مراد خوا

به پند دست دیده زیرا که شیطان متمثل بتکل من نمیشود و این نهایت اختفای شیطان است  
 اخذنا الله وجميع اخواننا المؤمنين بحمد و آله الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین **الذی یوسوس**  
 مجرد و المحل است بر صفت یا مفعول یا منصوب بر ذم و تم یعنی سوسوس و خناس نلکی است که سوسوسه  
 یا مذمت و نکوهش میکند آن که سوسو میکند یعنی خیالات و اوهام فاسد را مرتین و راسته میکند و اند  
**فی صدر و الناس** در سینها و در مان بتجیل شهوت و تسویف توبه مانند قوت و همت که در قوت  
 مساعده عقل مینماید چون بتجیه میرسد خناس میشود و سوسوس و متشکل میکند و چنانکه میفرماید  
 کمثل الشیطان اذا قال للانسان الکفر فلما کفر قال انی برک منک قوله تعالی بعد هم و بیهم و ما یدهم  
 الشیطان الا غرورا و در خبر آمده که عیسی علی نبیا و آله و علیہ السلام از حق سبحانه و تعالی درخواست نمود  
 در فرزندان آدم بوی نماید حق تعالی او را اطلاع داد شیطان از دیدن جوف آدمی که سرش مانند سر مار بود  
 هرگاه که بنده ذکر میکرد و سر باز پس میبرد و پنهان میشد و میگریخت و چون از ذکر خدا غافل میشد او را  
 مانند لقمه در دهن میکرد و عیسی از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که هیچ مؤمنی نیست مگر که از آرزو  
 دل او در گوشه است در جوف آن گوشه که میرسد در آن و سوس و خناس و کوشی که میرسد در آن ملک  
 مؤید میکند و اند خدا مؤمن را بملک و این است معنی قول حق تعالی و آید هم روح منه و قریب یا بنضی و اقل  
 نموده علی ابن ابراهیم قمی علیه الرحمه **الجنه و الناس** بیان موصول است یعنی کسیکه سوسوس کند از  
 و ادوی است یعنی شیطان بر دو نوع است و دو مظهر دارد جتی و انسی که قوله تعالی شیاطین الجن  
 و از ادوی غفاری رضی الله عنده مراد است که شنیدیم پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود بشخصی که همل بقوله  
 بالله من شیطان الانس و اهل الارض و کبار و مجرور متعلق بسوسوس باشد و معنی آن ابتدا  
 غایب یعنی سوسوس در صدر میکند از جانب جن و از جانب انس مانند سوسوس کردن او با آنکه جنیان و کاهنا  
 علم نمیبینند و جنیان قادرند بر نفع و ضرر رسانیدن و امثال ذلک و مراد شیاطین انس ائمه  
 کفر و اهل ضلالتند که مردمان را بر کفر و ضلالت دارند و میخوانند و بتسویات و تمویضات مناه  
 و قبایح را بصورت مناخات و محسنات جلوه داده ایشان را میمانند و نیشابوری چار و  
 بیان ناس که گفته که مراد از ناس ناسی باشد مثل یوم یبع الذراع که معنی داعی است و مقصود این است

که آن کسی که دست میگذارد در کلماتی که ناسی حقیقتاً از تقلید کائنات و این انضاحت <sup>بعد</sup>   
 و خلاف ظاهر است بلکه جز از اجتنان بمعنی اختفات و ناس از استیناس بمعنی انض و ظهور و انض   
 صادق علیه السلام مرویت که در فرمودند هرگاه قل اعوذ برب الفلق خواندی بگوید نفس خود که اعوذ برب   
 الفلق و چون قل اعوذ برب الناس تلاوت نمودی بگوید نفس خود که اعوذ برب الناس <sup>و چون اول ظهور</sup>   
 و اظهار از اسم شریف حضرت پروردگار عز اسم است اولاً ابتدا بنام نامی و اسم سالی خود <sup>فوق</sup>   
 که **بسم الله الرحمن الرحيم نکات لفظیه ششمه علی اسرار معنویه** باین در است بحسب لفظ الکریم <sup>فوق</sup>   
 بحسب معنی و از برای استعانت چنانکه بتوحید و تفسیر انام علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام   
 مرویت بسم الله اعی استعین علی اموری کلها بالله یا از برای الصاق و ملاقات کما هو <sup>استفاد</sup>   
 من العیون والعلل عن الرضا علیه السلام یعنی اسم نفسی بسم من سمات الله ذی العباده قیل اما السمه   
 قال العلامة و هر اسم بدیج اقتاده لفظاً بجهت و صل آن بماقبل و خطا بجهت کثرت استعمال چنانکه   
 در قرآن اسم ربکم در عدم خلاف بواسطه قلب نیست و چون حرف جار موصوفه از برای انضای معانی   
 باسما میچورد و انضای چاره از تقدیر متعلق نیست و اقوی و اظهر آنست که متعلق آن فعلی است که مشتق   
 از مصدر است که از فعل شروع فی استفاد میگرد یعنی اگر شروع فی قرأت باشد از است و اگر کتابت باشد   
 اکتب و اگر اکل است اکل و علی هذا القیاس چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویت یعنی بهذا الاسم   
 اذرا و اعلم هذا العمل و استعمال دارد که متعلق فعل خاصی باشد که از لفظ باخیزد میشود چنانکه از تفسیر ای   
 استعین و اسم مفهومی میشود بجماعتی هر چه باشد بعد از اسم تقدیر میشود بجهت اختصاص و اعلی اهل   
 الشریک که ابتدا بنام الهیه خود میگردد اند و اسم نزد بصره یعنی از اسمای مجزوفه الاعجاز است و در اصل   
 بمعنی علو است مثل یروم حرف اخیر مجزوفه کرده اند و نقل حرکت سین بجا بعد نمودند تا وقف بر آن   
 باشد و از جهت تقدیر ابتدا بساکن او را موصوفه بجهت و کل مکسوره کردانید و بجهت کوفین شتق از   
 سم است که بمعنی علامت است که در اصل و سم بوده مجزوفه و او تعویض بجهت و وصل مکسوفه نظر بحدیث   
 رضو علیه السلام مذکور این قول قویست اگر چه بحسب ظاهر قواعد عربیه اول اظهار است زیرا که جمع او آما   
 ند و اسم و تصغیر او سمی است که در اصل سمیو بوده نسوم و استعمال قلب در امثال مواضع بعید نیست

تحقیقات

**حقیقات دقیقه فی بیان معنی الاسم** بدان بصر که الله تعالی که حکمای محققین و اولیای حویدین  
از راه کشف و یقین حقیقت این معنی محقق و مباین گردیده که حقیقت ذات حق تعالی اثنانه نیست  
مگر وجود مطلق که متره است از هر قیود حق قید اطلاق و مقدمات از جمیع شروط حتی شرط عدم  
شرط و وجود باین معنی نه کلی است و نه جزئی نه خاص است و نه عام نه واحد است و نه کثیر مطلق است و نه  
مفید بلکه همین مذکورات تعینات و اعتبارات چندند که تائیا او را غارض می شود و او تعالی تائیا  
از همین براتب متره است حتی ازین تنزیه هم متره و میراست و بحسب تجلیات اسمائی و صفاتی بر هر مراتب  
منظور و بحسب هر تعینات و تعینات مراتب متحق اطلاق اسمی از اسماء الهیه میگردد پس اول تعین که عارض  
وجود مطلق میگردد تعیناتی است که ماخذ اشتقاق اسمی از اسماء حسی است چون تعین علم و قدرت و حیاء  
و غیر ذلک که ماخذ اشتقاق اسم العظیم و القدیر و الخ و غیر ذلک از اسمای حسی است و این تعینات را  
صفات الله گویند و ذات بانضمام هر صفتی از صفات اسمی است از اسماء و همه اسماء اگر چه یکی معنی حسی و آ  
اعظمند و اما با الاضا به یکدیگر اسم اعظم عبارتست از ملا حظة ذات با جمیع صفات بحیثی که تمام اسماء  
سند و دران اسم باشد چنانکه مشهور است که الله علم است از برای ذات سجمه جمیع صفات کمال و لهذا در حدیث  
وارد شده که لفظ الله اسم اعظم است بجملا اسمای حسی مقامیت از مقامات وجود که سمی است بخصرت  
اسما فی الحقیقه انها و مغایرتی با ذات نه و داخل عوالم نیستند بلکه همگی ظلال و اشعه ذاتی بل انهارا  
مظهری میباشد مجرد لانی زمان و الامکان که از آنها نیز باعتبار اتحاد ظاهر و مظهر تعریف با هم میشود  
و لكن جعل و خلق تعلق با آنها میگردد و داخل عوالم میگردند و لهذا لقبه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی عنه  
در اصول کافی بابی مخصوص و محدث عقده کرده و ان را باب جدوث از اسماء نام نهاده و در ان باب جدیث  
از حضرت جبر الحقایق مولانا ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه ما نطق ناطق و در  
شارق باین عبارات لطیفه شائرت و آیت کرده ان الله تبارک و تعالی خلق اسماء با الحروف غیر تصو  
و باللفظ غیر منطوق و بالشخص غیر مجید و بالتشبیه غیر موضوع و باللون غیر مصبوغ منفعی عن الاقلام  
متعد عن الحد و و محجوب عن حسن کل متوهم مستتر غیر مستور الحدیث و خلاصه ترجمه اینست  
که تحقیق که خدای تعالی تبارک و تعالی را خلق فرمود اسمی بلکه از مقول و حرف و اصوات نبود و از تلفظ و نطق

منزه و انجسد و سپر شخص جسمانی مقدس و ازمانند بودن مخلوقات متبر و از رنگ و صبح معنی بود <sup>قطر</sup>  
 و اندازه جسمانی از ساخت غز نشد و در چشم حد و نهایت مقداری از رؤیت صوت تجرد اول و اول  
 او همام از ملاحظه جمال و در عجاب و در نظر اصحاب یضای بی نقاب و این کلمات قدسی سمات صریح  
 در اینک اسماء الله الحسنة از بقول حروف و صوت نیستند بلکه حقایق چندند بحمد الهی و جلوانی  
 چندند مقدس ربانی و کشفه باب شهود نیز در خصوص تعیین حضرت اسماء مطابق است با آنچه  
 از اصحاب عصمت علیهم السلام رسیده پس اینست معنی حقیقی اسماء و الفاظ مرکبه از حروف و اصوات  
 حقیقه نیستند بلکه اسمای اسمایند و مراد اسمای حقیقیه است از آنچه در ادعیه اهل البیت علیهم السلام  
 وارد گردیده که اسئلك بالاسم الّذی خلقت به العرش و بالاسم الّذی خلقت به الکرسی و بالاسم الّذی  
 جمعت به التفرق و اسئلك بالاسماء الّتی تجلّیت بها الکلیم علی الجبل العظیم و ازین قبیل ادعیه مائوه  
 بسیار است و شکی نیست که مقصود از اسم خداوند عبود که مقسم به و سبب افاضه وجود و وسیله اعطای  
 نزد خلاق و درود تواند بود سوای معانی حقیقیه مجردة ملکوتیه و انوار قدسیه لاهوتیه خیر دیگر از الفاظ  
 و حروف که مخلوق و مجعول تکلم است نتواند بود و الله علی الاقوی علم است از برای ذات <sup>حقیق</sup> تصور و  
 الوجود که بالذات مستجمع جمیع صفات کمال باشد پس جمیع اسماء و صفات در ضمن آن مندرج باشند  
 مشتق از اوله معنی غیر بالله معنی عبود پس ماصل معنی آن خواهد شد که ابتدا میکنم بفعل مخصوص در <sup>تکلم</sup>  
 مستلیم با ستعانت جوینده و طلب یاری کننده ام بنام خدائی که مستجمع و جمیع صفات کمال را  
 و مستحق پرستش و سزاوار عبودیت است **الرحمن** یعنی بسیار بخشنده در دنیا با فاضله وجود <sup>حیات</sup>  
 و اوزاق و سایر نعم و نیز که رزق بمعنی انجیریت که قوام وجود و کمال وجود بان باشد و این <sup>حقیق</sup>  
 بناسب این چیز است مثلاً رزق بدن ماکولات است و ذوق نفس معقولات **الرحیم** نیک بختانیده  
 بر بندگان نیک در عقیقی بمغفر بواپنا فایصال ب مقام قرب و نعم الخیر رحمان و رحیم دو اسمند از برای  
 مبالغه مشتق از رحمت بمعنی رحمت و انعطاف قلب که مقتضی تفضل است و منه الرحم لانعطافها علی  
 مایهها و اطلاق آن بر فضل باعتبار غایات است که از قبیل افعال است نه سبب است که از افعال است  
 بجهت امتناع تغییر در ذات مقدس و سبحانه همچنانکه در اطلاق سایر اسمای صفاتی نیز میگویند که <sup>حقیق</sup>

والغایات و اثر کمال المبادی و بنا برین اطلاق بجاری خواهد بود و صحیح اطلاق بعنوان حقیقت محتاج  
ببهره علیحد و جهان بلغ از رحیم است زیرا که کثرت مبانی دلالت بر زیادتی معانی دارد و غالباً چنانکه  
در قطع و قطع و کبار و کبار و این زیادتی یا باعتبار کلیت است که آن کثرت مرحومین است از مؤمن و کافر  
یا باعتبار کیفیت است که آن عظم رحمت است و بنا بر اول میگویند که یا عین الدنیا چه رحمت او شامل جمیع  
انسانست از مؤمن و کافر و رحیم الاخره زیرا که رحمت و مخصوص است بمؤمن و بنا بر ثانی میگویند که عین  
الدنیا والاخره و رحیم الاخره چه نعم اخرویة موصوفند بجسامت و عصمت و امانم دنیویه طویل و حقیر  
هر دو میباشد و از اینجاست که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که عین اسم خاص لصفة عامة  
والرحیم اسم عام لصفة خاصة یا بمعنی که لفظش بر غیر خدا اطلاق نمیشود و عین التمامه بمعنی بر قنعت بوده  
و صفتش تمام است یعنی شامل مؤمن و کافر است و رحیم اسم شام است زیرا که بر غیر خدا اطلاق نمیشود اگرچه  
صفتش مخصوص مؤمن باشد **تحقیق عرفانی** بدانکه رحمت جهانی عبارتست از وجود اطلاق انبساطی که  
شامل کافه موجودات امکانی و مابیه القوام ایشانست و فاضلین و جود محصور و مخصوص بواجب تعالیست  
و افاضه وجود که فیض وجود او غایب جمیع موجودات کرد ممکن نیست الا از واجب تعالی شأنه و عظم برهان  
از اینست که اسم بر غیر واجب اطلاق نشده و اما رحمت همیشه خاصه خواص است و فیض او را که  
چه از ثانی اشمل است فاما ثانی فی حیث الرتبة و الدرجات و احوال است و ازین جهت مخصوص افضل  
و کفایت بلکه مطلق عوالم و الیاقات آن نیست بخلاف اولی که شامل مال همه موجودات شده و آنها نیز استعداد  
این قدر از فیض را داشته اند و اما این قسم ثانی مادامیکه آدمی رفع جمیع تعلقات و تعقیبات دنیویه را  
نمایند استعداد آن نیکرود و بنا برین تحقیق رفع میشود شبهه آنانکه توهم کرده اند که رحمت جهانی اعلا  
و بیله است از فیض رحیمی و قیاس مقتضی این بود که عین از رحیم متأخر باشد و محتاج باین تکلیف <sup>کلی</sup>  
نیست که چون رحمت جهانی فیض دنیاوی است و دنیا تقدم دارد بر آخرت و لهذا جناب اقدس الهی  
او را مقدم داشته زیرا که دانستی که اولی عام است نه اعلی و ثانی خاص است نه اخس و ذکر خاص بعد از  
عام اوقع در نفوس است و ایضاً معلوم شد که فیض جهانی اگر چه بحسب ظاهر اعم است اما بحسب واقع  
مغایر و بسبب این فیض رحیمی اعلام تیره از آنست بجهت آنکه فیض جهانی بنحویست که شامل مؤمن و کافر <sup>همه</sup>

میشود و آن نسبت مکرر ما بتقوم به التی من حیث الوجود و ثانی اختصاص بمومنین دارد اعنی ما بتکمل  
 به النفوس الخیرة و طریق ترقی نیز بدینمواست چه مادامیکه موجود بفیض اولی مستفیض نکند و مستعد  
 ذیجات رحمت نشود کمالات این عالم عاید نخواهد و ازین تحقیق محقق کردید که مراد از فیض دنیا و  
 فیض است که موجب قوام وجود حسی دنیا و نسبت و فیض اخروی فیض است که موجب قرب الهی و وجود  
 کرد و مادامیکه نفس منخلع از دنیا نشود قابل آن فیض و مستفیض بان کرد و نسبت معنی دنیا و اخروی  
 نه اینکه فیضی که در دنیا بر نفس وارد شود و از مبدأ فیاض عاید و کرد و فیض دنیا و هر چه در دنیا  
 اخروی باشد چنانکه ظاهر کلام بعضی است زیرا که در جمیع تفسیر نگاره اندکی بخصرت و امرزش و  
 امرزش مینا نگارند و امرزش هست در دنیا نیز میباشد افاده محققان آنکه اتفاق جمیع فقهای امامیه است  
 بر آنکه بسمله جزء سوره و آیه از هر سوره است و اهل خلاف بر خلاف این رفتارند و اولی اقوی و ظاهر و موثق  
 عقل و نقل است زیرا که دانستی که صحابه اتمام تمام در محافظت قرآن و ترک آنچه از آن نبوده <sup>منه</sup> و  
 حتی نقطه یا تشدید زاید را در قرآن نمی نوشتند بلکه بیان عمد آیات و نزول آنها در مکه یا مدینه و امثال  
 ذلك را حذف میکردند و اگر احیاناً میخواستند که اشعاری با مثال این امور کرده باشند برخی یا بزرگ دیگر  
 ثبت میکردند و نوعی که فرق بین باقران و آیات آن داشته باشند چنانکه نیز متعارضت بخلاف بسمله که  
 رسم الخطی که قرآن کتاب کرده بودند می نوشتند و اگر از قرآن نبود با نسبت که آن نیز مثل آنها یازک  
 کنند و همچنین نویسند که اشعاری بفرق و معایرت با قرآن داشته باشد و اما نقل آنچه اخبار <sup>مستفیضه</sup>  
 متواتره که بین الطرفين است از آنچه حدیث مشهور فاححه کتاب سبع آیات احدی بسم الله الرحمن  
 الرحیم که دلالت صحیح بر این مطلب دارد و نیز از ابوهریره روایت کرد و زی با رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله مسجد نشسته بودیم که مردی درآمد و آغان نماز نمود و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم  
 الحمد لله رب العالمین رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا هذا قطعت علی نفسك الصلوة یعنی مرد  
 نماز را بر خود قطع کردی و باطل ساختی میباید که بسم الله الرحمن الرحیم جزو فاتحه است و هر که آن ترک  
 کند آیه از فاتحه را ترک نموده هر که ایقنان ترک کند ترک فاتحه نموده و هر که ترک فاتحه نماید نماز <sup>طل</sup>  
 شود و همچنین از طرق عامه روایت که ابن عباس گفت شیطان صد و سیزده آیه از مردمان در دیده



وَأَن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ است که در اوایل هر سوره است و در عیون از حضرت امام رضا علیه السلام نقل  
روایت نموده که امیر المؤمنین را پرسیدند که بسم الله جز فائحه است فرمود نعم بسمه جز فائحه است  
و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را قرائت میفرمود و از آیات فائحه بیشتر دو میفرمود که سبع المثانی سوره  
فائحه هفت آیه است و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود لعنت خدا بر مخالفان با وحیت  
ایشان را که قصد عظیمترین ایتی از کتاب خدا میکنند پس گمان میرند که هرگاه اظهار این کنند بدعت  
مراد بسمه است و هم فرمودند بسمه در نمازها کجاست واجب و در اخفائیه سنت است با جماع اهل بیت  
علیهم السلام و از حضرت امام ناسخ من علی السلام مرویست که آنحضرت از حضرت صادق علیه السلام  
روایت کرده اند که جمیع اهل بیت اتفاق نموده اند بر این که بسم الله الرحمن الرحیم فائحه است در هر اخباری  
که دلالت بر استجاب است یا تمون بسم الله در اول هر امری و ثواب و فواید آن در اول سوره قدس  
علیه و السلام روایتست که فرمودند امت مرا در روز قیامت بموقف حساب بیاورند و اعمال ایشان را  
در میزان در آورند حسنات ایشان بر سیئات و ارجح آید ام سال الف کویند که امت محمد صلی الله علیه و آله  
با وجود قلت عمل پر از حسنات ایشان را حج آمد پیغمبران ایشان گویند بجهت آنکه استرای کلام  
ایشان سه نام بوده از نامها الهی که اگر همان سه نام را در کف نهضد و سایر حسنات و سیئات بی آن  
در کف دیگر آن سه نام را حج آید و آن سه نام بسم الله الرحمن الرحیم است و از ابو ذر غفاری مرویست که  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه معلم بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم خدا بیعت برات ازاد  
از دوزخ برای آن کودک و پسر و مادر و معلم او بشود آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
روزی بکوردستان تبعیح گذر کرد بزرگ قبری رسید صاحب را فرمود که بتجلیل بگذرید ایشان از اینجا  
بتجلیل بگذرند و در وقت مراجعت چون با آنجا رسیدند خواستند که بتجلیل بگذرند فرمود که تجلیل  
مکنید گفتند یا رسول الله نه در وقت رفتن مرا بتجلیل فرمودی گفتی بلی شخصی را عذاب میکردند طاقت  
نال و فریاد او نداشتم اکنون خدایتعالی بر او رحمت فرمود گفتند یا رسول الله سبب عقوبت و رحمت  
او چه بود فرمود که مردی فاسق بود بسبب فسق تا این ساعت اینجا معذب بود که او کی از وی مانده بود  
در پرتو مان ویرا بگفتند دادند معلم ویرا تلقین بسم الله الرحمن الرحیم نمود و کودک از زبان رانند خطا

عزت در رسیدن بان فرشتگان که مامور بودند بتعذیب او که دست ازین کس بدارید و او را عذاب کنید  
روان باشد که پدر او را عذاب کنیم و پسر او در نیاید ما باشد و از این مسعوم و دست که پیغمبر صلی الله علیه و آله  
و فرمود که هر که خواهد که حق او را از زبانه دوزخ که نوزده اند بجات دهد باید که بقرائت بسم الله الرحمن الرحیم  
استعمال نماید زیرا که آن نوزده حرفت تاحق تعالی هر حرفی از آن سیری و طاجبی کرده اند از جهت  
دفع دوزخ از ایشان چه آن نوزده زبانه نشان غضب الهی اند و این نوزده حرف علامت رحمت  
نامتناهی و موجب سبقت رحمتی غرضی رحمت بر غضب غالب است و نیز از منقولست که پیغمبر صلی الله  
علیه و آله فرمود که هر کس این آیه بخواند بخاند حق تعالی بعد هر حرفی از آن چهار هزار حسنه بنویسد  
و چهار هزار سیئه محو کند و چهار هزار درجه رفع نماید و در خیر است که هر که در وقت سجده کند بسمه بگوید  
خایلی بپدا شود میان عینی جنیان و عورت او و از ضرب ایشان این شیء و ایضا از پیغمبر صلی الله علیه و آله  
منقولست که در روز قیامت ببنده امروش که بدوزخ رود چون بکنار دوزخ رسد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم  
و قدم در دوزخ نهادنش دوزخ از وی هفتاد هزار سال بگریزد و در اخبار آمده که در روز قیامت بنده را  
بجسایگاه آرند و نامه اعمال وی که مملو باشد از قبایح اعمال و فضایح احوال بدست وی بدهند بنده درین  
ان نامه بر سیل عادی که در دنیا داشته باشد بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان داند و نامه را بستانند چون  
هزار سفید بپند و هیچ نوشته بنظر وی در نیاید و گوید که در اینجا چیزی مرقوم نیست تا بخوام فرشتگان گویند  
که در همین نامه سنیات و خطیئات تو نوشته بود اما از برکت و مهمنت بسم الله الرحمن الرحیم زایل گشت  
و منقولست که عارفی وصیت کرد که بسم الله الرحمن الرحیم بر کفن او بنویسند تا چون قیامت قائم شود  
مردمان از قبر برخیزند گویم بار خدا یا برای ما کتابی فرستادی و در عنوان آن بسم الله الرحمن الرحیم ثبت  
امروز بعنوان کتاب خود با ما معامله فرما و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که بسم الله الرحمن الرحیم  
اقلست با اسم اعظم از سیاهی چشم سفیده ان آورده اند که قیصر روم را در سری برید آمد و هر چند  
بمعالجان کوشیدند فایده نداد اخر الامر نامه نوشت نزد امیر المؤمنین علیه السلام و صورت حال با بخت  
رسانید حضرت طایفه بر روی فرستاد که آنرا بر سر خود تا شفا یابد قیصر چون آنرا بر سر خود نهاد فی الحال  
شفا یافت و این معنی متعجبند بفرمودن آن طایفه را بشکافند در اینجا کما عتد یافت بر آن

نوشته

نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحيم دانست که سبب شفای او این کلمه بزرگوار بوده فالحال <sup>شد</sup>  
و در خبر آمده که فرعون قبل از آنکه دعوی الوهیت کند امر کرده بود تا بر گوشک وی این کلمه جلیله نوشته شود  
و در بعضی تفاسیر وارد شده که جبرئیل آنرا نوشته بود چون دعوی ربوبیت کرد و موسی از ایمان او بایست  
شده با حق تعالی مناظرات کرد و شکایت او را بعضی رسانید خطا بآمد گای موسی تو نظر بر کفر او داری  
و هلاکت او وسطی و نظر من در آن کلمه جلیله است که در گوشک او مرقوم شده سوگند بعزت و جلالت من  
تا آن نام مرقوم نباشد و او عذاب نکند و چون اراده الهی تعلق گرفت به لاکت وی و او آن نقش را از آن  
گوشک محو نمود و بعد از آن انزال عذاب نمود و در اثنا رحیم و اخیارست فیضه متواتره وارد شده که  
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس که در آن ابتدا بنام خدا نکلند آن کار را  
وضایع و دنباله بریده شود و اتمام نیابد چنانکه در حدیثی همین مضمون وارد گردیده و لهذا بعد از  
ابتداء بسمه اقتحام مجرب نموده که الحمد لله یعنی هر شانی جمیلی که در ذاتی وصف جلیلی با هر شکر کی که  
در ذاتی هر نعمتی ظاهری و باطنی در ستر او مضی از هر جامه من الاقوی یا کالانبیاء و الاولیاء و الاشیاء  
از ذات ابد موجود بوده و هست خواهر بود مخصوص است بر خدا بر آنکه موصوفات بجه اسمهای حسنی  
وصفات علیا و الی اشارت بتو حید صفات و ثانی بتو حید افعال و ثالث بتو حید ذات که چه مقام  
برتر از تجمید است زیرا که در نزد موحیدین ذاتی ساویدت جهات صفات متقابله از لطف و قهر و رفع  
و خفض و اعزاز و اذلال و امتاعیه و اصلین باین مقام لابدند از ملاحظه یکی از صفات جمیله با افعال جلیله  
در وقت حمد و شکر و این حد سریع الزوال و وشیک الانتقال و الثالث ثابت کالجبال و اختیار علم  
استیم بر فعلیه بجهت ایمانی بعجز خداست از اتیان بان بجهتیکه لایق و سزاوار حضرت سبحان باشد  
و حمد نام است از شکر بسبب اختصاص آن بصفات متعین و لهذا مرتبه شاکر اخص است از حامد  
چنانکه مرتبه غیر حامد برتر است از حامد زیرا که بخیر از حمد اس حمد است و اخص است بجهت مفهوم  
از تسبیح زیرا که تجمید لازم دارد و مرتبه از نقایص و معایب و الی بالعکس و از اینجا است سر کلام  
مولا الکونین و سر العالمین امیر المؤمنین علیه السلام منقولاً عن التیمی که فرمود سبحان الله انصف  
المیزان و التجمید بلاء المیزان و لهذا او سبحانه تجمید را بر تسبیح اختیار فرموده و مقید ساختم اخصیت را

بأنها الفعل مضمی که الحمد بران دلالت دارد و الف و لام از برای استغراق است و عالمین جمع عالم است  
و مفرد از جنس خود ندارد و مثل رتب و هط و نفر و اشتقاق یا از علامت است و در این صورت اسم خوا  
بود از برای ما یعلم به مطلقا مثل خاتم که اسم است از برای ما یحتم به و غالب شده است در ما یعلم به الصانع  
و یا از علم بجهت اینکه این اسم اطلاق میشود بر ما یعلم به و جمعیت آن بجهت اشمالات است بر ما تحت از اشیاء  
مختلفه که یفهم ممد و وی عن علی فی تفسیر هذا لایه و ایراد جمع سالم که موضوع است از برای ذوی العقول و ملا  
و انش و جن لا غیر یا آنکه او سبحانه مرتب کل ممکنات بنا بر تغلیب است و عالم در اصل لغت عبارتست  
از جماعت علمای از ملائکه و انش و جن و در عرف ناس و شرع نیز عبارتست از جمیع مخلوقات سجدات و کلمات  
مجردات و مادیات کقول تعالی و ما رب العالمین قال رب السموات و الارض الذی فطرهن و کونینکه  
سمی است موضوع از برای نوع ذوی العلم و شاول غیر ایشان بر سبیل استطراد و استبانتیه باشد  
براینکه مقصود حق سبحانه از ایجاد عالم معرفت است و ایجاد غیر ذوی العقول بالتبع و استطراد  
و نزد بعضی مخصوص تغلیب است کقول تعالی لتکون للعالمین نذیرا و هو نذیر للقلوب و بر غیر دیگر  
بر اندک اختصاص با انسان دارد چنانکه بیضاوی در تفسیر خود نقل نموده بجهت هر یک از ایشان شتمند  
بر نظایر آنچه در عالم کبر است از جواهر و اعراض که صانع آن بان دانسته و شناخته میشود همچنانکه از  
کبر دانسته میشود و لهذا حق تعالی تسویه نظر در هر دو فرموده که فی انفسکم افلا تبصرون و بعد از آن  
که درین تنبیه است بر آنکه همچنانکه ممکنات مفتقرند بحدوث در حال حدوث محتاجند بمعنی ایضا در حال  
ذی که تربیت عبارتست از تبلیغ شی بر سبیل تدریج تا مجد کمال آن چنانکه گذشت پس همچنانکه او  
سبحانه علت حدوث اشیاء است علت نیز نباشد بخلاف مذهب بعضی از اشاعره که قائلند بآنکه معلول  
حالت وجود محتاج است بعلت نه در حالت بقا و افضل المحققین و صدر المدققین مولانا صدر  
الملة و الدین محمد شیرازی قدس سره العزیز بر هر دو مطلب ایرادی وارد نموده اما بر مطلب اول  
که هر یک از افراد انسان شتم است نظایر ما فی العالم باینکه بودن هر یک از افراد بنی آدم یا اکثر  
ایشان محتوی بر نظایر ما فی العالم کلا او جلا محل نظر است بسا از افراد انسانی که تجا و ذرات  
حیوانی نموده و اشمالات بر بعضی از ایشان اختصاص با ایشان ندارد و بعد از آن خود تحقیق در معنی

عالمه و کبر و سراسر اطلاق هر دو بر انسان فرموده و ما حاصل آن اینست که ممکن است که مراد از عالمین <sup>ازاد</sup> علمای  
 انسان چنانکه عرف و لغت شاهد بر آنست باشد زیرا که هر یک از علمای ربانی عالمی باشند و حافی در او از  
 جمیع آنچه در عالم کبر است نشانده و نمونه هست بجهت آنکه شاه کامل او منظر کل سما و صفات جمالی و <sup>لیلا</sup>  
 الهی و مجمع جمیع حقایق کونیه است چنانکه بر متبعین آیات آفاق و انفس ظاهر و هویدا است پس انشخص  
 عالم انموذج کل مافی العالم است و باین اعتبار عالمه و کتب مختصر و منتخب <sup>هد</sup> نظر از جمیع عالمه خوا  
 بود لایغادر صغیره و لاکبیره الا احصاها همچنانکه قرآن با کمال و طراوت و اختصار و شمول و محتویست  
 بر جمیع حقایق و معارف کتب سماویه و این در وقتی است که هنوز علم آن بعیان و اجمال آن به بیان <sup>نامد</sup>  
 و اما بعد از بر و زباطن بعالم اخرت و بقا و اتصال آن بر دنیایات و عالم صفا و مشراقی <sup>صار</sup> به اعلی  
 علمه عیانا و غیبه شهادت پس هر چه خطور نماید در قلب و می از فلک و ملک و جنات و اهلار و <sup>تصو</sup> وجود  
 و غیر ذلک همگی موجود باشند در خارج بدون مضایقه و مزاحمت پس از برای و خواهد بود هر چه را که ازاد  
 نماید مما تشهید الانفس و تلذذ الاعین و لو کان اعظم من هذا العالم الکبیر باین اعتبار و عالمیت کبریا  
 سه و جز این عالم نیست بلکه البر از آنست و بنا بر این تحقیق ذلیل میشود اشکالی که در این مقام ایراد <sup>داند</sup>  
 که انسان جز عالم است پس چگونه البر از آن خواهد بود و احتیاج بکلیفی که بعضی از اهل نظر کرده اند و  
 خواسته اند که با طبیور سماویه با جمیع عملیه علیه پرواز نماید نیست و آن اینست که عالمه صغیره که انسان کبریا  
 بالنسبه بان منحصر است به موجودات خارجیه بخلاف انسان که علاوه آن محتویست بر موجودات <sup>هسته</sup>  
 بعد از آن ایرادی خود دارد ساخته که مداز برای و نیست و آن اینست که اگر کسی بگوید که عالم کبیر <sup>شتملا</sup>  
 بر موجودات ذهنیه زیرا که عقول و نفوس فلیکیه ناطق و مدکنند که هو الشهور و بین الفلاسفه پس <sup>انسان</sup>  
 البر از آن خواهد بود جواب داده که عقول احساسی نیست مطلقا و نفوس فلیکیه حواس ظاهره را <sup>ندارند</sup>  
 و مخفی نیست آنچه درین تحقیق است از رکالت زیرا که بر تقدیر صحت آن ثابت نمیشود الا بدون انسان  
 کبیر بالقیاس بر عقول و نفوس نه نسبت مجموع عالمه که مشتمل است بر عقول و نفوس کلیه مد که کلیا  
 و نفوس جزائیه حیوانیه مد که در جزئیات پس حق تحقیق آنست که ما ذکر نمودیم که انسان کامل در <sup>نزد</sup>  
 خروج روح آن از شمه این عالم و نشر صحیفه ات و چنانکه اشاره بان نموده ابو یزید البسطامی <sup>الله</sup>

بقوله لو ان العرش وما تحته الف مرة وقع في زاوية قلب العارف ولما ملأه وقد اشار بعض الحكماء بالعارفين  
 في نظمه الى هذا المعنى يا خالق اشياء في نفس انت لما تخلق جامع تخلق بالانتهى فيك فانت الصيق الواسع  
 من وسع الحق فاضاق عن خلق فكيف الامر يا سامع ومن وسع الحق اشارت بحديث قدسي مشهور  
 ما وسعتي ارضي ولا يمتاني بل وسعتي قلب عبد المؤمن واما اراد صدر المحققين بمطلب ثانيا في لفظ  
 روي اشاره است بانك ممكن جدا فكل حدوث محتاج است بمبدأ بقاين محتاج است حاصل ان اين است  
 كه تدريجي بودن ترتيبه لازم ندارد الا انك حصول وجود آن بوجه تدريج باشد پس جميع زمان  
 وجود بعينه زمان حدوث خواهد بود مثلا جسم نامي از اول نشو و نماستهای كمال قدری آن زمان  
 حصول مقدریت كه حاصل است از برای آن جسم شيا قسما و مثل فعل نماز بدستیکه زمان آن از اول  
 تكمية الافتتاح تا آخر تسليم كل آن وقت حدوث است نه وقت بقا پس در اين لفظ اشاره خواهد  
 بود بايکه عالم بتمامه تدريجي الوجود مندرج الحصوصيالة الكون منصرف التحرك بحركت جوهریت  
 وبقای وی نیست الا مجرد امثال ان انا فانما زمان معين مخصوص باعتبار مثلث امر برحسب  
 بسحن حواس مشتبه میگرد و چنانکه اجزای آب انا فانما الحظ فلحظ مجرد از زمین میجوشد و بیرون می آید  
 و آدمی بپزدارد که این آب همان آب و است و طالی که این غلط است بلکه چیزی که بیرون می آید می رود  
 و چیزی دیگر بیرون می آید و تری الجبال بحسبها طامدة و هي قمر من السحاب و بهمين فوج است فیضی  
 و اشاره باین است آنچه حکما گفته اند که فیض خدا مگر رعیشود كل يوم هو فی شان استی ترجمه كلامه  
 دفع فی الخلد مقامه و حقیق را نیز در بعضی از مواضع كلام هردو فاضل گفتگو هست از انجمله در ایرام  
 او که تصید بانسان عالم نموده احتیاجی نیست زیرا که اگر مراد قائل بانسان انسان بمانهوانان باشد  
 كما هو الظاهر المتعارف عند اهل المعرفة شکی نیست عدم انقاض به بعضی از افراد انسانی که هنوز  
 یا از ویوه حیوانی بیرون ننهاده و لایشبه بالفرد الاکمل الا فی الشكل و الهيكل بلکه آن خلاصه افراد  
 بنی آدم عین عالم و نفس اول و خاتم و موجود بوجود اتم و اکبر از همه عالم خواهد بود و اگر مراد فاعل  
 مطلق افراد باشد خالی از ان نیست که مراد از اشتمال یا اشتمال بالقوه است یا الصوتی بالفعل و الیست  
 شبه نیست که همه افراد انسانی قابل علم و ترقی مدارج عالمیه و اتصاف بصفات کمالیه هستند و این

اختصاصی

اختصاص بفری دون فری ندارد و اگر مراد تائید بدیهی است که علمانی که هنوز علم ایشان بمیان و اجما  
ایشان بمیان نرسیده و صور علییه ایشان نیست الا وهام و ضیالات و تصویرات و تسویلات <sup>اطلاق</sup>  
عالم برانها نمودن نیست الا محض تکلیف و تعسف اگر کسی گوید که مراتب علم ایضا متفاوتست و مقامات  
متعدده دارد و حکما گفته اند که آدمی در مرتبه علم الیقین عالمی است روحانی و تفاوت کلی باشخص جاهل دارد  
هر چند که علم مرتبه عیان نرسیده باشد جواب یکوینم که انقسام بعالم الیقین و عینی الیقین و حق الیقین  
محض اصطلاح متأخرین است و حق اینست که آدمی تا قدمی از عالم تصور و خیال پر و نر نهد بحد کمال نرسد  
و از دست وهم و خیال و تشکیک و تردید بچهد و در این مرتبه اتحاد عاقل و معقول و معقول نیست اطلاق  
عالم بران ولو صغیرا چاینه بلکه حق تحقیق اینست که مراد از انسان فرد کامل خواهد بود و اطلاق <sup>صغیر</sup>  
و کبیر بران اعتبار ملاحظه ظاهر و باطن و اجمال و تفصیل و حسیت و روحیت است فقط ظن فانه دقیق  
جلاد اما آنچه بر ایراد ثانی وارد است اینست که بنای بیضای برانست که بقا مغایر احد و ث و اشیا را  
این دو حالت ثابت نماند زیرا که کسی که تراغ دارد که علت مبقیه عین علت محدثه است یا نه بر <sup>تقدیر</sup>  
ثبوت حالتین است و اگر اشیا را محالی نباشد احد و ث دیگر اختلاف مزبور معنی نخواهد داشت و قول  
جمالین مقتضی عدم قول حرکت جوهریت چنانکه دانسته شد و بعد از قول باین دو قاعده نظیر اثبات  
ثابت میشود و بیضای که در این لفظ اشاره خواهد بود باینکه واجب الوجود چنانکه علت محدث  
اشیاست علت بقایه خواهد بود اگر چه ترتیب تبلیغ شیء بحال بر جهت تدیج باشد زیرا که بنا بر این  
قاعده مجرد و محدث و کمال خواهد بود و نه در شکل و شبهه نیست که بعد از آنکه حرکت در ذوات  
جوهریه اشیا نباشد حرکت دادن ایشان بسوی کمال علی التدریج لازم دارد که ایشان را باقی دارد تا بمر کمال  
برسند و اما ازین نمیرسد ثبوت آن قاعده که علت محدثه عین علت مبقیه است مطلقا که هواد اب الحکیم  
زیرا که قواعد ایشان باید کلی باشد و استناد در مقدمه عقلی این نمیدانند چنانکه این اختصاص بواجب  
داشته باشد اگر چه مختار احدیست قاعده است کلیه و در این مقام گفتگو بسیار است از وهب بن <sup>منبه</sup>  
مرویت که حق تعالی را بجهه هزار عالم است که دنیا یکی از آنست و انها مساکین و روحانیانست و محدود  
ایشان بغیر از خدا کسی نراند از این جهت منقسط که مراد بجهه هزار عالم بجهه هزار رشته اند چهار هزار

و با نصد بطرف شرق و چچاد هزار با نصد بطرف مغرب و چچاد هزار و با نصد بطرف جنوب و چچاد هزار و با  
 طرف شمال و با هر يك از ایشان فرشتگان باشند که عدد ایشان بغیر از حق تعالی کی ندانند **الفوائد**  
 و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت که هر که هفت بار بگوید یا رب و بعد از آن هر حاجت که داشته باشد  
 بر خدا تعالی عرض نماید با جابت مقرون کرده و در خبر دیگر آمده که هر که پنج بار بگوید هر دعا که بعد از آن بکند  
 قبول شد و نیز در آثار وارد است که چون بنده مؤمن گوید یا رب خدای تعالی گوید لیتک و چون بار دوم و سوم <sup>لفظ</sup> و این  
 تکلم نماید از جانب غیبت ندا آید که سل تعطل حاجت خود کن تا عطا کرده خواهی شد و سحر از بوسیله این <sup>کلمه</sup>  
 بزرگوار و دعای پغیران اخیار و مؤمنان ابرار و با جابت مقرون ساخته زیرا که آدم علیه السلام چون ترک  
 اولی و دند گفتند ربنا ظلمنا انفسنا حق تعالی توبه ایشان را قبول کرده و فرمود چون از دست کفار مضطر  
 و عاجز شد گفت رب لا تذر علی الارض من الکافر یزیر <sup>دیار</sup> در جای دیگر پستی آن دعوت قوی و ایضاً  
 اذ هم عصی خدای تعالی دعای او را اجابت کرده و ما را از کفار بر آورد و ابراهیم علیه السلام در حین طلب <sup>حاجت</sup>  
 گفت که یا رب هدنی صراطاً مستقیماً و دعای او مستجاب شد و موسی علیه السلام چون قطری <sup>بکشت</sup>  
 گفت رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی دعای او مستجاب شد و ذکر تیا چون از خدا طلب فرزند کرد <sup>گفت</sup>  
 رب لا تذر فرزنداً اوانت خیر الوارثین دعای او مقرون با جابت شد و یوسف علیه السلام نیز خدا را با این <sup>نام</sup>  
 خواند که رب قد انتقم من الملک دعای او مستجاب شد و عیسی علیه السلام بوسیله این نام از خدا تعالی طلب  
 مائده نمود که گفت رب انزل علینا مائده من السماء حق تعالی برای او انزال مائده نمود و انبیا در <sup>حقی</sup>  
 گفت رب انی استغیثک خدای تعالی زحمت و نقت او را بر حمت و نعمت مبدل فرمود و سید انبیا طلب <sup>تسلی</sup>  
 باین نام کرد و گفت رب اغفر وارحم و انت خیر الراحمین در جواب حق آمد که لیغفر الله ما تقدم من ذنبک  
 و ما تا قرص صلی ای امت حضرت رسالت پناهی چون خدای را باین نام خوانند که دینا ما خلقت هذا باطلا  
 تا آخر توفیق اجابت ایشان چنین آمد که فاستجاب لهم ربهم و شیطان حیم نیز خدای باین اسم خواند و <sup>گفت</sup>  
 رب فانظرنی الیوم یبعثک خدای تعالی او را مهلت داد و فرمود که انک لمن المنظرین و در ثواب گفتن  
 یا ربنا و یا سیدنا که در دعای بزرگوار یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح واقع شده پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 از جبرئیل خبر داده که چون بنده مؤمن این کلمه را بگوید حق تعالی بملائکه گوید که ای فرشتگان من گواه باشید



برایکه من امر زیدم این بنده را و او را بجز عظیم کرامت فرمود بعد در هر چه از بیدام در بهشت و در روح و  
اسمان و هفت زمین و بعد مرود و کور و شمس و قمر و بعد در جمیع ستارگان و قطرات باران و انواع خلق  
کوهها و سنگ ریزها و غیرها و بعد در هر چه از بیدام در زیر عرش و کرسی و غیر آن بواسطه شرافت و عظمت  
این نام است که آنرا در تلویح نام بزرگوار خود ثبت نموده و بعد از ذکر آن متذکر صفات دیگر شده فرمود که  
**الرحمن الرحیم** یعنی ثنا و ستایش خدای را سزا است که بخشنده نعمت است بر خلقان در دنیا و امر زید  
عاصیانست در عقبی و تکرار این دو وصف با قرین عبد بزرگ آن بجهت مبالغه است و نکته مبالغه آنچه بخاطر آن  
میرسد اینست که بنای وجود و بقا و تعیش در دنیا و عقبی برین دو صفت است پس تاکید و مبالغه در آنجا  
فرموده تا موجب کثرت امید داری که باعث از یاد اطاعت و فرمان برداریت گردد و گفته اند که اگر این  
دو صفت در او اجراء ذکر معبودیت بجهت ذکر نعمتی است که بسبب آن مستحق عبادت شده و در این مقام  
ذکر آن بجهت استحقاق حمد است پس تکرار نباشد یعنی ذکر رحمت در سبب نظر به بیاد فطرت است که بی ماده و  
از کم عدم بفضا وجود آورده بواسطه آن مستحق معبودیت گشته و در غیر سبب نظر با بقا وجود است  
در دنیا و اعاده آن در آخرت تا هر کس را بجا ذات خود رساند عالمیان را بجات و عارفان را بجان قرب  
در جات و این موجب حمد الهی و سبب ستایش پادشاهی است و ذکر مالک یوم الدین که در تلویح است  
این معنی است بآنکه ذکر این دو صفت در مقام بجهت بیان ربوبیت باشد چه تربیت عالمیان بر همانست  
باین وجه که خلق را در دنیا روزی میدهند بر حیثیت که در آخرت ایشان را می آرزود و بعد از آن بجهت ترک  
کفران در طغیان بندگان اختیار و صفت مالکیت که مشعر بر سیاستست نموده میفرماید که **مالک یوم**  
**الدین** یعنی خدای که خداوند روز جزاست و جمیع بندگان را در آن روز جزا و سزای کردار خودشان بر سر  
یعنی مطیع را ثواب دهد و عاصی را عقاب فرماید و مالکیت او اگر چه تمام است نسبت بدینا و آخرت  
اما تخصیص آن با آخرت بجهت تعظیم و تقییم شان از روز است از قبیل **رب العرش العظیم** و یا بسبب  
اوسمانه بان در آخرت چه در آن روز هیچ منازعی نخواهد داشت که دعوی مالکیت کند و حق گوید  
که بجهت استرام مالکیت آن روز است مالکیت دنیا را نیز زیرا که مالک یوم معاد با صلوات مالک یوم **هذا**  
و نزول بفرع نیز خواهد بود بطریق اولی باینکه گفته اند که تمام باید اول باشد **نکات لفظیه بدانکه تمام**

وکسانی و خلف و یعقوب با ثبات الفغانده اند که معنی تصرفت و در اعیان مملوک بصر و بچی خواهد  
 و مستقیمه ان ملک بکسر میم است و نافع و این کثیر و ابو عمر و حیره ملک جزد خلف که معنی تصرف است  
 با و فوج و مامورین مشتق از ملک و بسکون لام نیز خوانده شده و همچنین بلفظ فعل و با نصب یوم و  
 یرفع و نصب مضافا و مالک ثابت شده بر مدحیت و طالیت ای محمد ثابت لله مالکونه مالک  
 و مالک بر رفع با تنوین و اضافه بنا بر اینکه خبر مستدی محذوف باشد و میتوان شد که مالک بمعنی ملک باشد  
 که فعل ماضی است بجهت تحقق وقوع بنهج و نادری اصحاب الجنة که معنی نیادی است و در ترجیح احد القرائین  
 بر دیگری گفته های بی ماخذ نموده اند و اقوی جند الف است بجهت آنکه امدح و موافق قرآن اهل حرمین  
 باشد و اقوی عام و اشمل است از مالک در قدرت و اقتدار و استوی بر جمع کثیر سیاست و تدبیر زیرا که  
 ملک مالک است فعلا و قوه قرینه بخلاف مالک که لازم ندارد که ملک باشد و فعلیتا مثل بد آنکه اضافه اسم  
 فاعل هر گاه اراده شود بان معنی حال و استقبال مثل مالک الساعه و مالک غدا اضافه حقیقیه که مقصود  
 تعریف باشد خواهد بود پس جایز نیست وقوع آن صفت از برای معرفه بلکه در تقدیر انفضال است  
 و اما هر گاه از آن قصد ماضی کنند مثل زید مالک عبده اسم از زمان ستم مثل هو مالک العبد اضافه از آن  
 حقیقیه خواهد بود و اضافه مالک از قبیل تا نیست و یوم بمعنی زمان معین است و دین بمعنی جزا و مسد  
 تدبیر بدان و اضافه آن زمان همچنانست که گفته میشود ملوک زمان و پادشاه دهر و سید عصر و امثال  
 و معنای آن ملک الامور یوم الجراء اجر للضرب جری المفعول بعلی الاتع کقولهم یا سارق اللیل یعنی  
 یا سارق المال فی اللیل و نیز بعضی مراد از دین شریعت است یعنی مالک یوم الجراء العباد و الطاعات  
 و مؤید قول اول است روایت مانوره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که الدین هو الحساب و همچنین  
 تفسیر امام علیه السلام مالک یوم الدین ای قادر علی اتمامه یوم الدین و هو یوم الحساب **فاده** مخفی نماند  
 که شخصی که عهد و ثنا میکند یا باعتبار اتصاف اوست بصفات کمالیه مطلقا عم از فضایل و غوائل  
 و یا بجهت فاعلیت اوست مراغاعیل جزایه را و فعل خبر تیره بر سه قسم است یکی آنست که آن فعل خبر موجب  
 و استکمال غیر مکرر و دو احتیاج ایشان بان در اشکالست و پس دویم خبریست که در حال استکمال امتیاز  
 دارند سیم آنکه اختصاص بعد از استکمال دارد و جناب با قدس الهی از هجرات مستحق حمد است زیرا

که او بجهت

کدام بجان موجود است هر یک را بتدبیر بختهای کمال خود میسازند و تربیت میفرماید جسمانیات یا  
تامتها کمال جسمانی و روحانیات را بحال و طاقی و در آن است کمال هر یک را بغذای لایق و رزق سزا  
و روزی و از خوان احسان اطعام میکند و شکر نعم و اطاعت ولی نعمت عقلا واجب و لازم و وجوب  
آن ضروری و بدیهی با وجود این بعضی بندگان ضعیف و انضاف بنای ناسپاسی و حق ناشناسی فساد  
پا از ذریه اطاعت و انقیاد بیرون میگردانند و مع ذلک از روی لطف و رحمت ایشان را در پرده ستار  
مستور و بختاریت مغفور میگردانند و بعد از وصول بختها کمال و ایصال بمقام معلوم هر کدام را  
جز او پاداش موافق و انجامالافعال حسنه و سینه میدهد و لهذا از جمیع وجوه مستحق حمد و ستایش میباشد  
پس الحمد لله اشاره با اول است یعنی استحقاق حمد بجهت انصاف و است بصفات کمالیه و مطلقاً و بت  
العالین اشاره بتانی الرحمن الرحیم اشاره بتالث مالک یوم الدین اشاره برابع است **تحقیق** بدانکه  
چنانکه جناب رب العالمین پادشاه و مالک روز جزاست همچنین صاحب اختیار و مالک الملوک روزگار  
نیز میباشد و نکته اختصاص مالکیت وی با اول اختیار زود اکل و فضل است یا آنکه یوم دین ماول است  
بمعنای که شامل ثانی و اول هر دو باشد یا اینکه یوم استعاره از کمال ظهور و حق باشد کلا یعنی وجه  
چنانکه در اخبار صحیح وارد شده که شب و روز در آخرت نباشد و مقصود این باشد که مالکیت و سلطنت  
او سبحانه ظاهر شود و در روزی که دین و حق آشکارا گردد و آن نیست مگر وقتی که آن شخص بالمره از خود  
فانی و لند کجبل آیت امکانی من الاول و الثانی گردد و در آن وقت باری الله یعنی قلب بندة مؤمن  
متفوح و محب بالمره مرفوع و روابط یکبارگی روی با و ارک ففاده هر دو از افراد او ندای امر الملك  
الیوم الله الواحد القهار در آید و پادشاه حقیقی و مالک الملوک حقیقی بر سر بر سر قلب ملک ساکن  
گردد و در آن زمان مشاهده که ان کل الله و من الله و الی الله و یوم الدین حقیقت این است  
و قوله من هان قامت قیاسه و موثوق قبل ان تموت اشاره به همین است و این معنی اختصاص بوقتی در  
ندارد ولیکن ظهور این معنی از برای کل چون اختصاص بیوم اخرت دارد و این خصوصاً این که در آینده پس  
تفاوت میان عارف و غایب از نامائی است و اگر نه در هیچ کاهم بغیر از و سبحانه پادشاهی نمیدانند شعر  
تو همت قدمان لیلی بر تو رفت و ان لنا فی البین ما یمنع اللثام و لا و لا الله ثمه حاجب بسوی

ان یعنی کان عن حسنها اعمی **تفسیر امام** و در تفسیر امام مالک را بعضی قادر و طا که هر دو کفره و فلا  
 آنچه در این تفسیر است اینست که مالک یوم الدین یعنی قادر است بر اقامه روز جزا که عبارت از روز حساب است  
 و تواناست بر تقدیم آن روز قبل از آمدن آن و تاخیر آن بعد از رسیدن وقت آن و اوست سبحانه تیرا پادشاه  
 در آن روز پس او حکم میکند در میان مردمان بحقوق مالک حکم و قضا نیستند در آن روز کسی که ظلم بود  
 میکند چنانکه در دنیا مینمایند و فرموده است حضرت امیر المؤمنین که یوم الدین همان روز حساب است **تفسیر**  
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمودند که ایضا خبرندم شما را بزرگترین زیرکها و احمقترین احمقها  
 صحابه خود کردند بل خبر دهید یا رسول الله فرمودند بزرگترین زیرکها کسی است که محاسب کند نفس خود را  
 و عمل کند از برای ما بعد موت و احمقترین احمقها کسی است که تابع نفس و هوا و هوسوان شود و مع ذلك  
 از زوهارها دور و دراز از خدا داشته باشد پس شخصی خدمت امیر المؤمنین عرض کرد که چگونه محاسب کند  
 نفس را حضرت فرمودند که هرگاه شب بصبیح رساند رجوع نماید بسوی نفس خود پس بگوید ای نفس بدستیکه  
 این روز گذشت بر تو دیگر عفو نمیکند بسوی تو هرگز و خداوند جل جلاله از تو سؤال خواهد کرد که این روز را  
 بچه خود گذراندی و چه کردی آیا ذکر خدا کردی یا او را حمد و ستایش نمودی یا قضای حوائج برادر مؤمنی درین  
 کردی یا ایسا پیش از منم و گذرت دادی و آیا در غیبت او حفظ کردی حق او را در خصوص اهل و عیال و اولاد  
 آن آیا حفظ حق او را در خصوص اموال و مخلفه بعد از وفات او کردی یا درین روز کف نفس از غیبت برادر  
 مؤمنی کردی یا بریادی طاه و جلاله داشتی امانت مسلمانی را کردی چه کار کردی درین روز پس بیاید  
 آنچه درین روز از او صادر شده پس اگر چیزی از او صادر گردید خدا بر او احد و شکر نماید و او را برین کار پادشاه  
 گوید تا توفیق کرامت فرموده و اگر معصیتی و تقصیری بیاید آورد استغفا کند و طلب آمرزش از حق جل و علا  
 و عزم کند بر ترک معاودت و فراموش کردن معصیت را با لقمه سجده صلوات بر محمد و آل اطهار و صلوات  
 الله و سلام علیه و عرض کند به بیعت و متابعت امیر المؤمنین را بر نفس خود و قبول کند از او اعانگی نماید  
 لعن بر اعدا و دشمنان و داعین حق و پی هرگاه بکند این کارها را حباب قدس الهی فرماید که من  
 دیگر مناقشه و منازعه نمیکنم ترا در هیچیک از کننا هان تو با وجود دوستی تو با دوستان من و دشمنی تو  
 با دشمنان من و مخفی نیست که این آیه دلالت تمام دارد بر اثبات معاد و ترغیب و ترهیب عباد دنیا

که هرگاه

که گاه مکلان تصور معنی آید و نمایندها و خوف بر ایشان غالب گردد و روی توجه بجانب او آوند  
و مایل عبودیت او میشوند ازین جهت او بجان چون بندگان خود را بوسیله این ای شریفه این تیره بر ستا  
و در عقب این ایشان از کیفیت اعتراف بعبودیت و بندگی تعلیم فرموده میگوید که ای بندگان من روی دل  
بجانب من آورید و بر وجه خطاب بگوئید که ای آنکس که متصفی بصفات عظام مذکوره **ایاک تعبد**  
**ترای پرستیم** و پس وارد روی اخلاص و اطاعت تو میکنیم با تذلل و خضوع بدون ریا و **وایاک تسعین**  
و همین از تو سوال میکنیم و یاری میخواهیم در دوام پرستش تا ادا کنیم عبادت ترا چنانکه تو امر کرده و پیرای  
از کناهان آنچه را توقع فرموده از آن و پناه بریم از شر شیطان و از شر سایر مرده آن از شیاطین انسی  
از آنان که گمراه می کنند مردم را و از آنانکه ادیت بخلق میرسانند از تم که در آن اینست خلاصه مضمون تفسیر امام  
و بر سائلین سبیل و عارفین برهان و دلیل همان و پنهان نیست که در لاجن ترتیب و نظام با نظام  
این کلام نخست فطام که اشاره لطیفه بمبادی سلوک و آنچه بر سائلک در اول الامر لازم و واجب است از ذکر  
و فکر و تامل در صفات حمیده و افعال پسندیده و نظر در اسمای حسنی و نعمی و آای غیر متناهی تا ظاهر شود  
علم شان و شوکت و غالبیت آن در یاد شاهی و سلطنت و بعد از آن تقفی نحوه بزرگ آنچه منتهای امر او  
از خصوص رحمة وصول و دخول در اهل مشاهده بجهت صانع عالم عیاناً و غیر شهادة یعنی بخوبی که گویا  
او را می بیند و با او مناجات میکند و قطع نظر نماید از جمیع اغیار و اعانت در کل امور منحصر در پروردگار  
خود گرداند و شهید ثانی رحمه الله در ترجمه الصلوة خود این جمله را مبرم تبه متوسطین قرار داده لیکن  
حق اینست که این تیره منتهای مرحله عابدین و متوسط سائلین است و مابین این دو معنی بون بعید است  
بجمله از عبادت عرب است تقنی در کلام و عدول از اسلوبی دیگر بجهت تجدید کلام و تنشیط  
پس از غیبت بخطاب و کلام و بالعکس عدول میکنند کقول تعالی حتی اذا کنتم فی الظلم و جرمین بجم و این  
در اصطلاح فقها ستمی بالتفاوت و ایاضیر منصوبت من فصلات و ملحقات بان از ایا و کافرها  
حرفند که از برای کلام و خطاب و غیبت زیاد کرده اند و محلی از اعراب ندارند مانند نای انت و کاف  
رایتک و نزد خلیل ایامضا ذات مجرد مذکوره و احتجاج آن بمنزلی است که از بعضی عجم حکایت کرده  
که اذ بلغ الرجل ستین فایاه و ایا الثواب ای فلیخ نفسه عن التعرض للثواب و لیخ الثواب

عن التعرض له یعنی اخذ من جماع الشواب و الرضیه میبود مضاف واقع نمیشد و جواب اینست  
که این قول شاذ و نادر است و اعتماد بدان نمیتوان نمود و نوزد بعضی حروف مذکوره ملحقه ضمیرند و آیات  
تعدیه الهاست چه آخر و چون از عوامل منفصل شدند متعذر است تنطق با آنها پس ایا با آنها <sup>منضم</sup>  
میآیند تا بجهت آن مستقل شوند و نوزد جمعی دیگر ضمیر مجموع است و آیت که لاتشدید و تحفیف و کسر  
و بفتح همزه با تشدید و هتیاک بقلب همزه بهها قرئت شده و بفتح نون در نعبه و سقین و بکسر آن بلغت  
بنویسیم نیز خوانده شده زیرا که آنها کسر میدهند حروف مضارع را سوی با هرگاه مضموم نشود تا بعد  
حروف و عبادت عبادت است از اقصای غایت خضوع و تذلل و منه طریق بعدای تذلل و توبه و عبه  
اذا كان في غاية الصفاة والاستحمام از اینست که عبادت اعلی و ارباب تعظیم است و لایق و مستحق نیست از  
مگر کسیکه عطا نماید اصول نعم و احسان فرماید بر وجه اتم از خلق حیات و قدرت و علم و حسن و <sup>شهرت</sup>  
و قادت نیست بر اعطای مثال ذلك الا الله الرؤف الرحيم القادر الكريم و از اینجهت مفعول را مقدم <sup>شهرت</sup>  
نادر لالت کند بر اقتضای تعظیم و اهتمام و حصص عبادت و اطاعت در خداوند عالم و لهذا این <sup>عبارت</sup>  
در تفسیر آن گفته که لا نعبد غیرک یا بجهت تقدیم ما هو مقدم فی الوجود و تفسیر بر اینکه عبادت باید <sup>نظر</sup>  
او اولاً و بالذات بمعبود باشد و از این بنا و عبادت خود نظر نمایند نه از آن حیثیت که آن عبادت  
از اوصاف شده بلکه از حیثیت آنکه او را نسبت شریفیهست با وسعانه و وسیله و وسیله است فیما  
بینها چه وصول نماید و گاهی محقق میشود که مستغرق شود در ملاحظه جناب قدس و از ماعادای آن  
ذاهل گردد و بهر تبه که ملاحظه نفس خود نکند و بهر حال از احوالات بخود نپروازد مگر از آن حیثیت که <sup>نفس</sup>  
وی در ملاحظه وسعانه است و لهذا اتفاق امت شده است بر اینکه از الله معنا که محلی قول حضرت  
خاتم صلی الله علیه و آله است مرتبت فضل دارد بر محلی موسی ان معی فی سبهدین و حقیر کوید که <sup>حظه</sup>  
وقتی حصول پیوند کسب و انتساب و وصل و وید که نمونه احتجاب است بالمره مرفوع گردد بجملا <sup>حظه</sup>  
غیر مطلقا نشود و این معنی ملاحظه وسیله بودن عبادت است و وصول نیز که گفته میشود از تنگی عبادت است  
و تکریر ضمیر از جهت تنصیص است بر اینکه وسعانه مستعان به است لا غیر تحقیق بدانکه هر فردی از افراد است  
مرد است و ربالی از ربکی در همی و قابلی و هر یک ازین دو بوجود خاص و صورتی مخصوص موجود و <sup>مصور</sup>

و هر کدام را

وهر کدام را طاعتی و خدمتی لازم و مقر است و خدمت روح معرفت و تصدیق و استعانت و طلب  
توضیحات و نیاید بوجوب نیکی و سعادت است و طاعت بدن مطاوعت اوست و روح و اکثر <sup>التسا</sup>  
منافع و امتیاز حیات و تخلص از شر و رذائل عاجل و آجل و هو المعنی فی لسان الشرع و العرف بالعبادة  
و خدمت برین حقیقه اولاً و بالذات هر دو فعل و در حد انقدر هست که در تالی محتاج است باستعمال  
الات و جوارح بدن بخلاف اولی که فعل اوست بنفسه مطلقاً احتیاجی باستعمال بدن و قوای آن ندارد و <sup>شبهه</sup>  
نیست که علم و معرفت و استعانت در طاعت و عبادت علی الظاهر مقدم بر عبادت پس من <sup>ثبت</sup>  
مقتضی تقدیم استعانت است و تاخیر آن خالی از لکنه نیست و ایضاً مقصود بالذات از عبادت معرفت  
و تصدیق که باعث بر قصد توجیه و التفات با وسعانه و اعراض از ماسوی که عین معنی استعانت است  
و مقصود بالذات مقدم است آنچه بخاطر قاصر رسیده این است که دانستی عبادت عبادت است از تمام  
خضوع و تذلل و حصر آن موجب قصر توجیه و التفات بمبدی کل نیست بخلاف تخصیص استعانت که مستلزم  
اقبال تام و انقطاع تمام است با وسعانه و اعراض بالمره از ماسوی وی و کی نیست که این جمله است <sup>بعید</sup>  
حاصل نیست و الابد از عبادت شاکر و ریاضات شدید پس حصر عبادت با وسعانه کامل مقدم است  
از برای قصر استعانت و لهذا اولاً مقدم داشته و نکات دیگر نیز گفته اند از آن جمله لکنه است که صاحب <sup>منهج</sup>  
فرموده و آن اینست که اگر چه اصل عبادت بدون امانت متصور نیست و واجب است تقدم آن بر  
زیرا که حصول عبادت موقوف است بر وجود بنده و قدرت و کمال عقل وی و این عین امانت است اما  
تقدیم استعانت بر عبادت لازم نیست چه ایتان عبادت بدون استعانت ممکن است بجهت آنکه  
و تواند بود که عبادت حاصل شود پیش از طلب امانت و بعد از آن طلب امانت بجهت دوام عبادت با <sup>شد</sup>  
نه اصل عبادت پس تقدیم ایاک مستعین بر ایاک نعبد و ایاک نستعین کلامی کلامی رفع مقامه و مخفی <sup>نماید</sup>  
که ایراد را بجهتیکه مانع بر کردیم این توضیح دفع نمی نماید زیرا که حاصل جواب این شد که تقدیم استعانت  
بر عبادت واجب لازم نیست اما نفی مطلق حجاب نه نمود زیرا که بدیهی اولست که هر گاه سالک اولاً  
طلب آری و استعانت از پروردگار خود نماید بعد مشغول عبادت شود اولاً و انسیاست و منکر کار او  
بدیهی است و بعضی جواب داده اند که استعانت برای عبادت مستانقه است نه ماضی پس واجب <sup>التقدیم</sup>

نباشد و بعضی دیگر گفته اند که تقدیم عبادت بجهت توافق رؤسایان و یا تنبیه بر آنکه وسیله بر طلب <sup>جنت</sup>  
 ادعی است با اجابت و مخفی نیت و کاکت و تعسف این اجوبه و بیضاوی نکته دیگر گفته و محض <sup>مضمون</sup>  
 آن اینست که چون مکمل نسبت عبادت به نفس خود داد و این هم تسخیر و تسلط و است و مظنه آنکه آنچه از  
 صادر شده امریت معتدیه و این ستر نم عجب که هادم بنیان عبادت است ازین جهت در عقبه <sup>ایک</sup>  
 استعین واقع شده تا دلالت کند بر اینکه عبادت نیز از قسم انجیز نیت که اتمام نمی پذیرد مگر بمعاونت  
 از وسعانه و توفیق او معرّضانه و این توجیه نیز ضالی از تطبیق نیت و ضمیر سنگین درین و فعل یا را <sup>است</sup>  
 بقاری و کسانی که با اویند از حفظ و اهل جماعت یا راجع است با و سایر موقوفین و درج کردن قادی  
 عبادت خود را در بقا عمیف عبادت ایشان و خلط حاجت خود بحاجت ایشان بجهت امید واریت بآنکه  
 عبادت او برکت عبادت ایشان مقبول گردد و حاجت بجهت اندراج در حاجات آنها بجهت <sup>اجابت</sup>  
 و در و لهذا جماعت شروع بر مدوح کشته و بعضی او و ایانک استعین راه الیه گرفته اند و التقدی  
 بعد از مستعینانک یعنی تراوی پرستیم در حالیکه استعانت جوینده ایم بتو چون حال مقارن ذی  
 الخال است پس استعانت بجهت اصل عبادت و استمران است و این قول بنا بر مذهب کسی است که مصداق  
 مثبت بود و فقط بدون ایراد ضمیر بان حال واقع تواند شد و اطلاق استعانت بدون ذکر استعا  
 فی بجهت اطلاق و شمول **الفوائد** بدانکه فوایدی که کلمات مذکوره بسیار و منافع مواظبت بر آنها  
 بی شمار است از ابو طلحه روایت که من با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم در بعضی غزوات چون کار هر بخت شد  
 و کارزار کردید رسول الله سر برد است و گفت یا مالک یوم الدین آیا کعبه و ایانک استعین  
 سرها را دیدیم که می افتاد و کسی را نمی دیدیم که شمشیر زند و کوفران رو بجهت می تپهاوند چون خوب تمام  
 صورت این حال را از آنحضرت پرسیدیم فرمود که فرشتگان گردن ایشان میزدند و شما نمیدیدید و در روا  
 دیگر واقع شده که هرگاه کاری بر بنده مؤمن تنگ شود و او بیان کلمات شریفه مواظبت نماید آن کار  
 آسان گردد و چونکه تخلیص عبادت و تخصیص استعانت با وسعانه موجب انقطاع تام از مسو <sup>اصل</sup>  
 و توجیه تمام بحولی و آن باعث بر استجابات جمیع دعوات و سبب انجام هر مهتافت فلهمذا و اوقایط طلب  
 هدایت بتنگ ساختن در عقبه ایشان امر میفرماید که از روی غرور و نیا زبکویند که ایانک عبادت

مخصوص



مخصوص است بتواستغانت روانیت از غیر تو **اهدنا الصراط المستقیم** بنما بماراه <sup>شما</sup>  
 که سبب وصول بجان و رسیدن بروضه رضوان و رضای جهن است و این بیان معونت مطلوب  
 بر است پس گویا گفته شده است که چگونه اغانت کم شمار در جواب گفته اند که اغانت کن ما را اگر چه  
 اغانت تو بسیار است اما هدایت اعظم و اهم مراد است و هدایت در لغت بمعنی ارشاد بلطف است  
 و ازین جهت استعمال این شوالاد اخیر و قوله تعالی فاهدوهم الی صراط الحقیم بر سبیل حکمت و هدایت  
 ماخوذ است و کسیکه مقدم طایفه است او راهادی انقوم میگویند و هوادی بخیل و وحش که بمعنی قوم  
 و اعناق و مقادیم از اعضا ایشانست نیز ازین ماخوذ است چه اهتدای ایشان باغانت و در کثرت  
 مذکور است که هدایت در اصل متعدی بلام است یا الی و بعد از آن نزع حرف جر نموده مجروران را <sup>منصوب</sup>  
 ساخته اند مانند کوهی و اختار قوی قوم که در تقدیر من قوم است و باصطلاح غوثین آن را منصوب  
 حاض میگویند و بعضی از محققین فرموده اند که اگر چه انواع هدایت مستقما حسب خصوصیات انواع  
 بسیار و ارشادان پشمار است ولیکن کلیه منحصر است در اجناس اربعه مرتبه اول افاضه قوی که بجهت  
 انفا آدمی متمکن از ابتدای مصالح خود میگردد مثل قوای عقلیه و حواس باطنه و مشاعر ظاهره و اشاره  
 با این معنی فرموده که هو الذی اعطی کل شیء خلقه هدی دوم نصب دلایل ناره میان حق و باطل  
 در اعتقادات و صلاح و فساد در اعمال حیث قال و هدیناه التجدین و قوله هدیناهم فاستجابوا <sup>لعم</sup>  
علی الهدی سیم هدایت با رسال و انزال الکتب و ایاها عنی بقوله و جعلناهم ائمة یتدون بامرنا  
 و قوله ان هذا القرآن یتهدی للذی هو قوم چهارم کشف سرایست بر قلوب بعضی از عباد و ارادت اشیا  
 کما هی و آنچه باعث بر هدایت ایشان میشود بوحی و الهام و رؤیای صادقه و این قسم مختص انبیا  
 و اولیاست و معنی ذلك بقوله اولئك الذین هدیناهم الله فجدوا اقتدوا و قوله والذین جاهدوا <sup>فینا</sup>  
 لنهدینهم سبلنا و این حقیر گوید که هدایت الهیه حقیقه افاضه لطیفه ربانیه است که قابل تجلیات <sup>متعدیه</sup>  
 جمالیه و جلالیه حقانیه و مظهر اثار مختلفه میگردد ولیکن هر تجلی موقوفست بالتفاتی تازه و قیومیت  
 خاصه و ان متعدی است بتعدد مقامات حقی یصل الی انتهائیه و چون اصل هدایت اجمالی الاصل است  
 مراد ایمان را پس مطلوب ایشان از طلب هدایت یا زیادتی آنست همچنانکه از حضرت صادق <sup>مراد</sup>

یعنی ارشدنا الصراط المستقیم ارشدنا لزوم الطریق المودى الى محبتك والمبلغ الى حبك والمانع من ان  
 تتبع اهلنا فنقطب وان ناخذ برأينا فنهلك ویا مقصوبات برانست چنانکه از حضرت امیر المؤمنین  
 منقولست و همچنین در تفسیر امام علیه السلام است کدام لنا توفیق الذی به اطعناک فی ما ضی ایضا حتى <sup>بطبعك</sup>  
 كذلك فی استقبال انما رانا ویا انکه منظور حصول مراتب مرتبه برانست چنانکه بنای محققین از واصلین <sup>برالنت</sup>  
 یعنی غایب هرگاه گوید که اهدنا الصراط المستقیم مراد وی بان این خواهد بود که ارشدنا طریق السیرتک  
 لتخرجنا ظلمات اهلنا و تهبط غواشی اهدنا لنا لتضئ بنور قدسک فترک بنورک و بعضی از اهل <sup>تحقیق</sup>  
 گفته اند که بنمای ما راه راست باین وجه که ما را بجبت ذاتی خود مشرف از تا از الفتات مجود و غیر تو  
 از او گشته تمام می گرفتار تو کردیم جز تو ندانیم و جز تو ندینیم و جز تو نیندیشیم یا بنما ما راهی که حضرت ترا <sup>ست</sup>  
 نسبت به وجود ما که آن موجود بی آن پدائی ندارد و بغایت کمال خود بی آن نمیرسد تا در همه جز تو ندینیم <sup>واز</sup>  
 تو چه بغیر تو از او کردیم بدانکه امر و دعای مشترکند لفظا و معنی متفاوت با استعلا و تسفل و یا برتر <sup>از</sup>  
 و صراط در اصل صراط است یعنی ما خود از صراط الطعام اذا ابتلعها فکانه صراطا سائلا ای القافل و این  
 جهت نامید میشود طریق به لقمه لانه لقمهم و قلب بین بضا د بجهت آنست که مطابق طاشو و در اطبا <sup>ق</sup>  
 مثل مصیط در مسیط و حمره باشام بزاقالت نموده تا اینکه بمبدل عندا قریب شد از تدبیر الصاد <sup>کالطریق</sup>  
 صوت الزانی و هفت قریب و جمع بر فعل بسته میشود گدنا بعلی کتب و سیوفیه المذکر الموت <sup>کالطریق</sup>  
 و مراد از این طریق اسلام است چنانکه از ابن عباس و جابر نقل می شود اندک راه راست دین اسلام اذ از محمد <sup>بن</sup>  
 حنفیه منقولست که اتدیر الله الذی لا یقبل عن العباد غیره یعنی صراط المستقیم دین خداست که حق تعالی  
 غیر از قبول نمیکند از بندگان و طار شاهوار از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده که آن کتاب خداست و بنا  
 بر حدیث مشهور که از آن حضرت منقولست که انما کتاب الله الناطق مراد خود آن حضرت خواهد بود چنانکه  
 صحیح اخبار دیگر است که مراد از صراط المستقیم آنحضرت یا آنکه مراد طریق آنحضرت و اولاد طاهره او <sup>است</sup>  
 و مؤید اینست آنچه که از محدث جنلی روایت کرده ابو بربیدار سلمی که از اصحاب پیغمبر است که الصراط المستقیم <sup>المستقیم</sup>  
 هو صراط محمد و آل محمد و علی بنیست که طریق اهل البیت صراط مستقیم و طریق قوم است که سلوک خود  
 در آن موجب نجات و رستگاری و اختیار خلاف نامت خسران و زیان کار است همچنانکه در <sup>اصبا</sup>

صیغه معتبره عند العامه و الخاصه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده و موده مثل اهل بیتی کتلی سفینه  
نوع من ربک فیها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثل و داستان اهل بیت من مثل و داستان کتلی  
نوع است هر که در کتلی نوح نشت از غرق و هلاکت نجات یافت و هر که از آن تخلف کرد و نشت غرق  
شد و بعد از آن حضرت گرفتار گردید و نیز حدیث مشهور کخاصه و عامه از آنحضرت نقل کرده اند که فرمود انی  
فیکم الثقلین ان تسلمتم بهما لن تضلوا کتلی الله و ترفی اهل بیتی شاهد عدلیست بر این و اولی عمل ان  
بر عو از تو معید و عدل و نبوت و امامت و معاد و بجای آنچه از او کان ایمانست پس ملخص مضمون این قول  
بود که ما را ثابت داد بر راه ایمان و این مقام چون مرگ اقام است که بسطی در کلام و تحقیق صراط داده شود  
اولی و انب می نماید **اوله** و معنی تحقیق هدایت بدانکه هدایت شرعاً و عرفاً برود و معنی اطلاق شده یکی از  
طریق و ارشاد و نمودن راه دوم ایصال بطلوب و رسانیدن بمقصود و صاحب کیشان تعدی بمفعول تانی  
بنفسها قرینه تانی و مجز جبراً و تیناً و اقرار داده بدلیل قوله تعالی انک لا تهدی من اصبحت هدایت  
بنفسها متعدی بمفعول تانی شده و مراد معانی تانی است زیرا که شغل آن سرور ارادت طریق صواب و ارشاد  
خلایق بود پس نفی معنی نداشت بلکه مقصود این است که توار ارادت طریق مینمائی اما بطلوب رسانیدن  
تو نیست و قوله تعالی و اما ثم ھدینا هم فاستجبوا للعی علی الهدی متعدی جبر جرحه و مراد معنای اول  
تانی زیرا که ضلال بعد از وصول بجای متصور نیست و هر دو منقوض بقوله تعالی است که فرموده انا  
ھدینا الی التلیل اما شاکر و اما کفور و ان الله یمدکم و یتار الی صراط مستقیم و قوانینت که تعیین  
منوط است بقرا این خارج چنانکه از کلام سعادت فرجام حضرت صادق علیه السلام معنای اول ظاهر و از  
انام الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام در معنای که میفرماید ما را براه راستی کنوده ثابت قدم دار تا ایم  
مطیع امر و نفی تو باشم معنای تانی هویدا است **مصع** هست در قرب همه بهم و زوال **دوم** در تحقیق معنی صراط  
الی سواد الصراط که معرفت حقیقت صراط و استقامت آن بنحو خارج عن التقربط و الا فرط و ورود  
بر ان و ضلال و لغزش در ان از معارف قرآنی که در کتله ان مینماید الاحکامی حقانی و علمای ربانی از  
ارباب ایقان و وصول و از برای ساینسان نیست الا حمده از عیان و قبول تسلیم و ایمان بغیب من غیر بصیرت  
و یقین من لا کشف له لاعلم له **المع** تفسیر مخفی نماید که موجود است ممکنه بدو قسم منقسم و باعتبار دو

از حرکت و سکون بدو سهم منسجم قتی بر طالت ثبوتیه خود قایم و بخدمت و طاعت مقرره دایم و ضعیف و بیک  
و متغیر و در هر آن بیک شانی منظور و عالم اولی مسمی است بعالم امر و ثانی خلق الاله الخلق و الامر و در عالم  
امر آنچه تفاوت مراتب از برای هر یک نسبت بدیکی محقق ناموهوم فاما هر کدام را مقامی است معلوم  
که تعری از آن خینما بد کل له مقام معلوم یعنی جلب و وجود از آن حرکت نیست و اما مجبوعه ضعیف است بلکه  
یقینی است که کاهو المختار عندک و از این است که موجودات انعام و از آنکه سما و ابریکینوع مقررات منجم کوع  
لایسجدون و منجم سجی الارکوع و سربات عالم اهل عالم اولی نیست که کالات ایشان بالفعل و جنبه قوت  
و استعداد ایشان مفعول کاهو الشهور باستور کاهو المختار و حرکت نیباشند الا بسوی مفعول و این ظاهر  
میکردد و سبب حرکت و انتقال موجودات غلیقه جهت ثبوت جنبه قوت و استعداد کالات لایقه از آنکه  
در عقل و شرح محقق و مبرهن گردیده که هر یک از ایشان را حظی و نصیبی در عالم فوق میباشد و جناب حضرت  
رب الا دیاب از باب رحمت بیغایت و لطفی نهایت قوت حرکت و استعداد انتقال بسوی آن کالات  
لایقه و مقامات سابقه در هر یک و دیده نهاده و اساسا با حرکت را از برای کل اوقات معینه آماده  
فرموده و بجلاوه قوت جذبی در کالات هر یک شفقت کرده و آنها را بصورت محبوبی در نظر ایشان جلوه  
گردانیده که ذوالارواح آنها با رادتها و شوفا و جمادات بطبایعها و جوهرها متحرک بر سبیل استمرار  
و بکالات خود شایق و مایل با اصل خود راجع و آیل کل الینا راجعون و سبب کلی و باعث حقیقی بر حرکت  
ایشان نیست الا جذب مذکور بیت تا که از زبان معشوق نباشد کشتی گوشش عاشق بچاره بجای نرسد  
و در مقام خود محقق و ثابت شده که غایت هر حرکت و مقصود تمامی انقلاب طبیعی و ارادیه طارضا و  
تعالی شان است بلکه جمیع موجودات عالییه و سافله توجه بجانب وی دارند الا الی الله تصیر الامور حقیقت  
انسانیه اکل و افضل از همه موجودات مکانیه است و بطبایع او موجود گردیده سایر موجودات و بخلق  
شده تمامی ملکوتات از موالید و ابا و امهات ویرا در نصف این صعودی بر عکس مراتب نزولی منازل  
بسیار و مراتب پیشمار محقق و سیر او در هر یک از این منازل و انتقال آن از هر یک از این مقامات بعد از آن  
و توفیقی مجرد لایم پس بعضی از افراد انسانی بعد از استقرار در مرتبه جمعی انسانی و استیفا مراتب جسمانی  
مخصوصا در بزم یاد عتسای حمت و رحیمی و راحت جهانی که موسوم است بحسب اصطلاح شرح نسبت توفیق

بجانی و هدایت یزدانی و سیر میناید در عوالم روحانی و قدم می‌نهد در منازل و مراتب نصف ایزد  
امکانی و شکی نیست که چنانکه انتقال از مرتبه به مرتبه و کمالی کمالی میسر می‌گردد الا بحسن غایت الهیه و خدمت  
و متابعت اهل آن عالم همچنین موقوفست بحسن تلقی انسالک و مشایعت آن مرفیوضات غیبیه و توجها  
لا ریبه الهیه را زیرا که نفس مادامیکه بر مرتبه اطمینان نرسیده میل او بشهوات نفسانیه و هواجات شیطانیه  
بیشتر است از سیر عوالم روحانیات و انتقال بمراتب پس هرگز مریور و بعالی از عوالم علویه نمیکند الا  
انکه میل مینماید باخراف معنوی از امورات علویه و نزول و تنزل بر مراتب سفلیه مگر اینکه تدارک کند او را  
عنایت دلیه و غلبه نماید و او احکام بعضی نشأت معنویه و مشاهده کند بعضی از انوار جمالیه را و اظهد  
بر هر فردی از افراد انسانی بعد از دخول در دایره مسلمانی در هرانی از انات و ساعاتی از ساعات محتاج است  
بطلب هدایتی تازه و ارشادی مجدد و لزوم خدمت و عبادت تا وصول نماید بر مرتبه فوق مرتبه بعد مرتبه و کمال  
بعد کمالی مستقی مقامه و غایه مرام و بعد از وصول بتهام مقام حق الیقین دم از مرحله لوکشف الغطاء  
ما از دست یقینا میزند طلب ثبوت دوام امر حله مینماید پس تفسیر حضرت امام جعفر طاطق جعفر بن محمد  
صادق اشاره بمقام اول و بیان احوال سالکین است و تفسیر امام الموقدین امیر المؤمنین اشاره بمقام  
کاملین و بیان احوال راسخین است و فاضل عارف قاشانی قدس سره العزیز دوام هدایت که از کلام  
حضرت شاه ولایت مستفاد میگرد و عمل بر تجدد هدایت بعد هدایت و اداست بعد اداست فرموده این  
توجیه کرده بعید نیست فاما توجیه از ان اوجه و بضوابط ارباب عرفان اوفق است **زیاده توجیه**  
**محتاج الی توجیه اخری و تائید الهی** بدانکه صراط در لغت بمعنی راه است و بحسب اصطلاح اهل شرع معانی  
مختلفه و اقسام متعدده دارد و بقسمت از لیه منقسم بدو قسم است صراط الله و صراط الخلق و بیانی  
نیز منقسم است بدو قسم مستقیم و غیر مستقیم و هر یک از اقسام را ظاهریت و باطنی **امناصراط ظاهری**  
**خداوند** عبارتست از کیفیت سلوک وی با مخلوقات خود از لطف و رحمت و قهر و غضب کل فی وضع  
اللائق و مقامه المناسب **امناصراط باطنی خداوندی** عبارتست از نظور وجود مطلق باطوار وجودات  
مقیده بخو قیومیت الهیه بر وفق مقتضیات اسمائیه با عطا ی حق هر ذی حقی و بیوت کلاذی **بفضل**  
فضله و حقیقت صراط مستقیم همین است و البوائی ان کانت مستقیمه بحسب الواضع و نفس الامر و بحسب

الطائفة الامكانية ولكن بالنسبة الى الواجب وسلوك المختص به كانت منحينة وظاهره ان صراط باطن مولا  
 وحققت هريك با ديكرى مطابقت بله بالمال بواحد حقيقي راجع ميگردند وشناخت حقيقت اين  
 صراط وكيقت ان آگاهي به وسالك باين قسم از سلوك بايد كه مالك الملوك كل باشد من و ابي  
 الالهواخذ بنا صيتها ان رقي على صراط مستقيم و اين صراط عدل حقاني است كه با فضل و قهر منافات ندا  
 ريزد كه اين حقيقت عدليه وجوديه و اجليه است و ان در هر جاني بغير خوي كه تجلي خوده حقيقت عدليه و ايها  
 و فقره دعاي رب عاملنا بفضلك و لا تقاملنا بعدلك در مقام عدالت فغلبت است نه عدالت ذات  
 الهيته و بينهما بون بعيد در مقام ذاتيت صفات متقابله و اسماء متضاده بليك طور و منظور بليك  
 صورت جلوه كوند بيت چون بر بي نهكي رسي كان داشتى موسى و فرعون دارند داشتى و اين صراط مستقيم  
 ادق زانست كه گفته شو كه از بويار يكتر است و الطيف زان كه گفته شو كه از شمشير برنده تر است و اين  
 صراط را حقير سمي بصراط مستقيم اطلاق حقي خوده و در حين اين صراط دو قسم نيز منشعب از معني اطلاق  
 ميگردند يكي جنبه جماليه كه ان نيز متصف بصفات استقامت ميگردد بواسطه ملاحظه احوال سالك الكز  
 باعتبار و ملاحظه مقصد كه مبدء باشد مخرف فايده و ديكرى جلاليه كه مقابل جماليه استستقامت حقيقت  
 و متصف بصفات ضلالت و غوايت است پس انصاف اين صراط جماليه بوصفاستقامت حقيقيست  
 بلكه اضافي خواهر بود و هذا باعتبار ملاحظه احوال سالك متفاوت ميشود مثلا صراط عيسوي بالنسبه  
 بصراط محمدى مخرف است اگر چه نسبت بحال عيسى مستقيم باشد و هكذا في سائر الانبياء و الاولياء عليهم  
 السلام در صراط اطلاق الهي احد حتى جنا ب محمدى قدم نميتواند چنانكه ساير انبياء در طريق خاتم  
 الانبياء و حديث اول الامر عيسى اشاره بعدم سلوك اين سبيل است اي عزيز الكو اين طرز گفتگو و اين نوع  
 اصطلاحات را در كتب قوم زديه و مشت منها و بغور سخن فرود و اندكها ممل فرما بكنه حروف بر  
 كه دست هر بوالهوس بدامن اين پرده كيان سرا برده مقدس نيرسد و كروصول تحصيل اين محصولات بشان  
 معرفت نداری زنها كه بر پر امون انكار نكرد بلكه عمل بر عدم فهم خود كردن اسلام طرق است بيت  
 نكتها چون تنغ فولاد استيز چونكه اسپر نيت و ايس كزين و خاص كل عام و ملخص و ام انكه صراط  
 بر چها و قسمت صراطى از حق خلق و اين نميباشد اما مستقيم و متحرك و سالك اين نميباشد الا ان  
 صراط

تعالی شان سبحان الذی سری بعبد و صراطی انضاق بحق و این بر حجاب و قسم است مستقیم مطلق بحسب الطاقه  
الامکانیه منحرف مطلق توسط بینهما و افرین برود و قسم است مستقیم بالقیاس الی حاله و منحرف كذلك  
اولی طریقه تحمیدی اوصراط علویست ثانوی صراطی شیطانی و مرده و متمدده که هر که قدم از مرحله فرعونیت بردارد  
همواره طریقی ضلالت و غیوتی پیورده مخالفت حق سبحان و تعالی را پیشنها خود نموده اند نفوذ با الله منه  
و ثالثی طریق سالیان نبیاء و اوصیاء علیهم السلام و رابعی طریق اهل معاصی و جهل تکمیل و تقسیم سابقا اشاره شد  
باینکه مخلوقات کلا و طرا از مجرد و مادی و حیاتیات و جسمانیات متوجهند بجانبا و سبحان بتوجه غریبه  
طبیعی و شوق ذاتی جبلتی و همگی متحرکند ب حرکت جوهری و در عقول نیز حق اینست که حرکتی بسوی کالات  
واجبه که خود را متخلق با خلاق الهی مکرر و اندامی باشد که چه این تفاوت مشهور و حکماست اما بحر  
الهیین این معنی محقق ثابت است و درین حرکت بسوی کمال انجالی و جلال کمراعی و ضلالت متصور نیست  
زیرا که در روز اوله بدلا و قبل از ایجاد عالم بعنایت از لیه نبوی سببات را منطوق و مربوط با سبب خود  
که هر یک طریق قویم و صراط مستقیم خود را بر وفق قضا و قدر ضلالت ندیکیم از روی یا از راه بیم پیورده و هیچیک سر  
تخلف و انحراف از صراط المستقیم الهی نه خود بیانی این مفصل و تفصیل این مجمل در عقول مجرد و روحانیات  
ملکیه و نفوس فلیکیه و اجرام علویه و اجسام سفلیه در غایت وضوح و آیات قرآنی و شواهد فرقا  
و اخبار و آثار و ائمه اطهار بر غایت دایمی و اطاعت جبلیه ذاتیه آنها و عدم تخلف ایشان از امر تکوینی  
متواتر و مستفیض و اما انسان که خلاصه عالم کن فکانست بواسطه نمودنی بود اختیار و مخالفت ظاهر  
و اشکار فرامحت قوت و اهمه مکار و کردار این معنی اندکی با اعتبار راست و لطفا در باره وی قلم تضاد لوح  
جبین بعضی نقش ضلالت و غیوتی و نکال و عبادت رقم نموده فاما حق اینست که امری از اها و دنیا  
سرمونی تخلف از جناده قومیه الهیه و انحراف از طریق مستقیمه طلاقیه نه نموده اند بلکه هم از ادبشرا  
خیر و شر بر صراط المستقیم تکوینی خاص خود سالك اگر چه معاصی و کافر در صراط تکلیفی هالک است  
و باین معنی اشاره است قوله تعالی فی سوره هود ما من ذابنه الا هو و اخذنا صیغتها ان فی صراط مستقیم  
یعنی حاصل کلام و محصل مراد است که خدا داد و کونه امری باشد و تکوینی که قضا علی الله بران جاری و حکمت  
حقیران ساریست دویم تکلیفی که رضا الهی در آن و مصلحت عباد همان و سعادت و شقاوت مرتب  
بر آنست

وسلوک طریق اولی چون بر سبیل اضطرار است تخلف و اختلاف در آن متصور نیست و ثانی بجهت آنکه اراده ما <sup>خستیار</sup>  
 عبد نیز در خیل شد تخلف و اختلاف در آن هم رسیده از اینست که از باب معرفت میگویند که هر چه میشود <sup>هده</sup>  
 حق و موافق حکمت و ضابطه خداوند است و هم موجودات بر اراده الهیه و صراط المستقیم وی سلوک <sup>سنا</sup>  
**بیت** پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت و مع ذلک بعضی از افراد ناس سعید و برخی شقی بعضی ناجی و <sup>خ</sup>  
 هلاک زیرا که منافاتی مابین این دو قول نیست بجهت آنکه ذاتی که سعادت و شقاوت مرتب بر امر <sup>ست</sup>  
 نبر تکوینی اضطراری و استقامت در ثبات است نه اولی و همین تحقیق مندرج میشود شبهه صدر <sup>المحققین</sup>  
 و المتألهین مولانا صدر الملة و الحق والذین محمد الشیرازی قدس سره العزیز که در این مقام ایراد <sup>ده</sup>  
 و حاصل آن اینست که اگر تمام موجودات طرحتک و ساکنند بسوی سبب کل و خلاف و اقتلاقی در حرکت  
 ایشان و خطا و انحرافی در طریقشان نیست و همگی با کمال اشتیاق بحکمت طبیعی استباق بوی نمایند و  
 بعضی فاستبقوا الخیرات طالب سبب گردیده اند پس همه باید از جمله سعادت و اقیانان باشند بکجا میرود <sup>شقاوت</sup>  
 کفار و معصیت بخار و بعد ایراد شبهه مزبوره جوابی از آن فرموده که حاصل <sup>شقاوت</sup> بعد از حذف حشو باید این  
 که تو جغزیری اشیا کلا بحجاب مسبب الاسباب منافات باشقاوت اشقیاء و عذاب کفار و منافی <sup>فقین</sup>  
 ندارد زیرا که سعادت چیزی دیگر و قرب بخدا بر رفع و سلب چیزی دیگر است بجهت آنکه قرب بخدا عبارت است  
 از فعلیت و جود و قوت تجوهر جوهری که حاصل است از برای نفوس انسانی بجهت انسلاخ آنها از بند  
 و غلشی آن و این منافاتی باشقاوت افزویه ندارد بلکه مؤکد و محقق آن است بسبب آنکه انعام و نفس درین  
 بدن کثیف موجب حال کمال کدر و اسکر میشود از برای آنکه دیگر بجهت این حالت ممکن نیست و در کمال امور  
 افزویه از ثوابات و لذاتی که از برای سعادت و عقوبات و الامم بجهت اشقیاء است نماید پس هر گاه غنا <sup>و</sup>  
 دنیوی آن بر طرف شود سکر طبعی و حذارت وی نیز باین میگرد و معرفت بذات و صفات و افعال ناپسند <sup>نده</sup>  
 و زیاده و حاصل کند و مطلع شود بر وجود و نقایص و افات و ترک کمالات البتة تا له شود باشد تا اول  
 شود باشد ملائقی پس خروج آن از قوه بفعل و وجود قوه در آن و زوال مانع ادرک موجب این کرد  
 که مطلع شود بر حیفات و ماکسبات من الافات و ازین تحقیق ظاهر شد که فعلیت و جود و تا کدان منافاتی  
 باشقاوت افزوی بدین الام حاصل از کفر و معاصی ندارد و رجوع اضطراری بحضرت باری عز اسم <sup>رفع</sup>

شقاوت



شقاوت عذاب را نمی نماید بدیهه است که انرا از نفوس انسانیه مثل کواکب سماویه از عوالم روحانیه  
هبوطی بقلب فانی در مدت این کون جسمانی نموده بعد از خراب شدن قالب رجوع بعالم اصل خود  
گردند با مظلمه منکشفه یا زاهره مشرقه و رجوع هر دو اگر چه بحقیقت و اما بعضی در خشنه و در روشن کا  
لشون برخی منفعل و ناکسته الرؤس مثل نباتات که در همین نومیل بسفل دارند و باین اشارت قول  
حق تعالی که میفرماید ولو تری اذ الجرمی ناکسوار و هم عند ربکم پس ظاهر شد که نفوس اشقیاء نیز اگر چه  
در نزد پروردگار خود هستند الا آنکه ناکسته الرؤس و منقلبه الوجود منحوسند اینست خلاصه جواب  
فاضل مشارالیه بر آن قد صیر و عالم خیر بقواعد و ضوابط ارباب عرفان پوشیده و پنهان نیست که فعلیت  
وجود و تا کردن و رفع و سالیط البته منافات با شقاوت در زیر القربی و بعد از آن بالا و پستی  
رفتن نیست بلکه قرب از قید هستی است و رفع و سالیط نمون و این البته موجب الوجود و رفع  
و استعداد و فعلیت آن با تضاد بحالات لایقه باین نحو وجود است و شقاوت و عبادت است از انجا  
که طبیعت و انفعال در سالیط و تعلق بعلائق که هر یک از اینها موجب بعد و غفلت از مبدأ حقیقی  
و جهل با سراسر معاد که حاصل مقام و این ضداحوالاتی است که از قرب گفته شد بلکه در جواب اینست  
که تقسیم که صراط المستقیم کسی است که آن متصف بوصف سعادت میشود غیر این صراط المستقیم مطلق  
حقی است که در متن واقع متصف است بوصف سعادت و در بوصف شقاوت بلکه حقیقت آن عبارت است  
از کیفیت سلوک مالک الملوک حقیقی با هر موجودی که از وجودات ممکنه با اندازه طاقت قابلیت و استعداد  
عین ثابت آن بقیومیت مطلقه که با سعادت سعادت و با شقاوت شقاوت است یا مؤمن مؤمن و یا کافر  
کافر است و بالذات خارج از همه با هر بی همه محصل کلام سعادت و شقاوت در کیفیت سلوک عباد  
تابوی مبدأ و این کیفیت سلوک مبدأست با عباد و پنهان بون بعید و عباده ارضی سعادت و شقاوت  
در سلوک اقتیاریت نه در سلوک اضطرار تبصره در تفسیر امام علیه السلام سطر و است که الصراط المستقیم  
هو صراطان صراطی الدینا و صراطی الاخره فاما الطريق المستقیم فالذین یاقصرون عن الغلو و اتقوا  
عن التقصیر و استقام فلم یعزلوا شیء من الباطل و اما الطريق فی الاخره طریق المؤمنین الی الجنة  
الذی هو مستقیم لا یعدون من الجنة الی النار و لا غیر النار و سوی الجنة حاصل مضبوط است و شقاوت

انکه صراط المستقیم بر دو قسم است یکی صراطی است که سالک در دنیا مرور بر آن مینماید و دوم صراطی که در آخرت  
 سلوک بر آن میکند بسوی بهشت اما اول عبارت است از شریعت مقدسه و طریقه محقه عدلیه غیر مماله بطرفی  
 از اطراف و تفریط از اعمال قلبیه و بدنیه و در این اردنیا او را صوتی مشاهده و محسوس نمیکند بر اصحاب بصیرت  
 که مشهود نشدند از حضرت بر ایشان غالب بلکه اغلب اوقات مشاهده امورات اخرویة ابطال بنداماد در آخرت  
 او را حقیقتست بر هر کس مشاهده و محسوس بر متن مجسم ممدود و التشریح و وقف حساب و آخرش بر بابی  
 از ابواب بهشت و چنانکه آمدن بجاله شهود بر هر کس لازم مرور برین جسرنیز بر هر کس واجب است اگر چه  
 کیفیت عبور و طریق مرور نسبت بحال سالکین مختلف باشد بعضی کالبرق و الخاطف بران و بر خاقان  
 و خیران بعضی بیله و برخی بر و مجلا بنویسد در اردنیا سلوک صراط ظاهری نموده این صراط اخروی بر اینتر  
ما صدق و باطن انت بچون فرج مرور خواهد کرد اعاننا الله و جمیع اخواننا المؤمنین علیہ و ان منکم الا  
واردها کان علی ربک حتما مقضیا نه نخی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها حیتیا و سر اختلاف مرور  
 بر ارباب عرفان در نهایت وضوح و ظهور است زیرا که احوال اناس ظالی از قسم نیت یا مطیع و فرمان  
 یا غاصی و زیان کار و طغیان بر دو قسم است یا خدا را عبادت کرده لذاته با قطع نظر از طمع بهشت و خوف  
 بلکه با قطع نظر از عبادت و اطاعت خود لایل از خودی خود دین و در مقام فناء فی الله و بقای بالله  
مستقر و آرام یافته و از جمیع اغیار بیکلیه و شر اشرا عضاء رو بر تافته همچنانکه امام المؤمنین امیرالمؤمنین  
میرزا یکه ما عبدک خوفا من ناریک و لا طمعا لتوالب بل و جنتک اهلا للعبادة فعبدک با انکه عباد  
خود الت ربط و واسطه قرب بولای خود کرد اندیده و اهل این قسم را نیز مراتب بسیار و تفاوت بسیار است  
 زیرا که آن یا قیام جمیع وظایف شرعی و عبادات واجب و مستحب نموده و متخلق با اخلاق حمیده و اوصاف  
 پسندیده گردیده یا آنکه التقتا با امور واجبیه را بعضی از مندوبات و نیز بعمل آورده و نخی نیست که آنکه بالمره  
 از خودی خود گذشته و بمقام وصل و اتصال رسید البته از صراط کالبرق الخاطف خواهد گذشت زیرا  
 که از خود گذشتن کمتر از یک چشم بر هردون خواهد بود انکه عبادت را الت ملاحظه و واسطه فرج خواهد بود  
 کرد اندیده و البته در وصول بمقام سرور و محل شهود و حضور و عبور از غرقاب کرد ای بجوئے عالم غرور  
 محتاج است برور بر جس ممدود با اندازه ملاحظه و مراعات اخلاق و اعمال از فرایض و حدود و محبت

وکیف

وکیف و لهذا در نظر بعضی اداق از شعر واحد از سیف و در نزد برخی همین و بعضی بی میل و سیف بجز این  
که سلوک راه خدا را نموده بپوشانید و این نیز بر آن جلوه کرده و چنانکه بر خاصین و مشرکین نیز باندازه شرک و نماز  
تختلف نمایند از حضرت صادق مرویست که صراط با ریکت است از مو و برنده تراست از شمشیر و بعضی از مردم  
میکنند از آن مثل برق و بعضی مثل آسب بعضی راه بروند و برخی دیگر بزرگوار و بعضی او فتند و می  
بر صراط پی میگیرند و آنقدری از آن را و میگذارد قدری دیگر آن را و در روایت دیگر وارد شده که صراط  
تا ریکت مردم راه میرود و بر او باندازه نورها خوی و مویدا این حدیث است قوله تعالیٰ نور هم تبین  
و یأینانهم **فصل** ان حضرت صادق علیه السلام منقول است که صراط امیر المؤمنین علیه السلام است و در روایت دیگر  
معرفت است و در حدیثی دیگر مایم صراط مستقیم و شرح حدیث شریف موقوفست بشرح معنای صراط اوضح و کلی  
بل اداق و اعلائی از آنچه گفتیم مخفی نماید که سابقا اشاره شد که صراط را ظاهریت که عبارت از شریعت حقه است  
و باطنی است که طریق مؤدی بهشت باشد و آخرت بدانکه این هر دو را حقیقتی است که باطن صاحب آن شریعت با  
تبین این مقال بر وجه اجمال آنکه بر عارفین با قول محققین و اصلین با احوال سالکین واضح و لایح است که سالک  
در هدایت سلوک صراط و طریق وی بسوی مالک الملوک نیست الا ظاهر شریعت مقدسه که با هم و فوائدها  
شریعت عمل مینماید و شبهه نیست که هر قدر متابعت او را میکنند و با او امر و نواهی او را مامور و مستقی میگرد  
بخوانند با جور و مناب و یومًا فیومًا زنک کرد در ات جسمانی و هو اجبات نفسانی از آینه قلبی  
زدوده صفای روحانی باندازه فیوضات رحمانی او را حاصل کرده و انا فاننا معارف ربانی و اشراق  
عوالم روحانی بر او وارد و در علم و اطلاعی باوصاف کمالیه آن صاحب شریعت و فواید متابعت و  
طریقت بهم رسد و یانجهت یومًا فیومًا اخلاص و ارادت تراید و اشتداد پذیرد تا وقتیکه مستغرق در محبت  
و فانی در ارادت آن گردد و در اینصورت کالات مقتدی به او و صاف و در اقصی مراتب در نظر سالک  
جلوه گر کرده و آنها را مستقی کمال مشاهده نماید باین فکر آنقدر که خود را شبیه بسوی گرداند و متخلق با اخلاق  
او شود و افعال و اطوار او را سرمشق کار خود کند و در اینوقت صراط المستقیم و طریق تعویم بسوی خدا  
که هر وی نفس نفیس صاحب شریعت کرده و صورت شریعت با سیرت و سیرت یا سیرت با سیرت طرح اشنانی  
اندازند و ظاهر با باطن طریق وحدت و اتحاد نماید بلکه وجود سالک نیز فانی در وجود او گردد و شمع  
حقیقتش

در پرتو آفتاب و بی نور و مستایره خود مضور او شود و معنای خنای فی الشیخ را با جعفران اینست و فقره  
 زیارت جامع که اشم السبیل الاعظم والضراط الاقو اشاره بهمین است پس سالک تسبیل الله از هیولا  
 اولی تا عدلت و اوج چهل مقام است و این با صلاح اهل معرفت سیر الی الله گویند و بعد از وصول با این مقام  
 دوسه یا قیامت یکی میر مع الله و دیگری فی الله پس مجموع چهل و دو مقام میشود و تفصیل این در کتب عرفانیه  
 مسطوره است و انهر مقامی تا مقام فوق ویر سلوکی لازم و عبور از آن بمقام دیگر واجبست پس انهر مقام  
 تا مرتبه دیگر و از مقامی تا مقام اخر صراطی است معین که مروریان و عبور از آن ضرور و ناچار است و ازین  
 جهت است که در قرآن مجید و فرقان عمید چهل موضع لفظ صراط مستقیم یا صراط السوی یا صراط الله  
 و امثال ذلك واقع شده اینست آنچه بخاطر فاتر رسیده در نکته اختیار این عدد **موضع اول** در سوره **هدایت**  
 که تفسیر آن شیخ **موضع دوم** در سوره بقره است **قل لله المشرق والمغرب یهدکم بینهما الی صراط مستقیم**  
 یعنی بلوای محمد صلی الله علیه و سلم در جواب یهودان و منافقان و شرکان که بتقلید وی بیلجتهتی از جهات  
 آنرا قبله خود میدانند و منکر تفسیر قبله تو گردیده اند و خدا یست جهت مشرق که قبله نصاری در آن واقع  
 و همست مغرب که بیت المقدس که قبله یهودانست در آنصوب واقعست یعنی مالک جمیع جهاتست و  
 بجهتی و مکانی نیست راه مینماید با الطاف خود یا ثابت میدارد هر که را که میخواهد بسوی راه راست که  
 شریعت مقدسه که امر قبله یکی از آنهاست باشد و این اشاره است بمبدل سلوک سالک و او صراط  
 آن که قدم در راه بندگی بینهد و ازین آیه معلوم میشود که قبله اهل اسلام باید موضع سمتی باشد که ام القری جامع  
 جهت مشرق و مغرب باشد که عبارت از وسط و مرکز هر دو باشد و از اینست که در حدیث وارد شده که ما بین  
 المشرق و المغرب قبله و در این ایماهی لطیفی است که شریعت محمدیه جامع جمیع شرایع و در صراط المستقیم  
 حق تعالی واقع گردیده و در کفر العرفان آورده که وجه تسمیه توجه بلعبه صراط المستقیم است انت که تو  
 بان غیبا یبالت قبله یهو که بیت المقدس است در جانب مغرب و نه قبله نصاری که مشرق است زیرا که تو  
 با آنها مظنه عبادت و شمس را و در ایام شریفه دلالت است بر جواز نسخ و وقوع آن کما قرئ فی محله  
**موضع سیم** ایضا در سوره بقره است **فهدی الله الذین امنوا لیا انما اختلفوا فین الحق اذ نهوا الله**  
**یهدکم بینهما الی صراط مستقیم** یعنی پس راه راست نمودن آنرا که ایمان آوردند بان پیروی که اهل  
 در آن

دران اختلاف کردند از امر حق و راست و درست باز خود یعنی با خود یا با راه لطف خود یا بعام خود  
و خدا راه مینماید بوقتی خود کسی را که یعنی از اهل تفکر و تدبر آیات افاق و انفس بسوی راه راست  
گویند که این اختلاف نیز در امر قبل بود که بعضی روی مشرق آوردند و بعضی مغرب حق تعالی مؤمنان را هدایت  
کرد بلبعبه که وسط است و با مخالفت در افضل ایام هفته کردند پیوسته و نصار یکشنبه اختیار کردند  
حق تعالی این امت را جمعه که فاضلترین ایام است راه نمود و یاد در روز و روز خلایف کردند بعضی شب و روزه  
و بعضی بروز و در ابراهیم نیز اختلاف کردند بعضی او را یهودی گفتند و بعضی نصرانی حقیقتاً درین  
نیز رفع اختلاف روزه بروز مقرر کرد و در حق ابراهیم فرمود که ما کان ابراهیم یهودیاً و الانصار  
**موضع چهارم در سوره ال عمران است که از زبان حضرت عیسی علی نبینا و آله و علی السلام میفرماید و جمل**  
**و از دم بشما علامتی من بکه** از جانب پروردگار شما مراد معجزات و دلایلی است که از آن حضرت چهار  
و ایراد آیه بلفظ مفرد تنبلیست بر وحدت جل من حیث اللدالة بر نبوت آن هاد سبیل **فاتقوا الله**  
بترسید از خدای در مخالفت من و لایسته اعباد ز صد معجزات باهره **واطیعوا** و فرمان برید مراد  
قبول حق و گویند مراد با آوردن ایانیت که گفت **ان الله ربی** تحقیق که خدای پروردگار من است  
**و بکه** و پروردگار شما است و در این اشاره است باستکمال قوت نظری که غایت ان توحید است  
**فاعبدوه** پس پرستید او را و بندگشاید ویرا این اشاره است باستکمال قوت عملیه که حاصل  
باینان باطر و انتهای بنواهی **هذا صراط مستقیم** این یعنی جمع بین العلم و العمل راه راست است که  
بوصف استقامت و درین تنبیه است که شریعت من حیث هی طریق نیست بلکه صراط مستقیم عملی است  
هرگاه منظم شود بمغایر و الهی لایسته ان توحید را این حال متوسطین است **موضع پنجم** در سوره زبور  
که بر وجه کار و تعبیر از کفر کفار در همین اجتماع اسباب صادر میفرماید **و کیف تکفرون و انتم**  
**تنزل علیکم آیات الله** و چگونه کافر می شوید و طال انک شما خوانده میشوید بر شما اینها خدا فرستاد  
**و یکم رسوله** در میان شما است رسول خدا **و من یعصم بالله** و هر که چنگ درزند بدین خدا  
و ملتی شود بسوی او در جمیع امور فرود **فقد هدی الی صراط مستقیم** پس تحقیق که راه نهوده  
البته بسوی راه راست و لایحه امهدی کرده و این ای صریح است در اینکه اختیار بر رسول قرآن

اعتظام بخداست و در این صورت رسول و قرآن هر یک یا هر دو محبت و وحدت واقع است مستقیم خواهند بود  
و این اشاره خواهد بود بپستیها مرتبه سالک منجبت هوایک از خا بر بن عبد الله انضاری مرویت که ما  
با یلیدی افتاده بودیم بر ایات که نگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کافر الطالع از کوشه لامع شدیم  
بدست مبارک انشاده بگردید و گروه از یلیدی متفرق شدند و هر یک بجای رفتند و بقدیم محبت با جا  
سید نام علیه آله الصلوة والسلام فی الحال غبار کرد و رفت نشسته بصفای صداقت مبدل گشت و معافقت  
کرده سلسله محبت و دود او را مویک ساختند و ندیدیم هیچ روزی که او را شوق و آخرش لاسن ازین روز  
ناباشد و این اید لیل است بر آنکه کتاب بخند و رسول او هر دو محبت عظیم و دو علامت روشنند که موجب  
و رستگاری بگردانند و حق سبحانه و تعالی اگر چه رسول را از او فنا بداد بقا برده و بمقصد صدق رسالت  
اما کتابی در میان نبرهان گذاشته که محض محبت و هدایت است اما از برای کسی که بفهمد و حق از ایشان  
و عمل با او و وفای آن بنماید بلکه حق اینست که هر کس بیایه از ایات آن عمل کند و وفا نماید رستگاری  
و آخرت خواهد شد **موضع ششم** در سوره نساء است که میفرماید **ولو اتنا لکتبا علیهم** و اگر چنانچه فرض  
بر اینها که دعوی ایمان میکنند **افتلوا انفسکم** آنکه بشیون نفسها خود را چنانچه بنی اسرائیل  
و یا متعرض جمادشویان صدقه تیر است یا مفسره زیرا که کتبنا یعنی امرناست یعنی اگر امر میکردیم بآنکه  
خود را بقتل آورید **واخرجوا من ديارکم** یا آنکه چون روید از راهها و منزلهای خود چنانکه بنی اسرائیل  
در همین استناب از عیالات اجل **ما فعلوه** نمیکردند چنانچه فرمودیم **الاولیاینا هم** مگر آنکه از  
ایشان که خالص الایمانند چون ثابت و عمار و ابن سعوط رضی الله عنهم و قلیل از بضیع قرابت شده  
و این توجیح عظیمی است مراست را و تنبیه بر ذمه ایمان و قصود اکثر ایشان و ضمیر در ما فعلوه واجب است  
بمکتوبی که کتبنا و الا است بران مرویت که چون حدیث ثابت و عمار و ابن سعوط بمع شریف حضرت  
رسالت رسیدند بود که آن من امتی رجاله الایمان ثبت و قلوبهم من الجبال الی الی و ای یعنی از آن  
من مردانند که ایمان در قلوب ایشان از کوهها کج او ثابت تر و محکم تر است **ولو اتنا هم** و اگر آنکه  
مناقضاتند **فعلوا ما یوعظون** بلکه ندیدیم آنچه را که پند داده میشوند بان از متابعت رسول و مطاوع  
امرا و از روی طوع و خیرت و از فضل امام محمد باقر علیه السلام منقولست که این آیه باین طریق تا ناگفته

که ما عیظون

که ما عیظون  
در خصوص اطاعت  
تثبت  
و فی شکر کعبه  
بر نسبت نسبت  
بر حق و وفای  
لا ینام من دل  
از خود میزدی  
بعوال نسبت فقط  
تا کدی با کج کمال  
اجل است کسب  
و هدایایم  
مفوح کرد او را  
با وعظ از برای عمل  
سقیم که آن حدیث  
بنویسیم رسالت  
در ذریک ایشان  
تفسیر کرد و در حدیث  
از نقل رسول  
رسول بر طاعت  
و شکر ایشان  
موقوف است

که با بوعظون بلفی علی یعنی اگر عمل کنند با آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا وعظمت است فرموده  
 در خصوص اطاعت علی بن ابیطالب **لکان خیر لهم** هر آینه خیر بود در ایشان از در عمل و اجل و **آید**  
**تثبیت** و سخت تر بود از روی تصدیق و تحقیق ایمان ایشان زیرا که آن موعظه اشک است از برای تحصیل <sup>علم</sup>  
 و نفی شک که عین در تثبیت ثواب اعمال ایشانست و در مجمع آورده که مراد بصیرتست در امر دین و تسمیه آن  
 به تثبیت نسبت به بصیرت دین ادعی است بثبات بر آن واقوی در اعتقاد حق و اودوم در تثبیت ایشان  
 بر حق و ثواب و مانع از ضلال و بعد از شبهات است کما قال سبحانه **والذیر اهتدوا زادهم هتدا و اذا**  
**لایتناهم من لدنا اجر عظیما** و آنوقت که تثبیت حاصل شد در ایشان از در دین هر آینه بدو هم ایشان <sup>بیا</sup>  
 از نزد خود مزنی بزرگ و ثواب وافر در نعیم حنت است و این جواب سوال مقد است کانه قبل و مایکون لهم  
 بعد التثبیت فقال واذ الموتیوا لایتناهم زیرا که اگر برای جواب و خیر وضع شده من لدنا از برای  
 تاکید باشد که هر کس از غیر ما فاد ز نباشد بر اعطای مثل آن اجر عظیم و برای دلالت بر اختصا صیحه و وصول  
 اجزای است که بعد از بعضی عباد نباشد بین هر که از جانب هدایت نباشد شرف و ابلاغ خواهد بود و **عظیم**  
**وهدیاهم** و هر آینه راه نمایم ایشان **صراطا مستقیما** راهی راست بیخواب است الاواب و برایشان  
 مفتوح کرد و ابواب غیب کما قال من عمل باعالم و ورثه الله علمه الوریعیم هر که عمل کند با آنچه دانسته <sup>حقیقا</sup>  
 با و عطا فرماید عملی را که دانسته نباشد زین کلام و حاصل مراد آنکه ما ایشان را توفیق میدیم بثبات بر طریق  
 مستقیم که آن هدایت است بمالک مطالبه نیوی و اخروی و استقامت بر آن تا بجهت آن صراط <sup>مستقیم</sup>  
 بنور نعیم رسند که روزی بدین ان نرسد و حقیق کوید که مضمون این است که بعد از تثبیت در دین  
 مزین بزرگ با ایشان بود و هر آینه انضا هدایت بینمائیم براه راست و مفسرین مزین بزرگ را بهشت  
 تفسیر کرده اند و هیچ چیز از آن کسرا با ایشان فرموده بود این بود که اقلوا انفسکم بکشیف نفسها خود را و <sup>بعد</sup>  
 از قتل و وصول به بهشت هدایت بجز صراطی خواهد بود و مصرف آن چه چیز است و طال انکه ترقی بعد از نعمات  
 وصول به درجات اخروی دیگر نمیشد جواب اینست که در انصراط اقسام بسیار و مراتب پیشما <sup>است</sup>  
 و منتها اقسام آن حاصل میشود لا بعد از فنا و انرا که جبل انیت و دفع هستی و انانیت و حصول <sup>لین</sup>  
 موقوفت بهدایت الهیه و فیوضات و تباینه و هدایت در اینجا معنی ایصال الی المطلب است و معنی

ارانت **موضع هفتم** ایضا در سوره مسطوره است **یا ایها الناس افرحوا بما آتاكم من الله قدام ربكم** **برهان**  
**من ربکم** بدرستی که آمد بشما برهانی و محقق روشن از نزد پروردگار شما که آن محذات و با دین اسلام  
که صاحب معجزه ظاهر و خداوند بر اهلین ناهمه است **واتر لنا البکم** و روزی ستادیم بگوئیم **انوا** **مبینا**  
نور ظاهر که از آنست یعنی آمده بشما دلایل واضح و حجج لایحه که مقتضای ایمان آوردن شماست و شما را  
درین حجج عزیزی علی بن ابی طالب و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که مراد بر سوره خاتم النبیین  
و بنور ولایت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه **فاما الذین امنوا** پس ایها که ایمان آوردند  
بخدا و اعتصموا به **وینکد زدن** بجهل خدا یعنی بکتاب و وعمل کردن با او و نواهی آن و یا تسلیم شدن  
بطریق امیر المؤمنین و اولاد معصومین او صلوات الله و سلامه علیهم **مبین** **فصل** پس روزی  
که آمد ایشان را **فی حجه منہ** در نجشانی از خود یعنی در ثوابی که بازای ایمان و عمل ایشان مقدور و  
فرموده که آن بخت یا اعلاهی از آنست که رضوان خدا باشد رضوان الله اکبر **و فضل** و زیادتی و حضور  
گوید افضل از رحمت اعطای مرتبه تساوی رحمت و غضبیت در نظر عارف **شعر** عاشقم بر لطف  
برقش بچند بوالعجب من عاشق این هر دو ضد **و یهد بهم الیه** و راه نماید ایشان را بسوی خود یعنی  
توفیق دهد ایشان را تا با کلمه عبار مجاب غبار از نظر اعتبار آن اولوالابصار بر طرف گشته تمام  
ذات متوجه جناب قدس او گردند **صراطا مستقیما** راهی راست حقیق گوید که اگر چه همه راهها بسوی اوست  
اما از یاد الیه در این موضع دون السابق خالی از نکته نیست فلهم ان کنت من اهل **موضع** **هشتم** **سوره مائده**  
که **و یهدکم صراطا مستقیما** بدرستی که آمد بشما از نزد خدا **نور** روشنی که آن دفع کننده ظلمت ضلالتی  
نماینده جهالت است و دانستی که مراد قرآنست **و کتابا مبینا** و کتابی که واضح و لایح است که از جانب  
یا موضع احکام آن واضح است و نزد بعضی مراد بنور حضرت رسالت است که در میان با و مهتد میشوند  
بنور و به تسمیه آن حضرت بنور از آنست که او چیزی که حق سبحانه و تعالی بخوشی که از کلمه ظلمت که عدم  
عالم و جو آوردن نور بود چنانکه حدیث متواتر اول ما خلق الله نوری دلالت صریح برین دارد و  
جهت وجودی وجود آن سرور ارباب شهنوی موجود کرد انید لولاک لما خلقت الافلاك و شرح  
فصوص مذکور است که اصل و منشأ و معاد جمله خلائق حقیقه الحقایق است و آن حقیقت متحدی



و نور احمدیست صلی الله علیه و آله وسلم که صورت حضرت زاهد و احدیست جامع کالات الهی و وضع <sup>مندان</sup>  
همه مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی است و عالم عالمیان و صور و اجزای تفضیل آدمیان سخن را  
تحمیل و والیه الاشارة بقوله انا سید ولد آدم و من دوفتحت لوانی **یهدی به الله** راه مینماید مژد بنویسد  
و کتابت عبادت از قرآن یا محمد و قرآن باشد **من اتبع رضوانه** از آن که بر وی کند خوشنود او را یعنی با او  
و نواهی آن عمل نماید و توحید ضمیرین اشاره بوحدهت مرجعین است یعنی نور و کتاب **سبیل السلام**  
**راهها سلامتی** که آن راه اسلام است و حقیر گوید سبب بودن طریق اسلام راه سلامت استقا  
و وقوع است در وسط عدل که خارج از محلا فراط و تقریبات بخلاف سایر طرق و لو کانت صحیح  
لسالکها و شکی نیست که علی الظاهر نیز وسط طرق اسلام از خاشیتین است و گویند که سلام نام حق تعالی  
یعنی این طریق است که موصلا بجنا بحدیث که موجب سلامتی از آفات داین در رسیدن با علم و جرات  
نشانین است **و یخرجهم من الظلمات الى النور** و بیرون می آید و ایشان را از تاریکیهای انواع  
که روشک و جهل و روشنائی ایمان با راه توفیق خود **و یدیههم** و راه مینماید ایشان را بوسیله اولی که بعضی  
و از احکمت در برخی و ممکن الطاف در جمل و توفیق اسباب در کل **الى صراط مستقیم** راهی است  
که نزدیکترین راههاست بحق و مودی بان و آن طریقیت خالی از اعوجاج و سالك آن بیرون است  
از کجی و الحجاج و مراد از این طریق صراطی که متابعت متابعت ظاهر میشود معارف ترانه است که متفرع  
بر عمل تمام عالمی در **موضع فهم** در سوره انعام است **والذین کتبوا بائنا** و آنانکه بدو رخ داشته  
ایشان ما را که قرانت یا سایر حج و بر اهین باهره و معجزات ظاهره که از انبیا علیهم السلام بظهور  
قدرت آن نوع شنیدنی که نفوس قابل از ان متأثر کردند **و یلم** و گنگانند از کفتمن سخن **فی الظلم**  
مستقرند در تاریکیهای که هر چه چو راه بحق نمیرند و یا در ظلمات جهل و تقلید و عنادند از این خبریم  
با حال از ضمیر مستکن در خبر و گویند در آخرت متصف باین سه صفت خواهند بود و ایله خوشترنی  
اعنی شاهد اینست **من یتا بیضلا** هر که خواهد خدا بی تعالی که خدا لان نماید او را در ضلالت بنظر  
و توفیق از و باز گیرد و توجهات بسیار از برای اسناد اضلال بخدا بی تعالی کرده اند و اسلام و اتقن  
همه چنانکه از حدیث رضو مستفاد میگردد است که اضلال خدا عبادت است از و گذاشتن شخص را



**موضع بازدم** ایضا در سوره مسطوره است که چون حق تعالی ذکر مؤمنان و کافران کرده در عقب آن  
بیان فعلی که در باره آنها بجا آورده میفرماید **فمن یرد الله ان یهدیه** پس هر که مراد خواهد که راه نما  
نماید او را بطریق شناسا کرد **در شرح صدره** بکشاید دل او را **للاسلام** برای قبول اسلام بوسیله الطاف  
از اقدار و تمکین باز اذاعت و نصیحت آن بیان شرح صدره محتاج است بشرحی علمیه و مجمل آن اینست که  
انترام صدر عبارتست از رفع قیودات دنیویه بل تعلقات اخرویة و از افاضت کدورت این قلب  
بر وجهی که قابل فیوضات غیبیه و معارف لادوییه و مستعدانگساشعه مجردات و خواننده کرد و **الحاصل**  
مصفی شدن از هر چه مانع و مانع قبول مسایل حقیقت و در مجمع مذکور است که تحقیق روایت صحیح وارد شده  
که چون این آیه نازل شد از پیغمبر صلی الله علیه و آله سوال کردند که شرح صدر چیست است انخصرت در جواب فرمودند  
**نور یقذف الله فی قلب المؤمن** فی شرح صدره و یفسح قالوا فضل لذلك اشارة یعرف بها فقال نعم الا انابه الى  
دار الخلود و التجانی عن دار الغرور و الاستعداد للموت قبل نزوله حاصل مضمون بلاغت مشحون با کمال  
اختصار و شتمت بر امهات مسائل عرفانیه و اصل ضوابط و قواعد شرعیة و باینه که هر کس را که اندک  
وقتی بکیفیت سیر و سلوک باشد و قدمی در راه خدا فزاده و الجمله ترقی بر مدارج معارج کالیه و خواننده  
وی حاصل شده بعنوان جزم و یقین میداند که اینکلام معی انشظام از مصدر نبوت و مشکوة و ولایت  
لامع و ساطع گشته و در شرح آن اگر در آنها نوشته شود معلوم است که طریق اقتضای اینچو هفتونز با  
عشری از اعشار و اندک از نسیبها و آنرا نلکشوده و اگر اشاره در شرح آن رود بنوعی که او عیبه صدر و ارباب  
حضور را انشای حاصل شود خالی از انفتاحی خواهد بود بدان ایدک الله تعالی الفهم اسراوه که در آن  
که فانه معرفت است پرده هاست و بر هر یک از آن خواصی از افاضت و کرده هاست و ویرا در هر پرده اسمی  
زیر هر یک اسمی هینکه الطاق الهیه شما مل حال نجسته مال او کرده و بصقل عبادات شرعیة و نیک  
کدورت انا فاننا از این حقیقت دل او بر ترفع شد پردها حجاب که موجب انکتاب و بود که در ترفع  
و باب معرفت و مشاهده همواره بروی مفتوح کرد و هر قدر که قدر و مرتبه ان رفیع و حیطه وجودی  
وسیع شود هر چه حجاب بر ترفع کرد و صور مغارف بر آینه سودای او منقطع شود و منافی اگر سابق بوسیله  
معلم و استاد نمی توانست فهمید بلکه تاب استماع آنها را نداشت الا ان بدون تعلیم و تدبیر کسی از قلب

بزبان وی جاری شود **شعر** نکار من که بکتاب زلفت و فطرت نوشت بغیر مسأله اموز صد مد رسد  
و در باب نامکینها روزگار و صفهای ناخوش خلاق و نجار و اعمال ناشایسته مشرکین و نجارین بر همین قرار  
خواهد بود و اغلب اوقات از سخنان ناخوش ایشان دلیله نشود بلکه بجناب حکمت آیز ایشانرا از اهل بیت  
و غیر که اند **مصرع** کار هر بافنده و علاج نیت و هر قدر که معرفت و بخت و صفات کمالیه و سمات  
او سبحانه حاصل قلب و بیعی سبب المبادی و امورات اخرویة و مایل و امر وی بحیرت الکرده و در اعتباری دنیا  
و فنا و زوال و اختلاف نعم وی با انواع هم و غم و دوام و بقا و حضرت و صفای امورات اخرویة در بصیرت  
او جلوه کرده و همواره از مکارید نفس بر حذر و از انا عیله و هواد هوس نفسانی خود بر خطرناک باشد و  
**یا اهل الذی** امنوا علیکم انفسکم اوقات خود در حفظ نفس سبزل دارد و علی التوام موت و اهل انما  
متذکر و در خصوص بخونکران آن متفکر باشد تا وقتیکه بالطاق غیر متساهیه الهیه شرح صدر بیشتر  
زیادتر کرد و از این مقامات بگذرد و بسلوک ابن سالك و عبود ازین مهالک جناب ربنا الارباب حضرت  
ختی ما بامت فهاده که **الشرح لا یصله** ای اکتاده کنیم برای تو سینتر تا مناجات حق و دعوت خلق و غم  
است و عباد رسالت در آن بگذرد یا ایدل تر الخایش این ندایم که هر چه از اسرار وحی و حکم بر تو وارد شود  
قبول کن و در معنی استقامت انکار و نفی شرح است بجهت مبالغه در اثبات و ایجاد آن یعنی البتة باز آنده و  
که خاطر ترا مضیق بقم ساخته بود و از تبلیغ رسالت بعامم و مقاسات در دعوت جن و انوار اول تو  
کردانیدیم یا شرح ساختیم و بیج کردانیدیم برای قبول معلوم و احکام قرآن که عقول قاصره خواص و عوام  
از آن کویران و هراسانست و اسان کردانیدیم تالی وحی قرآن از بعد از دشواری آن **ضعفنا** و در بر کفیم  
بارگرن تر **الذی یظلمک** آن باروی که شکسته و گران ساخته بود پشت ترا و آن تحمل اعیای رسالت و اهراف  
در اینها و تکذیب آنسر و اختیار و بجزا و از هدایت و ارشاد ایشان و آنچه خاطر حقیر میرسد این است که هر چه  
ازین صدر ایوان رسالت بر سبک نمیکرد که ناقص بر حق ظاهر غالی بید و باطل را قوی و حق را  
مشاهد سنیق و در مقام هم بود که دم از لا و نعم نمیتوانست زد و این یعنی آنحضرت بسیار گران می آمد تا آنکه  
سجانه و تعالی ز الطاق شامه تحمل او را بر او آسان کردانید و بجزات متواتره و بر اهین متکاثره بیت  
وجود او را قوی کرده او را مسلط بر جهان ایشان ساخت **و اکثرها بشری اسلام** مرف شدند و بقیه بدست

ادب در

او بوطر هلاکت گرفتار گردیدند و در کشتاف آورده که وزی که انفاض ظهر او کرده بود یعنی حامل ظهر او شده بود  
بر تقیض که آن صورت رحل است نزد انفاض و انفاض بجهت شدت ثقلان مثلثیت برای آنچه تقیض بود بر رسول  
از عدم علم با حکام و شرایع قبل از نبوت و باها لک او بر اسلام اهل عناد و از قوم خود و تلهف و تاسف  
او بران دو وضع ان را و عبارات است از عالم شتون او با حکام و شرایع بر وجه سهولت و تمهید عنده او بعد  
تبلغ رسالت انتفی مضمون کلامه پس مراد با نفاض است که اگر او و مذکورده مانند حمل بر ظهر میبودند  
البته شنیده میشد تقیض ظهر او و ابی حمید و عبد العزیز بن یحیی گفته اند که مراد تخفیف اعمای نبوت است  
که مشقل ظهر آنسور بود از قیام نمون با او و فوق بجهان تسهیل آن نمون بر وجه که گویا هیچ باری نیست وزیر  
وضع یعنی عصمت است یعنی که داشتیم ترا از برداشتن وزر چه مقصود از وضع عدم ثقل است بر او و قی  
فرموده که آنحضرت صریح در خصوص وصی خود داشت جناب قدس الهی اقتراح صدر او فرمود بود  
امیر المؤمنین و مراد از وزیری که بر او تقیض مینمود امر صریح بود و نیز بعضی دیگر معنی آنست که ما بر گرفتیم  
با در کار انکشافان امت ترا با مرزش ایشان و در ترا از غم و اندوه آن فارغ گردانیدیم و فعلنا لک ذکرک  
و برداشتیم برای اظهار قدر تو یاد کردن ترا میگوید یعنی وقت یاد کردن من ترا یاد کنند و آن قول مرد  
شهادت لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و در مجمع از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده در این آیه کثیر  
بن گفت که خدای عزوجل فرموده که هر وقت که من یاد کرده میشو و تو هم با من ذکر کرده میشوی و حقیر میگوید  
که این شمره اقتراح است بر رفع قیودات و ترک تعلقات و فید من الاسرار ما لا یخفی فان مع العیسر پس  
بدینیکه با هر دشواری که در دنیا است اسانی است در آخرت یعنی با ضیق صدر روز و منقض ظهر و ضلالت  
قوم و ایضاً اهل عند البت شرح صدر و وضع وزر و توفیق قوم با همتا و طاقت خدا خواهد بود پس  
از روح خدایا یون مشوق قسبه غم هم ترا طاری شود ان مع العیسر تا لید با ستیافتست بوعده سیر  
دیگر یعنی بدینیکه با دشواری که در مملکت اسانی در مدینه یا با دشواری دنیا اسانی است در آخرت یا  
با دشواری که در تحصیل مرتب از مراتب نفس است البته اسانی که فواید مترتبه بران مرتب است و در مجمع از پیغمبر  
صلی الله علیه و آله روایت نموده که آنحضرت بیرون تشریف آوردند مسرور و خوشحال و میخندیدند  
و میفرمودند که هر که غالب شده است و نخواهد یکسر دوپس را گفته اند که سران اینست که عمر فریاد است

پس متعدد نیست و خواه لام عهد باشد و خواه جنس بخلاف یکسر مکررات و ثانی باید غیر اول باشد و تمام  
صدر را شرحی بسط ازین در کار بود فاما بجهت ضیق مقام و اختلاف افهام و زوال فرصت بهمین  
اقتضای **من یرود بظلمه** هر که را خواهد اینک و ذکر دارد او را در طریق ایمان و صراط المستقیم ایضا  
بگرداند یعنی تخلیه او کند و تخذیل او نماید بعد از آنکه امارات حق با او نموده باشد و او از فرط عناد و محو  
قبولان نماید **یک عمل ضد ضیقاً** میگرداند سینه او را تنگ سخت بنماید که اصلاً سخن حق را قبول  
بلکه گوش نمیکند کتبش و او را یعنی شنیدن او را ندارد **کاتما یصدق فی السماء** گویند با الامیر در آسمان  
گویند یعنی ضیق صد روی در فم مطالع جبهه و اشکال آنها و عدم و تمکن و آرام قلب بنکوسان سخن بنماید  
که تکلیف و فهم و اعتقاد با مثال ذلک تکلیف با مجال است که گویا با او گفته اند که آسمان بالا رود **کذلک**  
**یجعل الله الرحمن علی الدین لا یؤمنون** همچنین مسلط میسازد خدا عذاب یا لعنت را بر آنکه نمیکردند و  
تصدیق نمیکند و وضع ظاهر در موضع مظهر جهت تعلیل است و چون ظاهر آیه دلالت بر قول  
دارد صاحب جمع آیه را بچند وجه تاویل نموده **اول** آنکه هر که را حق تعالی راه نماید بنواب و طریق خست شرح  
صدر او کند با سلام باین وجه که تثبیت عمر او کند و تقویت ورم ای او نماید بر تمسک با ایمان و زایل  
از دل او وسوس شیطان را و آنچه عارض قلوب میشود از خاطر ناسد و این بوسیله اعطای لطفاً  
که عبارتست از از امانت و نصب اله و نظیر این است قوله تعالی **واللذین هتروا زادهم هدی ویزید الله**  
**الذین اهتدوا هدی** و هر که را خواهد در ضلالت بگذارد و راه بهشت با او نماید و کرامت با او بگذرد  
او را در کفر سخت و تنگ گرداند بجهت عقوبت بر ترک ایمان او با وجود وضع امارات اله بر حقیقت  
ندانند او را **باشد که حق تعالی مانع او باشد از ایمان بنوع الطاف و سلب قدرت از او دلیل بر آنکه شرح**  
**صد کاهیت که بجهت ثواب پیشا شد قول حق تعالی است که لا یشرع لک صدک کاح و معلوم است که وضع**  
**و ذر و رفع ذکر ثوابت بر تحمل اعبای رسالت و دلیل بر آنکه هدی است نیز بجهت ثواب پیشا شد قول او سبحانه**  
**که الذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم سبیلهم** و بطح بالهم و معلوم است که هدی است بعد از قتل  
مگر به نیل ثواب چه بعد از موت تکلیف نیست **دوم** آنکه معنی است که هر که را خواهد که ثابت کرد اند او را هدی  
شرح صدر او کند بر وجهی مذکور شد بجهت جزا بر ایمان و هتدوا دلیل بر آنکه هدی است معنی است ثابت بر ایمان

آمد قوله تعالى اكد الهدى الصراط المستقيم و هر که خواهد که تخذیل نماید و تخلیه او کند و او را بخودش و گذارد  
و بجهت آنکه اختیار کفر کرده و ترک ایمان نموده سینه او را بشک سازد با آنکه منع کند از الطاف خود را که موجب  
شرح صدر است زیرا که دانسته باشد که او اصلاح قبول ایمان خواهد کرد سیم آنکه هر که را خواهد که هدایت  
دهد که مؤمن را بان وعده داده شرح صدر او کند بجهت آنکه هدایت در او زیاد گردد و موجب نیاید بیست  
او شود و بکمال ایمان رسد و هر که را خواهد که از این زیاد منع کند سینه او را بشک کند بجهت فقر این زیاد  
و فایده این کلام ترغیب است در ایمان در خبر از کفر و حقیر گوید که هیچیک از توجهات تله رفع اصل شبهه را  
نمیآید اما دو توجیه آخرین بآنکه بعید و رکیکند هر دو یکدیگر نزدیکند تفاوت ظاهری میان اینها  
نیست و همچنین توجیه اولی نیز که مستها سخن اینست که اضلال عبارت است از باز داشتن الطاف <sup>بمؤمن</sup> که نسبت  
نموده نه آنکه او را جبر نماید بر کفر و ترک ایمان همچنانکه ظاهر کلام مجبره و ایه سقوط است یعنی اگر نفس را بخود  
و گذاردند البته گمراه میشود زیرا که نفس مؤمن با الطاف خداوند هدایت یافته اگر او را نیز بخود و اسلند  
البته گمراه میشود و هر گاه نفس را بخود گذارد و لطف نسبت با او نلند نمیکنند که جبر با کرده نماید امر  
اینست که لطفی که بمؤمن کرده با او کرده نه اینکه او را اعتقاد بکفر داشته چنانکه ظاهر قول ایشانست و این  
دو ایراد وارد است اول آنکه نفس که فریاد بخود و گذاشت ایام و جوانی تمکن از ایمان هست یا نه اگر  
هست پس و گذاشتن بخود لازم ندارد و اضلال و اسبابا باشد که ایمان آورد و حال آنکه بدیهی است  
که ملزم این هست و هدایت حضرت امام رضا علیه السلام در تفسیر بصل من یتنا و یتهد به یتنا صریح است  
در ملزومیت و اگر ممکن نیست تکلیف و ایمان تکلیف بالایطاق است و لا یكلف الله نفسا الا وسعها  
و این هم نوعی از جبر است که از ان قرار میگیرد و ثانیاً آنکه ما نقل کلام را در سبب تثبیت عزم مؤمن بر ایمان  
و توجه النفات و الطاف واجبشان را نسبت با او و منع از کافر میسایم و میگویم که ضالی از این نیست که یا  
ذات مؤمن و کافر برید با نظرات متساوینند قبول الحق یا مختلف اگر هر دو متساوینند بجهت  
واجب تعالی تثبیت عزم یکی را کرد و یکی را نکرد و اگر مختلف بودند چیزی افکار مختلف خلق کرد و اختلاف  
مستند بجهت بود بوجود یا ماهیت وجود که از واجب افاضه شد چیزی ناقابل با کافر داد و قابل با مؤمن  
و اگر مستند با ماهیت ایشان باشد ماهیت من حیث هی با قطع نظر از وجود لیت الاهی

نمودار است و نه معدوم و چیزی که این حال اوست شکی نیست که مقتضی است و نه غیر مقتضی یعنی  
 چیزی نیست که متصف بصفتی دون صفتی شود مجلا بالاخره سبب اختلاف راجع میشود بواجب  
 شانه و اگر چه این را بحسب اصطلاح جبرخی نامند اما ترجیح بلامحج مستلزم ترجیح بلامحج است از آنکه  
 وان بالاتفاق باطل است و حال آنکه ذات واجب تعالی است از امثال امورات و تحقیق مقام خود  
 اقدام است محتاج است به تا مل تمام و انقطاع تمام با وسعانه زین که فهم سائلان تو سئل و ارباب  
 بوسایل میسر نیست و تحقیق این طلب و قوفت ب تحقیق سلسله طینت و انشاء الله در مقام خود  
 بتفصیل بیا خواهد شد ولیکن اینقدر یقین است که جناب اقدس الهی تعالی برتر از آنست که بگذرد  
 بضلاله خواند و ارباب و اجاب در آن نماید و حال ذم و فحش و سامی بر اضلال ایشان فرماید بقوله و اضل  
 فرعون قومه و ما هکذا و اضلکم السامی و اما اذلال در خلافی نیست در آنکه اضلال ایشان نبود مگر اضلال  
 قوم و اجاب را آنها بران و دعوت بنگار خدا را بان و هرگاه حق تعالی ذم ایشان بران نماید چگونه خود اقدام  
 فرماید **هینا** مفسرین گفته اند که اشاره است بر بیانی که قرآن بان نازل کرده یا آنکه اشاره است باسلام یعنی اینطریق  
 قرآن یا راه اسلام **صراط ربک** راه پروردگار است **مستقیما** در حال تکرار است و در او کجی نیست و اضلا  
 صراط ربک بجهت آنست که واضح و مبین آن سچانه است و مستقیما مال مؤکد است کقولہ و هو الحق صدقا  
 و هذا مفید است و عامل در آن معنی اشاره است و حقیر گوید که هذا اشاره است بشرح صدر مؤمن و رضی که  
 و اضلا بر حقیقت است و مراد از صراط برقیه بینه مطلقه حقا است که سابقا تلویح بان شد که مراد از آن تزیین  
 مطلقه است و در مؤمن تربیت ایمان و در کافر تربیت کفر میکند و فهم این محتاج است بقرینه **دوازدهم**  
 ایضا در سنن مسطور است که بعد از ذکر توحید و بیان شریعت و مکارم اخلاق میفرماید **وان هذا بدعتی**  
 این امور مذکوره از استقامت در توحید و شریعت و عدالت در سلوک باخلق **صراطی مستقیما** راه  
 من است که قرار داد نموده ام و حال آنکه راست است و در او اضلال کجی نیست **فاتبعوه** پس متابعت کنید و  
 نماید این راه را و در کتاب آورده که این **صراطی** بتقدیر لام است که علت ما بعد است یعنی پروردگار  
 این راه را بجهت آنکه راه راست من است **لا تتبعوا السبل** و از پی راهها پرانگنده و ادیان  
 مختلفه **قرن** مشتبه معرا از حجت و برهان و بعضی تقلید **ففرق** که پس متفرق سازد آن طریقه مختلفه



شما را و دور سازد از راه حق که اتباع وحی و اقیانان باشد **سبیل علم تقوی** **تلاش**  
 بر هر نیر از ضلالت و دوری از حق از عبدالله بن سعید منقولست که حضرت رسالت خطی از برای ما  
 بکشید و فرمودند صراط الله این راه خدا و بعد از آن خطها از چپ و راست آن بکشید و فرمود  
 کل سبیل منها شیطان بر هر راهی از این راهها که شیطان موکلت که میخوانند مردم ما را بان پس این  
 تلاوت فرمودند و آن هدا صراطی مستقیم و در روضه الواعظین از حضرت پیغمبر روایت نموده  
 آنحضرت فرمودند که من از خدا سوال کردم که این آیه را از برای علی بگرداند پس خدا هم کرد یعنی دعا کردم که سبیل  
 علی از جمله راهها باشد که هر کس بان راه برود گمراه گردد و در کتاب احتجاج هم از آنحضرت روایت کرد **خطبه**  
 غدیر فرمودند ای گروه مردم ب تحقیق که جناب اقدس الهی مرا کرده و فخر فرموده و تحقیق که من امر کردم **عبارت**  
 و فخر کردم پس دانست امر را و فخر از جانب خدا پس بشنوید امر او را تا بر راه راست رفته باشید و اطاعت او را  
 بکنید تا هدایت یابید و منتهی شوید هر فخری او را تا ارشاد کرده شوید و بگردید بسوی مراد او و متفرق  
 نگردانید راهها شما را از راه او ای گروه مردم بدانید که صراط مستقیم که امر کرده است جناب اقدس الهی شما  
 بان منم بعد از آن علی است بعد از من پس فرزند من است از صلب او پیشوایان که هدایت می کنند مردم را **حق**  
 و بان مردم را میگردانند و عیاشی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که آنحضرت به برید علی فرمودند میدا  
 که خدا چیزی قصد کرده بصراطی مستقیم میگوید که عرض کردم نه فرمودند ولایت فلان و فلان و الله ما از تو  
 میدانی چه قصد کرده بقوله فقر قریب که عن سبیل عرض کردم نه فرمود یعنی راه علی علیه السلام حقیر گوید این  
 حدیث شریفا شاده است بانچه ما سابقا ذکر کردیم **موضع مردم** ایضا در سوره در بیان ارشاد  
 ختمی با چه میفرماید **قل** لکوا ای محمد این قوم را که تفرقه در دین خود نموده بعضی از پیغمبران ایمان آورده و  
 برخی را انکار کرده اند یا بعضی از احکام شریعت گردیده منکر برخی دیگر شده اند **انتهی هدی** بدرستی که راه  
 نموده است **رَبِّي** پروردگار من **الصراط مستقیم** براه راست بوسیله وحی و ارشاد بانچه نصب فرمود  
 از حج و تینه و ادله هادیه **دینا** بدست از محل الصراط مستقیم زیرا که آن در معنی هدی صراط مستقیم  
 یا مفعول فعل مقدم است که دینا بر آن دلالت دارد یعنی نموده است مراد بی **قیما** که پاینده و درست است  
 و قیم فعل است از قام کنایه ارشاد و این المص است از قام باعتبار یقینه و مستقیم است باعتبار صیغه

و این عامر و عاصم و حمزه و کسانی قیما خوانده اند بنا بر اینکه آن مصدق باشد که منعوت نشده و قیاس  
 در این قوما بوده مثل عرض پس اعلال شده بجهت اعلال فعل او مثل قیام **ملکه ابراهیم** عطف بیان دین است  
 یعنی دینی که آن ملت و طریقه ابراهیم است و ملت ما خود از امل است و وجه تسمیه طریقه بملت بجهت آن است  
 که آنچه بر پیغمبران وارد میشد امل آن میکردند بر امت خود و استعمال آن اختصاص را حکایه دارد که اختلاف  
 در آن راه نداشته باشند چون اصول اسلام بخلاف دین کلام از آنست پس بینها عموم و خصوص مطلق باشد چه  
 دین شامل اصول و فروع است و ملت مخصوص با اصول و لهذا در اینجا جناب اقدس الهی اختیار ملت بردین  
 چه فروع شریعت بنویسد در هر جا موافق شریعت حضرت خلیل نبود بنا بر این تخصیص با ابراهیم با وجود آنکه  
 در اصول اسلام با همه انبیا موافق بود بجهت آنست که عرب و مغرب و یهود و زود ترا جابت او نمایند و متا  
 کنند زیرا که جمیع عرب از ذریت اویند و دیگر جلالت قدر ابراهیم علیه السلام در قلوب اینان مگر کوز و رواج  
 و همه منقوب بودند که او بر حوائت **حنیفا** حالات از ابراهیم یعنی در حالتیکه ابراهیم از همه دینهای باطل معروض  
 و مایل بدین بود و **و ماکان** عطف است بر حنیفا یعنی بنود ابراهیم **من المشرکین** از مشرکان یعنی از عبود  
 اصنام و یهود و نصاری و عیسای از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که حضرت فرمودند که باقی  
 نگذاشته طریقه حنیفه چیزی را و ذکر داشت نموده حتی اینکه بعضی از آنهاست چیدن ناخن و اخذ شتاب  
 و خشن کردن و ایضا از حضرت روایت که نیست احدی ازین امت که متدین بدین ابراهیم باشد غیر ما و  
 شیعیان ما و از حضرت سید الشحیدین منقولست که نیست احدی بر ملت ابراهیم مگر ما و شیعیان ما و تا  
 مردم از ملت او بری اند **موضع چهارم** در سوره اعراف در اینجا که شیطان عرض میکند که خداوند اسبیب  
 مرا اغوا کردی و گمراه فرمودی **لا تغدر لهم** هر آینه بنشینم از برای اغوا و اضلال فرزندان آدم **صراطک انتم**  
 بر سر راه تو گذار است بیضاوی گفته یعنی دین اسلام حقیق کوید که شیطان بر سر راه راستی فرشته و با او  
 بنی آدم علاوه دارد تخصیص بدین اسلام و امت محمدی را ندارد بلکه مراد از صراط در اینجا صراط مطلق حق  
 که با هر پیغمبری بقدر ادراک آن بنی قراره توان است و می ظاهر شد و اضافه نیز که شفا ز همین اختصاص  
 عیسایی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که مراد از صراط در اینجا علی است و در کافی از حضرت امام محمد باقر  
 روایت کرده که بزراه فرمودن از راه اینست و جز این نیست که شیطان قصد ترا و احباب ترا دارد و اما از دیگر

فان غشده و این دو حدیث نیز دلالت بر مطلق بنا دارد و نیز آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام و اولاد طایفه  
او مظهر صراط مطلق و نشأ حقند لانهم السبیل الاعظم و الصراط الاقوم و ملخص سخن وی اینست که من نیز  
جد و جسد در اضلال و باغوی ایشان نمایم تا فاسد شوم بمن چنانکه من فاسد شدم بسبب ایشان یا اینکه  
بر سر راه راست منتظر بنشینم و از هر گوشه و کنایه ایمان ایشان ترا بدزدم چنانکه قطع طریق انظار قافل  
میگشند تا که مال ایشان را ببرند **موضع پا نزد هم** در سوره یونس است **والله یدعوا الی الدنیا و السلام و خدا**  
میخواند مردم را بسوی خانه خود که در مسلمات است و از حضرت امام محمد باقر مرویت که مراد بسلام در اینجا خدای تعالی  
و جلالت و مراد از داریت است که خلق کرده است آنرا بجهت بندگانش و در ستان خود **و یهدیکم بینه الی الصراط**  
**مستقیم** و راه میفاید هر که را که خواسته باشد بسوی راه راست که طریق جنت باشد **موضع شانزدهم** در سوره  
**هو است مامر و آیه هیچ جنبنده نیست الا هو اخذ بناصیتها** مگر که خدا فریاد کند است موی پیشانی  
او را و این غشیل است از برای کمال الکیت و قادریت او سبحانه بر جمیع دو اب بل جمیع موجودات بطریق  
اولی و تصرف او در آنها بر وجهی که خواهد یعنی اوست قادر و مالک و غالب **ان ربی علی صراط مستقیم** بدین  
که پروردگار من مالک طریق حق و عدالت هیچ معصمی نزد او ضایع نمیشود و هیچ ظالمی از وقوت نمیکرد  
و این اشاره است بصراط مطلق الهی که سابق برین دانسته شد **موضع هفتم** در سوره ابراهیم علیه السلام است  
**بسم الله الرحمن الرحیم** الی اصح اقوال است که این حرف ساقی قرانند و بنا برین معنای آن این خواهد بود  
**کتاب از زبان** کتابت که فر فرستادیم **ان الیک فی سبوت الخرج الناس** تا پرورد آری مردمان از من  
**الظلمات** از تاریکیهای جهالت و ضلالت **الی النور** بروشنای هدایت و ایمان **باذن ربهم** بتوفیق و هدایت  
پروردگار ایشان مجر و وصله الخرج است یا حال از فاعل یا مفعول است **الی صراط العزیز الحمید** بدست  
بشکر بر اعمال از نوعی تا پرورد آری مردم را از انواع گمراهی بر راه مستقیم خداوند غالب ستوده یا راهی که ستوده  
یا هر دو ستوده اند و مفسرین گفته اند که اضافه صراط با الله یا بجهت آنست که مقصد اوست یا مظهر او  
و حقیر گوید که اشاره است بصراط الله مطلق و تبیین است بر آنکه هر که متابعت و پیروی قران نماید از ان  
خواهد رسید **الله الذی عطف** بیان عزیز است زیرا که عزیز و حکم علم است بجهت اختصاص آن بمعبود  
بحق یعنی بر راه خدای بحق که تصفیات بآنکه **له ما فی السموات** مراد است آنچه در اسمانهاست از انواع

علویه و ما فی الارض و آنچه در زمین است از آثار سفلیه و **و بیل للمکافین** و بیخ و مشتق مرناکر وید کانا  
**موضع هجدهم** در سوره حجرات در اینجا که بلیس چون اظهار تصمیم خود در انحراف خلق نمود جناب اقدس  
الهی بنرکان خالص را از استناده فرموده **قال** گفت حق تعالی **هذا** این اخلاص در ایمان و افعال **صراط**  
**علی مستقیم** راهی است که بر مومنان و راهات آن و راست است و انحراف در آن نیست و بکلام و دروغ  
قنات شده و در جمع نسبت آن از حضرت صادق داده و در این صورت بعلو شرف تفسیر پیش و در کجا  
باین عبارات مذکور است **هذا صراط علی مستقیم** و این نیز اجمال اضافه دارد و عیاشی از حضرت  
صادق روایت نموده که او امیر المؤمنین علیه السلام است و بعضی علی را معنی الی گفته اند و در نزد ما  
و قتاده این کلام بر وجه تقدیم است **کما تقول لغيرك افعلى ما شئت** **موضع نوزدهم** در سوره نحل  
که میفرماید **رضوا بالله مثلاً** و بیان فرموده خدا مثلی را که آن اینست **رجلین احدهما ابکم** دو مرد که  
یکی از ایشان کتک است که نمیفهمد و نه فحاشیده میشود و شکی نیست که کتک مادر زاد گشتند و نکند  
**لا یقدر علی شیء** قدرت ندارد در فرم هیچ چیز از ضایع و تدابیر نجات نقصان عقلان **وهو کل علی مولا**  
و او ثقیل و کرانت بر کسی که متولی امر است یعنی ولدی بر رعایت مال او در مانده باشد **اینما یوجهه**  
**هر جا که توجیه سازد و هر کجا بجهت مهربی مولای وی فرستد و الایات بخیر** با نیا بدینگونه یعنی کاری  
نمازد و کفایت مهربی نکند **هل یستی هو من یام بالعدل** آیا برابر باشد این شخص ابکم و کسی که امر مینماید  
براستی و درستی یعنی سخن کوی باشد با کفایت تمام و رشد کامل و فی درستی که امر میکند بعد از حقیقی  
جامع جمیع فضایل و شامل مکارم خصایل **وهو علی صراط مستقیم** و او ثابت است بر راهی راست برین  
و طریق پسنیده که کار کوی که توجیه نماید زود بمقصد رسد پس چنانکه ابکم در حاصل مساوی کامل فاضل  
بیان در اعتبار راجه نسبت با پروردگار است نمیفرماید که این شخص که متصف با این صفات حمیده و  
پسنیده است و امر بعد از میکند امیر المؤمنین و ائمه طاهریین علیهم السلام است و مراد از مقابل معلوم  
که گیت **موضع بیستم** اینها در سوره است در اینجا که ذکر محامد حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیهم السلام  
میفرماید **شاکر الانعم** یعنی حضرت ابراهیم سپاس دهنده بود مرتبه خدایم و دست که هرگز غدا بیجا  
نمیخورد و ذکر انعم با حفظ جمع قلت تنبیه بر آنکه اطلاق نمیکرد بشکر نعم قلیله چنانکه **اجباه** برگزیده

اورا به نبوت **وهذا** وراه نمودن او را **الى صراط مستقيم** بسوی راه راست که طریق توحید است **موضع پستیم**  
در سوره مریه است در اینجا که صبیب خود را بد دعوت بندگان امر میکند بقول **جمل کوان الله ربی ورتبه**  
بدستیکه خدای برحق پروردگار من و شما است **فاعبدوه** پس پرستید او را بعبادت غیر او و نذاری  
**هذا صراط مستقیم** این تخصیص عبادت با و راه راست است که موصل است بچنان و در وضه ضوان  
**موضع پست دوم** ایضا در سوره مسطوره است چون نم فخر ابراهیم از معارف الهیه بهره نداشت  
انحضرت روی توجه و التفات به هدایت او گماشت و بعنوان نصیحت فرمود **یا ابراهیم انما نعبد الله**  
چه تو را تربیت ظاهری نموده ولیکن از جانبنا با قدس **اللهی انی قد جئنی** بدستیکه آمده ام **اربطنی**  
**من العلم** از علم و دانش **مال الیاتک** آنچه نیامده بتو و آن عبادت است از علم توحید و صفات کمالی و جمالی  
و بعثت عباد برای ثواب و عقاب **فا تتبعنی** پس متابعت و پیروی کن مرا **اهدک صراطا سویدا** تا بنمایم ترا  
و اهی راست که سالک خود را بطالبدنیوی و آخری برساند و او را از مهالک دارین برهانند **موضع پستیم**  
در سوره طه است **قل** باوای محمد بکفای و مک یا مطلق شرکین **کل من یرض** دهریک از ما و شما مستقیم مال  
مال یلایک را یعنی شما چشم میدارید بکس ما را و نظر خود را و ما انظروا و میکشیم عقوبت شما را و نصرت  
و فتح خود را حقیر کوید فرقی است ما بین این دو خواهش یکی نفسانی است از بابت عداوت و یکی حقیقت  
از راه لطف و محبت هدایت ایشان **فترضوا** پس انظار گشاید و متصدی باشید مراد قدس است  
اگر چه در صورت امر باشد **فستعملون** پس زود باشد که بدانید یعنی روز قیامت یا بعد از موت زیرا که  
مات قامت قیامت **من اصحاب الصراط السویدی** که در نفس الامر کیانند از ما و شما خداوندان راه را  
یعنی دین مستقیم و طریق قیوم **و مرا اهدک** و کیست راه یافته بطریق حق و در هر دو موضع استفهامیه  
و مرفوع المحل و احتمال دارد که تائید موصو باشد بخلاف اولی جهت عدم نماید **موضع پست چهارم** در  
حج است در اینجا که بیان نعمتها که باهل بهشت است فرموده می نماید از آنچه میفرماید **وهذا** اهل بهشت  
راه نمودن او را **الطیب من القوی** بجزئی پاکیزه از گفتار یعنی خدایتقا در بهشت ایشان از بکله طیبیه نمونی  
نماید می گوید که آن کلمه توحید و اخلاص است و بعضی گویند که عبادت است زیرا که چون نظر ایشان به بهشت  
افتد گویند الحمد لله الذی هدانا لهذا **و چون** به بهشت در آیند گویند الحمد لله الذی صدقنا و عدنا **یا انک**

طیب خلاف لغو و باطل باشد که افکار نکویند و نشنونند قال الله تعالی لا یسمعون فیها لغوا و الاثام  
و یا مراد ارشاد ایشان باشد بچیت حسنه که یلذیکر یا ان تحت کونید کقولہ تعالی تحتهم فیها سلام  
یا خدا و ملائکه تحت ایشان کونید کقولہ تعالی سلام قول من رب حیم و سلام علیکم طیبم فادخلوها الجنة  
و ایراد هدایت بصیغه تاضی بجه تحقق وقوع است یا بر حقیقت است زیرا که ایشان در در دنیا هدایت یافته  
شدند انذک بطیبہ شهادت الیه یصعد الکم الطیب در لطایف قشری آورده که قول طیب است که از دل خالص  
و صفاتی مقرون برضا الهی صادر شود و در کشف السرائر مذکور است که کلام پاکیزه آنست که از دعوی پاک  
باشد و از عجز و روبر و بنیاز نزدیک و مسهل قشری رحمت الله فرموده که در هر یک کلام نظر کردم هیچ راهی  
نزیکیتر از بنیاز ندیدم و هیچ راهی صعب تر از دعوی نیافتم و خیر گوید که قول طیب شامل اهل بیت و اهل الله  
نیز خواهد بود نکلمات متفقند تخصیص بفریدی و وفردی ندارد و هدر الی صراط الحمید و راه یافته  
شوند اهل ایمان بر راه خداوند ستوده یعنی بر راه کسی که مستحق هدایت در اد طریق بهشت است چه دنیوی  
و چه اخروی و در مجمع از حضرت پیغمبر روایت نموده ما اهل حمیم الیه الحمد لله عزوجل ذکره چگونگی  
دوست تر از خداست تعالی ندارد و حقیر گوید که این صراط اشاده است بسیر صراط معرفت موضع بیت و  
ایضا آورده مسطور است در اینجا که بجه تسلیم خاطر فیض مظاهر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که و ما  
ارسلنا من قبلك من رسول و نفرستادیم ما پیش از تو هیچ رسول و لایبی و هیچ بنی و در کافی از حضرت  
امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام روایت نموده که ایشان درین آیه زیاد میفرمودند که  
و لا أحدث یعنی نفرستادیم پیش از تو هیچ خبر داده شده شخصی عرض کرد در خدمت ایشان که در اهل بیت  
پس کیست این رسول و بنی و محدث و علامت ایشان چیست فرمودند که رسول آنکی است که ظاهر بین شود  
ملك و با او میزنند و بنی آنکی است که در خواب می بیند و معاینه او را میکند و با او باشد که رسالت و نبوت  
در یکفر جمع شود و محدث آنکی است که شنود صوت او و صورت او را می بیند شخصی عرض کرد که از کجا میدانید  
که آنچه در خواب دیده حق است و آن از ملک است در جواب فرمودند که از جانب خدا موفقی میشود که  
میدانند که آن از حق است و از جانب ملک است و ایضا در کافی از حضرت سجاد مرتب است که در تکرار آن  
ایست که علی ابن ابیطالب بسبب آن ایرو شناسد تا تل خود را میداند اموات عظامی را که خبر مید

بافها

بأنها مردم را بر سید بنا حضرت که آن کدام آیه است فرمودند که آن وا لله قول خدا عز وجل است وما  
ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث و علی ابن ابیطالب محدث بود و در بجا بردن حدیث  
قریب این مضمون مسطور است و در کتاب نهج بود است که برای ایشان حدیث میکند فرمودند ملا که است  
عزیز کردند که آن شخص نبی یا رسول است فرمودند بلکه مثل آن مثل صاحب سلیمان و صاحب مویس است و مثل  
ذی القرنین است صاحب سلیمان اصف بن برخیا و صاحب مویس یوشع بن نون علیهم السلام است و در  
در احادیث و اخبار عدیده مسطور است که آنها را هر محدثین بودند می شنیدند صدرا و می دیدند  
ملک را و سبب نزول آیه را بطریق مختلفه را تمامه و خاصه روایت نموده اند از علی ابن ابی طالب می فرست  
که عامه می کنند که رسول الله در غزوات سُو وَالنَّجْمِ وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالسَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ وَالْأَنْجَارِ وَالْأَنْجَارِ وَالْأَنْجَارِ  
باین آیه رسید که أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ شیطان بزبان عجمی این انحصار را در  
فانها الفرقان العلم وان شفاعت من اترجی یعنی این بتان بزرگان قومند با نضاد و حسن طراوت و اسید  
بشفاعت ایشان میتوان است کفار با استماع این کلمات ناخوش خوشدل شده با آنحضرت در اضروره که  
با مؤمنان سجده کردند موافقت نمودند و همگی از مؤمن و کافر سجده کردند و در میان انقوم و لیدین مُعْتَبِرٌ  
مخبر می بخیرت برسنتوانست که سجده کند پس گفت کفایت کفری از سنگینه و بر آنها بطریق گذشته بود سجده کرد  
پس شرکان و قریب گفتند که محمد صلی الله علیه و آله اتر بشفاعت لات و عزی و منو و جبریل نازل شد و أُزْرِدُ  
عقاب عطا بختی مایب بود که قرائت کردی چیز را که بر تو نازل کرده بودم و این آیه را آورد که وَمَا أَرْسَلْنَا  
مِنْ قَبْلِكَ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا مَا كَانَ كَذِبًا و اما خاصه از حضرت ابی عبد الله روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله را که ستمی دست داد  
پس آمد پیش روی زلفار و فرمود ایا در نزد تو طعامی هست عرض کرد بلی یا رسول الله و گفت از برای  
انحصار بزغاله و بر ایشان نمودن این چونکه او را نزد آنحضرت حاضر ساخت متمنا فرمود که کاش علی طاهر  
و حسن حسین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین حاضر میبودند و با بنی تنا و لیکند در جهانتنا  
ابا بکر و حاضر شدند بعد علی بن ابیطالب رسید پس بنا با قدوس الهی این آیه را نازل ساخت که هیچ  
رسولی و نبی و محدث پیش از تو نفرستادیم إِلَّا إِذَا مَتَى الشَّيْطَانُ مگر که چون او را ذکر میفکند شیطان  
و در خاتم انبیاء فلان و فلان فِي أَمْنِيَّتِهِ در خواستش و آنچه خواست فَيَسْمَعُ اللهُ پس باطل و زایل إِذَا

خدا ما بلیق الشیطان ایضاً می قلند شیطان یعنی چونکه علی السلام آمده **بِحکم الله اياته** پس ثابت کند  
خداستعالی آنها و علامتهای خود را بنصب کردن علی علیه السلام **والله اعلم حکیم** و خدا داناست باحوال  
بزرگان و حکیم است و هر چه میکند بر وفق مصلحت ایشانست و در بعضی تفاسیر وجه القای شیطان در  
بطرق متعدده مختلفه ایراد نموده اند که اغلب آنها بر ضحاک بن یساف و اگر با قاعده هم موافق باشد از  
سند صحیح نیست محض اضمحالت از انجمل گفته اند که چون رسول الله دید که مردمان از او متنفرند <sup>چند</sup>  
ایشانرا بیشتر دعوت میکند نفرت ایشان زیادتر میشود پس از غایت حرص که بر ایمان ایشانست تمنا کرد  
نفس خود که چه بودی اگر خدا ایاتی فرستادی که موافق خاطر ایشان بودی و ملائیم طبع ایشان شد تا  
با ایمان نزدیک شدند و چون حق تعالی سوره **والنجم** فرستاد انحضرت آنرا در مجمع مسلمانان و مشرکان  
تلاوت فرمود چون باین آید رسید که **افرا بیتم اللات والعزی و منوة الثالثة الاخری** تلاوت نمود که ملک  
الغرائب العالی وان شفا عینی لری **بجویدک** از حق تعالی نقل شد تا اینجا که جمیل خطاب بعتابا و امیر با انحضرت  
رسول الله صلی الله علیه و آله از این معنی دلالت شد حق تعالی برای خوشگد و این آیه فرستاد و علم الهی  
در تنبیه الانبیاء بعد از نقل مذکور فرموده که این سخن است باطل و کلامی است عظام و از سخنان فرخنده  
واقوال حسویه است و ظاهر آیه اصلا دلالت بر آن ندارد چه ظاهر آن مقتضی یکی از دو امر پیش نیست یکی آنکه  
تمنی یعنی تلاوت باشد و دیگری یعنی تمنی قلب و هیچکدام مشرفی از ذکر نیست اما اول معنی مراد برین وجه  
که هیچ پیغمبری را پیش از تو نفرستادیم مگر او بیخودانند بقوم خود آنچه بان ما مورسید و ایشان آنرا  
تحریف میکردند و بر او خود چیزی را بران می افزودند یا کم میکردند مثل یهودان که در بند بر پیغمبر خود چیزی  
که گفته بود بوی نسبت دادند و بنا بر این معنی اضافه الی الشیطان محجة است که تحریف و زیاد کرد  
کردن کلام بوسی شیطان و غیر آن بود بعد از آن حق تعالی فرمود که ما بعد از القای کلام شیطان نسخ  
آن نمویم بطریق صحیح و یتنه و جسم ماده شبهه فرمودیم باایات واضح و بدین وجه خروج آیه در خروج تسلیم  
حضرت رسالتست که مشرکان تکذیب میکردند و اضافه تلاوت کلام باطل با و می نمودند و اما دوم معنی  
که ارسال هیچ سولی و نبی نکریم مگر که چون در خاطر خود تمنا میکرد شیطان او را وسوسه میداد باطل  
و حدیث نفس او را بر عصیان میخواند پس حق تعالی نسخ این نمود و ارشاد فرمود **بما لفت شیطان**

و عصیان



وعصیان او و ترک استماع غرور او چون انبیا معصوم از خطا و عصیان و ترک نسیان چنانچه در کتب  
کلامیه بر اینها تصریح و ثابت گشته پس نسبت قول مذکور با ایشان عین خطا و محض فساد باشد و باقی  
حق و منبج صواب و آیات قرآن مکنز با این قولند چون آیه وکن لک یتیم به فواد یعنی بالقرآن و قوله ولو  
تقول علینا بعض الاقرب لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین و قوله سنقرک فلا تنسی و نیز بر آنها  
از باب الباری مخفی مانا و حق تعالی تکلیف نرهد شیطان را بر پیغمبر خود بروی که بر زبان او کلمات باطل را  
سازد چه آن موجب توفیق بر قول است که یکبار در دم بتان کند و بار دیگر مدح آنها گوید و دیگر شیطان  
نیست که بر زبان کسی سخن گوید و اگر بر سبیل فرض سهو پیغمبر مانا باشد مثل این سهو از و ممنوع است چه ممکن  
نیست که شخصی قصیده گوید در میان یک بیت یا دو بیت هم بر آن وزن و قافیة بسبھو گوید و دیگر آنکه  
هرگاه حق تعالی پیغمبر خود را مقرر کرده باشد از غلط و خطا و قول شرعی غیر ذلک که مادون مدح اصنام است  
چگونه غاصم آن نبوده باشد از آنکه مدح بتان کند که در نهایت فصاحت و غایت نجوایت و ظلالت باشد  
بر زبان او جاری شود و بعضی از عمالای محققین گفته اند که ممکن است که در این التباس و امر بوده  
یکی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در مجمع و قریش این سوره را تلاوت کرده باشد چون بایه افتریم اللات و العزیز  
رسیده باشد توقف کرده بعضی از شرکان از خوف آنکه مبادا پیغمبر بعد از این زمان بمذمت <sup>الله</sup> و تنقصت  
ایشان بگشاید و از خود را شایسته او از آنحضرت کرده زبان کلمه باطله مذکوره گشاده باشند و کفار دیگر کرده  
بوده اند تصور کرده باشند که پیغمبر از آن گفته و بجهت این همه بسجده رفته باشند و اسناد القاب شیطان یا  
بجهت آن باشد که مراد شیطان شیطان افس باشد یا شیطان جن که وسوسه و کرده این کلمات را با او <sup>تعلیم</sup>  
کرده باشند و م آنکه کفار پیوسته کلمات باطله گفتند و همیشه شعر خواندند و سخن لغو و باطل گفتند  
تا رسول با غلط اندازند و کسی استماع قرأت وی نکند آنچه گوید باطل کرد اند قال الله و قال الذین  
کفروا لا تمعول هذا القرآن و العوافیة علمه تعلیق پس ممکن است کلمات مذکوره را بقصد این گفته باشند  
و بعد مانا رسانیده که قول پیغمبر است و گویند که چینی که پیغمبر در نماز قرأت کردی بعضی از این شرکان این  
کلمات را هیر واد میان انداختند و در سامعه مردم چنان نموده اند که آنحضرت گفته اند یا آنکه احتمال دارد  
که پیغمبر از این بر وجه انکار و تحکم گوید و بعد از آن منسوخ شده باشد با آیات دیگر و بعضی گفته اند که مراد

بناهیق ملائکه بودند و مشرکان توهم کردند که مراد وی ازین المصیبه ایشانست و در بعضی روایات آمده  
که کلمات قرآنی بود در وصف ملائکه و معنی آن آنکه ملائکه متصفند بسیادت و کیاست و صوت  
و سیر شفیعا نند نه اصنام و چون مظنه مشرکان چنان بود که مراد از ان اله ایشانند خدای تعالی  
نسخ قرآنت از فرموده حقیر گوید که توحیدین سید رضی رحمه الله در نهایت متانت و استقامت  
ایرادات وی نیز فراد اما اولی محبت آنکه جمعی ز معتمدین اهل سنت تصریح نموده اند که معنی بلاد  
آمده بلکه در کلام عرب شایع است که قول الشاعر تمی کتاب الله اولیة تمی او اذ التوبه علی الرسل  
و كما قال حسان بن ثابت تمی کتاب الله اولیة و فی الصحاح تمی قرآنته و فی المصادر التورنی  
و لكن اللغه التمی قرآن خوانند و کتاب خواندن و آرزو کردن و در طرح است تمی آرزو بودن و <sup>خواستن</sup>  
بنشته و اما توحید فانی نیز در کمال وضوح و ظهور است و حرفی در محبت آن نیست زیرا که انبیا هیچ تمکن  
ایشان در مرتبه جلال سیر مراحل جلال را نیز بطریق اشراق و اطلاع نمی نمودند نمی بینی که جمیع جزئیات و <sup>قاری</sup>  
احوال ایشان را بیان میکنند که گویا چندین سال با قسام اطوارات کفری العیاذ بالله متطور  
بجلا کر سیران مراحل را نماند علم باحوالات اهل کفر و فسوق از کجا بهم میرسد پس ضرری ندارد  
که خواطر سوء در قلوب ظاهر ایشان بطریق خلیان و علم بکیفیت و کمیت آن عمل بان خطور نماید  
و همچنین از خواطر خیر و اطلاع بر هر دو امر محبت ایشان حاصل شود بعد و هاب بی منت نیست  
عنه ایشان بر امر خیر فرماید و صدور معصیت از معصوم امتناع ذاتی ندارد و مجبول بر اطاعت  
مثل ملائکه نیستند اگر چه بشرط عصمت امتناع داشته و فرقیست فیما بین ما دام الوصف بشرط  
الوصف و الا لازم میاید که مری بر عبادت ایشان مترتب نشود هدف **لیجعل ما یلقی الشیطان**  
یعنی تمکین داد خداست که شیطان را از اینکه التخلی کند در وقت تلاوت یا تمنای مطلبی تا بگرداند او  
سجانه آنچه نیز که التماس میکند شیطان **فتسنه آزمایشی و ابتلائی للذین فی قلوبهم حزن** مرانان را  
که در آنها ایشان بیماری هستی فرموده یعنی شکلی و تردد نیست **و القاسیه قلوبهم** و مرانان را که  
سخت است در آنها ایشان و قساوت آنها از و کفره یعنی از شقاوت و تیره سوخ رسیده اند بجلا  
اولی که هنوز در آنها بر حله نبوت نرسیده بلکه از جمله مترودین اند و آیه صریح است در اینکه مراد بر ما

یلقی

يلقى الشيطان محض تمنيات وخواهر قلبيه انبياسيت زیرا که بدیعی است که افکار قلبیه ایشان <sup>حسب</sup>  
ازمایش کفار نخواهد شد و ایضا امتحان الهی از بابت تحصیل علم چنانکه در ممکنات نیست بلکه  
مبنی بر اظهار و تعلیم اشخاصی است که خود را سبب مورات و فاعل مورات خود میدانند <sup>لطف</sup> اینک که الهی  
و رحمت بی منتها ما شمارا امری ز پیش میرود خود را هدایت نماید و از بهای الکایین خواطر ناسد و <sup>انکار</sup>  
کاسه که شیطان شمارا با فتنه نمانی نموده برهانید **وان الظالمین** و بدتر که ستمکاران یعنی این <sup>کوه</sup>  
مذکور وضع مظهر در موضع مضمرة که ان اغمست بجهت اثبات اینست که اهل کفر و نفاق بر نفسها  
خود ظلم و ستم کرده اند زیرا که از نفسی که بر تبارکمان ذاتی خود گرفتار است و قدرت بر ایجاد و اعلام خود <sup>ندارد</sup>  
توقع است که از فرع وجود است از زمینایند و این همه ظلمها با الاز است مجلا ایشان ظالمند بر خود <sup>بغلا</sup>  
و بر غیر یا ضلال این ستم کاران **لغی شقاق بعید** هر این در خلاف و نزاع دور از قصد و در سینه و <sup>عنا</sup>  
که بعید از طریق صدق و صواب است **وليعلم الذين** و دیگر آنکه حکمت در تمکین شیطان از القان است  
که بدانند آنکه **او تو العالم** داده شده اند دانش و بینش یعنی تا آنکه مؤمنین که عالمند بمعارف الهیه و <sup>فقد</sup>  
براسا در تائیه و مطلع اند باینچه بر قلب برده میشود از مخاطرات شیطانیه یا آنچه القامیست و از شیطان <sup>مطلقا</sup>  
**انه الحق** بدتر است که آن قرآن حقا است **من ربك** نازل گشته از جانب پروردگار بود شیطان را در آن مجال <sup>تصرف</sup>  
**نه فيؤمنوا به** پس ایمان آوردند با قرآن **فتخت له** پس نرم شود و بیارمد برای آن قرآن با خدا **قلوبهم**  
دلها ایشان با تقیاد و اطاعت و خوف و خشیت و قوت ایمان و احکام آن را قبول نمایند و گو <sup>بند</sup>  
که حاصل معنی است که تا عالم نشوند بحکمت و صلحت حضرت عزرت و بدانند این را که تمکین شیطان  
از القای حقا است و صادر از پروردگار بود بر وجه حکمت و صلحت که امتحان و ابتلاست یعنی <sup>مبتلا</sup>  
اهل کفر و نفاق و اهل ایمان پس هر چند بان و تصدیق آن نماید قلوب ایشان و ماضع و فاش <sup>کردند</sup>  
برای مسجانه و منقاد او شوند داعی گوید که احتمال دارد که حاصل مقصود این باشد که حکمت <sup>تمکین</sup>  
از القاد باره کفار ازمایش و ابتلاست بنوی که در ابتدا بیان شد و در باره مؤمنین بجهت آنکه  
واقف شوند بر اینکه الهامات ربانیه و معارف قرآنیه که بر قلوب ایشان وارد میشود از سر <sup>خفست</sup>  
زیرا که اگر نعوذ بالله ایشان را نیز مثل کفار بنفس خود و امیکذات و نسخ خواطر شیطانیه و تثبیت

عزم بر الهامات میفرمود آنها نیز مثل ایشان در وادی ضلالت و بوادئ غوایت هلاک میسند و بعد  
 از استغفار و معنای مذکور خوف و خشیت الهیه بر ایشان غالب گردد و در وادی ایشان از وحل عجزی با  
 دور شود و بشنیدن سخن حق الطاف بی غایت و احسان و نهایت خداوند کمند و مسرور شوند  
 احتمالات دیگر نیز می رود و الله العالم با سزا و کلامه **وان الله** و تحقیق که خدا **لهما دی الذی بر اسنوا** هر  
 راه نماید است آنرا اگر کرده اند **الضراط مستقیم** بسوی راه راست بجهت تفویض کردن ایشان  
 خود را کلیه بهادی حقیقی و او سبحانه نیز از ابابت لطف و احسان هر چه بر ایشان مشکل و تشبیه کرد  
 از امور متعلقه با ایمان و غیر آن راه نماید بنظر صحیح و فکر مستقیم که موافق اصول و حکم واقعیه و مطابق  
 قواعد و قوانین نفس الامر می باشد و ایشان را با کمال سهولت و اسانی بسزرا هدایت نماید  
 و زنگ شبهه و حیرت را از آئینه قلوبشان بزداید و هوای حق و احکام او نصب العین و نشان  
 بهر تبه اطمینان عینی یقین آورید شوقی گوید که مراد بصراط مستقیم در اینجا امیر المؤمنین علیه السلام  
**ولای الذی بر اسنوا** و همیشه تا آنکه مکرر کرده اند بوده باشند **میه** در شکند یا از خدا یا از امور  
 که از جانب او بیند سجانه از زبان و رسول یا از انچه الفکار در شیطان که آیا آن کلام حق یا از تلبیس  
 ابلیس بود و چه شد که محمد صلی الله علیه و آله بعد از ذکر الهه با باطل از ان برکت و پشیمان شد و حق گو  
 امیر المؤمنین بحمل ادایم ایشان در هر امری در شک و ترزلند و هرگز از برای ایشان هیچ امری ثابت  
 نخواهد بود **حق تا تیمم الساعه** تا آنکه بیاید ایشان قیامت و گویند اشراط و بامر که قیامت صغری  
**بنته** ناکاه او یا تیمم عذاب **یوم عقیم** یا بیاید ایشان از عذاب روزی نازاید یعنی روزی که همه  
 شدند و مستاصل گردیدند و کسی از ایشان باقی نماند تا از زندگی از و متولد شود یا آنکه چون کشته شدند  
 مادران ایشان بی فرزند شدند مثل زنان نازاید و یا آنکه مقاتلین را بنای حرب میگویند و چون کشته  
 شدند روز حرب بعقیم تسمیه یافت بر سبیل مجاز و یا عقیم بمعنی قطع خیرات از ایشان یعنی در آن روز  
 شدند از غیر و هیچ نفعی با ایشان نرسید بلکه بشر قتل و اسیر گرفتار شدند و هیچ عقیم بجهت آن گویند که  
 منشا مطربیت و حق گوید که عقیم بمعنی عدم مثل است یعنی روزی که مثل و نظیری از ان نبود در روزگار  
 یعنی در نزول عذاب و گرفتاری بعقاب بعضی گفته اند که روز قیامت است و لفظ او منافات بان دارد

مؤید

**موضع بیت هشتم** ایضا در سوره مسطوره است **اگر آتیه** از برای هر که روی و صاحب بن و ملتی از  
 و ظاهر **جعلنا منسگا** یعنی قرار داد فرمودیم دین و شرعی با متعبدی که بفرمان ما **ما هم ناسکون** ایشان  
 بعمل آورند و پذیرند کنند از روی الفت و اطاعت و عبادت کنند که از راه رغبت و منسک **جاء**  
 گویند که مردم الفت گرفته باشند بان برای عبادت یا بامری از امور غیر یا شرعی که بان الفت گرفته عبادت  
 کنند یا کانی مالوف و معتاد باشد برای عبادت و مناسک حج ازین قبیل است چه انفا متعبد است حج **مواضع**  
 عبادت است و نود بعضی منسک یعنی عبادت یعنی از برای هر امتی عیدی قرار داریم که مراد از اینجا بیاید  
 و حمت از آنکه میدارند و برخی گویند که مراد موضع قربانی است یعنی معبدی که در آن اراقه دما باشد **خود**  
 از آنکه و نسائک یعنی ذبیحه و ذباج **فلا یسئرنک فی الامر** پس باید که ارباب دینان نزاع و جدال نمایند  
 در کار دین یا در امر نسائک یا مطلق مناسک چه ایشان از علم غاری و در جهل و مجود اصرا ری دارند **و با**  
 وجود این محال است که حق بر ایشان ظاهر شود یا آنکه امر تو اظهر از آنست که تصور نزاع و جدال و خلا  
 و اختلاف در آن توان کرد در جوامع مسطوره است که بزرد بن و رق و غیر آن از کفار خرا و عمل آنان **گفتند**  
 که پیشو دشمارا که آنچه خود می کشید می خورد و آنچه را که خدا می کشد نمی خورد یعنی میته را پس این آیه نازل شد  
 و حق فرمود پیغمبر با مسلمانان را از تمکین دادن کفار و بر منازعه یعنی تقی بی برید در مناظر ایشان **و با**  
 که انفا اهل عناد و لجبا چند نفر در گفتگوی کردن و مجادله نمودن با آنها اینست چه در باب ذبح و غیر آن  
**وادع الی ربک** و بخوان مردم را بسوی پروردگار خود هدایت کن ایشان را بعارف الهیه از توحید و **عبدوا**  
 و وظایف شرعیه **وانک لعل هد مستقیم** و بدرستی که تو هرگز آینه ثابت براه راستی که مولات حق و هدای  
 در اینجا یعنی صراط است بر سبیل مبالغه یعنی این صراط بخوی هدایت حق بیناید که نفس هدایت کردید  
**موضع بیت نهم** در سوره نورا است که حضرت عزت خطاب بختم رسالت میفرماید **وانک لتدعوه**  
 بدرستی که تو ای محمد میخوانی ایشان را **الی صراط مستقیم** بسوی راهی راست که شاید عوج در آن نیست  
 و عقول سلیم و اذهان مستقیمه گواهی بر استقامت آن میدهند و میل بسوی آن مینمایند بخلا و اب عناد  
 و لجاب و اهل بنی و طغیان **وان الذین لا یؤمنون** بدرستی که آنان که نمیکردند **بالآخره** بسرای آخرت و روز  
 قیامت و آنچه متعلق بانست **علی صراط الناکبون** ازین راه است که طریقه اسلام آهر آینه عدول کنندگان

و میل نمایندگان **موضع بیست و هشتم** در سوره مسطوره است **لقد انزلنا تحقیق کتارا لکد انیدیم آیات**  
**سینات** ایتهها و علامتهای که روشن و هویدا در کشف حقایق بانواع دلایل **والله یهدی من یشاء**  
و خدا بواسطه و ساینط لطف و توفیق راهی نماید هر که خواسته باشد **الی اصله مستقیم** براه راست  
و درست که درین اسلام باشد **موضع بیست و نهم** در سوره قصص است که جبرئیل فرمان در جلیل سجد  
گفت که حکم الهی در باره توحید است که بشهر مدین توجیه نمائی و او را بر سر راه آورده **اولنا**  
**توجه** و چون متوجه و وفادار **نلقا مدین** بسوی مدین و آن میسر بود سعی با هم با نانی آنکه یک  
بن ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه است و حضرت شعیب در آنجا بود و در تحت تصرف فرعون بود  
و از مصر تا آنجا هشت روز راه است حضرت موسی چون راه را بلد نبود و نمیدانست از روی سگ  
و حسن ظن بخدای خود **قال عسی ربی** گفت که شاید پروردگار من **ان یهدی سوا السبل** راه  
مرا براه راست تا مدین مرویت دهد **ان یهدی سوا السبل** که در ابتدای راه بر سر راه رسید و سگی را اختیار کرد و سوا  
السبل محتمل که اشاره بهین باشد و جوینگان وی با بخار رسیده بان دوره دیگر روانه شدند و او را  
نیافتند و آنحضرت اگر چه در آن شبانه روز از خوردن چیزی گدازید اما دلش محبت ناچیز مدین  
مغشوق و شوق لقای محبوب و همراهی داشت و سگ پدای نا پدای فنا را بخواهی هم دوست می پند  
و بر زبان حال بضمی این بیت مترنم **بوی بیت** نغمت تا با من شد روی در راه عدم کردم خوش  
او را و کی آنکه همراهی چنین دارد **موضع سیام** در سوره سیاست که از حضرت کفار و مجنونان  
ایشان از آیات الهی مدح مؤمنین میفرماید ویری **الذین اوتوا العلم** و میدانند آنرا که داده شده  
دانق را از حجاب بیغیر صلوات الله علیه و سلم یا مؤمنین اهل کتاب مثل عبد الله بن سالم و غیره یا  
کسانی که متصفند بصفه علم **الذین اوتوا الذلک** اینک آن چیزی که نازل گردیده بسوی تو یعنی قرآن  
**من یریک** از جانب پروردگار است **هو الحق** انت حق و صدق معقول تانی بری است **و یهدی**  
در راه می نماید **الی اصله مستقیم** براه خداوند که غالبست بر همه چیز و ستوده است **موضع یکم** در سوره  
یس است **بسم الله الرحمن الرحیم یس** از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
منقولست که یس اسمی است از اسمای سیدان نبیا علی التیمه و الثنا و معنی آن یا ایها السامع للوحی

و در فضال

در فضائل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که حضرت رسالت داده اسم است پنج در قرآن است  
محمد واحد و عبد الله و نون و یس و پنج در غیر قرآن است و مؤید این قول است اینکه اهل بیت علیهم السلام  
الیس گویند و در عیون از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرد که مجلس ما مؤخر نموده که خبر بدید  
از قول حق تعالی و القرآن حکیم آنک من المرسلین علی صراط مستقیم جناب اقدس الهی از یس که  
تصد فرموده علمای که در آن مجلس حاضر بودند عرض کردند که ما در محراب است صلی الله علیه و آله و سلم  
شک ندارد در آن احدی و در مجالس از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که در قول حق تعالی  
سلام علی الیس فرمودند که یس محمد است و ما ال محمدیم علی ابن ابراهیم می گویند که حضرت صادق علیه السلام  
فرموده که یس اسم رسول الله است بدلیل آنک من المرسلین و بعضی از علما گفته اند که یس اسمی از  
اسمای قرآن است یا نامی است از نامهای الهی گویند اسم این سوره است و حدیث او الله تعالی قرآ  
طه و یس قبل ان خلق السموات و الارض بالف عام مؤید این است و بعضی دیگر گفته اند که یس اشاره  
بسویه اعتدال است محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه عدالت حقیقی مخصوص ذات قدسی صفات انجناست  
اینضمون را از حدیث یس قلب القرآن استقام میتوان نمود و بعضی دیگر بر آنند که معنی او یا انسان است  
بلقسطی و در عرب معروفست که بعضی از اوقات از کلمه جری تعبیر میکنند بنا بر اینکه اصل او یا انیسین  
باشد اقتضای بر شطری از آن شده باشد بجهت کثرت ندای بان کما قیل من الله فی یمن الله لیکن  
خطاب بصیغره عام و آن هم بصیغره مناسب بمقام تعظیم نیست حمزه و کسائی و حفص و روح باب  
یا قرآن نموده اند و ابن عامر و یعقوب بادغام نون در او و القرآن حکیم و القرآن حکیم  
و او از برای قسم است یعنی بحق این قرآن حکم و استوار گردیده از طرق شامی نسخ و تغییر یا خداوند  
حکم با حکم فیما بین موجودات با اهل ادیان و کتاب یا حکم کنند بر وفق حکمت و میشود که او  
و القرآن عاطفه باشد بنا بر اینکه یس اسم خدا و مقسم به باشد **آنک من المرسلین** بدین معنی که تو از  
کسانی هستی که از جانب خدا فرستاده شده اند بر خلق در حالی که توانی با ایشان **علی صراط مستقیم**  
براه است و اصمالم او را در کج و مرتعاق برسلین باشد مراد از صراط توحید و استقامت در امور  
که آنحضرت در فاستقم کما امرت ما مور بود که احدی از انبیاء در کمال و صفیاء و شریک نبودند اگر چه در

اطلاق شرکعت داشتند و لهذا باللفظ علی استعمال شده چنانکه او سبحانه در باره خود نیز باین لفظ اذا  
 کلمه تعالی ربی علی صریح الاستقامت و در حقیقت از انبیا باین عبارت تغییر کرده پس فایده و صفات  
 شرع اوست باستقامت کلیه بقرینه تنگی که لالت دارد بر آنکه این طریق از میان طرق سایر انبیا بطریق  
 قیوم و بجزی مستقیم است که بکنه و صفات نمیتوان رسید **موضع دوم** ایضا در **سوره مستطون**  
 که بعد از توحیح کفار میفرماید **وَأَرْحَمُ الرَّحِیمِ** یعنی ای محمد کردم باشما که بر پرستید **هَذَا** که این عبادت  
 و پرستش **صراط مستقیم** راهی است راست که سالک خود را به بهشت میرساند این اشاره است با و اسلوب  
**موضع سوم** در **سوره الصافات** که جناب رب العالمین بعد از تعداد آای خود بر حضرت موسی **هرون**  
 میفرماید **وَأَتَيْنَاهُم** یعنی و عطا فرمودیم **سوره آل عمران** که در نهایت ظهور و هویدا  
 یعنی تو را که مشتمل بود احکام شرعی موسوی و با اشیای محجوبه بر اغلبی که گفتیم انا انزلنا التوراة  
 فيها هدً و نور و لهذا مسی باین اسم شده زیرا که این لفظ عربیت مشتق از دری یعنی آتش جستن از آتش  
 زنده ابراهیم تعدفیه توریته که در آن پویشیده داشتن جزو ذکر اقلند جزو دیگر که در آیه **وهدیناها الصراط**  
**المستقیم** و راه نومی اینها را بر راه راست یعنی طریق که در آن عصاره بنده فم و قابلیت ایشان راه حق و اصل  
 بچنان بود **موضع می چهارم** در **سوره صافات** که بعد از آنکه خبر نیل و میکائیل بشکل دونفر بخانه  
 بر حضرت داود علیه السلام ملوه اگر دیدند **قالوا لا تخف** گفتند بدار و که ترس جمع یا منطقی است یا آنکه  
 با هر یک که در می زفرشته بود **خصمان** که خصم و نفیض یکدیگریم **بعضنا** قسم کردند بر خیر او **بعض**  
 بر بر خیر دیگر این بر سبیل فخر و قصد تعریفی گفتند و اگر نه کذب ملامه لازم می آید که منافق عصمت است  
 و مال سخن اینست که اگر ما بالفرض خصم یکدیگر باشیم و بعضی از ما تعدی بر بعضی دیگر کنند و تراغیب  
 تو آورده ایم **فاحکم بیننا** پس حکم کن میان ما **بالحق** بر راستی و درستی **والانشطاط** و در حکم جور ممکن  
 و از حق دور مشو **واهدنا الى سواء الصراط** و راه نما ما را بر راه وسط و میانه که خارج از طریقی افراط  
 و تفریط باشد که حقیقت عدالتست **موضع پنجم** در **سوره شوری** است که جناب اقدس الهی تعالی  
 نمای نامتناهی خود را نسبت بحضرت رسالت پناهی میفرماید **که مالکنت** نبودی تو که بدانی قبل  
 از وحی ما ظاهر و باطن **انا الکتاب** که چه چیز است کتاب یعنی پیش از انزال قرآن علم با حکام آنند

ولا الایمان



**ولا الإيمان** وند ایمان وند دعوت باین امید استی وند بشرایع و معارف آن عارف بود و **لکعباناه**  
 ولیکن کرد اندیم کتاب را **نورا** روشنائی که خود ظاهر و مظهر غیر باشد و از ابن عباس منقولست  
 که ضمیر راجع بایمانست و بالمال تقا و فی بنیت **تهدی** راه می نام بان **مورثا** هر که را خواهم  
**من عبادنا** از بندگان خاص خود در کافی روایت نموده که از حضرت صادق علیه السلام پرسید که علم آیا  
 انجیر نیست که عالم یاد میکند و از افواه رجال یاد کتابست که در نزد شماست که آنرا میخوانند پس یاد  
 از آن انجیر فرمودند که امر عظم از اینهاست ایانشید و قواعق تعار و کذک او حینا الیک روای  
 من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب **ولا ایمان** بعد از فرمودن بی خبر بود در حالی که نمیدانستند که **صرا**  
 کتاب و چه چیز است ایمان تا اینکه بمشور کرد ایند جناب مقدس الهی روحی را که عطا میفرماید هر که را خوا  
 نباشد پس هر که عطا کرد بر بند یاد و تعلیم میدهد او را نعم و علی ابن ابراهیم فی عهد الله گوید که مراد از نور علی  
 ابن ایطال علیه السلام است و علی همان نورست که خلق با او هدایت می یابند **انک الله** بدینکه توره ای  
 نمائی مردم را استدر است از اتحاد ذاتی که فیما بین آنحضرت و حقیقت قرانیت و چنانکه حضرت **الموتی**  
 میفرمودند که انکلام الله التامق **الاصراط مستقیم** بسو راه راست علی ابن ابراهیم گوید که یعنی بدینکه  
 تو امر میکنی بولایت علی و میخانی مردم را با او و بر صراط مستقیم است پس بر سبیل هدایت بیان صراط  
 مستقیم را میکند باینکه آنرا راست است **صراط الله** راه خدا نیست که مراد است **ما فی السما**  
**والارض** آنچه در علو و آنچه در سفلاست قی گوید یعنی علی که خازن خزاین سموات و ارض است پس بعد  
 مطیع و عی علی میفرماید **اللی الله** **تصیر الامم** بدیند و آگاه باشید که بسوی خدا باز میکرد در امور  
 خلاق و تمامی کارها ایشان برفع مسایط و قطع تعلقات در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرده است  
 که آن در دریا افتاد و همه کلمات او سیاه شد و بر طرف شد مگر این آیه **موضع ششم** در روز غزوت که جناب  
 الارباب حضرت ختمی ما بظطاب میفرماید که کفار اگر از تهدید و عید سنبه نشوند و عناد پشتر نمایند  
**فاستمسک** پس چنگ در زن **بالذی و حی الیک** بعزوة الوثقای مغار فی که وی کرده شده آ  
 بسوی تو و ملازم آنها باش و بس است **انک الله** بدینکه تو علی **صراط مستقیم** بر راه راست  
 مقیمی و قی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که معنی آیه اینست که تو بر ولایت امیر المومنین

و علی صراط مستقیم است **موضع سیم** ایضا در سوره مسطوره است که بعد از بیان آنکه ظهور می علی  
بنی نوا و آل و علی السلام از علامات قریب قیامت است میفرماید که **فلا تمترن بها** یعنی پس نشک نکنید  
و جدل ننمایید در آمدن قیامت **و اتبعون** و پیروی کنید مرا یعنی تابع رسول من شوید و احتمال از  
که این قول رسول باشد **هذو صراط مستقیم** اینکه من شما را بان دعوت مینامم راه راست است  
که سالکان هر که بگردند و در صراط مستقیم راه را نیمایند تفسیر با میر المؤمنین علیه السلام **موضع**  
بعد از آنکه مسطوره است **ولا یصدتکم الشیطان** و البته باید که باز نماند در شمار از سلوک طریق  
قوم و سوس شیطان حیم قوی و بدیعنی تا فی در خصوص خلافت امیر المؤمنین علیه السلام **الله** بدست  
شیطان چه انچه چه **کم عدتین** مر شما راست دشمنی انکار پس همچو صبر تابع و سلا و سوا و بشود  
**و اتجا عیب** در هنکامیکه آمد عیسی **بالبیتات** بحج و براهین باهره و معجزات ظاهر با  
احکام انجیل و آیات تجلیل **قال قد جسدکم** گفت مرا بنی اسرائیل را تحقیق که آمده ام بشما **بالحکمه**  
با کتابی شتمل بر حکمت و محبت و عظم و نصیحت **ولا یمن لکم** و برای آنکه بیان کنم و هویدا سازم بر  
شما **بعض الذی تختلفون** بعضی از آن چیز را که اختلاف دارید در آن از امور دینی و کونین که امر  
انست که من احکامی را که شما در آن اختلاف میکنید بیان میکنم نه همه احکام و شرایع و آنچه در تورات  
بعضی از احکام مصرح و مبین است بنوعی که اصلا احتیاج به بیان ندارد و این توجیه معنی است بر آنکه  
بعضی از آن بر وجه اضافی بیانیه باشد **فاستمعوا لله** پس بترسید از عذاب خدا و اجتناب نمائید از  
وی **واطیعوا** و فرمان برید مرا **والا یخرفان** و بشما میرسانم **ان الله هو ربی** بدست خدائی که  
مستجمع جمیع صفات کمال است و از نظرها غایب و پنهانست او آفریدگار من است **و ربکم**  
و آفریدگار شماست داعی گوید که تقدیم تکلم بر فطایح بجهت تقدم فعل است و تاخر انفعال یعنی تقدم  
در بر بر تکریم یا بسبب که جناب رب الارباب و الاتریت الجناب را منقذ تا آنکه بعد از اینها را  
ترتیب کرد و با بجهت آنست که اول خود اقرار کند با اینکه او ربی و قادر و متصرف و منست و مراد قدرت  
اینست که از اراده او بیرون روم و معصیت او نمایم تا ایشان نیز اقرار بجز خود و اظهار بندگی از شما  
**فاجدوه** پس برترش کنید او را **هذو صراط مستقیم** اینست راه راست که اصل است از طریق و انحراف

نه بدین

نپذیرد که عبادت را وسیله قرب قرار ندهد و الا <sup>ایضا</sup> تقیه نوع اعوجاج و ان کان مستقیماً بالاضافه الى الماتحه  
**موضع سید** در سوره احقاف است که چون ابوطالب چو رحمت الهی رفت رسول الله صلی الله علیه و آله یار و یاور ماند  
از نگر روی بطایفه آمد تا از قبیله ثقیف طلب نصرت نماید چون بطایفه رسید مجمع ایشان درآمد و آنها  
سر پیش بود عبدالمطلب و مسعود و جیب و این هر سه پسران عمر بودند رسول الله صلی الله علیه و آله  
نزد ایشان آمد و دعوی نبوت کرده آنها را بدین اسلام دعوت نمود و از ایشان درین باب نصرت طلبید  
ایشان منکر نبوت او شدند یکی گفت ثیاب کعبه را من در دیده باشم که هرگز تو را نهدا چیزی معبوت خسته  
نباشد و دیگری گفت ای ابا خدیجه ایست که غیر تو را بخلاقان فرستد و انشخص دیگر سوگند خورد که بعد ازین <sup>مجلس</sup>  
هرگز با تو سخن نگویم زیرا که حال تو یکی از دو پیر و نیت یا صادق یا کاذب بنا بر اول منزلت و تیره تو برتر  
از اوست که ما با تو سخن کنیم و بنا بر ثانی سزاوار نیست من بعد ما با تو تکلم کنیم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چون <sup>تصدیق</sup>  
من نمیکند با ری افشای این را از شما کنید و این امر را از قوم پوشیده دارید تا بر من دلیر نگردند ایشان  
اجابت وی کردند و زبان بطعن و استهزا گفتند و در افشای آن کوشیدند پس همجال و اطفال <sup>عقب</sup>  
انخصرت افتادند و با یک دوزیا میگردند و سنک بر او میزدند تا هر دو پای مبارک ویران و جروح و خون <sup>کروانند</sup> الود  
ان نایب خدا خود را در پس دیواری رسانیده در زیر سایه نخله آرام گرفت و در اینجا عتبه و شیبه پسران  
ربیع حاضر بودند سفها چون آنها را دیدند بازگشتند انخصرت از رویت ایشان پریشان گشت چرا  
که دشمن خدا و رسول بودند دست بدعا برداشته زبان بذر اللہم انی اشکوا لیک ضعف قوتی <sup>قله</sup>  
حلیتی و ناصری بکشوی پسران ربیع چون احوال مشاهده نمودند عرق قربت ایشان بگریختن <sup>طیعی</sup>  
انگور بصحابت غلام نصرانی عداس نام از اهل نینوی فرستادند غلام آن طبق از نزد انخصرت <sup>نهاد</sup> بر زمین  
رسول صلی الله علیه و آله به بسم الله تکلم نموده بخوردن انگور مشغول گشت عداس عرض کرد که این کلام <sup>انشهر</sup> اهل  
نیست تو از کدام شهری انخصرت فرمود که من از مکه ام تو از کجائی و دین تو چیست غلام عرض کرد که مردی <sup>تر نام</sup> ا  
از اهل نینوی هست فرمود آن شهر مردی صالح بود که یونس بن متهی نام داشت غلام گفت تو یونس را چه <sup>پشتی</sup>  
انخصرت فرمود که او برادر من و پیغمبر خدا بود برسدگان همچنانکه من پیغمبر خدایم بخلقان پس برخی از اصحاب  
یونس انصاری نموده عداس چون انصاری را شنید و در روی انصاری نگریست انصاری در سینه

آن فلک سیم شاهه کرد بسجده شکر قیام نموده برخواست و بدست و پای مبارک وی افتاده بوسه میداد  
پس آن پسر از در مشاهد میکردند یکی دیگری گفت اما غلامک خدا علیک چون غلام نزد ایشان آمد  
پرسید که چه ترا برین واداشت که سجده میکردی دوست و پای محمد را بوسه مینهادی و هرگز این عمل را بنما  
بفعل نیاد و گفت ایستد این پسر برخاست زیرا که از خبری چند آید که از آن پسر میزند ایشان بخندند  
و گفتند که ای غلام دین خود را ننگه آر که او مردی خدای است پس رسول الله صلی الله علیه و آله از آنجا متوجه  
شد و چون بطن نخل رسید فرو آمد و در شب نماز قنجد برخواست و بتلاوت قرآن مشغول شد اتفاقاً  
جمعی از جنیان از اهل نضیبین باینوی یا خبری رسول و بمن میرفتند کذا را ایشان با آنجا افتاد و بعد از آن  
قرآن خود را با آنحضرت نموند و بوی ایمان آورده متوجه قبایل خود شدند و ایشان را انداز کرده ترغیب ایمان  
نمودند چنانکه جناب رب العالمین با این باب ازین باب جناب ختمی مآب را متذکر میسازد **و اذ صرنا الیک** و یاد کن  
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم زمانیکه بر دانیلم و میل دایم بسوی تو روی قلب **نفرین الجن** کرده  
از جن مشهور بر آنند که از ده مکر بوده و لفظ نفرین اطلاق بر مکر از ده میشود و قائلین با قلی تیر ملا  
کرده اند در این چند بوده اند در احتجاج از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که نفر بوده اند  
یکم از جن نضیبین و هشت دیگر از بنی عمر و بن عامر در بعضی از تفاسیر نیز از این مفسران نقل کرده اند  
ایشان هفت نفر بوده اند ساحین ماصد و شرس و از داپان و احقم و زویر که پسر البسیر است  
و در از ده نیز گفته اند و در باب آورده که هفتاد تن بوده اند از قبیل بنی اقلیس و مر و بیت که چون از عالم  
ممنوع شدند و بشهب هجوم گشتند گفتند البتة و عالم سلاخه روی داده و طادته واقع شده پس  
کس با هفت کس از اشراق ایشان که زویر از ایشان بود از نضیبین که بلد نینواست در اطراف عالم جنس  
مشغول تا بتهام رسیدند و در وادی نخل بار رسول خدا صلی الله علیه و آله ملاقات کردند و استماع قرآن نمودند  
ذاستند که سبب از صغور این بوده و بعضی دیگر بر آنند که آنحضرت قرآن را بر جنیان نخواند و ایشان را نندیدند  
در نماز قرآن میکردند جنیان برو بگذشتند و استماع قرآن نمودند و آنحضرت از آن مطلع شود پس متذکر  
از استماع ایشان او را خبر داد و بعضی گفته اند که خدا تعالی رسول او را امر فرمود که انداز جنیان نماید و قرآن  
بر ایشان نخواند پس جماعتی از آنها را بجانب آنحضرت فرستاد حضرت رسول با صحابا گفت که من ما مورم که ا

قرآن را بر جن خوانم کیست که بیعت را اختیار کنند و این کلمه را سه بار تکرار فرمود عبد الله گفت  
که در انشب بغیر از من هیچکس رفاقت بیغمیر نکرد و پس هر دو رفتیم تا بشعبه جیحون که بالای مکه است رسول  
صلی الله علیه و آله خطی بدو من کشید و فرمود ازین خط پانزده روز منتهی تا من باز آیم پس رسول صلی الله علیه  
برفت و ایستاد و افتتاح قرآن کرد مرغمان دیدیم که بمقدار کوس کمی پریدند و آمدند و می نشستند و  
مانان بسیار دیدیم که آمدند و میان من و پیغمبر حایل شدند و بجهت آواز و صدای عظیم ایشان آواز پیغمبر  
بگوش من نرسید و خوبی بسیار بر من غالب شد و آن خوف من بر پیغمبر بود و بعد از تلاوت مانند برسیا  
از هم متفرق شدند چون صبح شد رسول من نزد من آمد و فرمود خفتت عرض کردم نه یا رسول الله چه جا  
خفتی است چند بار بران شدم که بجهت ترس و دهشت فریاد کنم اما چون میدیدم که تو ایشان را از  
دور میکنی و می نشانی من این شدم و از آن خط بیرون نیامدم حضرت فرمود اگر بیرون می آید هر آینه  
مظنه خطر بودی آنکه فرمود که چه دیدی عرض کردم که در آن سیاه رنگ که جامها سفید پوشیده بودند  
و دامنهای پیش در هم پیچیده در میان هر دو پای نهاده و دامنهای عقب بهمیان فرود زده فرمود ایشان  
دوازده هزار نفر جن فصبین بودند که استماع قرآن کردند و سوره که آنحضرت بر ایشان تلاوت فرمود سوره  
الفلق بود پس فرمود که ایشان از من متاعی خواستند ایشانرا استخوان و پشم شتران و کین چهار تا  
داده عرض کردم یا رسول الله مردم آنرا بجاست آلوده میسازند فرمود که من نمی گویم که بان استخوان  
عرض کردم که ایشان استخوان و سر کین چه کنند حضرت فرمود که هیچکس از ایشان استخوان بر  
مگر مثل آن گوشت گبران بود در آن یابد و هیچ کسین نباشد مگر آن دلفهای که در آن بوده باشد  
مشاهده کنند القصه حق سبحانه و تعالی میفرماید که چون ایشانرا متوجه تو کردیم **یستمعون**  
**القرآن** در حالتی که استماع کردند قرآن **فلما حضروه** پس آن هنگام که حاضر شدند قرآن را یعنی در موضعی  
که استماع آن می توانست کرد و گویند که ضمیر راجع است بحضرت و رسالت یعنی چون حاضر شدند نزد  
رسول صلی الله علیه و آله **قالوا انصتوا** گفتند بایده یکدیگر که خاموش باشید تا بشنویید قرآن را در تقاسم  
مسطور است که از نهایت حرص بر استماع قرآن بر بالای یلدا یکدیگر میافتاد **فلما قضی** چون گذاره شد قرآن  
و قرآن با تمام رسید بر آنحضرت ایمان آوردند و سنایل بسیار از آنحضرت اخذ نمودند و رسول خدا

ایشان را بر سالت جنیان که از قبایل ایشان بودند نامزد نمود پس انضا **ولو الی قومهم** باز گفتند که  
گروه **نومذربین** در خالتیکم کنان و ترسانان بودند قوم خود را و از روی شفقت نصحت  
**قالوا** گفتند یا قوم خود **یا قومنا انما معنا کتابا** ای گروه ما بدهد ستمیکه ما شنیدیم کتابی را که از  
فرز شده است از زبان جنها **من بعد موسی** بعد از تورات موسی **صدق** **قالا** **بن بیدر** که تصدیق  
کننده است مکتبها که پیش از آن بوده از کتب انبیا و بعضی گفته اند که آن اجنه یهود بود و از نزول  
انجیل خبر نداشتند یا آن اعتبار نکردند چنانچه معتقد یهود است و لهذا من بعد موسی گفتند **بهذا**  
**الحق** راه مینماید کتاب بگو آنچه راست و درست است از حق و مطالب حق **والطوبی مستقیم**  
دبره راست که مولی حق است عطف یا تفسیر است یا آنکه حق تعالی است **موضع چهلیم** در سوره فتح است که حضرت  
رب الا و یا بجناب رسالت مآب بعد از تعداد فواید فتح که خطا بیغرماید **وهدیک صراطا مستقیم**  
یعنی یکی دیگر از اسباب و وسایل فتح و فواید آن اینست که تهادیت نماید براه راست در تبلیغ رسالت  
و اقامه راهم ریاست **موضع چهلیم** ایضا در سوره مسطور است که بعد از ذکر فواید ضریف و اغذغنایم آن  
**وهدیک صراطا مستقیما** و تا بنماید شما راهی است یعنی ثابت دارد بدین اسلام بسبب یقین و بصیرت  
در دین تا بفضل الهی توسل و بالطاف ناستناهی توکل نموده بر مواعید او امیدوار باشند **موضع چهلیم**  
در سوره ملک است که مثلی برای احوال کفار و مؤمنین بیان میفرماید **ان یمشیه الیکم راهی و در مجابا**  
**علی جمهم** در خالتیکم ذرافتاده بر روی خود یعنی تا کونسا ریزد و اطراف خود را نمی بیند و در هر ساعتی بر سر  
می آید **اهدک راه** یا فاقه ترو و جلوب هرید **ان یمشیه** یا آنکه راه میرود **سویا** در خالتیکم  
راست است داده و هر جوانی خود را مشاهده مینماید و از سر در آمدن سلامت **علی صراط مستقیم** براه راست  
که مصلحت و تقصواست و در کافی و معانی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که قلوب چهل و قسم  
قلبی است که در رونفاق و ایمان هر دو هست و قلبی است منکوس و قلبی است مطبوع و قلبی است روشن  
و نورانی و اما مطبوع بین قلبینا فقی است و اما از هر و انور پس قلب مؤمن است از جناب و اهدای العطا یا  
عطیه با و شفقت فرماید شکر میکند و اگر به بلیه او مبتلا سازد صبر مینماید و اما قلب منکوس بین قلب  
شکر است بعد از آن آید فرموده را نلاوت فرمودند قسم چهارم و اگر کردند و در کافی از حضرت امام موسی کاظم

رویت که آنحضرت سؤال کردند از این آیه فرمودند بدرستی که خدای تعالی مثل زده است کسی را که بجا و زنجار  
از ولایت امیرالمؤمنین بگوید **مجتباً علی وجه** نمیداند و هدایت نمی یابد با موالات خود کرد <sup>شده</sup>  
مثل کسی را که متابعت و پیروی نماید بگوید **سویا علی صراط مستقیم** و صراط مستقیم امیرالمؤمنین است <sup>ع</sup>  
گوید که منتها حقیقت انسانی تا مقام علویت گویند که ذکر مسلك در ثانی و ترك آن در اولی **وجه اشعا**  
بعدم قابلیت انت به تسمیه طریق و بعضی گفته اند که مراد بمسلك اعمی است که تعف است و غیر مهتد  
و نصف است و مراد بسوی بصیرت که از عنثور این باشد حاصل که مثل است برای کافر که راه که در پیدا  
ضلالت و صحرائ غوایت حیران و سرگردان میرد و نداند که طریق او حق است یا باطل و چشم نمیکشاید  
تا پس و پیش و راست و چپ خود را ملاحظه کرده طریق مستقیم را بجوید و در آن سلوک نماید و مؤمن راه  
یافته که بر طریق از روی بصیرت و یقین سلوک نماید در همه احوال بر خلاف آنست پس حاصل کلام  
و محصل مرام این شد که سالک صاحب سیر بشهرت خودی وجود خود را بمنزله اعلی و مقصد استی که حضرت  
و اجتناب از خواسته و بجزیره مقرر فرموده و مقام معلوم او گردانیده برساند و اگر خود مقتدا  
نباشد شهود او را دست نهد و لهذا جناب **بیت الارباب** ادب سلوک را **وجه اول** الالباب از  
بنیان خود بیان میفرماید که دعا کنید و خواهش نمائید که ما را هدایت نما **صراط الذی انعمت علیهم**  
راه کسانی که بفضل تمام انعام فرمود بر ایشان نعمت هدایت و طریق طاعت خود را در معانی و تفسیر  
امام علیه السلام است ای قولوا **اهدنا الصراط الذی انعمت علیهم بالتوفیق لدینک و طاعتک الالباب**  
و الصراط تمام قدیکونون کفار او فساقا حاصل معنی آنکه بنما با راه آنان که در مقام قربند و بحکم <sup>نعمت</sup>  
ظاهر که قبول شریعت و بحکم نعت باطنه که اطلاع بر دقائق اسرار حقیقت است ایشان را معزز  
ساخته و ازین تفسیر نیز مستفاد میگردد که **صراط الذی انعمت علیهم** بدل کلمت از اول حکم تکریر بر تمام و قاطب  
توکید و تنصیر است بر آنکه طریق اهل اسلام مشهور علیه است باستقامت بر الودیع و بالبلغ نحوئی  
مشوبه بتایید خفایت نیز اگر بدل بمشابه تفسیر و بیانست **صراط الذی انعمت علیهم** مقتضایست مثلاً  
هرگاه گفته شود که میخواهی ترا اعلام کنم با علم و افضل نام که زیادت بمنزله این است که زید را و مرتب فکر  
کرده باشی و الا اجازاً از آنجا تفصیلاً و اسم زید را کالتفسیر و البیان از برای صفت او قرار داده از **وجه**

اشعار پائیکه اتصاف زید بوصف علم و فضل بمثابة ایت که علم و فضل کاتهما علم از برای او شده اند و  
نیست که این عبارت بلوغ است از اینکه گفته شود زید که علم و فضل نا سوست و این ظاهر است بر کسافی  
که فی الجمله در این در کلام دارند و احتمال دارد که صفت از برای صراط مستقیم باشد یعنی راه راستی که این  
صفت دارد که راه کسانی است که بر ایشان انعام فرموده و عمر بن خطاب و عمر بن زبیر و ابن مسعود  
بعوض الدین بمن موصول قرابت نموده اند با این طریق که صراط من انعمت علیهم و از ابن عباس مرویست  
که مراد از من انعمت اصحاب موسی است و بعضی دیگر گفته اند که اصحاب موسی و عیسی است قبل از تحریف  
و در معانی از پیغمبر روایت نموده که شیعه علی ابن ابیطالب است داعی گوید که مویذ بن ابی اسحاق  
الیهوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و در این صورت اهدنا یعنی آدم خواهد بود با آنکه مراتب  
شیعیان علی متفاوتست و انبیا و صدیقان نیز شیعه ویند و همه اینها حتی خاتم بصراط المستقیم و  
رفته اند چنانکه از خبر مشهوری که از پیغمبر مرویست که فرمودند یا علی تو با همه انبیا بوده در باطن بر ما من  
ظاهر آمده مستفاد میگردد این منافات با فضیلت خاتم انحضرت ندارد زیرا که نبوت فرع ولایت تابع  
انست که بر نبی افضل از ولایت باشد و بنا برین تحقیق رفع میشود تنافی فیما بین حدیث مذکور و آنچه از تفسیر  
امام علیه السلام مستفاد میگردد که مراد از الذیر انعمت علیهم همان کسانی اند که خدا را قبل از الهی در روی نسا  
میفرمایند من یطع الله و الرسول الخ و سبب نزول این روایت کرده اند که ثوبان که مولای رسول خدا بود  
روزی بخدایت جناب استطاب ببقوت ما حاضر شد زار و ضعیف شده و نزار گفته حضرت رسالت فرمود یا  
ثوبان ما غیبه لولیک چه چیز نیک تراستغیر یا خند و خسار رخ تو یکلام در روز گذشته عرض کرد یا رسول الله  
صلی الله علیه و آله من زمانی که در جمالت می نگرم از زمان از شمار روزگاری بیشتره الان در اندیشه ام که چون  
یک اجل در سر و مفارقت ضرور و کفایت افتد چه چاره سازم و بچه چاره پروا دم بیت نیست از رخ  
لیک از آن می ترسم که من از پر تو دیدار تو می مانم دور و سخت تر سختی آنکه اگر در انجان العیاذ بالله از اهل  
یزان باشم ترا کی بینم و اگر بهشت میروم بدانجا که مرتبه رفیع تست چگونه رسم و بعضی گویند این شخص عبد الله  
انصاری بود نزدیک انحضرت آمدنا الان در کربان و بعد از استفسار موجب کبر گفت یا رسول الله خوف آن دارم  
که در اتود بهشت در وجه عالی باشی و من در صف فعال باقران و امثال خود نشسته از دیدار تو محروم مانم

حققت



حق تعالی تسکته دلان را بجزوه وصال شادمان ساخته فرمود که **من يطع الله والرسول** هر که فرمانبرد  
خدا را در اوامر و نواهی و رسول خدا احکام و حدود شرعی الهی **فاولئک** پس آنکه و فرمان بردار بوده باشند  
در روز قیامت یاد رهنش **مع الذین انعم الله علیهم** با صاحب بر آنکه آنی که انعام کرده است خدا بر ایشان  
**من النبیین** از پیغمبران و همه انبیا نظر بظواهر جمع محلی بلام داخلند حتی اولو العزم از سبب **والصدیقین**  
گویان که قبل از همت تصدیق انبیا کردند **والشهداء** و کشتگان راه خدا بعضی گویند که مراد شهدای اهدای  
و نزد اکثر مفسرین عام است بر جمیع مجاهدین فی سبیل الله را چه مجاهد اصغر و چه اکبر **والضالین** و  
در اعمال و افعال و اقامت نمایان بصلاح و تقوی **و حصراً اولئک** در معنی تعجیب و رفیقا  
منصوب بر تمیز یا حالات و عدم جمعیت بجهت اطلاق آنست بر واحد و کثیر مانند صدیق یعنی چه نیکویند  
جماعت از پیغمبر هدایت یابد حالیکه همنشینان نباشند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مراد  
از پیغمبران محمد مصطفی است و از صدیقین علی رضی و شهداء حبیبی و شهادت کربلا و از صالحین اولاد  
حسین بن علی از زین العابدین تا امام حسن مکی و از حسن اولئک محرمها صلوات الله و سلامه علیهم  
و ابو بصیر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که آنحضرت مرا گفت لقد ذکر الله فی کتابی ابو محمد **ست**  
حق تعالی شما را یاد کرده است در کتاب خود پس این آیه را تلاوت کرده فرمود **فالتقی رسول الله و غیر المصیق**  
**والشهداء** و انتم الصالحون فیما یصلحکم الله تعالی یعنی راه به نبیین رسول خداست و صدق  
و شهیدان ما یم و صالحان شما اید پس بصلاح آراسته شوید و نام بر آید همچنانکه تعالی شما را بان نامها  
و در خبر است که روزی ابو ذر غفاری رضی الله عنهما از رسول خدا روایت میکرد قومی از ابا و رضیاشند  
و تلذیب و میگردند ابو ذر را گفت شد نزد رسول خدا آمد و شکایت مکنان مرا معروض داشت آنحضرت  
که ما اظلم الخضر **اولئک الغیر** اصل **المخیر** <sup>عربی</sup> ابی ذر یعنی آسمان سابه نیقلند و زمین بر داشت کسی اگر  
کوتر از ابی ذر باشد چون کلام میمنت فرجام را داد فرمود نگاه کرد امیر المؤمنین را و دید که متوجه آنست  
فرمود **الاهل القبلة** فانه الصدیق الاکبر و فاروق الاعظم یعنی مکرانید که روی نماید و چه او صدق  
اکبر و فاروق اعظم است و انعام از نعمت است و نعمت در اصل حالیت که انسان بان ملتذ میشود و بعد  
اطلاق کرده اند بر هر چه بان استلزامی نماید و آن ما خوراست از نعمت بفتح که بمعنی نرم شدنست

وانواع و افراد نعم الهی که چه لایتناهیست کما قال وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها اما بحسب کلیت  
جنسیت منحصر در جنس است دنیوی و اخروی و بعبارة اخروی ظاهری و باطنی و بعبارة اخروی مختصاً  
لذاتة و لغیره و مطلوب لذاتة حقیقه سعادت اخروی است که مال آن بجز چیزی برسد و ببقای کفایت  
برای او نباشد سروری که غمی برای او نباشد علی که جعلی با او نباشد غمناکی که فراقی با او نباشد و تتمه نعمتها  
هم بجهت تحصیل این سعادت و ازین جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لا يعيش الا عیش الاغره و مقصود  
در این نعمت همین است یعنی بهار که کسافی که بسعادت اخروی و فایض کردیده و از طوالت عبور نموده اند  
طریق پیغمبر و اهل بیت است **غیر المغضوب علیهم** ز طریق کسافی که غضب و خشم واقع شده بر ایشان  
جماعت با جماع مفسرین جهوانند که بسبب عباد و طغیان و اهراق و سایر پیغمبران و خریف کتب و صحف  
ایشان از نوریه و غیر آن حضرت سبحانه و تعالی بر آنها خشم گرفته و در حق ایشان فرموده که **ولا الضالین**  
و نه راه جماعتی که راه از طریق حق در تفسیر امام علیه السلام است که ایشان ترسانند که جناب اندیش الهی  
بواسطه افراط و تفریطی که در شان عیسی و سیدان بنیاد نمودند در باره ایشان فرمود که قلی اهل الکتاب لا تغلوا  
فی دینکم غیر الحق و لا تتبعوا اهلوا قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل مرتب  
که حضرت رسالت پناه در وادی القری با جهون و ترسانان کارزار میکردی از اصحاب اشاره به جهون کرد و گفت  
ایشان چه کسانی اند که با تو بخوار میگردند حضرت فرمود هم المغضوب علیهم بعد از آن اشاره بر ترسان نمود و گفت  
ایشان چه طایفه اند فرمود هم الضالون و علی بن ابراهیم قتی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که مراد از  
مغضوب علیهم نضالین و از ضالین اهل شلوکی اند که معرفت با امام زمان ندارند و بنا برین حدیث شریفی داخل  
میشود و در نعم علیهم هر کسی که در طریق وسطی و صراط مستقیم عدالت در علم و عمل بر استقامت مقیم باشد یعنی  
قالوا ربنا الله ثم استقاموا چنانکه از افراد مغضوب علیهم میشود هر مقصری قالی و هر مغرطی غالی و هر غیر بر  
بدلیت است از الذین و حاصل معنی آنکه منعم علیهم کسانی اند که سالمت از غضب و ضلال با آنکه صفت مثبتی  
یا مفیده باشد یعنی منعم علیهم کسانی اند که جامع نعمت مطلقه اند که آن نعمت ایمان است و نعمت سلامت از  
غضب و ضلال و شرط نطق صفت و موضوعی است که موصوله بر نیامد جاری بجای نکره است زیرا که  
از آن جماعت غیر معهوده اند از قبیل و لقد امر علی اللیم یسئنی و یا یسبت ان است که غیر کسب تعریف از نضال

الیه نموده چنان مضاف است بجزئی که ضد آن یکی است که آن منع علیهم باشد و این کثیر بنصب آن اعتراض  
نموده بنا بر اینکه جلال از ضمیر و در باشد و عام در آن انعمت یا باضمار یعنی با استثناء الرقیس که شده شود  
نعم مجامع القیاسین و غضب ثوران نفس است در نزد داده اشقام هرگاه اسناد داده شود بخداست  
مرا از آن مستثنی و غایت آن باشد که عبارت است از داده انزال عذاب و ایقاع عقاب علیهم در محل نفع  
و نائب سنا ب مفعول تام اسم فاعل بخلاف او که در محل نصب است بر مفعولیت و لفظ لازماً است برای تاکید  
معنی نفعی که در ضمن نفعی غیر است فکانه لا المغضوب علیهم ولا الضالین و ضلال عدول است از طریق استوا  
از روی عمد یا خطا و آن عرضیت عرفی و تفاوت ادنی و اقصای آن بسیار است و بعضی از مفسرین گفته  
مغضوبیت را بجهت و ضلالت را بنصاری با وجود آنکه هر دو متصفند بجهت و تحقق امتیاز فیما بین آنها  
تا هر یک از قبلیتین متصف با مادی الصفتین باشد و داعی گوید که احتمال دارد که نکته آن این باشد که راه  
کسی را گویند که بفکر راه رفتن افتاده باشد بلکه آنکه سلوک طریق مقصود را نیز نموده ولیکن در بین سلوک  
راه را کرده باشد و نصاری نیز بجهت اقرار ایشان بجهت تهمینی قدری سلوک صراط حقان نموده اند  
و بجهت انکار جناب راه را کرده اند بخلاف یهود که هر دو را انکار کرده اند پس گویا که ایشان هر کس بفکر  
راه رفتن نیفتاده اند چه جاهل آنکه راه را کرده باشد و ایراد غضب بجهت با وجود آنکه تناقض کلام  
با انعمت آن بود که این نیز بطریق خطاب باشد بجهت مراعات ادب است در اسناد آن بخداوند که عین رحمت  
**فایده** بدانکه این سوره را فاتحه الکتاب و ام الکتاب و مع المثانی نامیده اند و وجه تسمیه با اولی فایده  
و ثانی بجهت آنست که نسبت این سوره جلیله بکل قرآن مثل نسبت انسان است بعالم ایمان پس همچنان  
انسان کامل کتابیت و خیر و نخله است عزیز منتخب کل مای وجودی العالم الکبیر و مجموعی لادرب الا بابر  
الا الیه صیر همچنین فاتحه الکتاب با کمال قصر و جادرت ان یافت میشود در آن مجامع مقاصد قرآن  
فیها السراء و انوار عری فیها عیون و افکاره **بیت** ایس من الله بمستکر ان جمیع العالم فی واحد  
و سرجامیت آن است که جمیع مقاصد قرآنی مختصرت در ده چیز ذکر ذات و صفات و افعال الهی بیت  
و آخر و تپاطعت و عبادت با و امر و نواهی از اعمال قلبیه و قالیه مناقب اولیا بنوی و ولویه مثال ابعدا  
و معاد و قصص و مواعظ و حکم و مجموع مطالب قرآن خارج ازین اموره گانه نیست و سوره سطره

با کمال فصاحت و اختصار و شمول است بر ام جمیع مطالب و با غایت بلاغت و اقتضای محتویات بر این  
 نام و بسم الله الرحمن الرحیم اشارت بمبدأ و صفات و سبحانه بل بر جمیع موجودات طرا اطلاق و الحمد  
 رب العالمین بفعل خلق و خالق اجمالاً الرحمن الرحیم بفعل سبحانه و معنی در دنیا و آخرت و مالک  
 یوم الدین بمعاد و یوم اضرت صریحاً و ایا که بعد بعبادات عالییه و ایا که نستعین با عمال قلبیه اهدنا  
 الصراط المستقیم سبک و اولیاً اجمالاً و صراط الذین تفضیل غیر الغضوب علیهم مثال بعد از مواضع  
 و قصص اجمالاً و الاضالین تفصیلاً بجملاً در احقوا این سوره بر جمیع مطالب بمهمه کلام الهی  
 و اشتمال آن بر علوم و معارف نامتناهی از احوال مبداء و معاد و علم نفس و ما بعدها بل کونها مفتاحاً  
 للعلوم بکلیها بر احد از فواید در باری تحقیق و استخراج جوهر تدقیق فغان و بینهان زو بیان  
 علی التفصیل محتاج است بتدریس کتابها بلکه اگر جمیع اشجار عالم قلم و صحفیات وجود لوح این رقم گردد  
 و با الفز چندین برابر آن برین زیاد شود هنوز کم و اغلب مطالب وی در کم عدم مانند از برای تسمیه  
 آن بسبع المثانی هر یک از علما نوع بیانی کرده اند و اغلب آنها مستند بر ایل متین یا شخصی امین که  
 قطع یقین کرده نیست بلکه الفاظ بظن و تخمین مبنی است بر مناسبات و همیه و مستحسنات عقلیه  
 که ترک تعرض اکثر افاضاء و انبیا است لیکن بجهت آنکه این کتاب نیز خالی نباشد بعضی از آن وجوه را ذکر نمایم  
 از آنجمله یکی آنست که این سوره هفت آیه است با اتفاق محققین از مفسرین و دوبار نازل شده در مکه  
 و مدینه پس هفت دوباره شده و این توجیه را بعضی ضعیف شمرده اند زیرا که مثالی جمع مشنی است  
 و مشنی دوباره دو است پس باید که سه بار نازل شده باشد مگر آنکه اقل جمع را دو دانند و دوم آنکه در هر  
 دوباره خوانده میشود سیم آنکه درین سوره هفت لفظ است که هر یک دوبار تکرار یافته الله و رحمن و رحیم  
 و ایا که و صراط و علیهم غیر که لفظ لا را جای غیر دانند و در شواذ غیر الضالین نیز خوانده اند چنانکه  
 این هفت آیه مشنی است با این معنی که نصف او ثنای بنده است بر خداوند و نصف دیگر عطای خداوند  
 بر بنده پنجم آنکه مجموع آیات قرآنی بر دو صفت است یکی آنکه تعلق با وصف الوهیت دارد و دیگری با جو  
 عبودیت و باعتباری قسمی ایه رحمت و قسمی ایه عذاب پس آیات قرآنی مثالی نباشد و هفت آیه  
 سوره نیز بر دو صفت شتم است و تخصیصی باین از جهت افضلیت است ششم آنکه این سوره  
 مشنی

میشود

نمیشود در نمازها بسوره دیگر هفتم آنکه تشبیه معنی استثنیت نیز آمده پس این سوره را متانی گفته اند  
با اعتبار آنکه مستثنی شده است از سایر امم برای این است و یکی از خطایعی ایشانست با آنکه استثنای آن  
از مجموع کتب برای قرآن نه در هیچ کتابی مثل این سوره نبوده و نه در هیچ امت مانند این عطیه یافته اند  
**وصل** و اما اخباری که دلالت میکند بر افضلیت این سوره بسیار است و فوائد این پیشمار است  
از انجمله ابی بن کعب از پیغمبر روایت نموده که آنحضرت فرمودند که هر مسلمانی که قرآنت سوره فاتحه الکتاب  
نماید نزد داده شود بقدری که گویاد و ثلث قرآن املدوت نموه و در روایت دیگر تمام قرآن را ایضا وقت  
نمونه که قرآنت کرم بر رسول خدا فاتحه الکتاب را پس فرمود بحق آن کسی که جان من بدست قدرت اوست که نازل  
نگردانیده خداست تا نزد تو بر توفیق در انجمله و نه در زبور و نه در قرآن مثل این سوره را دانست ام الکتاب  
وسیع المثنای این سوره قسمت شده است فیما بین خدا و بنده او و از برای بنده اوست آنچه سؤالی است  
و عیاشی از پیغمبر روایت نموده که آنحضرت بجا بر بن عبد الله فرمودند که یا جابر ایامی که تو می خواهی که تعلیم کنم ترا  
سوره را که خداست تعالی در کتاب خود فرستاده جای عزیز کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله  
تعلیم فرما پس گفت که تعلیم داد ام الکتاب بعد از آن فرمود یا جابر خبر بدهم ترا از فواید این سوره طاهر  
عزیز کردی بپدر و مادرم فلای تو باد خبر ده مرا فرمود این سوره شفاست از هر دردی مگر موت را و از  
حضره صادق منقولست که کسی را که هدی سازد از آزار بری سازد او را هیچ چیزی و از امیر المومنین منقولست  
که پیغمبر فرمودند که بدتر کسی که خدای عزوجل فرمود یا محمد صلی الله علیه و آله و لقد اتيناك سبعاً من المثاق  
والقرآن العظیم پس منت بفاطمه الکتاب را بمن بتهائی فضا ده و آن را مقابل قرآن قرار داده و بدتر  
فاطمه الکتاب با شرف ما فی کون العرش است و جناب قدس الهی مخصوص ساخته است محمد را و فرمود که  
او را این سوره و شریک کرده است در آن احدی از انبیاء را سوای سلیمان علیه السلام پس بدتریکه عطا  
کرد او را این سوره الله الرحمن الرحیم را ایامی که حکایت میکند از بلقیس هنگامیکه گفت از تو سلیمان  
و از لیسلم الله الرحمن الرحیم اکاه با شوکیسکه قرآنت کنان این سوره را در حال لیکت معقدا باشد موالات محمد  
و الأدر و منقاد باشد مر این سوره را و ایمان او در بظاهر و باطن آن عطا فرماید او را خدا هر چه  
هر یک از آنها افضل باشد از برای او از دنیا و ما فیها و کسیکه استماع نماید از قاری که قرآنت میکند و

بود از اجر برای او ثلث آنچه از برای قادیت پسر هاشم البتد بسیار بداند و شکر کند آمدی از شما ازین چیزی که نقل  
 شده  
 برای او پس بدستیکه آن غنیمت کسی است که زفته است وقت فرصت او پس باقی بماند در قلب شما حسرت  
 و ایضا از خدیجه مرویت که پیغمبر فرمودند که بدستیکه طایفه میفرستد خدا تعالی برایشان عذاب را بعوان  
 جزو پس میخواهد طفلی از طفلهای ایشان الحمد لله رب العالمین پس می شنود از خدا تعالی پس فرغ  
 از ایشان عذاب را تا چهل سال و از ابن عباس منقولست که گفت ما در خدمت پیغمبر بودیم که آمد او را مملکتی پس  
 بشارت ده بدو و فری که آمده است بسوی تو که نیامده آنها بهیچ کس پیش از تو که آنها فاتحه الکتبا به خوانیم  
 سورة البقره است **فصل اول اثبات واجب تعالی شان** مخفی نماند که مشهور عند الجمهور اینست که اصول  
 پنج است و اول آن توحید قرار داده اند و اثبات مبدا را داخل اصول دین کرده اند و طالاک حکمی محققین  
 بطول تفصیل متوجه شده آنرا برهن برهان و مدلل بدلیل خود و در دلیل و مقدمات آن طریق صحیح  
 و تعدیل پیورده و همچنین اموریکه استن آنها واجب اعتقاد کردن آن لازم و منکر آن کافرات بسیار  
 اختصاص با مورخه ندارد مثلا وجوب صلوات خمس یومیه و صوم رمضان از ضروریات دین است  
 منکر آن کافر از ربه اسلام خارج است بلکه مطلق ضروریات دین ازین قبیل است و كذلك سایر صفات  
 واجب تعالی از قدرت و علم و خالقیت و رازقیت الخ غیر ذلك از صفات کمالیه که هر کس منکر آن شود و خلا  
 آنرا اعتقاد نماید کافر میگردد و طالاک عدالت بینهائی از اصول دین شمرده اند پس جهت و سبب پیور  
 که مطالب پیورده را از اصول دین شمرده اند و آنرا منحصرا مورخه نموده اند و داعی هر قدر تسبیح کتب متداوله  
 فن انجوم ندیدیم که در بابی کسی متوجه این شده باشد و محقق و معلوم کردیم که کدام از فضلا این عمل کرده  
 نکند که بخاطر فاتر قاصر میرسد اینست که چون اثبات مبدا نظر بمفاد اخبار و اطاعت متواتره فطری و ضروری  
 عقول و اصل از قول صاحب فروع و اصول بوده اند انکار آن تنموده اند و گفتگوی که داشته اند در خصوص  
 ما صد بود مثلا در هر راضا میداند و بت پرست تیرا و مجوسی یزدان و اهرمن را و هکذا کل ما تا الواو سخن  
 حضرت ابراهیم و ربایت پرستان در تشخیص صدق بوده نه در اصل مبدا بما هو مبدا و ایضا معرفت مبدا و حد  
 ان متلازمان و غیر ممکن الانفکاکند و توحید لازم دارد وجود واجب و وجود لازم دارد توحید  
 زیرا که واجب الوجود عبارت از وجودیت که تحقق وی بنفس ذات باشد و احدی دارد وجود آن دخلی نباشد

داین لازم

واین لازم دارد که در حیث الذات جمیع طریق انعدام آن سلاوب باشد و چنین موجود باید که متصف  
بجمیع صفات کالیه و مبر از جمیع نقایض باشد و همچو موجود محالست که متعدد باشد همچنانکه انشا <sup>و الله</sup>  
در مسأله توحید تحقیق خواهد شد و باین اشاره است قوله تعالی شهد الله ان لا اله الا هو و صرح همین است  
کلام معنی نظام امام الموقدین خضر امیر المؤمنین علیه السلام که اول الدین معرفت و کمال معرفت التصدیق  
به کمال التصدیق به توحید پس بی عدم جعل آن از اصولی بجهت آن بوده که اعتقاد بان واجب و لازم  
و مستر آن کافر نبوده بلکه ایچته فطری بودن و عدم وجود مدعی یا چته نلایم توحید آنرا از اصول دین نباید  
بدلیل برهان ثابت نمایند قرار داده اند و همچنین سایر صفات واجب با احد انکار نکرده بلکه جمیع عقلا  
و تمامی ارباب علم ابتدا اول امتصاف جمیع صفات کالیه میدانند زیرا که هر طفل بی تمیزی که بکوی تو  
میدانی یا نمیتوانی ناخوش و بدش میاید چگونه صاحب عقلی باخشی میشود که موجود که خالق و وارث جملا  
صاحب اختیار و کل امور است و جاهل و عما جز نباشد و لایستما از ارباب علم و عقده صاحبان مذهب و ملت  
فاما چون اهل سنت بعضی از مسائل و پاره از مطالب واقائند از قبیل آنکه عبد کاسبت و فاعل نیست خیر  
و شر هر از خداست ترجیح بلا مرجح و تخلف معلول از علت و عدم وجوب چیزی بر واجب و عدم لزوم جزا  
خیر بر مطیع و امثال مسائلی که لازم آنها میشود العباد بالله که خدا تعالی ظالم نباشد و لهذا در احادیث  
و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام اطلاق ظالم بر اهل خلاف شده و علماء عدالت از اصول دین قرار داده  
و باین چته طایفه محقر شیعیه مشهور و بعد لیه بوده اند پس حاصل کلام و محصل امر آنکه مسائلی که مدعی  
در مقابل نداشته و ضروری و فطری بوده از آن ساکت و آنرا بوضوح و ظهور و کذاشته اند و مطالبی  
که مستر در مقابل داشته و فطری بوده آنرا از اصول دین شمرده اند و شرط نموده اند که هر کسی بفرافوق قابلیت  
و استعداد دلیلی بر آن اقامه و ایراد نماید مباد که مدعی شبهات و تمویها که آنرا دلیل نامیده و رأی  
مردمان بی دلیل از بند و آنچه اخبار و احادیث بر فطری بودن توحید تیر وارد شده و فی الواقع همچنین  
فاما چون در مقابل از ارباب علم که خود را اهل عقده و حل میدانند مدعی دارد و پاره توهمات و مغالطات  
نیز در دست دارند مثل تضاری که با فایتم نلنند و بعضی از یهود که غیر از یهود میدانند و نجوس گیرند  
و همین و غیره و ظلمت قائلند و همچنین از شرکین که بعد از الله معتقدند و شرک از این خدا قرار میدهند و لهذا

علمای محققین از طایفه جلیل شکر الله ساعیهم الجلیل بشرط نموده اند که مکلف از برای این سلام باید بعضی از  
منتهات و پاره از موتیات درست داشته باشد و **طهارت** و **التحریر** این دو مطلب را حول بلاخطای  
بهره و علامات ظاهره در مواضع عدیده فرموده اند از جمله در اثبات اینست و سبحان در هر توبه از  
روی تعجب خطا بگناه و تشریح و هیوسیف ماید **کیف تکفرون بالله** چگونه کافر میشوید بذاتی که مستجمع جمیع  
صفات کمال است و انکار وجود آن نماید یعنی بان منکر وید و اعمالی از شما صادر میشود که اعمال کسی است که قابل  
بخدا نباشد **وکنتم امواتا** و حال آنکه بودید شما مردگان یعنی اجسامی که از احیای انسانی نبود چون عناصر  
و اخلاط و نظفه و مضغه و این عین گفته که مراد از اموات معدومات است یعنی شما بجهت آنکه ملکید اولاد  
گتم عدم قدم میزدید **فاحیاکم** پس واجب تعالی از روی عنایت بارضا زنده گردانید شما را بنفخ ارواح در  
تشویه مضغه باینان یا با ایجاد بعد ایجاد الان الانفصاح و در ایضوت فا که از برای تعقیب بلا تراستی  
در خارج دلالت صریح بر حدوث دهری مینماید که هوالمختار و عند زیر که تعقیب خارجی بلا تراستی  
از معیت قومیت واجب با بعد ذاتی و دوری حقیقی امکان از وجوب بقدر غیر متناهی بل فوق آن دلالت  
بر حدوث ذاتی ندارد و بجهت آنکه تعقیب خارجی با حدوث قرآن که تقدم در مرتب است نه در خارج سنانا  
دارد ناقص بنا بر معنی اول لفظ فاحیا که اشعار بعدم ادراک ایشانست و تقلبات و وجود سابق بر  
انفصاح را بقدری که خبر دارند همان خالت سابقه بر انفصاح است که مستعد قریب با فاضله ارواح است  
و استخبار بکیف متضمن تعجب و انکار وجود حالتی از احوال از برای استخبار کفایت است و فوق جملة حالات  
و ابلغ در انکار کفر ایشان از انکفون با همزه زیر که استفهام همزه دلالت صریح بر انکار و اصل نقل  
و بکیف دلالت صریح بر انکار وجود حالتی از برای فعلی لازم دارد و انکار اصل فعل را میکند و کسی نیست  
که کنایه ابلغ از تصحیح است پس مفاد کلام آنست که اجزونی فی حال تکفرون بخالفتم **ثم یحییکم پس**  
بعد از انقضای احوالی میراند شما را در دنیا چنانکه برای العین مشاهده مینماید **ثم یحییکم پس** می تواند  
بجهت سؤال یا در روز بعثت و نشور برای حساب زنده میگرداند شما را چنانکه از انشاء در اول فرمودید  
**ثم الیه ترجعون پس** بعد از حشر باز برگردانید شوید بسوی او سبحان نه داعی گوید که احتمال دارد که انشاء  
بقیامت طامه الکبری باشد و بعضی از مفسرین احیای **ثم یحییکم** را احیای در قبور و رجوع وادعبار

از لغت



از بحث يوم النشور بجهت مجازات اعمال و پاداش و نكال گرفته اند و اهل معرفت امانه را حمل بر موت از ادي  
که نفاي در وحدت نباشد نموده اند و احيا را حيايت حقيقيه بقاي بعد از فنا بوجود موهوب حقاقي است و <sup>رجوع</sup>  
از براي مشاهده اگر وحدت و وحدت صفات باشد و از براي شهود و اگر وحدت ذات باشد پس حاصل <sup>استدلال</sup>  
آنست که شما غافلید بقلبات حال و انقلاب احوال خود و از سر شهود و يقين مطلعید بعدم تمکن و <sup>قدر</sup>  
بر تصور باین طوار پس با وجود این این حال کا فر شدن و انکار خدا کردن و معامله اهل ضلال منکرین <sup>نمودن</sup>  
حل تعجیبت و در نظر ارباب کمال بعید بل بحال می نماید زیرا که ضرورت وجود موجودی که این اطوار است <sup>بر</sup>  
و انباشد و الا یلزم التسلسل بلکه همینها فعل و انباشد ضرورت و احیای بعد از امانه اگر چه <sup>مشا</sup>  
شما نیست فاما اگر حال اول را نصب العین خود سازید علم قطعی <sup>موجود</sup> حیوانی حاصل میشود چه بد و خلق <sup>هست</sup>  
از عود نیست و لهذا علم استدلال را نازک نموده علم شهود <sup>که</sup> فرآورده و این مثابه دلیل طبیعی است که اگر <sup>کس</sup>  
افلاک استنباط وجود <sup>محرک</sup> غیر <sup>محرک</sup> را نموده اند و توضیح مسطور بنا بر آنست که طالع عبارت از علم مجموع <sup>احوال</sup>  
بکیریم چنانکه بعضی از مفسرین برای توضیح حال واقع شدن فعل ماضی و مستقبل با وجود آنکه ذی الحال حاضر بوده  
نموده اند و حاصل سخن این باشد که چگونه الان کا فر میشوید و حال آنکه حال علم بتقلب احوال خود دارید  
بدیهی است که هر که متقلبی بمقلبی محتاج است و داعی گوید که احتیاج باین تاویل نیست زیرا که اموات <sup>احال</sup>  
نیست بلکه جمله محل نصب است تا حال انباشد و موت در زمان ماضی اتفاق افتاده نه کون هم بنا بر <sup>الزمان</sup>  
الماضی و شکی نیست که این حال است در حال برای ایشان تحقق داشت مثل کفر و حاصل کلام چنین میشود که  
چگونه کا فر میشوید <sup>الحال</sup> که حیات دارید و حال آنکه <sup>الحال</sup> المتصفید باینکه شما در زمان ماضی معدوم بوده <sup>اید</sup>  
و در زمان ماضی متصف بوده اید بوجه حالیت و بیان دلیل بنا بر این تاویل نیست که شما میدانید که  
در زمان ماضی معدوم بوده اید و الان که موجودید یا شما خود را موجود نموده اید یا غیر شما اولی باطلا  
والا لازم می آید ترجیح بل ترجیح بلامرجح و هو بدیهی البطلان بالاتفاق و ثانی ما بقتلاست از شما یا از من  
یا ساوی و مصر باین قسم عقلی است و خارج از این قسم متصور نه آخرین باطلا اولی مطلوب بیان <sup>نموده</sup>  
آنکه ساوی و نیز بعلت مساوات باید حالت عدمی سابقه ثابت باشد و ان تعیین دلیل اولی از ایجاد <sup>شود</sup>  
عاجز است فلیف از ایجاد غیر و مساوی که نتواند ادنی نیز بطریق اولی نمیتواند و این اشاره بکیفیت



تو کفر را بر ما پنجم خلقت تو قدرت بر تحصیل کفر را در ما ششم اراده مستلزمه آن در ما هفتم میل قلبی  
که آفتم از مخلوقات تست و ایمان نیز در مقابل کفر موقوف است بر همین اسباب سبب که هر یک در ما موجود  
نیست پس با وجود چهارده سبب که هر یک بنهائی مستقيل در کفر ما هستند چگونه کافر نشویم یا زدهم  
هدایت بکیفیت استدلال و استنباط وجود او سبحانه با کمال انحصار دوازدهم آنکه افراد احمیا و امامه  
مستعد و مختلف و بر هر کدام اثری مترتب و اثری متفرع است اگر چه بعنوان کلیت بر هر یک ۳۲  
اطلاق شو و اعلی من قال ان هی الاموتنا الاولى زیرا که حیات کاهی اطلاق میشود بر قوت حساسه  
مقتضی است و یا پنجم حیوان را حیوان مینامند قال الله تعالی قل الله یحییکم و یمیتکم و کاهی اطلاق  
میشود بر قوت نامیه اعلموا ان الله یحیی الارض بعد موتها و کاهی اطلاق میشود بر کالات و فضایل انسانی  
و آنچه موجب بر روی باشد از عقل و علم و ایمان و دولت و امثال ذلک و من کان میتا فاحیاه و موتها  
چون ضد حیات است در هر مرتبه اطلاق میشود بر ما بقابل الحیوة و مشهور اطلاق حیات را بر غیر معنی  
اول و لایستما بر قوت نامیه همان میدانند چنانکه اطلاق میت را بر جمادات از باب تشبیه موات با موات  
میدانند و حقیقت است که حیات اختصاص بقوت حساسه که در حیوانات و مبدأ ندارد چنانکه مشهور است  
نموده اند بلکه مراد بحیات هر شیء همان جنسیه و وجودیه است که بان تسبیح و تجمید موات و تجدید مینماید  
و ان من شیء الا یسبح بحمده و موفی که بازای این معنی از حیات افتاده همان عدم آن وجود است و چنانکه  
وجود ذود حیات است آن موت نیز صاحب ارتباط است و از برای هر یک از این درجات اثری که مخصوص  
ان حیوان و وجود است موجود مثلا اثر آن در حیوانات احساس و تحریک است و در انسان <sup>انسان</sup> بر حیات هو  
تعقل و رویه است و در نباتات تغذی و تولید است و هكذا فی العوالی و السوائف و چون حیات  
از وجود است و نحو وجود هر قدر اقوی است حیات نیز اتم و اعلی است و حقیقت واجب علی چون اصل  
وجود و منبع جود است پس تحقیق است و بواقی در جنب وی هیبت و ورده اند کل شیء هالک الا وجه  
اینست فوایدی که علی العجالم بخاطر فائز اصابه علی الظاهر است و هر یک از جمله مهمات مطالب است  
مقاصد است که انشاء الله تعالی بعد از این در مواضع مخصوصه در طی تفسیر آیات مناسبه تحقیق خواهد شد  
هو الذی خلق او آنست که حیات است که بقدرت کامل و حکمت شامله از بیوات که این لام اجل و اشغاف است

یعنی آفرینش برای شما **ما فی الارض جمیعاً** آنچه را که در زمین است بتمامه از تلال و جبال و عیون و انفار و معادن  
 و نباتات و حیوانات و سایر جمادات این را که استدرک و دفع تو همی است که در آیه سابقه از کلمات بعضی <sup>متفلسف</sup>  
 میشود و حاصل آن اینست که چون ایشان وجود موجودات و آثار مرتبه بر وجود را مستند بقوای ارضیه  
 و استعداد سماویة و حرکات افلاک و نظرات کواکب مجملات این عالم را عالم اسباب مبروط بر وابط و سبب  
 با سبب عالمیه و سافل میدانند مثلا در انسان میگویند که بعد از حصول نطفه از اغذیه ارضیه و انتقال آن از  
 ابا با نظام امتهات در انزال البتة دقیقه از فلک طالع خواهد بود و در آن زمان فلک بر هیأتی و حکما  
 و از فلک کواکب نیز قوتها در فراخ آن شکل بدان نطفه پیوندد و این نطفه چون در رحم قرار گیرد <sup>حیوان</sup>  
 که آید و او را بزرگ خویش کند و جرات رحم این نطفه کف کند و خون علقه شود و به بند و وصل برین <sup>علقه</sup>  
 مستولی شود و اکثر برانند که مدت استیلا آن زیاده بر یک ماه نیست و ابتدا برین عمل کنند بجهت آنکه فلک  
 او اعظم از فلک سایر کواکب است و معتد حکمت حکما و حدیث فی الفلک است پس بتقدیم او بوده و درین <sup>مدت</sup>  
 نطفه هیچ حرکتی نباشد از آنکه دخل سرد و خشک است قوت باس که مستند باوست و سبب حیات کرمی  
 و تری باشد پس چون ماه دوم شود تدبیر مشرب بر او بود فلک او زیر فلک رطالت و استیلا او را <sup>شد</sup>  
 و از قوت رطالتی شتری قوتی در علقه پدید آید و حرکتی در وی مانند اختلاج پیدا شود و درین مدت  
 زن حمل کا که شود تا در تدبیر شریست حرارت بیفزاید و اختلاج غلبه شود پس ماه پنجم غلبه رطالت  
 مرغ و انباشد پس گوشت پاره سرخی شود و حرارت در وی سخت گردد و تا وقتیکه ماه پنجم تمام شود و در <sup>مهم</sup>  
 تدبیر افتاب بر او بود که فلک بهمانه بدست در انسان و استیلا او را بود و بر رطالت آن روحی در <sup>شود</sup>  
 ظاهر شود بنفرض خویش حرکت کند زیرا که افتاب جان عالم سفلی و دل عالم علویست و رئیس کواکب و <sup>سبب</sup>  
 وجود حیوان و نبات و معادنست و لهذا رطالت بدان پیوندد و جان حیوانی در وی پدید آید <sup>این</sup>  
 تدبیر از افتاب اگر چه در حق هر حیوانی تمام باشد اما انسان را خاص باشد و در وقتیکه نطفه در رحم <sup>افتاد</sup>  
 البتة افتاب موعی بوده و الا آن که تدبیر با و رسیده سه بر جم تمام قطع نموی و درین یک ماه دیگر کنند  
 او را یک برج دیگر قطع نماید چهار برج بخندای چهار طبع باشد پس از برج آنچه افتاب قطع نموده یکی  
 اثنی عشری یکی باقی چهار طبع تمام باشد و لهذا در نطفه نیز چهار طبع موجود کرده و بنسبت تمام <sup>شود</sup>

در مختار

و در اینجا او را چنین نامند بعد از تمام شدن ماه چهارم نوبت زهره را باشد که سعد کوچک است او  
 خداوند نقش و تصویر است و لهذا در این وقت او را تمام صورت و تمام خلقت چشم و گوش و دهن و بینی  
 و آلت شرم و مجرای بول و ثقل و مفاصل در او بنماید و چنین در این حین هر دو زانو بسینه سر برانویختا  
 هر دو دست بر روی بازگفته و بازوها به پهلوها افتاده باشد و لیکن او را نقد حسن نباشد که <sup>بختی</sup>  
 از این قسم نشستن بدست و ای گوید که در این قسم نشستن سزیت کج برضا جان سر ظاهر نیت و نا  
 او بنا فساد رسته تا بدان پیوسته غذا بخورد و وی در نیت مادر اگر زوجه بجانب شکم اگر ماده باشد  
 و چون تدبیر ببطارد رسد و طمانیت آن بدان پیوندد و او را بچینش در آورد دست و پای دراز نکند  
 و زبان در دهان بگذراند و نفس بزند و گاهی چنبد و گاهی پیدار گردد و تا نوبت بقدر ماه هفتم رسد و <sup>ستلا</sup>  
 او را بود و طمانیت تر بد پیوندد و در پناه چنین فرزند شود و نیت او سخت کرد و او از حرکت بجز <sup>عمر</sup>  
 نیاید و تکلی جای و بدی غذای خود بفهمد و اگر هیات نجوم در وقت سقوط نطفه مقتضی خروج شد  
 باشد و کواکب طالع جملة آنجا بوده باشد درین وقت قصد پرورن آمد نماید و درین وقت هفت برج قطع  
 نموده باشد و اگر در این ماه پرورن نیاید دیگر یاره تدبیر بر نهل رسد و آفتاب بیوج هشتم منتقل شود و کفا  
 مرک و سقط النطفه است در اینجا از فرزند فقیر شود و از حرکت بازماند و سردی بروی غالب گردد و <sup>اگر</sup>  
 درین ماه پرورن آید نیم عمر وی کوتاه شود و اگر پرورن نیاید ماه هفتم تدبیر بیشتری رسد که سعد البر <sup>است</sup>  
 و آفتاب نیز در این ماه بیوج هفتم رسد که خانه سفر و نقل و تحویل است و بر تلیت طالع سقط نطفه <sup>است</sup>  
 و دو سعادت بیجا جمع شوند یکی سعادت مشتری ویم سعادت نظر آفتاب پس مزاج فرزند معتدل <sup>بسیب</sup>  
 آنکه آفتاب دو مرتبه قوت عناصر اربعه را بدو داده و در این زمان دو بیت و چهل و چهار از مجموع <sup>دو</sup>  
 فلک قطع شده صد و بیست درجه دیگر مانده باشد و گویند سبب اینکه مردم درین دور پیش از صد <sup>بست</sup>  
 سال عمر نمیکند اینست هر چند که این برهانی نیست بلکه از قاعیات اما حکم این صد و بیست سال <sup>سال</sup>  
 عمر طبعی خوانند و بیشتر مردم چنانکه مضمون حدیث است نصف طبعی عمر کنند که شصت سال باشد و اگر  
 از شصت بگذرند که باشد که هفتاد رسند و در علم نجوم شرح این بسیار است مجلا آنکه نجوم را ناچار <sup>ها</sup>  
 ظاهر روشن در عالم سفلی میباشد خاصه در انسان و لهذا گمانی که نظر ایشان قاصر و فحشان مقصود <sup>مقصود</sup>

بر ظاهر است باین اسباب و روابط و قوت و از مبدأ البادی که خلق مطلق مجرد و مادیت محافل و ذرات  
میگردانند و خلق عالم از راه لطف و رحمت خاصه که با بنی آدم و لایسته با است موجود حضرت خاتم دار  
این توهم و رفع این تجسم را در ضمن دو کلمه مختصر بیان میفرمایند و ما حاصل آن اینست که اگر چه علی الظاهر وجود  
و آثار آن مربوط باین روابط و مستند با سباب سیارات و ثوابت میباشد اما وجود او در زمین و سما و  
خلق و فیها هم مثل مستند بعلت العلل و غایت الثوائی و الأول بلکه هر ابطفیل وجودش مطلق  
تا بالذات یا بواسطه یا اختیاریا اضطرار و از انضا منتفع و بر خود او رشوید پس وجود شما اشرف و اعلا  
از انضا است چگونه بمبدیست آنها از برای خود قائل میشوید **تنبیه** اشاعره گویند لام که از برای غایت  
نه اجل فرض زیرا که فاعل بالفرض تکمیل است و نسبت استکمال بکامل بالذات و اینست و این قو  
ضعیف و سختی است **تنبیه** زیرا که غرض اگر عاید بفاعل شود استکمال لازم میآید که آنکه ارجح بغير  
و مولانا ناصر الدین محمد الشیرازی قدس من این جواب را نه پسندیده بلکه این را قاعده مسلمة الثبوت  
عند الاطلاق و اصل مستحکم الاساس حکمای و ایل دانسته و این سلسله را که علی القات بساغل اندر دوار  
مشبه این اصل بر نفس آن میدانند و در ایراد نیز بر اصل جواب بسط و در آورده و الا که بالفرض که غرض ایضا  
نفع بغير باشد یا وجود این ایضا نسبت بحال فاعل اولی از عدم آن هست یا نه بنا بر اول الامر و اید استکمال  
که تحصیل و تیر اولویت باشد و بنا بر ثانی علت فعل نتواند شد بجهت آنکه چیزی که وجود و عرش سلا و است  
معلول همیشه و طال آنکه مفروض ایشان اینست که غرض کذائی علت فعل واجب تعالی نمانده دوم آنکه هر  
که کاری بجهت غرضی از غرض میکند معلوم است که قاصد و عا جز است از تحصیل آن غرض بدون آن فعل و  
و بجهت و بر ضد تعالی بحالت بعد فرموده که احدی را ندیده ام که دفع این اعضا و اصل این اشکال را  
باشد و خود جوابی در عمل آن فرموده که ما حاصل آن اینست که فعل خدا یکی نیست بلکه او را افعال کثیره  
عدد موجودات ممکنه میباشد و آنچه که برهان بر آن قائم شده که معلول نیست همان فعل خاص است  
که اول و بالذات از و صادر شده یا مطلق فعل یا هو فعل یا قطع نظر از خصوصیات او آورده و هر یک  
ازین دو گونه فعل معلول بغير ذات او سبحانه و معنیاً بغایتی سوائی آن نیست و تتمه افعال دیگر که بعد صا  
شده همگی و تمامی معلول بغير خود غرض و غایتی بعد غایتی یا بغایه الغایات و مستها داعی و رغبات

مثلا

مثلا تراب فعلی است از افعال صادره از و با استخدام فاعل طبیعی که بحسب اصطلاح سنی است بطبیعه  
ارضیه و آن طبیعت الحقیقه ملکی است از ملائکه تسخیر که خدمت میفرمایند او را فاعلی دیگر فوق او که <sup>مستحق</sup>  
بلکه ارضی و او ملکی از ملائکه تدبیر و فوق او ملکی دیگر هست از ملائکه افاضه و تنویر که اسم او قابض  
ارواح است و در تحت اسم القابض واقع شده و از برای فعلی هر یک از اینها در فوق غایتی است <sup>مستحق</sup>  
شود بغایه الغایاتی که فوق الوانست و اما غایاتی که در تحت انست پس غایت تراب و غرض از  
ان اولام مرکبات رضیه است مثل معدنیات بعد از آن بروز و قوای بنائیه بعد از آن نظفها و اعنیه  
بعد از آن اخلاط دمویه بعد از آن استیاج و اعضای لحمیه بعد از آن ارواح بخاریه بعد از آن نفوس  
حیوانیه بعد از غرض از مجموع ارواح انسانیه طاعده بدیجات رفیع سماویه و غرض از ایجاد آن معرفت <sup>الله</sup>  
و انقطاع از سوا کلیه و اتصال بحضرت جامع حدیه پس باین معنی صحیح است که کسی بگوید که افعال  
خدا تعالی معلل با غرض نماید بسوی اوست سبحانه <sup>بیطب</sup> بلکه حقیقت سخن را بفهمد و کند حرف را در <sup>کند</sup>  
بنویسد مودی بانسلام قاعده توحید و تنزیه که در شریعت مقدم وارد شده نکرد بلکه با وجود این <sup>مفاد</sup>  
قاعده اینکه خدا بیغایه است منفعل از فعل خون نشو و مستعمل بان نیست محظوظ باشد اینست خلاصه کلام <sup>است</sup>  
انجام فاضل مبرور و اگر چه بخمال خود غایت تحقیق و نهایت تدقیق نموده فاما هنوز کشف <sup>عظا</sup>  
و دفع خطا نرفته بود بلکه حق اینست که هیچیک از ایرادات وارد نیست و جواب وی هم و فوق صواب واقع  
نشده اما ایراد اول را جواب میگویم که مراد توازا اولویت چه چیز است اگر معنای مقابل وجود که همان غیر مانع  
از نقیض است اراده نموده جواب میگویم که باین معنی اولی نیست و نسبت اینگونه معانی نیز بواجب <sup>دارد</sup>  
محال و منتهی است و اگر مراد مطلق رجحانی که در سخن وجود است اراده کرده جواب میگویم که ایصال نفع  
اولی است بحال واجب بعین اولویت که در سخن وجود است و مال این سخن بر سبب بود بوجوب عملی <sup>الله</sup> که قاعده  
مقرره محققین از امامیه است و این وجوب سبب است از وصف جوادیت که عین ذات واجب تعالی  
و در این صورت است که ان بنفس ذات احد نیست نه بغیر و هو بیدیه لامرئیه فیه و اما از ایراداتی که پس جواب  
میگویم که اگر وصف احتیاج بایجاد فعل مستند بقطان و اقتدار آن باشد شکی در نقص بودن آن <sup>عند</sup>  
جواز است با وجوب تعالی شأنه نیست و اما هر گاه احتیاج را باعتبار نقصان و بجز ذات از ایجاد غرض

بی واسطه فعل باشد بلکه باعتبار غرض نقصان باشد از نبود ایجاد شدن بدون فعل معین شبه نیست که این  
 احتیاج ضروری است بلکه منسوب بواجب نیست بعد از تحقق و تدقیق مشخص میشود که این احتیاج راجع به غرض  
 نه بقا علی یا غنی بی که هر که بگویند که بنا بقدر لغوی در ایجاد غرض محتاج است بموضوع این احتیاج راجع <sup>میشود</sup>  
 الا با احتیاج عرض نه واجب اگر چه بحکم ظاهر موضوع با احتیاج ذات واجب باشد تا غم فانه تدقیق جدا و <sup>عده</sup>  
 حکم که عالی التفات با فلان در صحیح است و منافاتی با اینکه فعل خدا تعالی معلل بغرض باشد ندارد زیرا  
 که منظور ایشان اینست که عالی بی فل من حیث هو سافل نظر ندارد و او منظور بالذات عالی نیست اما  
 از آن حیثیت که فعل است در کمال رفعت و نهایت التفات نظریا و دارد و تربیت او را سنیاید نمیدانیم  
رب العالمین چه معنی دارد که عالی التفات بسافل مطلقا ندارد و از تحقیق ما هم انشاء الله خواهد دانست  
 که در ایصال غرض بغير منظور عالی است فلا فعل و جوابی که فرموده و تقریر ما بین افعال واجب تعالی قرار داد  
 از تحقیق و لایستما بر مذاق اهل وحدت و ارباب تدقیق و خصوصاً از سلیقه فاضل زبور بسیار در دست  
 بلکه جواب نیست که نسبت واجب تعالی بجهه افعال بیک نفی است و غایت غایب بواجب در هر جا نقصان  
 مقدس است و اطلاق رجوع و عود در تمامی بر توسعه و مجازیت است و غرض راجع بغير در هر جا غیر <sup>است</sup>  
 تفاوت نیست و گویا که فرق فیما بین غرض فایده و عود و عائد نکرده و چون ایتمام منزل اقدام است  
 تحقیق آن محتاج است بسببی در کلام و الله الموفق اللهم بدانکه فعلی که از فاعل صادر میشود اگر از وی <sup>بر آن</sup>  
 متفرع و مرتب نشود آن لغوی نامند و اگر مرتب شود فاعل در وقت ایجاد فعل با آن اثر در نظر گرفته و  
 فعل را <sup>بجهت</sup> وصول و حصول ایجاد نموده آن اثر غرض خوانند و اگر در وقت ایجاد آن اثر در نظر نگرفته بلکه اثر  
 بر آن فعل مرتب و متفرع است فی الواقع آن را فایده و عاید نامند و خلافی نیست در اینکه فعل واجب <sup>تعالی</sup>  
 شانه لغوی نیست بلکه اثرش موجب اثر مییابد و فواید و حکم بر او مرتب است بلی خلاصی که هست اینست که آیا  
 در وقت ایجاد فعل آن اثر در نظر گرفته و فعل را <sup>بجهت</sup> وصول آن فایده و حصول آن غرض بعمل آورده یا نه اثر  
 و اظهر در نزد احق نظر بطواهر آیات متظاره و مفاد اخبار و اهادیت متواتره و وجود بر همین باهره  
 و قیام ادل ظاهر اینست که مقصود از طلاق ارض و سما جعل و ایجاد ما او جود و فعل فیها انتظام نظام <sup>عالم</sup>  
 و ایصال نفع به بی آدم بوده **بیت** من نکر دم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم



جعل لکم الارض فی انشا و التما<sup>ه</sup> بناء و اللیل الباسا و النوم سبانا و امثال ایاتی که تمامی صریحند اینک  
مقصود از ایجاد آنها نبوده مگر ایصال نفع بغیر ویدی است که مجموع این لامها لام اجل و اشباع و تاویلا  
و تشکیکی که کرده اند بتمامها ظاهر الا نذاعند و ایضا فعل بعضی اوقات اطلاق میشود و مراد معنی  
مصدر نیست که قایم بذات فاعل است مثل ایجاد ارض در ما نحن فیه صفت قائمه بذات واجبیت و کما فی  
اطلاق میکنند و مقصود اثر حاصل بالمصدر است که عبارت از خود ارض است در امثال مفروض و اثری هم ارض  
مترتبات است که اثرش باشد مثلا در قائلین باینکه فعل واجب جعل است میگویند که منظور واجب تعالی از ایجاد  
ارض مثلا وصول نفع اثرش است بعباد که لازم ایصال نفعی است که عین معنی وجود لازم و وصف جوادیست  
که عین ذات واجب الوجود تعالی نشانه است پس معلوم که مقصود ایشان از این فعل معلل بغرض است که معلل  
بوصول نیست نه بنفس غرض زیرا که اگر آن غرض غایب بود جنابا قدس العلی او ایجاد نمیکند یعنی ظاهر  
جعل لکم الارض فی انشا نیست که اگر اثرش غایب باشد ما نمیشد زمین را خلق نمیکردیم لیکن چون این نفع را  
برای شما خلق کردیم پس فعل واجب تعالی معلل بوصول غرض است بغیر و وصول غرض لازم و وصف ایصال  
مثل لزوم زوجیت از برای اربعه بل بالاتر و ایصال فعل واجب است که کجا اصطلاح مستی بوجود است و  
لازم و وصف جوادیست و وصف جوادیست عین ذات مقدس است الحاصل در ما نحن فیه دو فعل که هر دو  
وصف واجب و قایم بذات اویند متصو است یکی ایجاد دویم ایصال و این هر دو اگر چه بحسب مفهوم مخالف  
یکدیگر ندانند خارج ایصال عین ایجاد است و ایجاد نفس ایصال است و ایصال عین جوادیست و وجود  
مسبب است از وصف جوادیست که عین ذات واجب است پس اگر مقصود یا بغرض نیست که غایت فعل ذات  
ایصال نفع است که عین جوادیست و غایت وجود آنها مقتضیات جوادیست پس غایت ایجاد هر فعل  
نفس ذات اوست سبحانه و این معنی در هیچ فعلی از افعال تفاوت ندارد بلی تفاوتی که هست این است که افعال  
نسبت بیکدیگر بعضی مقصود بالذاتند و بعضی مقصود بالاتباع مثل وجود انسان و وجود ارض مثلا و اما  
بالنسبه بذات واجب تعالی همه مقصود بالاتباعند و منظور آنها را کالاتت کنت کثر الخفیا فاجیب ان  
اعرف خلقت الخلق لکی اعرف و شبهه در این نیست که این سخن صحیحی ندارد و صحیح است و همچنین قول آنکه  
میگویند که معلل بغرض نیست بلکه غایت نفس ذات آن نیز صحیح است اگر مقصود ایشان همانست که ما

گفتیم و باین تحقیق حاصل میشود توفیق نیما بین القوی و برتفع النزاع من البین و حقانیت کتبنا<sup>بطه</sup>  
 کار با استدلالات در حال شکل زیاده برین نتوان گفت و اما بطریقه اهل توحید دایره سخن اوسع و باین کلام  
 ارفع از آنست که امثال این شکوک و شبهات در اینجا توانند تجد **تحقیق** بدانکه آیه مسطوره دلالت صریح دارد  
 بر آنچه اصولین میگویند از اینکه اصل با صرافیه اشفاق بکل ما فی الارضات از برای انسان الا ما خرج بدلیل<sup>لکن</sup>  
 مانع از تخصیص تحلیل بعضی از آن ببعضی و تحقیرم بر دیگری نیست زیرا که دلالت دارد بر اینکه کل از برای کل از برای  
 انسان فی مجموعا لا احاد و لفظ ما فی الارض شامل ارض نیست مگر اینکه مراد از ارض جهت سفلی باشد چنانکه  
 مراد از سما جهت علویات و جمیعاً منصوبت بر طالیات از موصولاتی **ثمة استوی الى السماء**  
 بعد از خلق ما فی الارض بقوت قاهره خود قصد کرد بسوی آسمان یعنی با زمین یا بقوت آن فصلی مقرون  
 باراده و اختیار و مشیت بی تاثیر اگر اه و اضطرار و قطر و ضعف و قوت و عجز و افتقار **فلسفون**  
 پیوست کرد آسمانها را بر وفق اعتدال **سبع سموات** هفت آسمان است و در لغت طلب خوانند و اطلاق  
 آن بر اعتدال و استقامت بجهت تضمن انفسات و تسویه وضع اجزای بقا الی استوی العوایغیره اذا قاتا  
 و اعتدال و چون عمل این معنی بر او سبحانه جایز نیست نقل شده بمعناد دیگر و در انوار بیان معناد غیر را  
 طریق کرده که استوی الی السماء ای قصد الیها بارادته من قولهم استوی الیه کالسهم المرسل اذا قصدت<sup>قصد</sup>  
 مستویا من غیر ان یلوی علی شیء ای قضی الیهها بارادته و مشیته بعد خلق ما فی الارض من غیر ان یبد  
 نیما بین ذلك خلق شیء اخر و بعضی بمعنی استوی و ملک گرفته اند که قال الشاعر قد استوی بشر علی العرا<sup>فی</sup>  
 من غیر سیف و دم مهراق و من قول تعالی و لما بلغ اشد و استوی ای تمکن من امره و قهره هواه بقله  
 و این توضیح بالفظالی فی الجملة منافاتی دارد و بمعنی اقبال نیز آمده که اقبال فلان مقبل علی فلان **ثمة استوی**  
 علی الی تکلی علی معنی اقبال علی الی و مراد بسماء یا اجرام علویه یا جهات علویات و ضمیر در سبوت بهم<sup>لهم</sup>  
 مفسر است سبع سموات کقولهم و تبرجلا و بعضی جامع بسماء گرفته اند بجهت آنکه در معنای جنس  
 و بعضی دیگر سما را جمع سموات گرفته اند و احتمال دارد که ضمیر مبدل منه و سبع سموات بدل آن باشد  
**وهو کل شیء عظیم** و آن خدائی که مخلوق اشیا با این نظم عجیب و ترتیب نیک فرموده بجهت عینی هائیک  
 داناست و آنچه نفع و اصلت بنظام کل چنانکه رای بعضی از علمایست یا مجال هر یک از مخلوقات چنانکه

مختار

تخار داعی است بجهان فی خلق فرموده **فذلک** بدانکه کلمه در لغت مقتضی تراخی و مهلت است پس بحسب ظاهر  
دلیل است بر آنکه خلق ارض مقدم بر سماء است و این منافی ظاهر قول حق تعالی است در سوره نازعات میفرماید  
والارض بعد ذلک **یعنی** زمین را بعد از آفریدن آسمانها بگسترانید و منبسط گردانید چنانکه بنای <sup>مشهور</sup>  
حکما بر آنست و بعضی مناسبات عقلیه بلخیال خود بر اهلین قطعی بر اثبات مدعی خود اقامه نموده اند زیرا  
که خلق و ایجاد بطریق **الاشرف** فالاشرف **والاعلی** الاعلی است تا بصیول اولی و طرفه در فیض نیست و <sup>فت</sup>  
سما نسبت با ارض محتاج با ظهور و عرض نه زیرا که آنها مقرر ملائکه مستقره و محل انوار و کواکب نوره و منشا آن  
علویه اند و جمیع فیضات الهیه از آنجا عالم سفلی نازل میگردد داعی گوید که اگر چه همه و حکما غایت تدقیق در  
ملاحظه مناسبات عقلیه نموده اند تا ما حقایق نیست که طریق تحقیق بانه پیوده اند زیرا که اشرفیت سما <sup>معلوم</sup>  
نیست بلکه امر بعکس است چنانکه بعضی از آیات متفرقه تصریح باین نموده اند بجهت آنکه ارض مرکز عالم <sup>صل</sup>  
و طینت بنی آدم است **بیت** خاک شو خاک تا بر وید کل که بجز خاک نیست مظهر کل و ظلمت است و نور <sup>بیت</sup>  
ظاهری مناظر اعتبار نیست بلکه هو اینست که مرکز ارض و ما حو اها نیز نورانی و شفافست و مشهور  
که در آیام ما مؤخر جایی نموند خالی که از قعر آن بیرون آمدن حاجب ما و این بود و ایضا مرکز ارض از خط <sup>مجهت</sup>  
بجهت آنکه محیط علی الظاهر اگر چه محتوی بر مرکز است اما فی الحقیقه مرکز محیط بر آنست و نسبت مساوی <sup>مجهت</sup>  
دایره بر مرکز بالذات نیست بلکه جهت تساوی نسبت مرکز است با آنها و الا با بایت نسبت اجزا دایره با <sup>بیکدیگر</sup>  
نیز مساوی نباشد بجهت آنکه مساوی مساوی مساویت و ایضا داعی گوید که ظلمت است ظاهر بی ارض <sup>بجهت</sup>  
نورانیت مغزویه آن و غشاوه دیده ظاهر بینان کوتاه نظر اینست که نتیجه بعکس داده چنانکه در <sup>جواب</sup>  
نیز چنین است یا من ارجح لکنی ظهوره و اما در نظر حقیقت پندار صاحب یقین ظاهر و باطن <sup>سما</sup>  
و ارضین مجمل تمام ملک و ملکوت هم کالقطعه الواحده حاضر و پیدا و هر چه در آنهاست ظاهر و <sup>سما</sup>  
و از نیست که ارض ماده و غیره اشرف مخلوقات که حقیقت انسانی باشد دیده و آنکه حدیث وارد <sup>شده</sup>  
که از ماده سموات نیز اخذ و داخل در غیره حقیقت انسانی نموده اند ما و الاست ان مثل عیسی عند <sup>الله</sup>  
که مثل آدم خلقه من تراب فانه و اینکه حدیث وارد شده که طینت خاتم انبیا و اوصیای او را صلوات <sup>الله</sup>  
وسلام علیه جمیع از اعلی علیین سرشته اند منافات باین ندارد زیرا که حقیقت مرکز ازل اعلی <sup>علیین</sup>

چنانکه محتاجا و ارباب یقین است پس حق اینست که خلق زمین مقدم است بر سما چنانکه رای مشهور و علمای بر آنند  
که زمینش زمین قبل از خلق آسمانست و کثرت آن بعد از آن داعی گوید که اگر خلق سموات مقدم باشد چنانکه  
حکما میگویند لازم می آید فلازمی که ایشان خلقت عناصر بر این مؤخر میدانند مگر اینکه مراد ایشان آنست که مقدم و تاخر  
در مرتبه باشد نه خارجی و این با وجود آنکه خلاف ظاهر کلمات ایشانست منافات صریح با کلام حضرت امیر المؤمنین  
که در خطبه اول الحج البلاغه مسطور است و انشاء الله در مقام مذکور خواهد داشت دارد زیرا که فقرات  
صریح است در تقدم خلق آب و هوا و باد بر خلق سموات و ایضا دانستی که نسبت ارض به سما مثل نسبت مرکز  
بمحیط و محیط حول مرکز خود سیر نماید چگونه میشود که خلقت آن مقدم بر مرکز باشد و صاحب منبج آورده  
که در روایت ثابت شده حق چنانکه اول زمین را میافرید و همه را در زیر کعبه جمع کرد و بعد از آنکه اسم آنها را پیا  
پی بر سر ایشان فرمود تا زمین را از زیر خانه کعبه بکشد چنانکه طایفه هم میگوید و آبگسترانند و از عبد الله عمر  
که خداستعالی اول زمین را بر بقیع خلق فرمود بر بقیع خانه کعبه که چهار کعبه دارد و آنرا بر بالای آب نهاد و بعد از آن  
دو هزار سال دیگر آسمان و غیر آن ایجاد نمود و چون آسمان مخلوق گشت زمین را منبسط کردند و این  
عبارت و ضحاک و قتاده و در تفسیر آن التسموا و الارض کانتا رتقا فنفتناهما کتفاندا کتفا و ارض مخلوق  
شد و حالیکه شی و احد بودند بهم چسبیده جناب اقدس الهی متق و فضل آنها فرمود بهوادای گوید که لیلی انا  
نشده بر اینکه هیولای افلاک مغایر هیولای ارض باشد اگر چه بعضی احتمال اختلاف داده اند پس احتمال دارد  
که اینکه گفته اند که سموات و ارض شی و احد بوده اند اشاره بوجه هیولای آنهاست و مراد از هیولای آنها  
و احتمال دارد که همه اجسام را کرده و احد خلق کرده باشد بعد هر یک را از دیگری جدا کرده باشد چنانکه  
از کعبه روایت کرد خلق کرد جناب اقدس الهی سموات و ارض را بعضی بر روی بعضی بعد از آن خلق کرد و با دل  
که متوسط واقع شد فیما بین آنها پس جدا کرد احدی را از دیگری داعی گوید بنا بر قول بوجه رفع ثانی بین  
باین فح می توان کرد که خلق هر دو در آن واحد و تسویه سموات مقدم بر وجود ارض باشد و ارباب امام  
که در کلام مجید وارد شده از برای تسویه و وجود خلق ما فیها باشد و بنا بر قول عبارت و اختلاف بیان  
طریق است که خلق زمین مقدم بر سما و کثرت و منبسط شدن آن بعد باشد **فصل** بدانکه آنچه در قرآن تصریح  
بان واقع شده از عدد طبقات سموات و ارض زیاده بر هفت نیست بل و چه دیگر از قرآن و احادیث ظاهر

مستخرج

یک رخ و دیگری که هر دو را از آنها عقل کلی و نفس کلی یا لوح و قلم یا قضا و قدر باشد شرعاً عدد ستمو  
نصف هفت خواهد بود و اگر جسم باشند و جرم عظیم که مسی بهمانیستند خواهد بود و اما اهل  
و اصحاب تعالیم و صدیه کان ایشانست که عدد افلاک طلیه سماویه ناست هفت از برای ستار  
سبع و نامن از برای کواکب ثابته بجهت اوضاع بطیئه و حرکات خاصه با آنها و تاسع که عبارت از محیط  
بجهت حرکت سرعیه که مخالف حرکات سبع است در جهت و دلیل ایشان بر عدد مذکور وجه انحصار در این است  
که حسب رصد و بادی نظریه قسم حرکات مختلفه ظاهر میشود پس هر حرکتی مستند است بقسماً کلی مخصوصی  
و غیره و اصلیت زیر که جایز است یکی ازین دو قسم حرکت یا شرفیه سرعیه یا بطیئه شامل حرکات اوج  
و جوزهات منوطی می مخصوص نباشد چنانچه در ادراک نفس کلی متعلق شود مجموع افلاک ثمانیه و حرکت  
آنها را یکی ازین دو نوع حرکت بلکه حاجتی بنامن نیز نیست چنانکه صاحب تحفه از متاخرین استفاده  
قدما نموده باین طریق که نفس متعلق شود مجموع سبعه که احدی آن حرکتین مستند با و باشد و نفس دیگر  
بنفس فلک سابع که سبب حرکت خاصه او باشد این احتمالات از جانب قلت است و از جانب کثرت  
نیز تجویز زیاده تر میتوان نمود زیرا که جایز است که حرکات غیر سیاره متفاوته المقدم باشند بقوات  
یسیر غیر ظاهری که حسن درک او را نماید و بنا بر اصول ایشان هر یک در فلک مخصوصی باشد بلکه این  
احتمال در فلک سرعیه شرفیه نیز می رود بجهت آنکه جایز است که از برای هر یک از افلاک سرعیه شرفیه مخالفه  
المقدار یا دیگری باشد که مدبرک محسوس نشود اگر چه چندین هزار سال هم حرکت نماید علاوه برین هر  
حرکت مستلزم و مدت جرم متحرک نیست و همچنین از باب طلسمات بجهت نقل اقبال و ادباری که در افلاک  
قابل شده اند با ثبات افلاک دیگر زیرا که اعتقاد ایشان اینست که غایت هر یک از اقبال و ادبار  
در جهت و هر یک از غایتین در عرض ششصد و چهل سال تمام میشود و کذلک متاخرین از پنجین  
اعظم بین المنطقیین اختلاف آنچه که از باب رصاد قدیمه یافته اند یافته اند بسبب اینکه بعضی از اهل  
سند میل را پست و مجاد جز یافته اند و این را عدد قدما شایع و ذایع بوده و گفته اند که همین جهت  
اقلید من استخراج شکل خسته عشر اضلاع دارد دایره نموده زیرا که هر ضلعی از آن و تر این حصه از دایره  
دایره قرار داده و بعد از آن بطریق اولی از آن مطابق با رصدا بر خس که از پست و سه جزو و کسری باشد

یا قه و بعد بار ضامه اقل از آنچه بطریق یافته بود بنظر آمد و صد بنی موسی در ادالتام بغداد بان  
موافق افتاد و بعد از ما مکی ابو الوفا و ابی حامد اقل از آنچه ما مکی دیده بود یا قه و بعد از اینها محمدی  
ایام خردی در اوله بالی که تا انوقت احد استعمال آن ننموده و از اسمی پس فری کرده بود و صد کرد آن ترا  
سج و نیم در دقیقه تقریباً یافت و اما ترتیبی که در سموات قابل شده اند منوط بدلیل قطعی عقلی نیست بلکه  
مربوط است به بعضی خطایات عقلیه و مشاهدات حسیه و صدیه مثلاً در بیان فوقیت فلک تا سع گفته اند  
که چون محک است باید محیط بجل باشد و بعضی از توابع منکسف بر جل میشوند و زحل مشتری و شنبی  
بمخرج و مخرج بزهره و زهره و عطارد و عطارد و زهره که کاسف شمس است و یکی نیست که فلک منکسف فوق  
کاسف است و چون طریق کسف و انکساف در شمس بجهت شمس بجهت اضلاع غیره در تحت اشعه انبار  
نبود استنباط فوقیت مخرج را بطریق اختلاف منظر نمودند زیرا که مخرج و اختلافی اصلاً نبود بخلاف  
و اما فوقیت شمس بر زهره بلکه بر عطارد و هم الی الان مشکوک فیست بسبب طریق استعمالیت ذرات  
الشمسین که اختلاف منظر را بان استنباط میکردند آن بود که در سطح دایره نصف النهار آنرا نصب  
و زهره و عطارد در وقت وصولشان بنصف النهار در معظم معومه مری میگردید بجهت آنکه آنها از  
انقدر دور میشوند که ممکن شود اختفاء شمس و ظهور آنها در نصف النهار پس مضطرب شدند و قول  
بتوسیط آن بین الزهره و المریخ همسک بطریق استخوان محلی از اینکه شمس فیما بین کواکب مشرق  
شمس قاده باشد و آنرا مویده یا خند یا آنچه حکایت شده از جمعی از منجمین از حکما از آنچه مریخ  
بن سینه که زهره را بر روی شمس مثل خالی دیده اند و بعضی زهره را با عطارد مثل دو خالی دیده اند و این  
دلیل هم ضعیف است زیرا که زخم بعضی از حکما این است که بر روی شمس خالی هست مثل محوی که بر وجه قرص  
و طال آنکه ابو یحییان پرونی در تخیل و وصول فرعی گفته که اختلاف منظر محسوس نیست و مکرر قمر  
موضع شمس مشکوک فیست و بعضی از متاخرین را مثل مؤید الدین و قطب الدین شیرازی اعتقاد این است  
که فلک شمس متوسط است میان فلک زهره و عطارد و ملحق کلیم و محصل مرام آنکه طریق رصد اقل  
و ضابطه ارباب تعلیم در ادراکات امور سماویه ناقص و نامتام و ضابطه جزئیات و کلیات آنها اندک  
مکف و اندک حکیم علم پس در امثال این مواضع اقتضای سماع صحیح واجب و لازم و گفتار بان اوله معتله

و اعتقاد

واعتقاد باین استوهمات تخیل در نزد عقل سلیم بسیار قبیح و بی جهت و سبب موجب عذاب دایم خواهد بود و لهذا این بی بضاعت بعد از آنکه اغلب عمر عزیز صرف در تحصیل و تعلم و تعلم علم تعلیمات نمودگی بیکبارگی بر طاق نسایان گذاشته کان لیکن انکاشت زمین که عقل سلیم در آن راهی نداشت و تخم تقویت و در زمین معرفت دل نکاشت **تفسیر دوم** در سوره اعراف است که از راه ارشاد اشاره بطریق احتیاج بسیار ربوبیت و صانفیت خود در بعضی از صنوعات عظیمه و امیناید تا آنکه بندگان بوسیله آن بشناسند که ایشان را صانع است حکیم و مدبری کریم چنانکه میفرماید **ان ربکم الله** بدین تکیه پروردگار شما خداوند است که ستجم جمیع صفات کمالست **الذی خلق السموات والارض** انچه خداوند که آفریده است اسماءها و زمینها را بی ماده و آلتی **فستة ايام** در مدت و مقدار شش شبانه روز در احتیاج از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که اگر بنا بجه اراده جناب اقدس الهی قرار میکرد که خلق کند سموات و ارض را در اقل از پنج بصر هر آنی میتواند و لیکن کرد ایند تا بی مقدار و امثال از برای مسای خود و اینجا مرجع بخلوقات و حاصل مضمون اینجوریت بلاغت مشخو همانست که در عیون از حضرت امام رضا علیه التیة و الشنا مرویت که حضرت قادر متعال قدرت داشت که خلق نماید آنها را در طرفة العین و لیکن خلق کرد آنها را در مدت شش شبانه روز تا ظاهر شود انچه را که خلق میفرماید از سموات و ارض شش شبانه روز پس استدلال کنند بحدوث یکی از انچه حادث میشود بر وجود خداوند تعالی شانة فرقة بعد آخری داعی گویند ازین حدیث مفهوم میشود که تعدد ادله اگر چه از یک سخن باشند موجب زیادتی شود و ثبوت مطلوب و مدلول میگردد چنانکه تجر به شاهد مدعی است و در کافی از حضرت صادق علیه السلام رواست نحوه که جناب اقدس الهی خلق کرده خیر را در روز یکشنبه و بنوده است که خلق نماید شر را قبل از خیر و در روز یکشنبه و در شب خلق کرده است تمام طبقات زمین را و خلق کرده اقوات زمین را در روز سه شنبه و خلق کرده سموات را در روز چهارشنبه و پنجشنبه و خلق اقوات آنها را در روز جمعه و در این معنا قوله تعالی که **سبحان الذی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ايام** پس ازین آیه و این حدیث معلوم میشود که درین آیه که مابعد و تفسیر او نیم اگر چه لفظ و ما بینها را ندارد و اما نیز مقصود است یعنی خلق جمیع طبقات ارض و سموات و انچه در میان سموات و ارض است هر در مدت شش شبانه روز

داعی گوید که احتمال دارد که مراد از ناپید شدن در خصوص ارض خلق اصل باشد آنها باشد و در سموات ملائکه باشد  
 زیرا که بدیهی است که ملکوات و جمادات ارضیه الی الان یوماً و لیلۃ ساعت فصاحت خلق پیش و کل ایوب  
 هر فی شان یا آنکه مراد فردا و از هر چیزی باشد همین معنی مراد است آنچه در کتب انصاری و غیره در علم التفسیر  
 که خداوند تبارک و تعالی خلق فرموده ادنیار و شش روز که وضع فرموده آنها را از ایام سال سال سیصد و پنجاه  
 و چهار روز است و در تفسیر تقدیم اینها از انصاری روایت شده که بنا بر تقدیر سال سیصد و پنجاه روز  
 و خلق کرده است سموات و ارض را در شش روز پس وضع کرده آنها را از ایام سن پس ایام سال سیصد و پنجاه  
 روز شده و در کتاب فضائل و عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام قریب باینهضم نیز روایت کرده و این  
 اخبار مؤید محتمل است در تقدیم خلق ارض بر سموات و در این مقام بعضی از اعلام ایراد نموده اند که گلی  
 که تقدیر و تمایز ایام بحکمت افلاک است پس چگونه میتوان گفت که خلق سموات و ارض در ایام مسطوره شده  
 و مولانا محسن قاسمانی قدس سره در تفسیر طبری جواب داده که مناط تمیز و تقدیر ایام بحکمت فلک اعلی است  
 السموات السبع و مخلوق در ایام متمایزه سموات سبع و ارض و ما بینها است دون فحماً و ظلاً هم لازم  
 نمی آید بجهت تقدم خلقت ابی که ماده جمیع است بر جمیع داعی گوید که این جواب چشم ماده شبهه نمی نماید زیرا که  
 ایام متمایزه مسطوره و بطول و غروب و کواکب و شمس ماضل میشود و آنها نمیشوند الی در سموات سبع  
 بلکه نظر بقاعه حکما آنها را هر گوی میباشند الی بحکمت افلاک آنها پس بالفرض که خلقت فلک اعلی که با اصطلاح  
 ایشان سقی بفلک اطلس که خالی از جمیع کواکب است مقدم نباشد نماید در وجود ایام متقدّمه ندرج داعی گوید  
 که احتمال دارد که مراد از این ایام و لیلی و اعوام الهیه باشد که قال الله تعالی و ان من شیء الا عندنا خزائنه  
 و نسکونیت که نظر بضمی آیه مسطوره جمیع موجودات بوجودی الهی با کمال استیازی اجمالی موجود و ظناً  
 آن ایام موجود عالم را نیست الی غیر قیومیت و احاطه و وجودی هر وجود ایشان را فافهم که تدقیق و این  
 جواب ادق و احسن و اصوب از تاویل است که مشهوره و مفید نموده اند که ستم ایام را جعل کرده اند بر مطلق  
 مقدار از زمانی که بقدر شش شبانه روز باشد نه خصوص ایام ستم از هفت روز که تاویل هر بود منافی صریح  
 مسطوره است و جوابی نیز که از لزوم فلا داده از تحقیق در است زیرا که فلک اعلی ملوانا نبود تا رفع شبهه  
 ظریف و تمام فی بلکه تحقیق همانست که ما گفتیم که خلقت ارض مقدم است چنانکه ظاهر اخبار مسطوره



وقوله تعالى است **تو استوی علی العرش** یعنی پس مستولی شد اراده او بر او پیش عرش و در احتجاج از حضرت  
امیرالمؤمنین علیه السلام مراد است که یعنی استوی تدبیر و اعلا امره و از حضرت امام موسی کاظم <sup>ع</sup> منقولست که استوی  
علی نادق و جل و جلالی از حضرت صادق علیه السلام استوی علی کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء و در قرآن  
دیگر استوی من کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء و در حدیثی دیگر استوی من کل شیء فلیس شیء اقرب من شیء <sup>منه</sup> اقرب  
بعید و له یقرب منه قریب بدانکه مضمون اخبار مسطوره قریبیت بیکدیگر و تفاوت ظاهر و نهان و مواصل  
هوانست که امام علیه السلام استوار اهل بر استواء نسبت واجب ممکنات فرموده که عبارت از نسبت نال  
و معیة قیومیت که منافی احدیت ذاتیه و قدس جلال و سبحانه نیست بتضمین معنای که صلاحت تعذیر  
داشته باشد که عبارت از استیلاست تا اینکه موافق ظاهر آیه شود که خلاصه <sup>معاد</sup> هآن همیشه که بعد از ایجاب  
طلاق موات و ارض بنهها مساوی شدن نسبت قیومیت و فاعلیت وی بالنسبة بجمیع مخلوقات ممکنه  
در حالتیکه مستولی و محیط شد بر کل و این بنا بر آنست که مراد از عرش مجموع موجودات ممکنه کلهها بلکهها  
و ملکوتها و جبروتها چنانکه ظاهر این اخبار و زبور است اگر چه گاهی نیز اطلاق میشود و اراده میشود این  
جسم محیط بجمیع اجسام و گاهی اطلاق میشود بر جسم محیط مع ما فی من الاجسام اعنی العالم الجسمانی تمام  
و گاهی اراده میشود تا بان علم خداوند تعالی شأنه بما سوی خود و گاهی اراده میشود تا بان علم خدائی که مطلع  
میشوند بر انبیا و رسل و حج و اشاره به هر اخبار انبیا و اخبار علیهم صلوات الله الملائک الجبار شده و بنا بر  
آیه مسطوره صریح است در اینکه افاضه وجود بر رحمت رحمانیه نسبت لغایم موجودات بنه و صراحت و تقاضا  
در اصل افاضه نیست اگر چه هر یک از موجودات با اندازه قابلیت و مقدار اسقدراد فیض خاص و وجود  
مخصوص ممتاز از دیگری مختلفا فی القرب و البعد متفاوتا فی الشدة و الضعف و مغایرتی التا کدر <sup>لنوع</sup>  
از جبری بیان قبول نمایند و فم این معنی بر قاصر نظر آن کج بین اگر چه بسیار مشکلست فاما در چشم صاحبان  
که عینک دور بین حقیقتند بسیار آسان و در نهایت ظهور و وضوح است و این تمثیل در ایست که تمام  
خود را بمضا یقرب بر هر کس ظاهر و هوید کرد آینه و اما هر کسی با اندازه ظرف خود از ان آب بر میدارد و اگر برضا  
ظرف کوچک بخت نمایند که تو هر آب بکتر برود اشتی جوایی ندارد سوای اینکه بگوید که ظرف من ظرفیت زیاده  
برین نداشت و نمیتواند گفت که در آینه قدر آب بمن داد و زیاده را منع کرد پس اختلافی قریب من مثل انبیا

عظام و اوصیای کبار و مبعدين مثل شياطين و كفار و فاسق و فجار در درجات قرب و بعد از قبيل او سبحانه  
 بلا زحمت تفاوت اعيان ثابت و ارواح و ذوات ایشانست و همچنين صريح است بر نفی مکان از وسع انجلا  
 آنچه جهود فهمیده اند بلکه آن را در غایت وضوح و ظهور میدانند زیرا که قبل از ایجاد عرش معلوم است که بی  
 بوده و شیئی بالذات محتاج بفعل خود نمی شود **فی الیال** در یکشد حق تعالی تا هر یک شب **التهار** در روز و روز  
 یعنی پوشیده میکردند و روشنائی روز را بتاریکی شب و عکس این را نیز میکنند یعنی پوشیده میکردند تا تاریکی  
 بروشنائی روز و بیان آن نفی نموده بجهت حصول علم بان از باب تضدیت احدیها و دیگر بر این چنانکه در موضع  
 ببرد و تصریح فرموده یگوار **اللیل علی التهار و یگوار التهار** و علی **اللیل** داعی گوید که احتیاط این ضد بر دیگری با  
 وجود آنکه اگر آنرا میفرمود این نیز فهمیده می شد بجهت آنست که مسلط گردانیدن ظلمت بر نور اول است بر کمال  
 قدرت او سبحانه **یطلبه** طلب مینماید و میجوید شب هر روز را یعنی از بیاد و در میآید **خشیفا** در حالتیکه شتاب  
 کننده است مانند طالب شیئی بر وجه سرعت و در انوار گفته که خشیفت فعل است ما فوذا از حیث و  
 مصدر مخذوفست و یا حال است از فاعل بمعنی محثوث و اسناد طلب با آنها مبنی بر توسع است **والتسبیح**  
 عطف است بر موات یعنی خلق کرد و بیافرید و فتاوی **والقمر و التجوم** و قمر سایر ستارگان است **خاتم** **یاوه**  
 در حالتیکه رام شدند بفرمان و قضای او یعنی مطیع فرمان اویند **الإله الخلق والامی** بدانند و گاه باشد  
 که خدای است تلویح جمیع مکونات و وجود تمامی مادیات و ملو است فرمان نافذ مقرون بمصالح در وجود  
 مجردات **تبارک الله رب العالمین** بر کست خدای بوجدانیت در الوهیت و فردانیت در ربوبیت که بر **کل**  
 و افزید کار عالمیانت **تسبیح** در سوره یونس است که میفرماید **ان ربکم الله** بدین تنگ پروردگار و در دنیا  
 در استکمال وجود و انافه کمال وجود ذاتی است که مستجمع جمیع صفات کمال است **الذی** آن خداوند که قدرت  
 بی فتور و حکمت بی قصور **خلق السموات و الارض** بیافرید آسمانها و زمین را که اصول ممکنات است بر کبریا  
 عمال اجسامند بعنوان تدییج و امثال **فی ستة آیام** در مقدار شش روز از آیام دنیا یاد نفس از آیام الهیه  
**کما قلنا** با آنکه قادر بود که یک طرفة العین آنها را بسازد تا تعلیم بکنان نماید که بعضی **التانی** **من الرحمن**  
 و العجله **من الشیطان** تعجیل در کارها نکنند با آنکه مجردت شیئی بعد از شیئی استدلال بر وجود متحد نمایند  
 گوید بجهت آنکه خصوص شیئی بعنوان تدییج است بر غایت کمال جامعیت و اطلاق مجردت و نهایت ظاهر و **حقی**

از روزی

آن بر رایت کمالیه زیرا که مقید بقید و طور از وجود نمی تواند شد که لا ینفی علی من له معرفه و نیز از افعال طبع و  
ابعد خواهد بود و ازین قبیل است خلق انسان و ترقی آن بد درجات کمالیه و مقامات عالیه و انزال آن بعوض  
تدریج نسبت به فواید و افراح شمار و ازها و سایر نباتات شی بعد شی **توسعه** پس مستولی شد و سنا  
شد نسبت وی **علی العرش** بر جسم محیط یا بر تمام اجسام یا بر کل عالم مانند تدریج مثل استوا ملک بر سر <sup>جه</sup>  
همه تدبیر از عرش که اعظم مخلوقات نازل میشد و لهذا بندهکان نزد حوایج دستها را بجانب آن بر میدارند  
و معنی استوا و ذکر تم و اختلاف مفسران و دفع اشکال و کیفیت استدلال بان که هست **یدبر الامر** تدبیر  
مینماید و میسازد امر کاینات را بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت و اصل تدبیر نظر در ادبار امورات نامحسوس  
الغایبه واقع شود یا آنکه تقدیر میکند بودینها را بر وجهی که میخواهد **ما من شیء الا عنده خزائنه** نیست هیچ واسطه و شفا  
کننده ندر دنیا و نه در آخرت در هیچ امری از امور **الامر بعد الذکر** مگر پس از استوی دادن وی مراد از <sup>ع</sup>  
و استشفاع این تقدیر عظمت و جلال اوست در رد کسانی که کانیان ایشانست که اله آنها شفا خواهند  
در نزد خدا و همچنین در اثبات شفاعت از برای کسانی که از جانب او ماذونند اگر کسی گوید که هرگاه استشفاع  
موقوف باذن اوست سبحان من شفاعت بی مصرفست زیرا که آن وقتی مفید فایده و شمر است که او را در  
خداوند تعلق بعد از دعا و عقاب یا عدم لطف و احسان گرفته باشد شفیع سؤال عفو و اعطاء نماید و اگر  
هرگاه شفاعت نتواند نمود الا بعد از اذن و دستوری بدی و ضرورتی که قبل از شفاعت اراده الهیه  
قرار یابد و عطا گرفته بوده و بدینجهت ازین داده که شفاعت کن چنانکه در دنیا نیز مولى عبد خود را بقدری  
رای او در گرفته بنسب مینماید بعد در قلب و ترجمی هم میرسد بعضی در خفیه میگویند که پیا و شفاعت این  
عبد ازین بنا و در بیخوت معلومست که اگر شفاعت هم نمیکرد مولى باو رحم میکرد و ایضا رحم شفاعت از  
مرحمت خداوندی یا از یاد است یا انقص یا ساوی اول بدی البطلان و کذا الثالث بعلاوه آنکه مستلزم  
ترجم بلا مرجع است چنانکه تانی مستلزم ترجم مرجع است زیرا که واجب تقابل ثانیه اطلاع مجال عبد زبور است  
میکونه است که شفیع بعد از اطلاع و علم باحوالی ترجم باو مینماید و رحم خداوند بجهت نمی آید و احسان  
نمی نماید مگر اینکه بلکونی که در شفیع العیاذ بالله بیشتر است و دانستی که آن ضروری دفع و المنع است جواب  
اما از ایراد اول میگوینم که اذن بر دو قسم است مطلق و مقید مطلق آنست که بعنوان کلیت قاعده مقرر شود

که هر کس بظان مقام که مقام محمود است برسد مخصوماذونست در استشفاع چنانکه از حضرت امام محمد باقر  
 مرویست که صفیه دختر عبدالمطلب پسر آورده بود پس محمد عمر باو برسد و گفت گوشوارها خود را بپوشان  
 قربت تو از رسول الله صلی الله علیه و آله ترا هیچ نفعی نمی بخشد صفیه گفت ایاتو گوشوار بندم دیدم ای پسر زن  
 بدیو بعد از آن صفیه رفت بخدمت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و ماجرا را عرض نمود و گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 تشریف بر او آوردند مردم را بنماز جماعت خواندند بعد از اجتماع مردم فرمودند چه باعث شده که کس  
 که گمان میکند که قربت و خویشاوندی من نفعی نمی بخشد در وقتیکه بایستم من در مقام محو هر آینه شفاعت خوا  
 کرد در خارج شما از حدیث و کسیکه ما ذون مطلق شد دیگر احتیاج باذن در هر امری از امور مخصوص ندارد  
 و در اینصورت پیشو که ذن معین نرسیده شفاعت نماید و این معنی در باره کسانی که مطلع از اراده قضا و قدر الهی  
 نباشند یا باشند و ملاحظه آنرا از خداست عاوانند خود و اراده ایشان استهلاک در تحت اراده او شده  
 باشد و راضی بقضا وی نگردیده باشند صورت می بندد و اما در باره کاملین که فانی از خود شده و ببقای  
 باقی گشته اند و اراده ایشان تابع اراده الهیست فهمیدن استشفاع کمال اشکال دارد من ذالذی شیخ  
 الاذنه و اما در ذن مقید پس ضرری ندارد که عفو و احسان او معلق بر استشفاع باشد و اما جواب از  
 ایراد ثانی بعد از اختیار آنکه هم منادند از ایدار هم شفاعت بقدر الایتنای بل فوق الایتنای بدو  
 سیکویم اما اولاً بآنکه ظهور رحمت از جانب شفیع سبب است از رحمت واجبیه بلکه توانست که اولاً تا رحمت  
 حرکت نیاید و رحمت امکانیه صورت بندد اگر چه ظهور و تجلی آن در صورت امکانیه باشد بلکه ایصال شفیع بمقا  
 شفاعت عین استشفاع است پس ظهور رحمت از شفیع عین ظهور رحمت است سبحانه فاضلم فانه من  
 الاسرار و اما ثانیاً بآنکه ریاضی رحمت در واجبیه فانی ندارد که در شفیع ظاهر شود دون واجبیه محتمله که می  
 که بعد بجز ظاهر باطن متصف بعضی صفات و حالات باشد که اگر شفیع نیز مطلع بان حالات باشد شفا  
 او را نمیکرد اما چونکه اطلاعی ندارد بخص آنکه او را به بعضی انواع ابتلا مبتلا می بندد وقتی تجال او میناید و اما  
 واجب تعالی ثانیاً چون هم حالات و تمای صفات او را در برابر او مطلع است میدانند که این نوع عذاب که باو  
 هنوز که نرسیده است و لهذا علی الظاهر اظهار رحمت و لطف نسبت باو نمیکند فاضلم فانه ایضا من الاسرار  
**ذلک الله** این ذاتی که موصوفات باین صفات خدای بقی است **رتبه** که پروردگار شماست **فاعبدوه** پس

اورا بیگانهی پرستید **افلا تدرکون** ایانند نمیکردید یا نقل نمیکند که مستحق عبادت و سزاوار خداوند  
است **الیه ترجعوا جمیعاً** بسوی جزایا حکم یافتن و اندک جبلتت مکانی و بقای بوجود حق سبحانه  
بازگشت همه شما بموت و فساد و انتقال و عبودیت نشان بنشان دیگر قدر بر پس بشناسید خداوند بخود را  
و مهیا شوید برای عبادت و اطاعت او مستعد جزایهای نیکو گردید **وعد الله** مصدر مؤکد لنفسه  
زیرا که الیه مرجع و وعده است از وسعانه یعنی وعده داد خدا شما را و وعده داد حق **حقاً** بر است و در  
کرد وی خلق نیست این مصدر دیگر است مؤکد غیره که در اول علمیه و عد الله است **انه یبدر الخلق**  
بدتریکه او سبحانه در اولیای او فیلق **انه یبدر** کن بعد از مردن زنده گرداند آنرا و مقصود از ابدان و ائمه  
چنانکه گفته اند با آنکه معنی اعاده نباشد چنانکه متبادر است یعنی مطلوب از این عاده **لیجری الذین امنوا**  
بجرات که جزا دهد آنرا که کرده اند با او **و عملوا الصالحات** و کرده اند عملهای پسندیده **بالقسط**  
بعادل خود یا مکافات کند ایشان را بعد از ایشان یعنی بر غایت عدل که در امور کرده باشند یا با ایمان  
چه ایمان عدل تعویم است در برابر آن شرک کظلم عظیم است لقوله ان الشرک لظلم عظیم و این اوجه است  
بقریه مقابل آن بقوله **والذین کفروا** و آنرا که کافر شدند **لهم شراب من جمیم** برایشان است شامیدن از آن  
که در دوزخ که چون بیانشانداختا و معای لاینان پاره پاره کرد و **وعذاب الیم** و دیگر ایشانرا عذاب  
ناک که تخفیف نیابد **بما کانوا بسبب** آنکه بودند بخیرای تبارک و تعالی و رسول او **یکفرون** کافر میشوند  
و نیکو دیدند و تغیر نظر با آنکه مقابل مقتضی این بود که بفرماید **لیجری الذین کفروا لهم شراب من جمیم**  
و عذاب الیم **بجهر** استحقاق کفار است و عذاب و عقاب یا تنبیه یا تکیه مقصود از اعاده تائینت و عقاب  
بالعرض واقع میشود و اشعار بانکه حق تعالی متولی تائینت مؤمنانست با آنچه لایق بلطف و کرم او سبحانه  
و لهذا یقین آن نفرموده و اما عقاب کفره و اینست **بجهر** آنکه سو، اعتقاد و سو، انفعال ایشان را  
کنیده و این حکم تعلیل است از برای قوله تعالی **الیه مرجع جمیعاً** زیرا که چون مقصود از اعاده مجازاً  
مکلفان است بر وفق اعمال و افعال پس لا محاله مرجع جمیع باو باو باشد و نیز **بجهر** احتجاج بر اهل  
کفر میفرماید که **هو الذی** است ان خداوندی که بقدرت کامله **جعل الشمس والقمر** گردانیده افتاب را  
روشنی یعنی **بجهر** کفرت ضیاء وی گویا که عین روشنی شده از قبیل زید عدل الرضیا، مصدر باشد چون

والجمع باشد چون سیاط از سوط بقلب او بیاید یعنی خداوند و شنا بیهاست **طالع نور** و کدایتها  
 ماه را نور یا خداوند نور و این اعم از ضو است و گویند آنچه بالذات است ضو است و بالعرض نور است و شبها  
 بر آنکه شمس نیر است بذاتها و قمر بالعرض و بواسطه آفتاب چنانکه در علم هیئت مقرر شده **وقدره** و تقدیر کردن  
 برای سیر هر یک از شمس و قمر **منازل** منزلها در نوازل بقدر سیر ایشان و اکثری را نند که ضمیر راجع به است یعنی  
 یا تقدیر کرد برای سیر منزلها کفو و القدره نام منازلی که منازل آن نیست و هشت است بعد از شبها  
 ماه غیر از دو شب خجاق و ساسانی آنها نیست **۱ شطین ۲ بطین ۳ ثریا ۴ ویران ۵ هفقه ۶ هفقه ۷ ذراع ۸**  
**نزه ۹ طرزا** جبهه از برون **۱۲ صرغ ۱۳ عوا ۱۴ سماک ۱۵ مغر ۱۶ زبانا ۱۷ اکلیل ۱۸ قلب ۱۹ شوله**  
**۲۰ نغایم ۲۱ بلده ۲۲ ذاج ۲۳ سعد بلع ۲۴ سعد العوده ۲۵ سعد الاخیره ۲۶ فرع الدلو المقدم ۲۷**  
**فرع الدلو المؤخر ۲۸ بطن الحوت** بدانکه بروج در او در اند **۲۹ حمل ۳۰ ثور ۳۱ جوزا ۳۲ سرطان ۳۳ اسد**  
**۳۴ سنبله ۳۵ میزان ۳۶ عقرب ۳۷ قوس ۳۸ جدی ۳۹ دلو ۴۰ حوت** و این منازل آفتاب و ماه و زهره  
 و مشتری و مریخ و زحل و عطارد است و حق تعالی مقام این کواکب سبعة سیاره را درین بروج مختلف  
 گردانیده مثلا ماه در هر برجی در روز و نیک از روز و زود و منازل مذکوره را در سبت و هفت روز  
 قطع کند و آفتاب در هر برجی یکماه باشد و منازله زود و را در یکسال قطع نماید و عطارد در هر برجی  
 ده روز بماند و زهره و مشتری یکسال و نیم و زحل دو سال و این اختلاف بروفق حکمت و مصلحت او  
 تعالی شانه است و بنا بر تفسیری که راجع به باشد جهت تخصیص آن بذكر سرعت سیر است و معانی  
 منازل آنجا احاطه احکام شرع بان و لهذا اقلیل آن فرمود بقول **لتعلموا انما یابیند شما عدد السنین**  
 شمار سالها را و چون سال مشتمل بر ماه بود اکتفا بسال نمود **و الحسب** و تا بدانند شمار اوقات  
 از آنها و روزها در معاملات و مهمات خود **ما خلق الله ذلك** سنا و نیده است خدا آنچه که مذکور شد  
**الابالحق** مکروه است که ملبس بود بحق بروفق حکمت بالغه نه بازی و عبث و کتبنا بمعنی لام است یعنی بر  
 حق نه برای باطل **فصل الايات** روشن میکنیم آیات و علامات و وجود قدره خود را و محض بصیغه غیب  
 خوانده یعنی ضرایب غایبان میکنند آیات **القوم یعلمون** برای کرده که میدانند یعنی در آنها تامل و اندیشه  
 مینمایند و بهره و ریسک در آنچه هر که تامل در خلقت شمس و قمر و ضیاء و نور و آفتاب آن از دیگری و قوت  
 و بعد

و مطالع

و مطالع و مغارب و کسوف و خسوف و انتشار شعاع انفا و لاسیما افتاب در تمام عالم بدون حصول نقصان  
و کمی نور انفا و تاثیر ایشان در حر و سرد و اخراج نبات و اشجار و طبع انما و تمامت و نقص در اول و وسط  
و آخر و معلوم شدن حنا با عوام و شه و ر و ظهور و انبساط و شتا و صیف بجماله بر یک از اینها نعمتی است عظیم  
و هیبتی است جسیم از حق تعالی نسبت به بیگان درین دنیا **ان فی تضاد الليل والنهار** بدرستی که در این  
شب و روز از عقوبت یکدیگر یاد رخافت ایشان بنور و ظلمت و یاد رازی و کوه تاهی که کاهی شب بکاهد و روز  
افزاید و وقتی روز نقصان پذیرد و شب تریاید کرد **وما خلق الله** و در آنچه او نپدید است او سبحانه **الشمس والنجوم**  
**والارض** در سماها و زمین از انواع کاینات افتاب و ماه و کواکب تیاره و ثوابت و انواع و ششک  
و عرش و کرسی و لوح و قلم و انواع حیوانات و اقسام جمادات و نباتات از ادمیان و پریان و بهایم و وحوش  
و طیور و سباع و کوه و دریا و مغادن و اصناف و اشجار و زروع و نباتات و غیر ذلك **الایات** هر آنکه  
نشانه است بر وجود صانع و وحدت و کمال علم و قدرت او سبحانه **لقوم یقینون** از برای گروهی که برترند  
از عواقب احوال و ضوایم امور یعنی از احوال و معاد احوال خود بر اندیشند و از هر سوائی روز خضر هر اسکن  
و ترسان گردند و از معاصی اجتناب نمایند **تنبیه چهارم** در سوره هو علیه السلام است که میفرماید **هو**  
**الذی خلق السموات والارض** و اوست آنکه بیافرید سماها و زمین را با آنچه در آنهاست **فی ستة ایام**  
در مقدار شش روز از ایام دنیا که اول آن یکشنبه و آخرش جمعه بود و جمع سموات و افراد ارض بجهت اقتلا  
ظاهر و کثرت موجودات علویات است و در سفلیات **و کان عرشه علی الماء** و بود پیش از آفریند سبع  
سموات و ارض عرش او بر آب و در انوار گفته که معنی آنست که تا یل میان عرش و آب نبود نه آنکه عرش  
بر متن آب موضوع بود داعی گوید که اگر این بر ظاهر عمل نمائیم لازم می آید چنانکه سابق برین  
گذشت و در بعضی تفاسیر مذکور است که حق تعالی در ابتدا آفرینش یا قوت سبزی می آفرید و بنظر هیبت  
دوران تکوین از جوهر آب شد پس با خلق فرمود و آب بر بالای آن بداشت و عرش را بر زیر آن جا  
بداد و کلام معجز نظام انام کل انام علیه التخی و السلام دلالت بر این می دهد که او از طبع نوح البلیغ در  
خصوص کیفیت خلق سموات و ارض و ایجاد عالم میفرماید ثم انشاء سبحانه فوق الاجواد شق الارض  
سکایک الهوا فاجری فیها ما متلاطما تیاره و مترکما رخاره جمله علی متن الریح العاصف و الریح الفاعل

حاصل مضمون یافت مشهور است که ایجا در نمودن و کشادن فضاها و شکافتن اطراف و کشادگیهای هوا پس در آن  
 کرد و بکنند از آن فضاها آبی که موهجای او بر روی هم سیلی میزد و آب بسیار او بر روی هم جمع گشته بود بار کرد  
 آن آب را بر پشت باد سخت وزند و جنبانند و برکنند و شکند علی بن ابراهیم فرموده که این آب در مبدأ  
 خلق بود و آن آب را محمول بر هوا و هوا محمول بر <sup>خوبی</sup> آب بود و آن روز خلقی بغیر ازین دو نبود و آن آب بعد از آن  
 و شیرین و گوارا بود و در کانی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عزوجل ابداع فرمود کل  
 اشیا را بعلم خود بر غیر ملاحظه مثالی که قبل از اشیا موجود نباشد تا او را سر مشق ایجا کرد اند پس ایجا  
 فرمود اسما فضا و زمین را و قبل از فضا نه سمواتی بود و نه ارضی ایانشینده قول حق تعالی را که میفرماید  
 و کان نحو شری علی السما و ایضا از آنحضرت روایت شده که چون که جناب قدس الهی اراده فرمود که ایجا دهناید  
 سموات را م فرمود به باد پس زوایا را بر یکدیگر تا آنکه گفت پس بیرون آمد ازین موج و گفت دهنای که  
 ساطع شد از وسط آن بدون ناری پس خلق فرمود از آن سما را و در قرآن مجید نیز اشاره باین شده در آنجا  
 ثم استوا الی السماء و هی دغان چنانکه اشاره الله در موضع مناسب خواهد آمد و در کانی و تو  
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که از آنحضرت سؤال نمودند از معنی این آیه  
 و کان نحو شری علی السما حضرت فرمودند که مردم چه میگویند شخصی میگوید که میگویند عرض بر او است و او سبحان  
 بر بالای او نشسته است آنحضرت فرمود که دروغ میگویند کسیکه اعتقاد نماید این را خدا را محمول گردانیده بر  
 دیگر و متصف با خدای او را بصفت مخلوقین بلکه لازم می آید که او را ضعف و آن شی که حمل دهنده او می باشد  
 بعد از حضرت فرمودند که خدا حمل کرده دین و علم خود را بر آب پیش از آنکه ارضی و سمائی یا جنی یا انسی یا شعی آفرین  
 باشد و همچنین در سفر اول تو را است که مبدأ خلق جوهری بود که جناب قدس الهی آن را خلق فرمود پس  
 نظر کرد بسوی او و بنظر هیبت کبریا شد اجزای آن را در دیدان جوهر آب و از آن آب بخاری بهم رسید مثل  
 دغان پس خلق کرد از او سموات را و ظاهر شد بر روی آن آب کفی مثل کف دریا و از آن ارض را خلق کرد و از  
 کعب الاخبار نیز قریباً بیضی مرویست داعی گوید که بعد از ملاحظه آیات و اخبار مسطوره علم قطعی حاصل  
 میشود که اول مخلوقات آب بوده یا جوهری که ماده آن بوده و بعد از آن هوا و بعد سایر موجودات از ارض  
 و سما و ما بینهما خلق گردید و از ظلام قدما ارض نیز همین معلوم میشود چنانکه از تالیس مطلق از است

تذکره است



قدماست منقولست که فرموده که خداوند عالم بداع فرمود عنصري را که در بود صورتی موی موجودات  
 و معلومات و او را مبدع و ارفیخ داناسید و این عنصر آب بوده و از آن حاصل شد انواع جواهر کلهها از سما  
 و ارض و بینهما و اوست علت هر مبدعی و یکی از عنصر جسمانی بعد گفته که از وجود آب ارض متکون شد و از  
 انحلال آن سما و میگویند که این تحقیق از تئوریته اخذ نموده و از کلام سلینون حکیم که سنی بجایع العلالست  
 قریب باین مستفاد میگردد لیکن مراد از آن آب یا جوهری که ماده بود فی الواقع همین آب ظاهر یا علم الهی یا جوهر  
 منبسط یا هیولی یا صور است هر یک یا محتمل و ظاهر بان ما دلست و در بیان تحقیقات آن کما فی ارضت  
 رسالت پناهی و اوصیا کما ملین وی مخصوص استخین و از باب معرفت و یقین است و بیان آن بتفصیل  
 خارج از وضع این تفسیر است فاما بجلا آنچه از اخبار و اقوال فرموده مستنبط و مستفاد شده است که مراد  
 از عرش علم یا دین الهی است چنانکه حدیث حضرت صادق علیه السلام بان صریحا ناطق بود و اما آنکه از مخلوقات  
 آب بوده جمهور مستکلمین بر آنند که این ظاهر از قرآن و کلام امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام و سایر افاض  
 ائمه ظاهر بی صلوات الله علیهم جمیعین چون صریح الدلالة اند بر اینکه اصل عالم آب بوده و تکون سموات ارض  
 از آن بوده باید همگی بر ظاهر خود محمول باشند زیرا که تربیت در ممکنات امریست ممکن فی نفس و باری  
 شان فاعل مختار و قادر بر جمیع ممکنات و دلیل عقلی قطعی و نقلی كذلك اما قادم نشده بر وضع اجزاء ظاهر عالم  
 مادک علیین واجب است بر ما قول بقضائفا و طاجقی بتاویل نیست و ایراد نموده اند که جمهور مستکلمین  
 متفقند بر اثبات جوهر فرد و اینکه اجسام مرکبند از آن بعضی قائلند بر اینکه این جوهر را ثبوتی بوده در علم  
 و فاعل مختار بر انحصار صفت تالیف و وجود او پویشانید و برخی منع ثبوت در عدم را میکنند اما میگویند  
 که مبدأ المبادی و الا ان جوهر را ایجاد نموده بعد از ان تالیف و ترکیب نمود پس اجسام از انضام سیند  
 با وجود اتفاق ایشان بر یکی ازین دو قول چگونه میتوان گفت که سموات و ارض متکون از آنها شده چرا  
 داده اند که منافاتی مابین این دو قول نیست زیرا که طایزات که جناب قدس الهی خلق کند اول اجسام را که عبادت  
 از آب باشد ازین جوهر فرده بعد سایر اجسام و از آن و اما حکما چونکه تربیت فرمود موافق با قواعد مقرره  
 و ضوابط مهده ایشان از تاخر خلق عناصر بر ارض سموات نیست لاجرم عدول از ظاهر نموده  
 محتاج بتاویل گردیده اند داعی گوید که تحقیق مقام نبوی که قابل نقض و ابرام نباشد بلکه جمیع مابین علا

حکما و ضوابط اهل کلام کرد محتاج است بسبب تمام و الله الوفاق للام بدانکه عالم وجود که از غیب <sup>شهود</sup>  
 آمده دو قسم است مجردات و مادیات و هر یک را اسمی و سببیت یکی باصطلاح ایشان سبب است بعالم اروا<sup>نی</sup>  
 بعالم خلق در این جمله قول حق تعالی الاله الخلق والامر موجودات مجرد نیز بر دو قسم است مفارق بذاتها  
 و فعلها از ماده بذاتها و کن فعلها اولی سبب است بعقلیات صرفه و عالم اجزوت و ثانی بنفس و عالم ملکوت  
 و موجودات جسمانی نیز بر دو قسم است فلکیات و عنصریات و حکما مجموع چهار قسم از وجود قابل وجود  
 انسانی در هر وقتی یکی از این موجودات اربعه آید است سلسله وجود این چهار عالم را بسبب یکدیگر و بطریق  
 سفلیات بعلوئیات مرتب میگردانند یعنی هیچ موجودی در عالم جسمانیات یافت نمیشود مگر اینکه او را نسبت  
 خاصی است به موجودات روحانی و این مثال و شبیهی از برای آن عالم و اگر نبود هر آینه منسبت ترقی <sup>عالم</sup>  
 روحانیات و معتزله و متمنعی بود سفر بعالم قدس و سبب عالم الهیات و الحی این سخن است موافق با  
 قواعد مستنبطه از ظاهر و باطن آیات قرآنی و امدایت و اخبار نبویه و ولویه و مطابق با ضوابط <sup>عقلیه</sup>  
 تطبیقه و شواهد کشفیه ذوقیه بلکه هر که را اندک سلوک در طریق معرفت و وقوفی و اطلاعی بر مقامات <sup>فصل</sup>  
 و سیر مدارج و مراتب کمالیه آن باشد بگوید ویرانگی و شبهه و حجت قول ایشان مینامد اما مستلزم بعضی از آنها  
 مجردات صرفه را که بعضی از آنها سبب بقول مجرد اند بالمره منکر و برخی دیگر از اجمل خواصه نصیر الدین طوسی  
 قدس سره توقف در اثبات و نفی آن نموده کقولی فی الجریده اما العقل نام نیست دلیل علی استماع و ادله  
 وجوده مذلوله و اما در خصوص قسم ثانی از عوالم او تیره که عبارات از عالم نفوس و ملائکه باشد بعضی از <sup>مشکلین</sup>  
 نیز منع تجرد آنها نموده اند بلکه ادعا کرده اند که لا تجرد فی الوجود الا الله و برخی دیگر از محققین ایشان اثبات  
 تجرد آنها را فی القهاره و در فعلها کرده اند طایفه اولی که منع مجرد مطلقا نموده اند چون ما سوا الله یا <sup>مخصر</sup>  
 در جسم و جسمانی میدانند ایشان را احتیاجی با تکالیف و ایل و اخبار و ظواهر و نبویه نیست زیرا که <sup>بها</sup>  
 دانستی دلیل بر تریقی که حکما ملتمس شده اند نیست چه ضرر دارد که اول موجودی که یا از عالم غیب بدایره شهود  
 ففاده جوهری یا آید باشد و بعد سبب اجسام از استکون کرده بلکه از برها که سابقا فایده بودیم واجب  
 که همین فایده باشد و الا لازم می آید فلاشک فی بطلان و اما بنا بر طریقه فالتلین مجردات از او ایالاتی که <sup>فوق</sup>  
 با اخبار و اخبار و احادیث ائمه اطهار و مطابق با تحقیقات محققین و تدقیقات را چنین باشد آنچه

خاطر

بخاطر فائز قاصد علی العجالة می رسد اینست که مراد از عرش علم الهی باشد زیرا که قدرت او سبحانه چنانکه در مقام  
خود مقرر و مبرهن گردیده و جامع میشود بیرون ذات وی عالم بکل علمی که مبدأ باشد هر چه جل موجودات را  
سببیت بالذات غیر ماخوذه من شیئی و لا متوقفه علی وجود شیئی و مقصود از آب یا جوهر مذبذب حقیقت  
محمد صلی الله علیه و آله باشد که نظر بضمی اول ما خلق الله نوری و معتقد روحی اول مخلوقات و اصل موجودات  
و منبع وجود و غایت سریان وجود در هیات کل و اعیان هر موجودیت لولاک لولاک لما خلقت الاطلاق  
و مطلوب زهو وجود منبسط که فعل الطریق واجب است و مسمی بنفس الرحمن و حق مخلوق به است و مضاف  
هوای که از قلب انسانی منبعث میشود که مسمی بنفس است مادامیکه از قلب منبعث نگردیده هیچیک از حروف و  
نیت و همه آنهاست زیرا که بعد از انبعاث بنامه بر هر چیزی از خارج حروف که بر میخورد بصورت همان  
بر سیاق بدون آنکه در آن تجزیه و تقسیمی یا کلتیری و تعمیری راه یابد همچنین وجود منبسط بصورت هم موجودا  
و منظور تنها و اطوار ممکنات میگردد بدون آنکه در ساحت عزت و مدتش که ذلت کثرت نشینند پس  
ما حاصل مضمون بلاغت سخن ایه وافی هدایه این میشود که عرش الهی و علم و قدرت نامتناهی با اظهار کمال  
ذاتیه جمالیه و اطوارات سمات تبعیه جلالیه قرار و تعلق گرفت بحقیقت نوریه جامعیه محمد صلی الله  
الثناء و التمجید و سبحانه و ام فرمود وجود منبسط را بر ضبط و حفظ آن حقیقت جامعیه تا اینکه در ابرسانند  
با انواع کمالات و اقسام اطوارات ذاتیه که در آن مندرج و مندرج بودند از مرتبه اجمال بتفصیل و از مرتبه  
نقص بتکمیل و مراد از شوق ارباب و شوق احواد سکایک هوام است اعیان ثابته و اطوارات ذاتیه آنها  
باشد زیرا که چنانکه ارباب و احواد سکایک هوام برای میاه خارجه از سخا بند همچنین مراتب اعیان و مندرج  
ماهیات منشا بروز وجود و ظهور وجود از نیوع فیض وجودند و تشبیه حقیقت جامعیه انحصرت به  
بجهت آنست که همچنانکه آب سیال بالطبع و حیات بخش اصل و فرع و از عنایت علوانیه بهره رسانی روان  
و طالب تشنگانست انحصرت نیز بالذات رحمت عالمیان و دستگیر در ماندگان و فیض بخش قابلا  
و هدایت کننده عالمیان و بمقام رساننده و اصلانست و الحق که تمام مقدمات این تاویل مبرهن  
بر همان و مدلل بدلیل بلکه مثل این تشبیه و قرآن مجید و فرقان حمید در سوره و عدو واقع شده در اینجا  
که میفرماید انزل من السماء ماء فسال الت اودیه بقدرها چنانکه در موضع مناسب انشاء الله تعالی خواهد

آمد حاصل که جناب پتلا در باب موجودات بر تریبیت خلاص ایجاد نمود و **لیسوا** که تا شما را بیاید  
 و با شما عمل از نمایندگان نماید تا ظاهر کرد در عالمیان **اینکه** که کدام یک از شما **احسن** **جملاً** **نیکوتر است**  
 در عمل قلب و قالب از حیثیت که و کیف و مراد آن است که ظاهر شود که کیست که برتر بود و تفکر عالی شود  
 بوجود او سبحانه و وحدانیت و علم و قدرت او و با او گردید در طاعت و عبادت که شکر چه اینها سبب  
 وجود وافریش و مواد معاش و معادن در ارباب دانش و پیشوایان و امامانی چندند که باندک تا مکی **که**  
 از اینها علم قطعی حاصل میشود بر وجود وحدت و کمال علم و قدرت حضرت رب العزّة و ذکر صیغه تفضل  
 و اقتیاد حسن و قبح افعال و اعمال از حق مکلفین بجهت تحریص و ترغیب بندگانت بر تحصیل محاسن  
 و افعال و کسب مراتب انواع کمال زیرا که دانستی که مراد از عمل اعم از عمل قلب و قال است و لهذا چون از حضرت **رسالت**  
 صلی الله علیه و آله معنی این آیه را پرسیدند فرمودند اودع عن محارم الله و اسرع فی طاعة الله جباری گفته  
 که این است بر وجود ملکه قبل از انطق سموات زیرا که همه حسن خلق عرش براب لطفست برای مکلف  
 تا بان استلال کند بر قدرت او سبحانه پس البته مکلفی از زمان بوده باشد تا در آن تفکر کند و علی بن موسی  
 گفته که منعی نیست که خبر دادن باین نیز مصلحت مکلفان باشد تا اندیشه نموده بر قرار عرش براب بخارفت **شد**  
 بوجود و وحدانیت و قدرت او سبحانه پس واجب نباشد که در همین وقوع عرش براب مکلفی بوده و سید **تقری**  
 نیز این توجیه را مضمون داشته **تینیم** در اول سوره دعوات بدانکه نزد ابن عباس همین سوره مکی است و **عطا**  
 و کلبی و مقاتل آیه آخری را مدنی میدانند و میگویند که حق عبد الله ابن سلام نازل شده و حسن و کرمه و **عطا**  
 گفته اند که این سوره مدنی است مگر آیه ولوان قران سیرت به الجبال و آیه که بعد از آنست که این هر دو در **مکه**  
 نازل شده اند و عدد آیات آن چهل و هفت است نزد شامی و هفت بعد مصری و چهل و چهار است نزد اهل **همدان**  
 و چهل و سه بعد مصری و اختلاف در پنج آیه است لفی خلق جدید الظلمات و التور از غیر کوفی فی الای **عمی**  
 و البصیر و سوء الحساب شامی من کل اب عراقی و شامی ابی بن کعب از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که **که**  
 سوره دعوات بخواند حق تعالی بعد هر آیه که بر روی آسمان واقع شده و واقع خواهد شد تا روز قیامت **بر**  
 وی حسنه بنویسد و در قیامت از جمله موفیان بعهده خدا تعالی باشد و از حضرت ابی عبد الله علیه **التا**  
 مرویت که هر که سوره دعوات بخواند حق تعالی او را پچاس بهشت برد و شفاعت دهد و او را در جمیع اهل **بیت**  
 خود برادر **است**

خود برادر

خود برادران دینی او که ایشانرا شناسد **بسم الله الرحمن الرحيم** **الم** نزد بعضی از علما تفسیر حروف مقطعه  
این است که آنها مختصات کلماتند که دلالت می کنند بر صفات الهیه چنانکه در **الم** الف اشاره به الای است  
و لام بلطفی منتها وی و میم بملک پیروال و و برافت با کمال او و قول بعضی آنست که برخی از این حروف  
دلالت بر اسمای الهی دارد و بعضی بر افعال چنانکه **الم** که بمعنی ما الله اعلم و ارجح است یعنی منم خدای می دانم  
احوال خلقان را و وی بینم افعال و اقوال بنگ ترا و در معانی زختر صادق علیه السلام مرویت که معنی  
آن اینست که منم خداوند که زنده میگردانم و میبیرانم **تلك الايات الكتاب** مراد از کتاب یا قرآنست یا توره  
یعنی این آیات مسطوره درین سوره آیتها قرآن یا آیات سوره کامله است **والذی نزل بحر المحل**  
معطوف بر کتاب یعنی این آیات از آیتها یعنی نزلت کفر و فرستاده شده است **الیک** **یسوی توین**  
از نبره در کاد تو یعنی هو قرآن و این عطف احد الصفتین است بر دیگری بنا بر آنکه مراد بکتاب قرآن باشد  
یا عطف عام بر خاص است که مراد سوره باشد **الحق** خبر مبتدای محذوفست ای هو الحق یعنی کتاب مذکور است  
و درست است شکی و شبهه در آن نیست و می تواند بود که الذی مرفوع المحل ابتدایست باشد و الحق قرآن  
یعنی انجیری که حق تعالی بتواند از کلام آید حق و صدقت پس متمسک بان شوید و بدان عمل کنید **ولکن الذی**  
**التاس** ولیکن بیشتر مردمان از اهل مکه **لا یؤمنون** بان نمیکروند و ایمان نمی آورند بجهت عدم تدبر در معانی  
**الله الذی رفع السموات** خدای بحق آنست که برداشت اسمافهارا و بلند کرد ایند از زمین صاحب شبح میگوید  
یعنی بیافرید آنها را برداشتند داعی گوید که از ایمان السموات و الارض کانتا رتقا فقطناها معلوم  
که رفع بعد از خلق است **بغير عمد** بی ستونها **ترتوها** صفت عمد و آن جمع عماد است چون لصب و لهاب  
و یا جمع عمود یعنی بی ستونهای که برپیند شما آنها را و احتمال دارد که جمله ستانفه باشد برای استنها  
برویت ایشان سوات را یعنی بی پیند شما اسمافهارا مرفوع و بی ستون و بنا بر اول لازم می آید که  
اسما فهارا ستونی باشد غیر مرفی و عمیاتی از حضرت امام رضا علیه الخیر و الشار و ابیت **تموه** که در آسمان ستونها  
ولیکن شما نمی پیند و گویند که آن ستون قدرت کامله و قیومیت اوست بجهت آنکه اسمافهارا بان مرفوع است  
در فواید التلویک او رده که باری تعالی صفوف عالیه و سطوح مرتفعه سموات را بی قائمه که در اراک  
توانید کرد بر افراشت و بی ستونی که مشاهده می توانید **تموه** بلند برداشت یعنی ستونی هست اما مخفی و  
قائم

شنیدیم که فرمود مردمان از درخت متعدده اند و من و علی از نیک ختمیم من از اصل آن درختم و علی ابن ابیطالب  
 از فرع اند درخت است فطوری لمن استمسک باصلها و اکل من فرخها یعنی بسوختن مال این سعادت مند که متلد  
 باصل آن شجره نماید و از ثمار آن غصان آن محفوظ گردد **و نفضل بعضها** و تفصیل میدیم ما بعضی از آنها را **بعض**  
 بر برخی دیگر **فی الاکل** در پیوه ماکول بحسب لون و شکل و اجیر و طعم یعنی با وجود آنکه هم یک آب میخورند و گاه از  
 که مجموع آنها یک قطعه از زمین نیز رسیده اند بلکه با اتحاد تمامی اجزای عناصر متمیزه مختلفه الصفات و  
 پس نمیتوانند که وجود آنها مستند بطایع چه باشد و این اعظم آیتی و اعلا علامتی است بر وجود  
 حکمی که وجود او اتم و جودات و اکل و جودات جامع جمیع انحاء وجودیه کمالیه مستطویا بالحوادث  
 جمالیه و بلا لیه باشد تا این هم اختلافات تا در مرتبه و سطوح باراده و اختیار او تواند شد داعی گوید که ازین  
 ظاهر میشود که وجود و ایجاد خیر و شر و دفع میکرد و شبیه و قدر و لیکن فهم مثال این مسائل محتاج است به فهم  
 و تفریحی چیزی چنانکه میفرماید **ان فی ذلک بینه کلامه علامت مذکوره لایات** هر آینه دلالتهای واضح و عده  
 لایحه است نادر برای هر کس بل **لقوم یعقلان** مرقومی را که تفکر کنند و تا ممل نمایند که با وجود اتحاد  
 ظاهر اختلاف در نسبتات مستند چیست و این هم تغایر و ربط بلیت **تنشیه** در سوره ابراهیم  
 که میفرماید **الذین یؤمنون الذین من قبلکم** ای انبیا مدخره برای تقریبات یعنی البته آمد بشما خبر آنکه پیش از شما  
 بودند قوم فوج مثل که مروج و عباد و قسبل عباد **و مؤمنون** و طایفه مؤمن **والذین من بعدکم** و خبر کسانی که بعد از شما  
 بودند **لا یعلم الا الله** نمیداند عدد ایشان را هیچ کس جز خدا که در آنها مکرر است و قلیان آورده که معنی تعالی  
 از اجماع عرب و غیر هم هلاک کرده و انانیتان را منقطع ساخته که غیر از خدا کسی بران اطلاع ندارد و لهذا  
 چون ابن مسعود این آیه تلاوت نمود و گفت که **کذبت** و در معانی از ابن مسعود نقل میکند که میان  
 عدنان و ابراهیم صلوات الله علیه قرین گشته و از اهل آن قرون هیچکس خبر ندارد و الا مع تعالی ما **و هم**  
**وسلام** آوردند به پیشینان پیغمبران ایشان **بالبینات** با مجتهدان و شن کتب الهی بود با معجزات و **وانت**  
 پس از کرد ایندند ستمها خود را **فی فواهم** در دهنها انبیا یعنی منع کردند ایشان از تکلم و تمسک  
 و مفسرین وجوه عمدیه بعیده در تفسیر آیه ذکر کرده اند و ما ذکر از تو بصواب و ائین بکتابت بدلیل  
**وقالوا اتاکرنا** و گفتند بدینکه ما نکر و دیده ایم **بما ارسلناک** بان چه چیزی که شما فرستاده شده اید با

ترجم

بروز خود و **قال الفيلسوف** بديهي که ما در شک **ما تنعون اليه** از آنچه میخوايد ما را بسوی آن از وجود مبدأ  
و توجیدی **مربوب** شکی در حکمت اندازنده که آن قلق نفس و عدم اطمینان بخنان پخیر است با وجود  
شک رسولان ما متهم میداشتند با غرض فاسد **قالت سلام** گفتند رسولان ایشان از روی تعجب  
گفتند و ادعوت میکنیم و میخوايم بسوی خداوندی که جمیع صفات کالت **از الله شك** آید در وجود  
خداوند جمیع صفات کالتی که است همزه برای انکار است یعنی چنانکه تکرر ظهور و قیام براهین  
و ادله ظاهره و اتنا و متواتره متظاهره شک را در آن مجال نیست زیرا که ذاتی مستجمع جمیع انحاء و وجودی  
کالتی که لازم یا لازم وجود موجود است نباشد پس خواهد بود **فاطر السموات و الارض** افزینده  
آسمانها و زمین که وجود هر یک یا انحاء ادله و براهین بعنوان جزوه و یقین محقق و مبین گردیده که  
بذوات امکانی ایشان نیست پس باید وجودی که در جمیع طریق انعام آن بنفس ذات وی شده باشد  
و ثابت بود که سوره انعام ممکنات نیز نموده بر حد وجودی غیر برسانند بدانکه طریق اثبات مبدأ  
بدون فح است یکی ضابطه ارباب معرفت و یقین کسی بطریقه صدیقین است ایشان از نفس ملاحظه وجود  
بما هو وجود با قطع نظر از آنکه ممکنی وجود و مصنوعی از کتم عدم در دایره وجود نهاده باشد یا نه استنباط  
مبدأ نموده طریق معرفت و شناخت او را پیورده اند و فقره قطبها من و اعلى ذات بذاته اشاره باین است  
و قول حضرت سید الشهدا **مسألة العاقلية والتشاد** در دعای عرفه عمیت عین لالتک در مابین نوع  
معرفت است و دیگری بطریقه اهل نظر استدلال است که وجود ایشان بدیهه کمال نرسیده و راهی بطریقه ارباب  
شهود ندارند اما قوه عقلیه و جنبه فکری خود را استعمال نموده از ملاحظه آثار و علامات و مشاهده  
معلومات و مصنوعات استدلال بر وجود صانع حکیم قدیر و علیم خیر مینمایند و اولی بطریقه انبیا و اولیا  
که ارجح از جمله شک و کفر است و یقین پیوسته اند و میگویند که وجود واجب تعالی شان از آن ظاهر تر است  
کسی محتاج با استدلال باشد بلکه از شدت شوق یقین دم از جمله لو کشف الغطاء ما از دست یقینان میزنند  
فاما آنچه کثرت بروز شدت ظهور از دیده فحاش صفات پوشیده و پنهان شده از آنکه هر چه بغایت  
رسد نتیجه بعکس هدایا مبر **احتجب** اکثر ظهوره و ایة فی الله شك اشاره باین طریق است و ثانی  
ضابطه زینکان از عوام و اواسط ناسوا ز علما است که بطریقه استدلال و نظر مبدأ و صفات آن مستبصر

شده اند و آیات سابقه اشاره باین نفع است داعی گوید که از راه عقل صافی نمیستوان دانست که اثبات  
 محتاج بملاحظه آثار و مشاهده مصنوعات نیست زیرا که بعد از ملاحظه نسبت وجود و عدم بذات من <sup>حسب</sup>  
 هی فالی از ششم نیست یا وجود ضرورتی که <sup>العهد</sup> کذلک یا آنکه وجود و عدم هر دو مساویند نسبت بان ذات حصص  
 عقلی است و احتمال دیگر غیر و البته اولی باید موجود باشد همیشه بالضروره و ثانی معدوم و متمنع الوجود  
 بالبدیهه همچنین ثالث زیرا که چیزی که نسبت وجود و عدم با و مساویت معلوم و بدیهی است که بالذات  
 نه مقتضی وجود بود و الا واجب الوجود نه مقتضی عدم است و الا متمنع الوجود بود و اگر غیر او را متصفی <sup>سبکی</sup>  
 ازین دو نماید باعتبار غیر متصف شده نه بالذات هنا خلف بین معلوم شد که ممکن نیز بالذات متمنع  
 که متصف بوجود یا عدم شود و هر چه چنین باشد البته باید متصف بوصف عدم باشد چنانکه واجب  
 واجب که متصف بوصف وجود باشد فمفهوم معلوم که اثبات واجب محتاج به دلیل و برهان نیست  
 و شکی در وجود آن نه ولیکن جناب رب الارباب بذکره میخواند شما را بسوی خود احتمال دارد که این کلام <sup>سبیا</sup>  
 باشد که بابت خود می گفته اند که با بقدم الهی میخواند شما را بایمان بربعت مالیغفرکم تا بیاورد شما  
 یا آنکه در این باشد که میخواند شما را بسوی مغفرت یعنی با عملی که موجب مغفرت است از ایمان بخدا و رسول و عمل  
 صالحه که قول دعوتی لیسری علی قامة المفعول مقام المفعول به من ذنوبکم احتمال دارد که <sup>بعضی</sup>  
 باشد یعنی از گناهان که فیما بین خدا و عباد است زیرا که اسلام همه دون المظالم و صاحب کتاف گفته <sup>ذکر</sup>  
 من را در خطاب کفار و ترکان در خطاب مؤمنین در جمیع قرآن تفرقه بین الخطابین و عدم تسویه بین  
 الفریقین قرار داده یعنی چونکه مغفرت کفار و مرتب است بر مجرم ایمان پس مغفرت لهم بعضی از ذنوب <sup>هد</sup>  
 بود که آن ذنوب شرک باشد دون مظالم و مغفرت مؤمنین مرتب است بر ایمان مشفوع بطاعت و <sup>عماد</sup>  
فیما اریه و تجنب از مناهی و معاصی ازین جهت بیان بلفظ منکره در اول و ثانی داعی گوید که <sup>بزرگ</sup>  
اوان الله شک صریح است در اینکه اثبات مبدأ از بدیهیات اولیه و معلومات ضروریه است احتیاجی <sup>بزرگ</sup>  
 براهین و ادله نیست چنانکه اخبار مرویه از ائمه اخبار یا بضمک متواتر و متطاف است و از تحقیقات  
 سابقه محقق گردید که توحید نیز ازین قبیل است بلکه قاینست که مال اسلا اثبات مبدأ و توحید بیل جنب  
 بر میگرد و لهذا خداوند مجید در اغلب مواضع از فرقان حمید که اثبات مبدأ و توحید را متفرع بر یک <sup>جنب</sup>  
 فرموده

فرموده



فرموده و کلام امام الموحدين امير المؤمنين عليه افضل صلوات المصلين و نیز بر این مضمون صحیح الاللا  
که میفرماید اول الذین معرفتہ و کلام معرفتہ التصدیق به و کلام التصدیق به توحید که توحید اجمالی تصدیق  
بمبداء و اراده و لهذا ما نیز در اثبات مبدا طریق اقتضای او بوده شروع در تفسیر آیات الهی بر توحید نمودیم  
و در طی تفسیر اشاره به هر دو مطلب خواهیم کرد **تحقیق فیه فائدہ مهمه** بدانکه علم بر دو قسم است تصور تصدیق  
و هر یک از اینها بر دو قسم است تصور بالکنه و بالوجه و تصدیق بوجودی در نفس و بشیوئیه نیزه پس  
علم چهار خواهد بود تصویری بالکنه و تصویری بالوجه و تصدیق بوجودی در نفس مثل اینکه طالع موجود است  
و تصدیق بشیوئیه شیء از برای غیر مثل اینکه فلان چیز از ازیست فلان در میان علمائیت که تصور واجب تعبیر  
شانه بالکنه ممکن نیست و آیات قرآنی و شواهد ذوقانیه و اخبار ائمه اخبار کبار و فضائل <sup>و در ذکا</sup>  
بر این مضمون صحیح بنوعی که محتاج با اشاره و تالیح نیست و اما در خصوص تصور بالوجه بعضی توهم <sup>نمودند</sup> تصور بران  
واقوع نیز در حقیر نیست که آن نیز در باره او سبحانه تمتع التصور زیرا که واجب الوجود شأنه ذاتی و وجهی نیست  
الانحود وجود خارجی که معقول هیچ عقلی مدرك هیچ مدرك نمیتواند شد و الا لازم می آید انتقال حقیقت  
ان بخلاف سایر اشیا ممکنه که ایشان از اد و طور از ثبوت و دو و نحو از انحاء وجود خارجی و ذهنی میباشد و در  
عقل و ذهن میکنند بخلاف واجب تعالی شأنه که در حیطه هیچ وجودی در نمی آید بلکه او سبحانه بحیطه جمیع مدارك  
و حتی بر تمامی ممکنات و موجودات است پس چگونه میشود که مظهر وجود آنها گردد اگر کسی گوید که در صور  
تصور اشیا بالکنه اگر چه مطابق آنها در ذهن و عقل در می آید اما در صورت تصور بوجهی از آنها  
مدرك میشوند ذات آنها مثلا یکنه انسان تصور میکنند یا نه حیوان ناطق و جنس و فصل از او فهمند و آن  
ادراك بالکنه مینامند و یکنه آن تصور میکنند به عنوان آنچه مستقیم القامه او ضالح او مایش و امثال  
و شکی نیست که در این تصور ذات انسان مدرك نشد بلکه وجهی از وجود آن مفهوم دیده پس چه ضرر دارد که  
واجب تعالی شأنه نیز که ذات و حقیقت در حیطه مدارك در نمی آید وجهی از وجود آن در مدارك عقلیه حاصل  
و بوجه مدرك نشود مثلا ادراك کنیم او را بعنوان ان عالم او ضالح و امثال ذلك و شبهه نیست که مدرك نمی  
مذکور مدرك بکنه حقیقت نیست و آنچه ضروری البطلانست همین است **جواب** گوئیم که اشیا بر دو قسم اند  
یکی آنست که حقیقتی برای آنها نیست الا وجود تصویری و در خارج حقیقتی و ما بازاری نیست مثلا اشیا

فرضیه الوجود مقدمه الحقیقه که وجودی برای آنها نیست الا وجود ظلی غیر اصیل و یکی دیگر اینست که بر او  
 خارج حقیقی و ماصدق میباشد و این نیز بدو قسم است اول آنکه دیگر نحو وجود برای او نمیشناسد الا نحو شهود  
 خارجی و اگر در ذهن در آید انقلاب حقیقت لازم میآید مثل واجب تعالی شانه و نحو وجود همچون موجودی مختص  
 بخارجی اصیل و مآله چنانکه بر او خارج وجودیت اصیل در ذهن نیز او را شهودی است ظلی و وجودیت <sup>ذاتی</sup>  
 معروض هر دو نحو از وجود و حقیقت طبیعت و ماهیت کلیدی در هر دو ان بودمانیت ذاتیه خود باقی که  
 در هر آن یک طور از وجود و یک نحو از شهود او هالک باشد و این معنی خاصه ممکن است و لهذا آنها بدو  
 متصور میشوند شدیکی تصور تام و ادراک مفصل بخو و وجود جنسی و ضلی دیگر نحو اجمال و تصور ناقص  
 باین معنی که حقیقت را تصور کنی بعنوان مفهوم عرضی که تطابق و ذاته بان حقیقت داشته باشد مثل مفهوم  
 ما شود در آستان مثلا زین که چون انسان در خارج معروض وصف شئی هست پس میتوان که در ذهن <sup>انسان</sup>  
 بان نحو وجود موجود و بان طور و منظور و بان قسم از تصور متصور شود و اما حقیقت واجب  
 شانه که بالاتفاق مدرك بالکلیه نتواند شد و تطابق و زان با مفاهیم عرضیه نیز ندارد زیرا که مفهوم عالم  
 و خالق و قادر و امثال ذلك که صلاحیت حمل بر او سخنانه را دارند من حیث هی مفهوم و حاصل <sup>هک</sup> فالد  
 از حقایق امکانیه و محاط مدرك عقلیه و ذهنیه اند سهل است که تطابق و زان ندارند تا بین ذاتی با وی <sup>ند</sup>  
 که هو الظاهر و بحیث هی فی الواقع عین ذات واجب نفس حقیقت او میدک مدرك ذهنی عقلی <sup>ند</sup>  
 شد بچگونگی واجب تعالی شانه معروض عوارض و مفروض فوارض نیست تطابق و زان با وی ندارند پس تصور <sup>بالکلیه</sup>  
 و عوارض نتوانند شد اگر کسی گوید که تصدیق وجود او سخنانه بالاتفاق بر عکس لازم و واجب است و اتفاق  
 حکماست که تصدیق تصور صورت بنده پس اگر واجب تعالی شانه مطلقا متصور نگردد پس با وی <sup>تصدیق نمود</sup>  
**جواب** گوئیم که تصدیق بر دو قسم است ضروری فظری که حقیقت مدرك بران مقطوع و وجوبت وی بران  
 مجبوبات و نظریا کتسایپ که محتاج بعقل عقلی و انقلاب آن از نحوی بخوی ضروری فظری و بدیهی است  
 که تصدیق اول محتاج بتقدیم تصور نیست بلکه حقیقت آن مدرك نفسان تصدیق و تصدیق عین حقیقت  
 مدرك است و آنچه حکما گفته اند در شق ثانیست نا ولی و هو بدیهی و اولی حق اینست که حق تعالی تصدیق  
 عقلی و محاط ذهنی نه و نتواند شد اما تصدیق بعقل سلیم و مدرك مستقیم است ضروری و فطره لانتظار

اول کتابا اعز بر توباد بضم این فایده و وصول بکنه این غایده که این معنی بر اغلب خاص پوشیده و پنهان و غافل  
ازین دقیق جاهل بحقیقت ایمانست و اینجا گفتگوی زیاده برین زیاد است **مصرح** در خانه اگر کس است  
یک حرف است و از اینجاست حضرت امیر غایت معرفت و شناخت او سبحانه را تصدیق و کمال تصدیق را تو  
قرار داده و نیز آنکه هر که اقرار بوجدانیت نماید هر چند قایل بوجود مبدأ باشد فی الحقیقه انکار واجب تظلم را  
بجهت آنکه دانستی که نفس و جوب وجود لازم دارد تو حید را و چون مراتب تصدیق در هر حال اطمینان و عدم آن  
مختلف مقامات آن متفاوت بعضی بلوایم ان قیام و برخی بر خلاف آن اقدام مینمایند و در هر حال قیام و تمام  
نیز متفاوتت بعضی باقی الغایه کوشند و برخی چشم از غایت آن پوشند و این نیست مگر بسبب تفاوت  
معرفت و شناخت نفس و اختلاف مقامات آن چنانکه دلالت **مصرح** بر این دارد حدیث من عرف <sup>نفسه</sup>  
فقد عرف ربّه و آیه نسوا الله فانسهم انفسهم و چونکه مقصود بالذات از خلقت عالم و لاسیما <sup>مظلم</sup>  
کل یعنی بنی آدم معرفت و شناخت او سبحانه است و الاشارة بقوله و ما خلقت الانس و الجن الا ليعبدون  
و عن ابن عباس ای ليعرفون و منظور از ارسال و مقصود از انزال الکتب بنو مکرمین و لهذا مجموع کتب سماوی  
بر معرفت رب و صفات آن و شناخت نفس و احوال آن مشحون و تمامی اوقات انبیا بر بیان این <sup>مضمون</sup>  
بود و آنکه شمس وجودشان سالم از حیل و ظلمت انگار و ما حقیقتشان خارج از عقده انخاست خبر  
ظهور و انکشاف و انعکاس اشعه معرفت حق که نتیجه است خرمی و فطری الانعطاف و در حاشیکه و کان  
و انکار و عدم اذعان از برای کسی است که مخالف از معرفت حقیقت انسانی که نسخه جامع عالم کبیر و مستوده  
طلسم تقدیر است که دیده و رسد دیده ایشان از مشاهده انوار الهیه که و بلکه از مقام انسانی بصد <sup>حله</sup>  
دور گشته اند و لهذا حضرت عیسی بنی ماری و تعالی و الاشارة بحقیقت قرآن و عدم مجال خیال شک و کان <sup>در آن</sup>  
و بیان انقسام احوال انسان و ترتیب معرفت و توحید خود را بعنوان جرم و ایقان بران در کلام معنی نظام  
سوره البقره **مؤه** میفرماید که **آله** و در **عزل** از حضرت صادق علیه السلام مرویست که **آله** حرفیست از حروف  
اسم الله الاعظم که مقطع است در قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام تالیف و ترکیب میکنند با  
پس هرگاه خدا را بیان بخوانند و دعا کنند بر صاحب اب خواهد رسید ازین حدیث شریف مشخص میشود  
که این حروفات مقطوعه و موسر چندند فیما بین خدا و رسول و امام علیه السلام که افهام غیر از آنها منظور

و مقصود نیست بلکه عرض از آنها اسرار در حقیقت و محیب را بخوبی قیبت بران اطلاعی یافته  
بین المحبین سرالایفته قول و لافلم عیلتی حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که بابی بسید  
فرمودند که یا ابالبیهد بن سید که پادشاه خواهد از اولاد عباس و زاده نفر گذشته بشود بعد از من  
از ایشان چهار نفر پس می رسد یکی از آنها ناخوشی که با صلاح اطبا استمی است بد بخوبی میکند و او را نشا  
طایفه خواهند بود همی ها ایشان قصیر و باطنان خبیث از انجمل فوسق ملقب بجاوی ناطق نما وی است یا ابالبیهد  
بدینیکه از برای من در هر دو مقطع قرانی هر آینه علوم بسیار و معارف پیشمار است تحقیق و در سینه  
چون الله تبارک و تعالی نازل کرد این آیه ذلك الكتاب بهدایت محمد صلی الله علیه و آله بر پاشد بخوبی ظاهر  
نور او وثابت شد کلام او و متولد شد در روزی که گذشته از الف سابع یکصد و سی سال بعد از حضرت زین  
کتبیا و این سخن در کتاب خدایست در هر دو مقطع هرگاه آنها را بشماری بی تکرار و نیست از حرف  
حرفی که متقاضی شود ایام او مگر که یک نفر از بی هاشم در وقت انقضای آن بر پاشد و پس حضرت فرمود که  
یکی است و لام سی و بیست و چهار و صد و نود پس این صد و شصت و یکی است بعد از آن ابتدا خروج حضرت امام  
علیه السلام ام الله بود همینکه مدت او تمام شد یک نفر از اولاد عباس بر پاشد در نزد المعص و قائم میشود قائم  
در نزد انقضای آن مدت با لم پس بفهم این را و بشمار و کتمان کن آن را و در تفسیر امام علیه السلام اسطوره است  
که معنی آن اینست که این کتابی را که فرستاده ام همان حرف مقطع است که بعضی از آنها الف و لام و سیم  
و این قرآن نازل شده است بلفظ شما و حرف هجائی که شما بان کلمه می کنید پس ایشان کنید بمثل آن اگر  
شما از است کویانید و در مجمع از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند که از برای هر کتابی صفوه و  
خلاصه است و صفوه این کتاب یعنی قرآن حرف قجلی است و از شعبی منقولست که از برای خدا تعالی در هر کتاب  
سرتیت و سر او در قرآن حرف هجائی مذکوره در اوایل سوره است و از آنها مذکوره محقق میشود که  
حرف مزبوره مرعوزات اسرار مستوره و علوم مکتومه الهی است که فیما بین او سبحانه و خواص است چنانکه  
میان جمیع سلاطین و خواص ایشان بعضی از مطالب تخفیه میباشد که بجهت عدم اطلاع نامحرم بطریق در  
اشاره با آنها تکلم می نمایند و از اسرار غیبیه این مقطعاتست که بعد از حرف کرات حاصل میشود کلام  
تای که حقیقت ایمان علی الحقیقه همانست و آن اینست صراط علی حق مسکه بلکه از حدیث اول معلوم که

اسم

اسم اعظم از اینها ترکیب میتوان نمود داعی گوید که میتواند شد که تمامی طایفه یعنی علوم اولین و  
آخرین بود این حرف مقطعه باشد و حدیث صفوه نیز اشاره باین باشد زیرا که صفوه خلاصه شی  
باید مشتمل بر تمامی آن شی باشد بخوشتر و سر این پانزده معانی فحمان در نهایت وضوح و کمال ظهور  
سبب آنکه تمامی موجودات ظاهره از مجرده و مادی و کلیه و جزئیة مسبب از اسمای عظام الهیة و دانسته  
که این حرف و مقطعه ماده اسمای عظام و ترکیب کلانند و علم بسبب لازم دارد و علم بسبب البته چنانکه  
در مقام خود مبین و مبرهن گردیده و حقیقت کلامه و نیز جامع حقیقت انسان کامل وجود  
وجودش شامل تمامی وجودات و همه موجودات است و نفس انسانی با بدن جسمانی و آنچه در آن است  
از قوی و حواس و اعضا و آلات خالصات بمنزله عالم کبیر از افلاک و عناصر و دبا و پط و مرکبات  
و شکی نیست که نفس ماد داعی که از صرافت تجرد و صفات نزل و میل بعالی حس و تجسم نماید و بر روح  
بین غیب هویت و مظهر شهوات واقع نشود و منطوق با طوار اجسام لطیفه از بخار نفسانی که متعلق  
بقلب جنوبی که محروم از اجزای اعلی و اسفل بدنت نکرده تصرف در بدن و افاضل آن نماید پس نفس  
فی الحقیقه قبل از تعلق ببدن و تصرف در آن مسمی بعقل و نسبت وی با آن نسبت سموات است  
بارض لیکن بعد از تعلق از سما تجرد و علو تقدس بارض تجسم بخار لطیف متکون نمیکرد از آن  
جمع لطایف بنیة و نسبت آن واقع میشود تمامی افاضل انسانی و لایسما تکلم بحرف و کلماتی که آن  
افاضل نفس با طقات درین عالم و دنیا که خدایا جل جلاله کلماتیست صادره از ذات مقدس بی  
و مد که عبارت از وجودات مخصوصات بتوسط وجود انبساطی که مسمی بنفس الرحمانت و ماد امیک  
ان وجود اطلاق بقیامات امکانیه که با اصطلاح حکما مسمی بماهیت است متعین نگردیده آنرا اسمی در هر  
نمیباشد و خصوص خاصه در دنیا میگردد همچنین نفسی که از قلب نفس انسانی منبعث میشود  
و ماد امیک بر مخارج حرفیه وارد نگردیده هیچ حرفی حاصل نشود و اگر چه ذات آن نفس هم حرفی و فایز شود  
از انبغات و نزول بر مخارج پست و همت مقطع از برای نفس حاصل میشود که از هر مقطعی حرفی  
ظاهر میگردد و مقاطع و مخارج فی نفس امور عریضه اند و حقیقتی از برای آن حرفی نیست لکن نفس  
سازد چنانکه ماهیات تعینات اموراتی اند عریضه الذوات باطله الحقایق و حقیقت موجودات

امکانیه نیست الا نفس وجود منسب و امتیاز و تفاوت در آنها متحقق الابدال و النفس و التقدم و المنا  
 والقرب والبعد من المبدأین بحمل کلام و محصل و ام انکر حرف و صوتیه انسانیه منقسم است به بیست و هشت  
 چنانکه کسی که فلک المنازل کو کسبت منقسم است باعتبار سیر و حرکات نفوس و ارواح کو اکبت سیاره  
 ما عملها من الاحکام به بیست و هشت منزل همچین نفس انسانی در مقام بخارج صوتیه و مقاطع حرفیه  
 به بیست و هشت حرف چنانکه سیر وجود انبساطی فیهین عدد است از موجودات انشائیة و ابداعیه و همچنین  
 سیر حرکات سیاره در منازل بیست و هشت گانه که کسی که فلک المنازل کو اکبت و مثال در انسان  
 صد است که محتوی بر یکدیگر مشتمل بر روح طبعی ساری و محیط بر جمیع بدن است **اشکال و محل تحقیق**  
**لاکلمه علی الله** از تحقیق مذکور تحقیق کردید که عدد حرف کما هو المشهور بیست و هشت است و از حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده حرف منزله بر من و همچنین بر حضرت آدم علیه السلام بیست و نه حرف است  
 و لام و الف حرف و آمد جدا گانه است که نازل گردانیده آنرا خداوند جل و علا بر حضرت آدم علیه السلام در  
 و امده و با و هز و امک بود و کسیکه تکلیف آن کند و ایمان بان نیارد پس تحقیق کافر شده است با آنچه  
 نازل گردانیده است خدا تعالی بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کسیکه ایمان نیاورد بر حرف بیست و نه  
 بیرون نیاید از آتش جحیم هر که و این حدیث علی الظاهر منافی عدد مذکور است که عند الجمهور مشهور است  
 و لام الف و الزم و ف و قحی می نمایند و مولانا صدر المحققین و المدققین صدر الحق و الملة و الدین محمد  
 شیرازی قدس سره العریز جو ابده که این منافی مشهور نیست زیرا که الف که از جمله حرف و فین است مثل سایر  
 حرف متعین بتعین خاص و غیر مخصوص و منحرج مشخص نیست بلکه آن بحقیقت هواییه خود ساری  
 در جمیع تعینات حرفیه است پس گویا که این نقل و حدیث الهیه است و مثال یکا تکی ساری در وجوهات الوا  
 وجودی است و الف برجست الحقیقه الهوییه فی الحقیقه عن نفس بل نفس انانیات مثل عقل اول  
 که در شبه وجود عقلانی خود صرف وجود اطلاق منسب بهیا کل ماهیات متعینه امکانیه است پس از جمیع  
 الف و اعتبار است یکی در شبه لایقین که عین نفس هواییه باشد دیگر در لایقین که آن اول منزل از منازل  
 بخارج مشخص است که اقطای خلق باشد و آن خروج الف مانکه نیست بلکه خروج آن جوف ذهن و فضا  
 واقع در جهت علوات و تقایر مروف فی نفس الامر نیست الا به لحاظ بخارج لهذا الف متحرکه و ساکنه در

خواهند

خواهند بود و چون که اسمای حروف مصدر اند بسمیات خود که زیر این اسمند و این قاعده در الف <sup>مطرد</sup>  
بنود بجهت سری که در آن مضمومند و بود از وحدت مطلقه الهیه که لا اسم و لا رسم لهاست و اسمی <sup>مخصوص</sup>  
ذات وی برای و محقق نگریده بسبب استحاله ابتدا با آن یکی چاره از اوتداف بحر فی کنایب مناب  
سادهست تصدیق بر آن واقع شود و لام بحسب عدل که روح تمام حروف است باینکه در آن وحدت و محبت  
الهیه است و ایضا عدد حروف فاصلیه بالف ساکنه مقوم عدول بود و الف نیز در مرتبه بیت و فم واقع شد  
باینضم الف بلام احق و اولی باعتبار بود با بجهت لا اولی در مرتبه الف ساکنه اعتبار نمودند و لام الف اسم  
برای و قرار دادند و الف را از برای همزه فلاحه اعداد حروف بیت و نه شد پس کسی که عدد حروف را <sup>بیت</sup>  
و هشت قرار داده نظر او بر فواصل است که تعیین بخارج و متمیز یا ممکنه خاصه اند باندازه عدد و ساز <sup>قسم</sup>  
و آنکه بیت و نه قرار داده نظر وی تحقیقی است که گفته شد و فی الحقیقه الف ساکن است و نه مخراج <sup>معنی</sup>  
سلی از قبیل قابل لب و ایجاب نه تقابل عدم و ملائین لاجرم او را خارج از سلسله الوان عرفیه نموده زیرا  
که آن فی الواقع فاعل و مفعول و مقوم حروف بود نه نفس حروف و نسبت وی حروف مثل نسبت وجود نسبت <sup>بیا</sup>  
موجود عالم و از مؤیدات قول ما حدیث است که اسحق ثعلبی در تفسیر خود مسند حضرت علی ابن موسی الرضا علیه  
السلام و الثنا نموده که از خدمت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام سؤالی نمودند از قول حق <sup>تعالی</sup>  
الذی جاب و نمودند که الف شش صفت از صفات خدائی است یکی بتداین که او سبحانه اول موجود است  
و ابتدا جمیع مخلوقات و الف نیز ابتدای حروف است دوم استوار و سبحانه عماد غیر جبار است و الف نیز  
مستور است فی ذاته سیم افراد خدا تعالی فرد است و الف نیز فرد است چهارم اتصال خلق خدا و عدم <sup>اتصال</sup>  
او سبحانه بخلق و کل موجودات محتاجند با او و او غنی مطلق است از ادیان همچنین الف متصل نیست بحروف  
و حروف متصلند با او و الف منقطع است از سایر حروف و ضارند و جعل میانیت از جمله صفات از <sup>خلق</sup>  
پنجم معنی الف از الف است و همچنانکه ضار و جعل سبب الف خلق است همچنین الف نیز علت تالف حروف است  
و اوست سبب الف التهادی گوید که نیست فلا ضمه فاضل فهو خلافا للجهو مذکور نموده و جعل کلام  
و محصل ارام وی میگردد باینکه حروف لا اسم است از برای الف ساکنه و الفی که در اول حروف همچا سطور  
اسم هرات نالف چنانکه بنای مفسرین و لایما صاحب کتاف و تفسیر کبریا است که میگویند ستمیات این

اسمهای نفس حروف صدقه تا اینکه نادیده با اولها یقین التمع شود و این قاعده در همه حروف مطرود است  
الف که هم برای و محاسنه آورده اند بجهت تعدد ابتدا با کن پس بنا بر مشهور الف اسم میدانند نه هم  
اینست که این مخفی است بسیار بعید بخوبی آنرا نمیتوان شنید زیرا که بدیهی است که الف اسم الفات نه هم بلکه  
هم اسم است که این چه حرفیت که الف اسم همزه باشد و لام الف اسم الفات باشد و الا ان این سخن <sup>نشد</sup> کسی  
و عجب از فاضل نبود که اینرا پس ندیده و از شرح نیز حدیثی برین وارد نکرده و این قاعده است لغوی  
ایشان سوای این دو اسم اسمی دیگر وضع نکرده اند و هر یک از اسمین را مخصوص یکی از ستیمین کرده اند  
بالف غیر قابل حرکت و همزه و ابقا بلا و شهرت این مخفی نیز در نزد اهل لغت بنوعی است که اگر الف بگویند  
همزه بذهن ایشان متبادر نمیشود مگر آنکه او را مقید بجهت کرد اند پس معلوم است که تسمیه همزه بالف مجاز  
و حقیقت آن اسم الف است و اینکه در حدیث مسطور مذکور گردیده که لام الف حرف علمه است دلا  
برین ندارد که یا با اسم الف باشد و همچنین آنکه در حروفیت و نه است زیرا که مبنای مشهور که علمه است  
و هشت قرار داده اند بر اینست که لام الف حرف علمه نمیدانند بلکه آنرا مرکب از لام و الف کرده و حرف  
از حروف بسیطه اصلیه اند میدانند چنانکه ظاهراست و حضرت که یکی علاوه فرموده اند بجهت آنست که آن را  
حرف علمه قرار داده اند چنانکه صریح حدیث فرموده بود و اطلاق حرف بر آن منافاتی با ترکیب آن ندارد و  
ندارد که حرف همین اسم یا حرف بسیط باشد و در شرح و عرف عربی و فارسی اطلاق حرف بر کلمه مرکب کرده اند  
چنانکه در نحو میگویند که الف لام حرف تعریفی است و همچنین لفظ علمه نیز زیرا که شکی نیست که مرکب غیر بسیط  
بجملاتی فیما بین حدیث و قول مشهور نیست بلکه هر که را اندکی فحی باشد میداند که سهل است که در حدیث  
مطلقا دلالتی نیست بر اینکه مراد از لام الف الف است که نیست قرآن بسیار در آن هست که مراد آن نیست  
زیرا که در این حدیث حضرت فرموده که لام الف بر حضرت ادم در صحیفه و آمده نازل شده و بان هزار ملک <sup>همین</sup>  
هر که با ایمانیا وارد و تکذیب نماید تکذیب با انزل الله علی محمد صلی الله علیه و آله سلم نموده و هیچکس ازین  
صفات در الف وجود نیست بلکه الف چیزی نیست که کسی بان ایمان بیاورد پس معلوم است که منظور آن <sup>حضرت</sup>  
رغبت که این صفات در آن موجود است و آنچه بخیاں داعی میرسانست که لا اشاره باشد بجهت آنست  
و بطلان حقیقی موجودات عالم امکانیه که تغییر از ان یضاد اول جمله توحید است بمیانند و مراد از ان <sup>است</sup>



کامل و صفت محمدیه بود صلی الله علیه و آله و سلم که نسخه جامع و مستوده شامل عالم کبریاست و سرتو  
الحی در آن ظاهر گردید و با طوق قرآن ازان بر وی افتاد چنانکه حضرت امیر المؤمنین و امام الموقدین علیه السلام  
میفرمود که انما کلام الله الناطق و سر نزول توحید فاتم در صحیفه واحد بر آدم با هزار ملک بر صاحبان تبار  
یقینیه و واقفان مواقف الفیه انسانیه واضح و لایح است و ازان است که او با معرفت از برای انسان کامل  
هزار مقام قرار داد نموده و اسمای مرتبه الهیه نیز هزار است که هر چه اسم سجانه هزار و یک باشد اما یکی  
از انفا اسم الباطن است که او مخصوص ذات احدیه است و ویرا تعلق و ارتباطی علی الظاهر بجوهر که مظهر اسم  
الظاهر نیست و ان انسان کامل در هر مقامی در تربیت یک اسمی است پس تاویل صحیح است که او با هزار ملک  
نازل شده و همچنین راست است که هر که ایمان بسر توحید یعنی ما بصلی الله علیه و آله و سلم است بنیاد و کافرا کفایت  
خدا که ما انزلناه علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم است گردیده و سر آنچه ذکر کردیم بر هر که اندک سر شریسته از عالم حرف  
داشته باشد ظاهر هویداست و بیان ان از تعداد زبر و پینات کل الا اله الا الله که هر توحید است پیداست بسبب  
آنکه هر گاه لاد اکل واحد و حرف واحد حساب کنی مجموع زبر و پینات اله الا الله بیست و هشت میشود و از  
اینست که آنحضرت فرموده که هر که ایمان بر و تسعة عشر بنیاد از آتش جهنم بیرون نیاید هر که چنانکه صریح  
موق تعالی است ان الله لا یغفران لشرک به بر صاحبان انصاف کفار حج از جمله تعصب و اعتسافند واضح  
و لایح است که این تاویل بدلیل اقرب و باعتبار اصوب و بجایرت حدیث اوفق و بمقام اولی و الیقوت  
و در خصوص حرف و قطع صدیه گفتگوها لغویه لاطایل که قابل نقل نیست بسیار کرده اند عمر ازان عزیز تر  
و تفسیر ازان و چیز تراست که متوجه نقل و تحویل و بیان برهان و دلیل و جرح و تعدیل قال و قیل کرد و ما سخن  
آنکه جناب ربنا لایباب در اول کتاب مستطاب اشاره به هدایت حقیقت اینخطاب و عدم مجال ریب  
و اریاب در آن و انقسام افراد انسان از مؤمنان و کافران و مخاطب بودن کلام یک ازان بجعل قرآن اریان  
آوردن بان نموده میفرماید ذلك الكتاب در تفسیر مشاریح ذلک را با انواع و اقسام متعدده بیان نموده  
و در تفسیر امام علیه السلام یعنی قرآنی که مفتح بالو است آن کتابیست که خرد داده است با و موسی و من بعد او  
از انبیا و ایشان خرد داده اند بنی اسرائیل بر ستمیکم من زود باش که نازل کردیم آنرا بر تو یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
دانی گوید که بنابرین الیسترا بمعنی قرآن مفتح بالو ذلک اشاره بقرآن موعود انبیا علیهم السلام خواهد بود

و بعضی ذلک استرای ثانی ذلک الکتاب را خبر آن و جمله را خبر المکرمة اند یعنی قرآن کتاب یکا مل است **لاریفه**  
صفت کتاب یعنی این کتاب است که بجز وضوح بیان و سطوح برهان جیتی است که بر او با عیان و صاحبان  
ایقان بلکه بر تمامی اهل ایمان هیچ شک و شبهه نیست <sup>در آن</sup> آنچه از کفار عنید و مجال پلید رسیده و شک بعید نباشد  
و گویند که هر چند لاریب فی خبر است اما در معانی است و مراد آنکه لا ترا بواجب و لا تشکونی مثل قول تعالی  
لا اوتی و لا فرقی و اینکه بعضی گفته اند که مراد بکتاب بقوات و انجیل است و از وی خطاب بیهود و نصاری  
و معنی آنکه هر دو کتاب به هیچ شک و یبوی در آنها نیست با قطع نظر از بعد و مضاف ظاهر بود آن مخالف است  
با صریح آیات و اخباری که در اندر بر اینکه تحریفیات و تغییرات عدیده در آنها واقع گردیده و حدیث **مقال** <sup>مقال</sup>  
الکام عن واضع بی چگونه متصف بعدم شک و یسینا باشند و عیانی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
روایت نموده که قال کتاب علی لاریب یعنی انحصار فرمود که کتاب علی شک در آن نیست و فاضل مفسر قاضی  
رحمة الله علیه از کتاب با علی بیانی و ذلک در آیات اشاره و علی ابن ابیطالب علیه السلام و کتاب را  
عبارة از انحصار گرفته و حاصل معنی آنکه شک در علی نیست زیرا که کلمات و وی از مشاهده است آن ظاهر <sup>میباشد</sup>  
وصفات حسنه و اخلاق متحسنة از جمال اینند مثالش سید و فضایل آن از بنا بخدا و رسول مخصوص و  
بجاهد امداد طلیقه و طلیقه بنیان و موصوف بود و اطلاق کتاب بر انسان کامل در عرف اهل الله شایع  
و شعر مشهور انحصار فرموده و انت کتاب المین الذی ما جرفه بظهور المظهر ذابغ و حضرت صادق علیه السلام  
سیفر نماید که صورت انسانیکر و بزرگتر تحت خداست بر خلق و انسان کتابی است که در استعانت خود کتاب  
فرموده ای گوید که هر فردی این نیست که اطلاق کتاب بر انسان کامل در عرف شرح و عرف تابع و ذابغ  
بلکه حدیث مشهور که انحصار فرمودند که ان کلام الله الخ صریح در مطالب طولی است فاما ظاهر حدیث  
حضرت صادق علیه السلام که در تفسیر این وارد شده این است که اضا فلا می باشد و مراد از کتاب علی قرآن  
انحصار باشد که بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جمع فرمودند **هدی** این کتاب را لالت کنند  
وراه نمایند است بحق **للتقیین** و مجامعی را که هرگز از یاد اند که قرآن بسبب زیادتی اهتدای <sup>مستقیان</sup>  
و موجب ثبات است زیرا که اصل اهتدای از برای مستقیان در ابتدا ثابت است و این قرآن استمداد <sup>میباشد</sup>  
و این سخن از قبیل آنست که شخصی بغیر من مکرم گوید که اعلم الله با اینکه او تمسیمی باشد باسم مایول

از قبیل قتل قبیل یعنی در آن راه نمایند که فایست که مشرفند بر آنقا و همد در اصل مصدر است مانند سری  
و قتی معنی آن را بعضی اوقات مطلقه و برخی وصل کرده اند و گفتگوی جانین و انتقاضی باینین مشهور و نسبتا  
مذکور شد و صاحب کشف حمل بر تانی نموده و سه دلیل بر مطلب فرموده و یکی آنکه جناب اقدس الهی ضلالا  
در مقابل آن انداخته کقول تعالی اشتر و الضلالة بالهدى وانك لعلی هدک او فی ضلالا بین و بقرینه مقابل <sup>شخصی</sup>  
میشود که مراد از هدایت دلالت موصلاست زیرا که اراست مطلقه مقابل ضلالا تنبیه واقع نمیشود و دوم آنکه  
در مقام مدح میگویند که فلانکس مهدیت چنانکه میگویند مهدیت و اگر شرط هدایت ایضا ایضا شد و <sup>صف</sup>  
بهدی مدح نخواهد بود بسبب تکاحتمال او در هدایت او کرده باشند و او قبول کرده باشد سیم آنکه <sup>هدت</sup>  
مطامع هدایست و هر که مطامع بر خلاف معنای اصل خود استعمال نمیشود کما یق کسرتا کسر و مولانا <sup>صد</sup>  
المحققین و الموفقین صد الملة و الحق و الدنيا و الدين محمد الشیرازی قدس سره الغریز از سه دلیل جواب گفته  
اما از اول باینکه فرق فیما بین هدی و اهتدایست و هویدایست پس مقابل هدای ضلالا ضلالا و اما  
از ثانی باینکه شفع بهدایت را مهند مینامند بجهت آنکه هر گاه وسیله مقصود بمقصود نباشد تا از امر <sup>ظاهر</sup> معلوم  
و اما از ثالث باینکه قاعده مطامع منقوض است با تمایز مطامع امر است چنانکه میگویند امره فائمه و <sup>ل</sup>  
انکه از شرط امر نیست حصول اختیار و معارضه ملایمی گویند که هدیتیه فله یهدی داعی گوید که منظور صاحب کشا  
اینست که هدی عین معنای اهتداست زیرا که در قیظ ظاهر است که هدی فعل هادی است و اهتد فعل هتد  
بلکه مقصود آن اینست که هدی از اهتد منفک نمیشود بقرینه آیه مسطوره که لازم دارد آن را تا تقابل آن  
با ضلال صحیح شود و اینکه فرموده که مقابل هدی ضلالا ضلالا کرد آیه که صاحب کشف تا بان استلال  
نموده میفرماید که ضلالا در اینجا بمعنی اضلالا است بدیهی البطلان است و اگر مراد اینست که اضلالا در مقابل <sup>هد</sup>  
نیز استعمال شده یا میشود حروفی دیگر است که ربط بمقام نذر داما جواب ثانی فی الحقیقه جواب بلکه تسلیم <sup>هد</sup>  
صاحب کشف است و حق در جواب اینست که ما بعد ازین انشاء الله تعالی خواهیم گفت و جواب ثالث بنقض و معا  
اگر چه صحیح است اما خلاف ادب محققین است زیرا که بنای اینها همیشه بر هلاست نه بر نقض و حق در جواب از ادله  
صاحب کشف بخوبی که کشف حقیقت و رفع تناقض و تنافی کرده و این است که میگویم اگر مدعا صاحب کشا  
این است که هدایت هرگز در معنی اراست استعمال نشده بلکه در هر مواعع بمعنای دلالت موصلاست و دلیل

وخاص از مدعای اوست زیرا که استعمال آن در موقع مخصوص بجای منبذ لازم ندارد که در همه مواضع نیز  
بهمین معنی استعمال شده باشد کقولہ تعالی و اما تمود ضد بینا هم فاستحبوا العمی علی الهدی و شکی نیست  
که هدایت در اینجا بمعنی ارادتست زیرا که بعد از وصول بجای خلالت متصور نیست و اگر مدعا او اوست  
که هدایت بمعنی دلالت موصلا نیز استعمال شده کما فی الایة المذكورہ فی الا استدلال این صحیح است لیکن  
منافی مدعا خصم است که میگفت هدایت بمعنی ارادت نیز آمده و مگر اینکه مراد خصم نیز عموم نباشد یعنی هدایت  
معنی ارادت است و پس در دلالت موصلا استعمال نمیشود در اینصورت کلام صاحب کشف را هیچی دارد  
که نقض آنرا باینه نماید پس تحقیق بخوبی که توفیق حاصل شود اینست که استعمال در هر دو شده یا بطریق  
اشترک یا حقیقت و مجاز و تعیین و تشخیص محتاج است بدلیل و از دلایلی که صاحب کشف ذکر نموده دلالت  
ندارد مگر بر مجرّد استعمال اگر کسی گوید که نظر بقاعده مقررہ المجاز ضمیر من الا شترک حق بجانب صاحب  
کشف است زیرا که استعمال هدایت در ارادت منافی ندارد که حقیقت در دلالت موصلا باشد و مجاز در  
هم استعمال شده باشد و در اینجا نمیتوان گفت که اصل استعمال را مسلم داری و اصل در استعمال حقیقت است  
پس باید شترک باشد زیرا که در مقام خود محقق شده قاعده که اصل در استعمال حقیقت است در جای  
که معنی حقیقی آن مشخص نشده باشد و الا بعد از تشخیص چنانکه صاحب کشف با در مسطورہ نموده است  
آن اصل طایر نیست و الا لازم می آید اشتراک و المجاز ضمیر من الا شترک جواب میگویم که اولاً خبرت مجاز و مسلم  
نیست بر فرض تسلیم مدعی و خصم صاحب کشف نیز شبهه بسختی و برای گوید که حقیقت است در ارادت  
مطلقه و مجاز است در موصلا و الا لازم می آید اشتراک پس حوائت که حقیقت بودن اهدا المعین <sup>مجاز</sup>  
دیگری محقق نیست و در هیچ مقامی اصل نیست که هر دو بعنوان حقیقت باشد فاضم و لا تقبل و اما  
جواب از دلیل ثانی میگویم که مذهب اسم مفعول مشتق از هدایت است و دانستی که هدایت در معنی است  
شده و شکی نیست که اسم مفعول نیز دلالت نمیکند مگر بر معنی مفرّد خود اگر هدایت بمعنی ارادت است مذهب  
بمعنی دلالت کرده شده بر اهل کازیشان او ایضا است خواهد بود اعم از اینکه موصول شده باشد یا نه و اگر  
دلالت موصلا باشد مذهب و وصول را نیز لازم خواهد داشت و اما اینکه گاه در مقام مدع استعمال شود از  
مقام معلوم است که مراد از هدایت دلالت موصلاست و اما گفتگوی در وقت وجود قرینه ندایم و محل نزاع

در این است که یا هدایت حقیقت است در موصله باید جای که تیره نباشد محمول بر آن شود یا نه پس <sup>مسئله</sup>  
علیه فارج از محل نزاع است و اما جواب از ثالث پس بطریق نقض همان فنجی است که فاضل محقق شارح  
ذموره و اما بطریق حلین میگویم که فعل بر دو قسم است یکی آنست که ماده میله تاثیر می و اثری از فاعل در ماده  
حاصل نشود استعمال آن فعل جایز نیست مثل کسر که بمعنا شکستن است زیرا که بدیهی است که تا کسی چیزی را  
نشکند بجزئی نمیتوان گفت که کسر نه چنانکه بفارسی نمیتوان گفت که آنرا شکستم و بعد از وصول اثر حصول  
ترشبه نیست که فعل مطاوع لازم است و صحیح است که بلوئی فتکسر یعنی قبول شکستن کرد چرا که تاثیر اثر  
افعالی تا اثر ماده قابل صورت نمی بندد و یکی دیگر آنست که ماده قابل وجودی آن نفس ذاتی که مطاوع است  
بلکشی دیگر است مثل امر که حقیقتی از برای آن نیست مگر تکلم امر یا مود که مطاوعت و امتثال فعل است  
نیست میشود که امر ساعتی صد هزار مرتبه افعل بگوید و هیچ مامور موجود نباشد فضلا عن امتثال بخلاف  
فعل اولی که اگر چیزی که قابل شکستن هست و لا موجود نباشد و تاثیر فاعل بان نرسد استعمال کسر نه نمیتوان  
کرد و از اینست که مطاوع فعل ثانی لازم فعل اولیست و فعل امر همدگر و چون از قبیل تانیست میشود که امر  
هدایت بجعل آید و ایثار و اهتدا حاصل نشوند و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که مراد بمقتضا  
شیعیان است و تخصیص هدایت بمقتضی بجهت اهتدا و انتفاع ایشانست بان و اگر چه قرآن هادی <sup>خلقان</sup>  
و راه نما می مردمانست و یا بجهت آنست که نمیفهمند و بکنه آن نمیرسد مگر کسی که اول بصیقل عبارت عبای  
و ریاضت ایند عقل خود را مصغی نموده بعد تا مل و تدبیر در آیات و نظیر در معجزات آن کند و از آن محظوظ  
و بهره مند گردد زیرا که این قرآن مانند غذای صالحیست از برای نفع ایوان و حفظ صحت آن و سکنی نیست  
که این شرفی مرتب و این نفع زمانی متفرع بر ابدان خواهد که مریض نباشند و الا از آن غذا چیزی حاصل  
نخواهد الا از یادتی مرض و باین اشاره است قوله تعالی ان هذا القرآن یهدی للذی هو اقوم و یرزق من القرآن  
ما هو شفاء و حجة للیومنین و لا یرزق الظالمین الا خسارا و از برای اهل تقوی مجمل و متشابه بالذات یا  
بالواسطه مفصل و مبتنی است و بجهت عدم انفکاک این عملیان از تعیین و بیان مراد و مقصود معین است پس  
استعمال قرآن و متشابهها قاج هدایت آن نباشد و احتمال دارد که المنتقین متعلق بلام بر فیع نباشد یعنی  
بصحیحی نیست در آن مرتبیا نرا و بنا بر این هدای مال خواهد بود از ضمیر و در و عام مل در آن نظر است

ای لایب کائن فی کتاب حال کونه هادی حاصل للیقین و متقی اسم فاعل است از وقاه فائق و وقایه <sup>لغة</sup>  
 فطصیا ننت و در عرف شرح اسم است از برای کسیکه واقی و حافظ نفس خود باشد عیاضه فی الاخرة  
 بدانکه تقوی کبریت عزیر الفوی جامع خیرات دنیا و عقبی و در قران و احادیث فواید لا تحصی بران <sup>ترتیب</sup>  
 و سعادت دارین را متفرع فرموده اند و بیان معنا و اقسام و کیفیت تحصیل هر مرتبه از مرتب انشاء <sup>الله</sup>  
 تعالی در فصل مواظبت مذکور خواهد شد و ملخص مضمون ایه اینکه قران هدایت کننده بر همه کاران از شیعیان  
 پیشوا متقیانست **الذین انانکه براهین واضحه و دلائل الایحیه یؤمنون بالغیب** تصدیق میکنند و  
 میگردند با آنچه از چشم ظاهر ایشان غایب است و **تقیون الصلوة** و پبای میدارند و تعدیل ارکان  
 مینمایند و از زینغ و انحراف محافظت می کنند و شرایط و اداب آنرا کاملاً بنیج بعمل میاورند و میگذرانند که  
 و قصور و ضللی و فتوری در آن راه نیابد و این ما خود است از اقام العودا و اقومه و یا آنکه مواظبت بر  
 ادای آن مینمایند ما خود از اقامت السقوا و انفقها و اقمها او جعلها ناقه و نفق بمعنای روانی  
 متاع است و اتفاق بمعنای دو کرد ایند قال الشاعر اقامت غمزاله السقوا الضراب لابل العراقرین جو لا  
 قیطاً چه نمازی که محافظت و مواظبت آن نموده باشند مانند ناقه است که غنچه بیست و نماند  
 که آنرا ضایع و معطل گردانند مثل متاع که سد و یا شتم میشوند برای ادای آن بدون فتور و توانی ما خود  
 ارقام الامر و اقامه اذا وجد فیہ و تجلد و ضرایب است تعد عن الامر و تقاعد ادا او کی گندان او بنا بر این  
 تعبیر باقامه نماز از ادای آن محجه اشمالا انت بر قیام چنانکه تعبیر میکنند از نماز بقنوت و رکوع سجود  
 و تسبیح کفوله تعالی یا مریه اقتی لربک و اسجد و ارکع و قوله فلولا انک کان من المستحین و معنی اول اظهرو  
 اشهر و بحقیقت که آن تعدیل مطلق است اقربت زیرا که بحقیقت اقامه از الة احوال مطلق است و اقامه  
 صلوة اذ الة احوال خاص مطلق جز و مقید است و ایضاً تعدیل متضمن تنبیه است بر آنکه سزاوار بدین  
 کسی است که رعایت حدود ظاهره نماز از فرایض و سنن و حقوق بالطنه ان از فتور و خضوع و اقبال <sup>قلب</sup>  
 نمایند مانند نماز گذارند که ای که از نماز خود ساهی باشند و لهذا طایفه اولی در سیاق مدح واقع گردید  
 که والمقیمن الصلوة و فیه تانید در معرض دم که فویل المصلین الحاصل که حق سبحانه و تعالی میفرماید که  
 متقیان یا مؤمنان انانکه که حفظ جمیع اداب و شروط نماز را میکنند و از انحراف نگاه میدارند و **تأزقنا** <sup>هم</sup>

و از این

واز آنچه روزی داده ایم و عطا فرموده ایم ایشان را بُفْقُونَ نفقه میکنند یعنی حقوق واجب آن را  
 بمسحوقان میرسانند مراد زکوة مفروض است و ابن مسعود تخصیص بنفقته اهل عیال داده و ضحاک <sup>گفته</sup>  
 که مراد صل تطوع است و ظاهر آنست که مقصود همین مال در راه خداست خواه فرض و خواه نقل و <sup>تفسیر</sup>  
 بزکوة بجهت اختیار افضل از اوست بدانکه رزق در لغت بمعنی حظ است خواه مالکولی و خواه غیر آن قال الله  
و تجعلون رزقکم انکم تکرهون ای حظکم و عرف تخصیص آن نموده اند تخصیصی بی حیوان و تمکین او  
 از انتفاع بان یا عدم منع غیر از آن شرعاً پس حرام روزی نباشد و آیه نیز دلالت صریح بر این دارد زیرا  
 که او سبحانه مدح مؤمنان نموده بانفاق و منفق بالغیر مستحق مدح نیست بانفاق و ایضاً اسناد  
 رزق بذات مقدس خود فرموده و حرام رزق خدائی نیست و اجماع اهل بیت علیهم السلام نیز بر این <sup>نیت</sup>  
 و معتزله از مذهب همین است و نزد اشاعره هر چیزیست که آنرا خوردند خواه امد برسد که منع انتفاع  
 نماید یا نه پس حرام نزد ایشان رزقست و الا لازم میاید شخصی که در تمام عمر خود حرام خورده باشد  
 مرزوق الهی نباشد و شایسته این اعتقاد چنین است و اسناد رزقها را نیز بر تعظیم و تحویص بر این <sup>نیت</sup>  
 می کنند زیرا که هرگاه رزق مستند شد بملك مطای که خرابین غیر متناهی در دعا قل در انفاق آن دیگر  
 چه پروائی دارد تکملت بدانکه در هر یک از فقرات ثلثه نکات لفظیه و معنویه میباشند که اشاره بانها  
 اجمالاً ظالی از فایده نیست اما در اولی در کثرت آورده که الذین یؤمنون یا حوالست بمتقین بنا بر اینکه  
 صفت مجروره آن باشد یا منصوب و یا مفعول بر مدح است بتقدیر الذین هم الذین و یا منقطع است از <sup>متقین</sup>  
 در نوع است بر ابتدائیت و اولیاء علی هدی خبر است و بنا بر اول وقف بر متقین حسن و غیر تام و بنا  
 بر ثانی وقف تام خواهد بود و مولانا صدر المحققین و المدققین فرموده که بنا بر اول اگر مراد بقوی ترک است  
 یعنی باشد صفت مقیده مترتب بر او میشود از قبیل ترتیب فعل بر قوه و تخلیه بر تخلیه و تطهیر بر تطهیر سبب  
 نفس انسانی در مبادی امر مثل اوع خالی از نقشی است که قابل انتقاش بجهت صور باشد از ایمان بخدا و یوم آخر  
 و اخلاق فاضله که مبادی فعال حسنه است مثل صلوة و زکوة و امثال ذلک پس واجب است که اولاً تطهیر نماید  
 او بقوی از نقوش فاسده تا ممکن شود اثبات نقوش حمیده در آن و مستقر کرد در حصول اوصاف حسنه بر آن  
 فلین نقوی اولاً ذکر نمود بعد سایر افعال حسنه او اگر مراد از تقوی معنای اعم از فعل و ترک بمعنی <sup>نطلق</sup>

ما یتم و یستعمل به النفس باشد صفت موصوفه خواهد بود ای گوید که اگر کسی ایراد نماید که قطعه در ظاهر  
 تخلیه و تخلیه صورت نه و آنکه خواهد که ترک غضب یا بیچاره بغیر از علم چه و اینصدا می نماید که مشغول تخلیه  
 اگر تخلیه نماید حقیقه تخلیه کرده و تارک منتهیات اگر اتیان بواجبات نکند حقیقه ترک منتهیات که از انجمله  
 ترک واجبات است نه بوی که مقصود محققین از تقدیم تخلیه بر تخلیه چه بود **جواب** گوئیم که مقصود از تقدیم تخلیه  
 بر تخلیه این نیست که ادوی اولاً باید خالی از جمیع ذرات کرد و بعد متخلی بحلیه فضایل شود با این معنی که مدت مدتی  
 مشغول تخلیه باشد بعد مشغول تخلیه کرد بلکه مراد اینست که چون هر صفت جمالی اجمالی و هر نقصی اجمالی  
 در مقابل و مادامیکه نفس و متخلی از آن نقض نشود و متخلی بصفات کلیه که مقابل آنست نکردد و چون این قاعده  
 در هر صفات متقابل طاریت بعنوان اطلاق میگویند که تخلیه مقدم بر تخلیه است یعنی تخلیه از کل ذرات مقدم است  
 بر تخلیه کل فضایل نه آنکه تخلیه از جمیع مقدم است بر تخلیه بعضی و ترک واجبات اگر چه از جمله منتهیات است  
 و ترک این ترک ملزوم واجب است اما وجود ملزوم نیز تقدم ذاتی دارد بر وجود لازم و همین قدر از تقدم  
 کافی است و تحقیق مقام بنحوی که رفع زلالت اقلام کرد این است که تجوهر نفس از نسخ عوالم ملکوتیه است  
 و در آن عالم و بر اساس صفات حمیده و اخلاق پسندیده حالی نه و هر کالات ان بالفعل موجود و بر اطاعت  
 و عبادت مستقر و بعد از میل آن بعوالم ناسوتیه و تحقیق آن بحقیقت بر زخمیه بین العالمین و آئینه  
 خلقیه خود مجبول و مشغول باعتبار اعیان و استیناس به وجودات مجردة با اغذیه لطیفه عوالم ملکوتیه از  
 معارف و علوم صغریه و باینه کمال استیجاب از ابدان جسمیه و اغذیه کشنده آن است خلاق عالم غفلت ارباب  
 کاشت تامر حیث التحق آئینه وجودش و زک و پرده پندارش و زک گرفت و با اغذیه کشنده و اهتویه کشفه  
 از دم قضا رحم او را پیر و رانند و تمامی زلات و منتهیات را بروی جلال و مباح کرد ایند تا آنکه او را **حسن**  
 تدبیر بقای که اول مرحله ترقی او است که بزبان شرع سسمی بلوغ است و ساینده و لقد طلقنا الان  
 فی احسن تقویم **شهر** و درناه اسفل سافلین و در این وقت نفس و قسم از عوالم را سیر نموده یکی عالم تجرد  
 ملکوتی و در انوقت متصف بجمع صفات کمالیه لایقه بوده یکی عالم برزخ که در ان وقت بجهت زک غفلت  
 و زک کدورت ظلمت خالی از جمیع نقوش مانند هیول خالیه از جمیع صوکر دیده و لیکن چون سیر او در عوالم  
 طبیعت مباح و صفا طوبی همنوز باقی و فطرت وی بر نورانیت بر زخمیه بر جا خواهد بود و آئینه وجود **شی**

بقدر



بقدر از آنکه منکر شده که علوم حقیقه در مرتبه غیبی و حق بودند از یادش رفته فاما قابلیت و استعداد  
التسابیجات و ترقیان بمذارج و مقامات باقی اگر چه باعتبار اعتیاد بعالم طبیعت میلش <sup>جس</sup>  
نفسانی و وسوسه شیطانی بیشتر و شوق بتحصیل کمالات بیشتر گشته باشد و لهذا اغلب این <sup>غفلت</sup>  
شباب مانند و اب مشغول خورد و خواب میشوند همواره بلام نفسان و کفر و اتار و از بی اقبال و رو  
باد باور می آورند مگر آنکه آفتاب توفیق از افق اقبال بعضی طالع و اشعه خورشید هدایت از دریای قلبش  
لامع گردد و بفهمد که از کجا کجا آمده و مهر وجود انوارش از چه مطلق برآمده و بی ازین حالت کمال  
پیشانی و ندامت حاصل و سر جمالت در پیش انداخته با خود گوید تو ملک بودی و فردوس برین بهایت  
ترا از چه حالت است که سر اسر وجود تو جمالت و درین حال از تمامی اعمال و افعال ناشایسته خود <sup>خوار</sup>  
و از صفات ذریله ناهنجار کمال انزجار بر سر ساند و اغلبا وقایع همت خود را بر ترک احوال و اعمال غیر <sup>خسته</sup>  
که سابق برین غایت تحصیل برافشامیند و گرداند و غبار غفلت و ذنک ظلمت جمالت که بر وی آئینه وجود  
نشسته بمصقل تضرع و انابت بزداید تا آنکه اخلاق حمیده و صفات پسندیده که جوهر ذات و <sup>حقیقت</sup>  
نوریه اویند سر از کربان وجودش بدر آورند فعلی هذا تخلیه یعنی <sup>هد</sup> و یقین مقدم بر تحلیه خوا  
بود زیرا که تخلیه عبارتست از زدودن زنگار غفلت از روی آئینه حقیقت و تحلیه عبارتست از بر زو  
وجود بخوبی که اصل جبلت و نحو خلقت او بودند آنکه چیز بیرون از خارج عارض ذات او گرداند زیرا که انتقال  
عرض طایر نیست بالاتفاق پس اگر علم و حلم وجود خارجی از خود وجود او نباشد چون صفات در <sup>هوا</sup>  
که هستند عرض خواهند بود و اشغال عرض و وجب انعام و باعث بر انعام بنیانست پس معلوم  
که صفات کالیه انسانیه یعنی حقیقت نفسیه و روحیه نیست و فرق آن با واجب تعالی در نحو وجود ذات او  
و صفات بعین نحو وجود ذات موجودند کل ممکنات ذاتا و صفة مجعولی وی خواهند بود و ملکی کلام  
آنکه صفات ذریله و املاقی جمیله و املاقی طاریه اند بر نحو وجود نفسی که مقام بر زینت دست و مواد <sup>صفا</sup>  
ذریله ذایل گردد و حقیقت وی بتحصیل طریق مقابل مایل نگردد **فذلک** دانسته شد که سالک در مبدأ <sup>سلوک</sup>  
که تو می جانب جناب مالک الملوک مینماید و لامتای همت خود را صرف نمودن روی که طایفه <sup>توفیق</sup>  
و پیمانته محبت است از اشتغال بملاهی و احتمال سناهی که موجب غفلت و جهالت بمغایرت الهی است میگرداند

ویشتر اعضا و جوارح قلبیه و قالیه بصیقل این قلب می پردازد و بسبب تصحیل از تحصیل افعال حسه <sup>و افعالا</sup>  
مستحسنه کاینیغی و یلیق باز میمانند و اما انا فاننا لحظنا لحظ افتاب معرفت از در و دیوار وجود و شهود  
انار حضرت واجب الوجود تا بیدار کرد و اشعه خورشید احدیت از بجای سوسیدگی و عکس شهود تجلی  
پذیرد و در انوقت ایمان بعیب و تصدیق فرمی بی شک و ریب بوجود و هاب فی غیر وجود و بصفت جمیع  
و افعال پسندیده او نماید و باین اشارت قوله تعالی الذین یؤمنون بالغیب القول فی ایمان و ما قالوا  
بذلک ایمان بحسب لغت هجرت که صاحب کشف گفته ما خود است از امن ثم یقال منه اذا صدق کان الصدق  
امن من التکذیب و المخالفة و تعدیهة بالبا التضمنه معنی الاعتناء و کما هی المطلقه میشود بر معنی و شوق کما حکمی  
ابو یزید ما امتنان احد بحجابه ابی ما و ثقته فهو من حیث ان الواثق صادر از امن و کلا الوجهین حسرتی  
قوله یؤمنون بالغیب و اما بحسب شرح پس اختلاف کرده اند اهل قبله در بیان معنی ایمان بحسب عرفه  
در چهار قول قول اول آنکه اسم است از برای افعال تلویب و جوارح و اقرار بایمان و این مذهب معتزله و خوارج  
و زیدیه و ارباب بدعت است پس بنا بر قول ایشان ایمان نام است از برای امور ثلثه اعتقاد حق و اقرار بعمل  
بمقتضا آن و کسیرا اخلال با اعتقاد فقط نماید منافق است و مخل با اقرار است علی رای و اخلال کننده  
ناسقات اتفاقا و کافرات در نبرد خوارج و خارج است از ایمان و غیر داخل در کفرت پیش معتزله و ما  
و عامه امام علی ابن موسی الرضا علیه و علی ائمه الاثنی عشره و الثنار و ایت نموده که ان ایمان هو التصدیق  
بالقلب و الافرا بباللسان و العمل بالارکان و بنحو دیگر اینها از آنحضرت روایت نموده اند که ایمان قول مقول  
و عمل معقول و عرفان بالعقول و اتباع الرسول صلی الله علیه و سلم و خوارج اتفاق نموده اند بر اینکه ایمان بخدا  
عبادت است از تصدیق با و سجانه و بکل ما وضع الله علیه لعلیلا عقولیا او نقلیا از مسائل و مطالبه بقیة نفس الامر  
و اطاعت و فرمان برداری و در جمیع ما امر به از افعال و ترک حق صغیر و اخلال بچیزی از اشیا مذکوره از  
بخلاف واقع مطلقا جزئی و کلی و ارنکاب معاصی عم از کبیره و صغیره در نبرد ایشان کفر و مصدق و مرتکب کفر خوارج  
بود و معتزله را خلاف بسیار است بعضی از ایشان از انجمله و اصل ابن عطاء و ابی هذیل و قاضی عبد الجبار بر آنند که  
عبادت است از ایمان بکل طاعت قلبیه و قالیه از اقوال و افعال و اعتقادات و احوال خواه واجب و خواه مند  
و این قول با قول خوارج تفاوتی ظاهری ندارد و برخی دیگر از انجمله بنی هشام و ابو علی بر اینند که ایمان عبارت است

از فعل

از فعل واجبات فقط دون النوافل و طایفه دیگر میگویند که ایمان عبارتست از اجتناب از ما جاء به الله  
و اما اهل حدیث دو وجه ذکر نموده اند یکی آنکه معرفت ایمان کامل است و هو الاصل ثم بعد ذلك كل طاعة بما  
علمه بشرط ان تكون مرتبة على الاصل الذي هو المعرفة و كذا القياس و جانب مقابل یعنی كفر و این قول محمد  
بن سعید کلابست دویم آنکه ایمان اسم است از برای کلی طاعات و این همه عبادات از فریض و نوافل ایمان است  
و احد و بعضی دیگر از ارباب حدیث نیز بر این مرفته اند که ایمان اسم است از برای فریض فقط **ویم از اقوال از**  
این است ایمان عبارتست از معرفت بقلب و اقرار بلسان معاد تا لاین باین قول نیز اختلاف نموده اند برین  
شقی **اول آنکه ایمان اقرار بلسان است** و معرفت بقلب و این قول ابو حنیفه و عامه فقها است و اینها نیز در  
موضع اختلاف کرده اند یکی در حقیقت این معرفت پس بعضی از ایشان را تفسیر کرده اند با اعتقاد ما از خود  
اعتقاد از روی تقلید باشد و خواه صادر از دلیل و اکثر از فقها اختیار این قول کرده میگویند که مقلد  
اسلام مسلمست و برخی دیگر تخصیص داده اند بعلم صادر از دلیل و تقلید را کافی نمیدانند و موضع از اختلاف  
در متعلق این علم و اعتقاد است پس بعضی از متکلمین گفته اند که مراد علم بخدایتها و صفات اوست و علم  
الهام و الکمال و چون اختلاف متکلمین نیز بسیار شد و هر طایفه اقدام بتکلیف طایفه افری نمودند **الاخوه اهل**  
انصاف از ایشان گفتند که معتبر علم بجمالی علم ضروری مندرج تحت صلی الله علیه و آله و سلم **و همدانانی** آنکه ایمان بقدر  
بقلب بلسانست معالین مراد از تصدیق بقلب کلام قایم بنفس است و این قول ابوالحسن اشعری و بشر بن عیاض  
مربوب است **و مذهب الثالث** قول جماعتی از شیوایانست که میگویند که ایمان عبارتست از اقرار بلسان و اخلاص  
بقلبت **یم از اقوال ارباب** این است که ایمان محض عمل قلب است و اصحاب این قول نیز در اعتقادات یکی آنکه ایمان  
عبادت و معرفت خداست بقلب و اگر ایا نالسا انکار نماید و قبل از توبه بمیرد آن مؤمن و کامل الایمان  
و این قول هم ابن صفوانست و میگویند که معرفت کتب و رسول و یوم اخرا داخل در ایمانست و لیکن کعبی از  
نقل کرده که ایمان عبارتست از معرفت خدا و معرفت کل ما علم بالضرورة انه من دین محمد صلی الله علیه و آله  
و سلم و اعتقاد دوم آنکه ایمان مجرد تصدیق قلبی است و تخصیص بمعرفه الله ندارد و این قول حسین بن فضل جمالی  
**چهارم از اقوال ارباب** این است که ایمان عبارتست از اقرار بلسان فقط و اصحاب این قول و طایفه اند  
یکی آنکه میگویند که ایمان محض اقرار زبانیست اما شرط ایمان بودن آن اینست که با معرفت باشد پس معرفت

در نزد وی شرط بودن اقرارات ایمان جزو ایمان نیست و این قول غیلان بن مسلم دمشقی و فضل قراسی  
و بعضی اسناد این قول را بغیلان نموده و فقره ای میگویند که ایمان مجرد اقرارات و معرفت مطلقا در کفایت  
و این قول که ائمه است و زعم ایشان اینست که منافق مؤمن است در ظاهر و کفایت در باطن در دنیا حکم مؤمنین  
جاری و در آخرت عذاب با فران بر او طاریست اینست مجمل اقوال که در کتب متکلمین غیر بنظر سید **اشارة** **وین**  
بدانکه قطب المذنبین و شمس المحققین مولانا صدر الحق الملمة والدین محمد الشیرازی قدس سره الغریب  
که در مقامات دین و معارف شریعت حضرت سید المرسلین علیه و علیهم افضل صلوات المصلین منتظم میشود و از  
چیز معارف و احوال و اعمال و احوال اینها معارفست که موثر احوالی که موجب اعمالند میگردند و معارف و اعمال  
علم بخدا تعالی و صفات و افعال ان و کتب و رسول و یوم آخرت و احوال مثل انقطاع از اغراض طبیعیة  
انسانم از شهوات و شوائب نفسیه و وساوس غادیه است از شهوة و غضب و کبر و عجب و حجاب و  
و امتثال از کمال اعمال مثل نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد بجملا فعل ما امر الله به و ترک ما نهی عنه است  
ازین قسم بالفیاس بدینکار که چه در نظر قاصدین مقتصدین برادرانک نشأ حسیه اینست که موجب اعمال  
مزید احوال و احوال باعث زیاده علوم و ادراکات پس اصل در نظر ایشان اعمال و افضل از همه افعال  
در نظر ایشان بطایر که اقتباس از معارف را از مشکوة نبوت و ولایت نموده اند نه از افواه رجال و  
حکمت مقدرات معانی و وحی و رسالت کرده اند نه از مقارعه استماع بقیل و قال پس امر بر عکس است و علوم را  
افضل و اصل و قسم یک میدانند زیرا که لوح نفس آئینه مصقوله و اعمال تصقیل و تطهیر و احوال اصقالت  
طهارت و علوم صور مرتسمه در آنست و نفس اعمال بجهت بودن آنها از جنس حرکات و انفعالات **مفید**  
شقت و تعب و انقلابات احوالند و همچنین احوال بسبب آنکه از قبیل اعدام و قوی اند و وجود لنفسه ندارند  
خیری فضیلتی لذا آنها در آنها نیست بلکه خیر و فضیلت از برای چو نیست که وجود او اتم و اکمل و حقیقت  
اشرف و افضل باشد مانند موجودات مقدسه از دنیس مادیة و معقولات مجردة از لباس تغییر و زوال و  
و وبال مثل باری غرضانه و ملائکه علوم و حضرت الهیة قدسیه و ارواح مطهره النسبة الخالص که فایده اصلاح  
قلیبت و فایده اصلاح قلبی کشف مجرد و جلال حضرت ذوالجلالات و ذواته و صفات و افعال **کسب**  
ارفع و اعلی و افضل و اسنی از علوم همان معارف ایمانیست و معظم آنها معرفت خدا بعد معرفت صفات

بمعرفه

بعد معرفت افعال اوست و این معرفت غایت آخره تصدیب ظواهر باجمال و بواطن باحوالست و مرتب  
بر اینست سعادت دارین و لذت نشأتین و در مقابل آن جهلست و آن محض شر و مشرک و عین شقاوت  
و اصل المشید است و لیکن بعضی قلوب در دنیا مستشعر باین معنی نمیشود و شعور ایشان باینکه <sup>نشان</sup>  
عین سعادت و محض شقاوتند و در آخرت که محل اعلان سرائر و ابطن ظواهر و نشر صحایف اعمال  
و تفرق کتاب افعال است خواهد بود از اجزای ما فی القبور و محض ما فی الصدور پس علم بالهیات اصلا  
در ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و آن هم معرفت حروایت که مفید بقید و معلق بغمیری نیست  
و جمیع ماعرای آن بمسئله و ملامت و حشم اند و آن مقصود بالذات و هم بالعرض آیند و ایضا معارف  
الهییه معطی اصول دهشت موضوعات مسائل و محقق بادی براهین و غایه الغایات مطالب سایر علوم  
کسی آن افضل از علوم خواهد بود و تفاوت سایر بایکدیگر در فضیلت و شرافت بحسب نفع و تقاوت  
افضالست در معرفت الله و هر چه انفع است افضلست و همچنانکه اعمال و اخلاق هر کدام و سایر طیفها  
آن و تصور قلب که مقصود بالذات است که مراتب است همچنین از علوم هر کدام بمعرفه الله نزدیکتر  
و وسایط اقل است افضلست و اما احوال یعنی صفای قلب و طهارت از شوایب و اغراض دنیوی و <sup>شوائب</sup>  
حلقه حجه استحقاق اوست و حصول آن معرفت و استعداد وی از برای انگشتر حقیقت بخوبی که <sup>قدر</sup>  
در طهارت اتم و صقالت اعمل است ظهور و انوار کبریا و تجلی حقایق اشیا در آن پشتر است و از تحقیق  
مسطور و محقق میکند که وجوب اعمال الصالحه و ترک قبایح مجرمة اصلاح قلب و جلالت احوالست و تقاوت  
اعمال در فعل و ترک بقدر تاثیر افضالست در تصدیب و تطهیر و اعداد آن از برای حصول معرفت الهیه  
و علوم کشفیه و همچنانکه تصفیله اینده محتاج است باعمالی که مقدم است بر صقالت احوال آن و آن بعضی  
در صقالت نسبت بعضی دیگر همچنین اعمالی که مورد شلو القلند مرتبند در فضیلت و طالت قیسه <sup>مقیم</sup>  
بصفا قل افضلست از مادون بحسب قرب و بعد از مقصود اصلی و شکی نیست که هر عملی مؤثر شالی است  
از برای قلب یا ماهیت از برای کاشفه موجب صفا قاطعه علائق دنیا باضدان که مورد ظلمت و کدورت  
و میل بشهوات دنیا است و ثانی بحسب عرف شرع مسمی است بمعصیت خواه فعل باشد خواه ترک  
و آن معاصی نیز بحسب تاثیر در انکسار و انحراف و متفاوت و در احداث ظلمت و قنوت مختلفند و همچنین

که اصل در ایمان محض تصدیق بجانان و عمل با ارکان بحجة اصلاح قلب و تالیف سراسر این نیز محتاج  
ب تفصیل است و مطلقا صحیح نیست زیرا که ایمان بر سه قسم است کامل که مافوق آن نسبت بحال آن <sup>مكلف</sup>  
متصور است و ناقص در مذهبهای فقو که مادون آن متصور نیست نسبت بحال اشخاص و مشو بینهما  
و غیر کامل و ضروری اولیست که عمل با ارکان از اجزاء قسم اولیست و محض تصدیق بقلب و مخالفت در  
وجوایح کافی نیست چنانکه در کافی انصحر امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ابو عروزی از حضرت  
حضرت سوال نمود که ای عالم خدوده و اگر کدام عمل نزد خداوند عزیز جل افضل است در جواب فرمودند که آنچه که خدا  
رَبِّ الْاَرَبِ اَبِی قَبُولِ غَیْرِ مَا یَدْعُ بِهِ زَیْرًا مَکْرًا سَبَبًا و عرض کرد که چه چیز است آنحضرت فرمود که الایمان بالله الّذی  
لا اله الا هو علی وجه و آخر منزله و اسنی خطا است از همه اعمال عرض کردم که آیا خبر نمیدهی از ایمان که آن قوال <sup>عمل</sup>  
هر دو است یا قول با عمل است حضرت فرمود که ایمان همان عمل است و قول هم بعضی از این عمل است بعنوان  
از زبان خدا که مبین و ظاهرات آن عرض کرد که کتاب خدا و واضح است نورا و وثابت است حجت و شهادت <sup>میرسد</sup>  
از برای اعمال آن کتاب خدا و میخواند آن بسوی آن عرض کردم که وصف و تعریف کن تا بفهمم حقیقت آن را  
فرمودند که ایمان از حالات و درجات و منازل و طبقات میباشد پس از آن نام در غایت و منتهای آن عملی  
و بعضی از آن ناقصی که بین التقطانت و بعضی از آن واضح زاید الرجمانت که تم مکمل ایمان تام و ناقص  
و زاید میباشد فرمودند بلبی عرض کردم چگونه فرمود بحجة آنکه خدای عزوجل فرمود که ایند ایمان از ابر جوارح بنی آدم  
و قیمت کرده است آنرا بران جوارح و متفرق ساخت است در آنها پس هیچ جا رص نیست مگر که موکل گردانیده  
برایمان غیر آنچه که موکل شده است بران اخت ان جا رص و از جمله جوارح قلب است که تعقل میکند و می فهمد  
و او پادشاه بدن است که هیچ جا رص از جوارح سر از زبان او نمی چید هیچ عملی بی رای وی نمیکند و از جمله جوارح  
دو چشم است که بافتهای پند و د کوشش است که بافتهای شنود و دو دست است که بافتها عمل می آورد و دو پا  
است که بافتها راه می رود و فرج است که قوت باه از قبل است و زبان است که بان نطق مینماید و سر  
است که صورت وی در آنست پس هیچ جا رص نیست مگر که موکل شده است بر او از ایمان غیر آنچه موکل شده است  
بران اختان بفرموده الله عزوجل بنطق به کتاب لهما و یشهد به علیها پس فرمود واجب گردانیده  
خدا بر قلب غیر آنچه فرموده و بر سمع غیر آنچه بر عینین و بر عینین غیر آنچه بر لسان و بر لسان غیر آنچه

برین

بریدین و بریدین غیر آنچه بر جلیین و بر جلیین غیر آنچه بر فرج و بر فرج غیر آنچه بر وجه فرض و واجب که اینست  
اما آنچه بر قلب فرموده پس اقرار او معرفت است و عقد و رضا و تسلیم بان لا اله الا الله وحد  
لا شریک له الها واحد لم یخذ صاحبه ولا ولداً وان محمداً صلی الله علیه و آله وسلم عبده و رسوله و اقرار  
بآنچه از جانب خدا آمده از نبی و کتاب پس این آن چیزیست که خدا بر قلب واجب کرده اینده از اقرار و معرفت  
و این عمل قلب است و همین است مقصود از قول خدای عزوجل که میفرماید ای کسانی که و قلبی مطمئن <sup>کنند</sup> بالإیمان  
ولکن من شرح بالقرصدا و در جای دیگر میفرماید مطمئن القلوب وقال الذین امنوا بافوا هم ولهم ثواب  
قلوبهم وقال ان تدروا ما فی انفسکم وتخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء این  
فرض الله علی القلب است از اقرار و معرفت و این عمل اوست و آن را سوایمانت و بر لسان واجب کرده اینده  
و تعبیر از آنچه قلب با اعتقاد اقرار دارد و قال الله عزوجل و قولوا للناس حسنا و قال قولوا امنا بالله  
انزل الینا و ما انزل الیک و الهنا و الهکم واحد و نحن مسلمون و این ما فرض الله علی اللسان است و این عمل  
اوست و بر کوشش واجب کرده اینده که بر هر نهامی از استماع ما حو الله علیه و اعراض از آنچه خدای برای او  
نفرموده بنا فی الله عنده و اصفا کند چیزی که موجب سخط خداوند تعالی نشانه است و در این خصوص فرموده که  
و قد نزل علیک الکتاب ان اذا سمعت آیات الله یلقونها و یستهزئ بها فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی  
حدیث غیره و استنفا فرموده مخرج نسیان بقوله و اما نسیبتک الشیطان فلا تقعد بعد الذکر مع  
الظالمین و قال بشر عباده الذین یتبعون احسن اولئک الذین هدینهم الله و اولئک  
هم اولوا الالباب و قال قد اطلع المؤمنون الذین هم فی صلواتهم فاشعرون و الذین هم عن اللغو معصون  
و الذین هم للزکوة فاعلون و قال و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه و قالوا لنا اعمالنا و لکم اعمالکم و قال  
و اذا قرأوا اللغو هموا کرهاً و این ما فرض الله علی السمع است از ایمان باینکه اصفا کند بما لا یجمل له و ان  
عمل اوست و از ایمانست و فرض کرده اینده بر چشم که نظر نکند بسوی چیزی که خدا بران حرام کرده باینکه  
اعراض کند عما فی غیره و لا یجمل له و ان عمل او از ایمانست پس فرموده که قل المؤمنین یغضون انفسهم  
و یحفظوا فروجهم پس فرموده چشم را از اینکه نظر کند بعورت مردم و اینکه نگاه کند بفرج برادران  
خود و محافظت کند فرج خود را از اینکه کسی دیگر نگاه کند با و فرموده قل المؤمنات یغضضن

من ابصارهن و يحفظن فرجهن يعني از اينكه يكى از آنها بفرج خواه خود نگاه كند و فرج خود را از نگاه  
نگاه دارد و آنحضرت فرمودند كه هر چه چيزى كه در قرآن در خصوص حفظ فرج وارد شده مرا حفظ از زناست مگر  
اين آيه كه مقصود حفظ از نگاه كردنست بعد مستقيم فرموده و جمع نموده مفروض قلب و لسان و بصير و اذنه  
ديگر بقوله و ما كنتم تسترون ان يشهد عليكم سمعكم و لا ابصاركم و لا اجلودكم و مقصود اجلود فرج و اتخاذ  
و در جاي ديگر فرموده كه و لا تقفم اليه لئلا يعلم ان التمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا پس اينها  
عين است از پوشاين از نام الله و اين عمل آنها و از جمله ايمانست و فرض كردانيد بر دستها اينكه عمل كنند با آنها  
بسي ما مع الله عز وجل و اينكه بطش نمايند بسوى ما امر الله به و فرض كردانيد بر آنها از صد توجه در وجهها  
في سبيل الله و ساقن وضواى براى نماز و فرموده يا ايها الذين امنوا اذا قمتم الى الصلوة فاعسلوا وجوهكم  
و ايديكم الى المرافق و اسحوا برؤسكم و اجلكم الى الكعبين و در جاي ديگر فرموده و اذا قمتم الى الصلوة فاعسلوا وجوهكم  
فرض بر ارقاب حتى اذا اتختمهم فشق الوفاق فاما متابعد و اما فدا حتى تضع الحجاب و اذها و اين  
ما فرض الله على اليبدين است زيرا كه ضرب از  
معاصى خدا بلكه واجب دانيد كه راه بر و ندي بسوى چيزى كه رضا آورده است پس فرموده و لا تمسوا الارض  
انك لن تحرقوا الارض ولن تبلغ الجبال طولاً و در جاي ديگر فرموده كه و اصد في شيك و انخفض من صوتك  
ان اتكرا الاصوات لصوت الحجير و در خصوص شهادت ايرى ارجل در باره خود و ارباب خود از تضع ايشان  
ما امر الله به و واجب كردانيد بر ايشان فرموده اليوم نختم على افواههم و نكلمنا ايدهم و تشهد اجلام  
بما كانوا يكسبون پس اينها فرض الله على اليبدين و على الرجلين است و اين عمل ايشان و از جمله ايمانست و فرض  
كردانيد بر وجه خود بران براى و سجانه انا الليل و النهار در مواقيت صلوات و فرموده يا ايها الذين امنوا  
راسعوا و اعبدا و اركبوا و افعوا الخ لعلكم ترحموا و اين فرض بر وجه و يدين و جلبن است و در جاي ديگر فرموده  
وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا و در خصوص نماز فرض الله على الجوارح ان تطهارت و صلوة فرجه  
در وقتى كه صرف كردى پيغمبر خود را از بيت المقدس بسوى مكعبه و ما كان ليضيع ايمانكم ان الله بالناس  
لرؤف رحيم و ناسيده نماز ايمان پس هر يك ملاقات نمايد پروردگار خود در حالى كه محافطت كند جوارح  
خود را و وفا كرده باشد هر جاريه را بخدا بر او واجب كردانيد ملاقات كرده خدا را در حالى كه ملاك کرده



ایمان خود را و از اهل بهشت خواهد بود و کسیکه بر خلاف این شخص یا نت کرده باشد در یکی از اینها یا  
یا تجاوز نموده باشد از ما امر الله به ملاقا کند خدا را در حالتیکه ناقص الایمان باشد راوی گوید که خدمت آن  
حضرت عرض کردم که معنی تمام و نقصان از فهمیدم زیادتی آن از کجاست حضرت فرمودند که قول خدا عز و جل است و اذا ما انزلت  
سورة فسمعهم يقولون انزلت هذه ایمانا فاما الذين امنوا فزادتهم ایمانا هم بتبشرون و اما الذين  
تولوا هم من فرادتهم رجسا الى رجسهم و در حالی دیگر فرموده که سخن نفی عليك بنا هم بالحق تمام فیتة امنوا هم  
و زنا هم همد و اگر ایمان یک قسم می بود در آن زیادتی و نقصان متصور نیست از برای احدی فضل بر دیگری  
دهد آیه نعم و جز او با او اش مردم در نزد خدا مساوی می بودند و باطل میکت تقصیل بعضی بر بعضی ولیکن در بعض  
بلکه تمامی ایمان داخل بهشت میشوند مؤمنان و بنیادتی در آن زیاد میگردد و درجات ایشان در نزد خدا و نقصان  
در آن داخل جهنم میشوند مقصران و حدیث شریف اگر چه طولی داشت فاما مثل است بر فواید بسیار و عواید  
بیشمار  
و ایضا محمد بن مسلم از امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که از آنحضرت سوال  
کردم از ایمان در جواب فرمودند که شهادت ان لا اله الا الله و اقرار بما جاء من عند الله و آنچه قرار گرفته است  
در قلوب انصدیق بایمان مذکور راوی گوید که عرض کردم که شهادت یا عمل نیست فرمودند بلی عمل است عرض  
کردم که عمل از ایمانست فرمودند بلی ایمان نمیباشد مگر بعمل و عمل از ایمانست و ثابت نمیشود ایمان مگر بعمل و  
ایضا  
از آنحضرت مرویست که من عمل بما امر الله عز و جل به فهو مؤمن و ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت  
نموده که خدمت آنحضرت عرض کردم که همیشه میگویند که از خدمت شما سوال کرده ایمان در جواب فرموده بلی  
ایمان بخدا و تصدیق بکتاب الله و عدم عصیان خداست حضرت فرمودند که راست گفته است حشمت و جمیل بن  
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که از آنحضرت سوال کردم از ایمان در جواب فرمودند که شهادت ان لا  
الا الله و ان محمدا رسول الله علیه و آله و سلم عرض کردم که آیا این عمل نیست فرمودند بلی عمل است عرض کردم  
بلی عمل از ایمانست فرمودند که ثابت نمیشود از برای شخصی ایمان مگر بعمل و عمل از ایمانست ایضا حماد بن محمد  
نصیب حدیثی مثل حدیث ابو عمر و زینری روایت نموده اما استشهاد با یا یا که در این حدیث صریحا نکرده  
و ایضا حضرت بن خاری گفته که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرمودند در وقتیکه شخصی  
سوال کرد از آنحضرت در خصوص قول جبر و کفر و ایمان کرده بودند و آن شخص گفت طایفه مرجه اصحاب برتباد

و میگویند که همچنانکه کافر نزد ما فرست نرود خدا همچنین بسیاریم مؤمن هرگاه اقرار نماید با ایمان خود اینکلا و نزد  
مؤمن است انحضرت فرمودند سبحان الله هر دو چگونه مساویند و حال آنکه کافر اقرار است از عبد و بعد از اقرار  
تکلیف او را بر بندگی کنند و ایمان دعوائست از صاحبش نمی پذیرد الا به پند و شاهد عمل و بندگی است هرگاه  
هر دو متفق شدند پس عبد نزد مؤمن است و اما کافر موجود و محقق میشود بفرهنگی از جهات ثلثه از قول و عمل و <sup>نیت</sup>  
و احکام جاری میشود بر قول و عمل چه بسیار است کسی که شهادت می دهند مؤمنان از برای و ایمان <sup>حالا</sup>  
او در نزد خدا فرست و کسی که بسبب ظاهر قول و عمل او احکام مؤمنین را بر او جاری نموده فعل صواب <sup>کرده</sup>  
داعی گوید که از قبیل اخبار که صریح الدلاله اند بر انقسام ایمان باقسام ثلثه تام الا تم منه و ناقص كذلك  
و متوسط بینهما و دخول عمل در اصل ایمان و بلکه نضر آن متواتر و متظافر و زیاده بر آنست لکن <sup>در آن</sup> تشکیک  
نماید بلی تصدیق که فعل قلبیت بقدر شرافت آن بسیار جوارح اشرف اجزای ایمانست همچنانکه حضرت صادق <sup>ع</sup>  
فرمودند که معرفت قلب را سوا ایمانست فلهمذا ایمان را طبعات بسیار و مراتب بسیار است و كذلك  
الکفر ولیکن الکفر که موجب قتل و عدم حوز مباحثت بر طوبیقت کفر قلبی است نه کفر جوارحی چنانکه ادعی  
هرگاه سر او را از بند جدا کنند زنده نمیماند بخلاف سایر جوارح مثلا هرگاه دست و پای او را بر بندند و میماند  
همچنین تصدیق قلبی باشد و کفر عبارتی باشد یا معنی کسی و اشرف خدا اقرار بود اما کفر طاعتی است یعنی <sup>بعض</sup>  
اعمال و افعال که رضا الهی در آن نیست از وی صادر کرد و در آن زنده و حیات اجمالی جاودانی او در <sup>چنانکه</sup> زنده  
هرگاه دست و پای او را غلبه جوارح انسان را قطع نمایند بلکه بعضی اوقات هست که بعضی قطع جوارح از جوارح  
سرت بکل بدن میکنند و میمیرد و همچنین هرگاه او را غلبه اوقات مشغول معصیت کردد بنا باشد که نفوذ باقیه  
با اعتبار کثرت صدور معاصی و منافی مایوس از رحمت ناشناخته الهی کرد و آخر الامر ایل کفر و ظلل  
اعتقادات وی را به یابد که حاصل اخبار و افاذینی که از امام اخبار در خصوص اقرار بلسان و عمل با کفر  
مثل تصدیق بچنان داخل در حقیقت ایمانست زیاده بر آنست که کسی را شبهه و شکلی در آن باقی ماند و کسی  
که بر خلاف این رفته اند باز اهل ایمان خلافند که اعتقاد بائمه هدایت و پیشوایان مذهب و ملت ندانند  
یا اینکه رجوع بکتب اخبار و افاذیت نموده گفتا بجایالات و همیه و ادراکات عقلیه ناقصه خود کرده اند  
لیکن نباید دانست که ارتکاب معصیت از ارتکاب معاصی بدو قسم است یکی از راه تقاون و سهل انگاری

و عدم عجز

وعدم اعتنا بشریعت مقدسه که بالاخره نفوذ با الله امر و عاقل با احتلال ما عرفه الله و تحريم ما احل الله  
میکرد یکی یکی از ابابت غلبه نفس اماره و غفلت از مکاید شیاطین و اوهام مکاره غداره و افتخار و شهوات  
دنیاوی و فراموشی از نعم و موعودیه ارضویه با علم باینکه انا عملی و خلاف فرموده خدا و نقیض ما جاء به النبی  
صلی الله علیه و آله و سیمانی از اعمال و افعال ناشایسته خود دارد اما از ابابت غلبه نفس بر عقل و هوا بر عقل  
خدا منهیات از وصا در کرده است که نیست که شق اولی موجب کفر و عدم تصدیق بما جاء به النبی صلوات الله علیه  
والله اعلم کذا جز او ایمانست بلا خلاف میشود و اطلاق کفر باین شخص یقینا بعنوان حقیقت خواهد  
و ملاقات با طوبیت با زبان نیست و اما در شق ثانی اگر چه مؤمن کامل نباشد اما کافر یعنی مشرک  
بشرک جلی و عدم جواز ملاقات با طوبیت نیست و اطلاق کافر بر این در احادیث مسطوره باید بحول کفر  
باشد کفر واقعی زیرا که هر یک از اعضا و جوارح نعمتی از نعم الهیه اند که با عطا فرموده و حضرت و عباد  
کبرای آن عضو مقرر فرموده شکر است چنانکه در مقدمات سابقه و ضوابط معتده در اول تفسیر دانسته  
و خلاف آن کفران نعمت است و بر تحقیق فرمود لالت صریح دارد حدیث عبدالرحیم قصیر که میگوید که من با  
عبدالملک بن اعین عریضه بخدمت حضرت صادق علیه السلام نوشتم و از آن حضرت سؤال نمودم از حقیقت ایمان  
در جواب ما نوشتند که سوال کردی رحمت الله از ایمان ایمان اقرار بلیان و اعتقاد بجان و عمل با کفر  
و ایمان بعضی از آن ناشی از بعضی است یعنی اقرار بلیان و عمل با رکان حاصل از اعتقاد بجان است و آن ایمان ظاهرا  
و اسلام خانه است و کفر خانه پس میشود که عبد مسلم باشد پیش از آنکه مؤمن شود و مؤمن نمیشد الا اینکه مسلم  
شود پس اسلام پیش از ایمانست و اسلام مشرک ایمانست یعنی در بعضی احکام از حقن دماء و جوارح تناسخ  
و حلیمت مواریث و امثال ذلک پس هر گاه عبد انبان بکیره از کبایر معاصی یا صغیره از صغایر معاصی  
فخر فرموده نماید و متعرض آنها شود خارج از ایمان میشود و اسم مؤمن از و سابقا میگرد اما اسم اسلام  
و یتایب میماند پس اگر توبه کند و استغفار نماید عود میکند بدار ایمان و چیزی او را داخل خانه کفر نمیاند  
الاجود و انکار و استحلال باینکه جلال بگوید هذا حرام و حرام هذا اطلاق و اعتقاد هم باین قول بکنند  
در این وقت خارج از اسلام و ایمان و داخل کفر میگرد و خواهد بود بهتر که کسی که داخل حرم شود بعد  
کعبه و امرات کند در کعبه حدیث را که افرام کرده شود از کعبه و حرم و کردن وی زده شود و برود بجهنم

داعی گوید که از حدیث مسطور و سایر اخبار دیگر معلوم میشود که اصطلاح ائمه طاهرین در ایمان غیر اصطلاح  
 مشهور است که آنرا مقابل کفر میگردانند و ائمه علیهم السلام مقابل اسلام میدانند و اینکه مسلمانان است  
 از اصول دین گرفته اند بنی بر همین است که مراد از دین ایمان باشد و اصطلاح فقها آنرا عشریه نامند تا فادتهم بین  
 البریه نیز بر اینست که هر جا که مؤمن میگویند شیعی را میخواهند پس ایمان مقابل کفر نیست بلکه جبره که آن اعتقاد و  
 بماجا به من عند الله است از شهادت بروحانیت الهی و رسالت مختصر رسالت نباهی که عین معنی اسلام است  
 مقابل آنست و باین تحقیق رفع میشود منافا بین اخبار و تناقض میان اقوال و ظاهر میشود جواب از استدللا  
 آنکه ایمان از محض تصدیق قلبی میدانند مانند فاضل فریور که میفرماید و ما یدل علی ان الایمان مجرد العلم  
 والتصدیق امور اول اینکه جناب رب الارباب ایضا ذایمان را بقبل فرموده در اینجا که در حق مؤمنین  
 اولئك كتب في قلوبهم الایمان و در حق منافقین فرموده الذين قالوا امنا بافواههم و لم تؤمن  
 قلوبهم و قوله ولما يدخل الایمان في قلوبهم و قوله و قلبه مطمئن بالایمان و همچنین از پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله و سلم مرویست که فرمودند الایمان سر و استاره بسینه مبارک خود فرمودند و اسلام علاوه  
 دویم اینکه خداوند جهان در بسیاری از قرآن که ذکر ایمان نموده اقران ان بعمل صالح فرموده پس اگر  
 عمل داخل در ایمان بود ذکر ان ثانیاً تکرار بود سیم آنکه اکثر اوقات ذکر ایمان نموده و اقران ان بمخاصی  
 كما قال الذين امنوا و لم یلبسوا الایمان بظلم و در جای دیگر میفرماید و ان طائفتان من المؤمنین  
 اقتتلوا فاحسبنا انهما فان بقت احدیها علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتی تفرق و ابن عباس نیز احتجاج  
 برین مطلب فرموده بقول حق تعالی یا ایها الذین امنوا لکن علیکم القصاص فی القتل به و در اول  
 قصاص واجب بر قاتل متعمد است و او را مخاطب با ایمان فرموده پس آیه دلیل است بر آنکه قاتل متعمد  
 مؤمن است دویم آنکه تعد فرموده فمن عفی من غیره من امره شیء و این اخوت نیست مگر اخوت در ایمان لقوله  
 انما المؤمنین اخوة السقیم آنکه فرموده و ذلك تخفیف من ربه و رحمة و تخفیف عذاب و ایصال رحمت  
 و ثواب الاقربیت مگر مؤمنین و ازین قبیل است قوله تعالی و الذین امنوا و لم یهاجروا و الا غیرها جز  
 از جمله مؤمنین قرار داده با و عید عظیمی که در ترک هر گناه بقوله تعالی و الذین یؤمنون بالله و بالیوم  
 انصموا القوله ما لکم من ولائیم من شیء حتی یهاجروا و ازین جمله است قوله تعالی یا ایها الذین امنوا

لاخو

لا تخوف الله والرسول وقولنا يا ايها الذين امنوا اتوبوا الى الله توبة نصوحا الغير ذلك اذ انما في كتابات  
ايماننا برى فاسقين وغاصبين فرموده چهارم ادله قول حق تعالى است لا اكره في الدين زيلا اين دليل است  
بر اينكه دين از امواد معتقديه است و تحصيل آن بجز و كراه ممكن نيست و برين معنى دلالت دارد قول پيغمبر  
عليه السلام ليس الدين بالتمني بسبب انك اگر دين از قبيل اعمال بدنيه بود مثل نماز و زكوة و امثال ذلك  
هر آينه ممكن بود تحصيل آن بجز در شخص اغري و تمني در نفس خود پنجم انكه علم و تصديق يقيني قابل زوال  
و تغير نيست پس بايد آن اصل در ايمان نباشد انكه ايمان در لغت بمعنى تصديق و اذعان است پس  
اگر عرف شرع موضوع شود از برى غير اين معنى لازم ميايد كه عرفي نباشد و اين منافات با توصيف  
بكونش برپا و ايضا اگر منقول از معنى لغوي شده بود بجهت توفرد و اعي بر معرفت مستى بايست كه مشهور  
بلكه متواتر باشد و حال آنكه چنين نيست پس معلوم است كه اصل وضع خود باقيست و ايضا ظاهريست  
در اينكه لفظ ايمان هر گاه متعدى باشد معنای آن تصديق خواهد بود چنانكه در لغت نيز چنين است پس  
كه غير متعدى نيز مثل متعدى باشد اگر كسى ايراد كند كه اين اشبات لغت است بقياس و اين غير جايز است بالانقياس  
جوابي كويم كه اين قياس نيست بلكه استنباط معنى اصليت از مواد استعمال نيز كه بر هيست كه تعدى  
جز تغير اصل معنا مصدر بر نميهد بل بزيديت و كمال اداي كويد كه ان مجموع ادله مسطوره بدو فرج جواب  
جوابي ميگويم اجمالا و تفصيلا اما اجمالا باینكه دلایل مذكوره بعد از ملاحظه اخبار متواتره متظاهره  
و احاديث صحيحه معتبره اجتهاد در مقابل نص است و معاني قرآنيه در نزاد انكه معصوم عليهم السلام  
و بعد از نص و تصريح ايشان بدخول عمل باركان در اصل ايمان واجب است تاويل لفظ ايمان كه در آيات  
مسطوره مذكوره كرده چنانكه بتفصيل انشا الله خواهيم گفت و اما تفصيلا از دليل اول جواب ميگويم  
كه ترايع در صوتيت كه لفظ ايمان مطلق ذكر شود آيه منوره چون تصريح بلفظ ثابت شده معلوم است كه در ايمان  
معنای لغويست كه مطلق تصديق باشد يا مقصود ايمان قلبيت و امام عليه السلام نيز تصريح فرموده  
ايمانيت مخصوصه و ملا ميگويم عمل باركان جزء ايمانست غرض ايمان كل انسان است نجز ان وجد  
بنوي صلى الله عليه و آله و سلم بر فرض صحت آن مجول بر معنا منوره است و از دليل ثاني ميگويم كه اقران  
باركان از ايات تصريح بما علم ضمناست و اين را تكرار ميگويند بلكه در صورت كمال اهتمام ايشان از اربع



چون متعدی بحرف با یعنی تصدیق است پس باید غیر متعدی نیز یعنی تصدیق باشد محض قیاس بلکه  
مع الفارق است بجهت مغایرت متعدی با غیر متعدی و اینکه تعدی بچون موجب تغییر معنا مصدر نیست  
مسلم نیست چنانکه از معنی ذهب زید و ذهب به ظاهر است و ایضا معتزله بر اینند که ایمان هرگاه متعدی  
بیا شود مراد تصدیق است و اما ایمان بمعنی اذ واجبات این تودیه در آن ممکن نیست فلا یقال فلا  
مؤمن هکذا اذ اصلی او صام و اما هرگاه مطلق و بلا تعدی مذکور شود گمان ایشانست که آن از  
اصطلاح منقول شده بمعنا دیگر **وصل بدانکه از تحقیق مسطور محقق شد که مذهب منصور که مؤید بتور**  
**شرع و معتزلی برهان عقل و نقل است اینست که ایمان در عرف شرع حقیقت در معنا مرکب از تصدیق**  
**بچنان بکل ما جا من عند الله عن رجل سوا علم بالضرورة آنکه من دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم است**  
**مذهب جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام چنانکه جناب رب الارباب بحقیقت از ائمه برای حضرت**  
**ناب صلی الله علیه و آله و سلم در سوره مؤمنون بیان میفرماید **ق ا ف ا ح المؤمنون** یعنی بدستیکه راستگار**  
**شدند و بمقاصد نبوی و افروی خود رسیدند که و یک ن بچند رسول و اوصیا او صلوات الله و آله**  
**علیهم که طایفه مطلق و جان نشین بر حق اویند در کاف از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که**  
**انحصار بر او می نمودند که ایامیدانی که مؤمنان کیانند عرض کرده شده که شما دانان ترید فرمودند تحقیق که**  
**رستگار شد مؤمنان سلب بدستیکه آنکه تسلیم و تقیاد بر زمین طاعت نهادند بچنانند و در ظرف**  
**توقع است چنانکه لما فی است و هرگاه بظایح داخل شود دالت بر ثبات و دوام آن و لهذا مقرب است**  
**بر مان طال و چون مؤمنان از فضل الهی متوقع و راجح فوز و نجات بودند لهذا این سوره را مصدر است**  
**بان برای بنابر ایشان بفوز و استمرار آن و چون حقیقت ایمان معین و مشخص نبود بیان از او نمود**  
**الذین فی صلواتهم **خاشعون** یعنی مؤمنان آنانند که در نماز خود ترس کارانند از خدای و متذلل و متواضع**  
**در آن بروجی که چشم سر بر سجده گاه عبودیت و دیده سر بر مشاهده انوار الوهیت و باضا بتعالی در**  
**و نیاز و از خود بی خبر چنانکه در اخبار صحیح آمده که در جنگ احد پیکار می نمودند و درین وقت امیر المؤمنین**  
**علیه افضل الصلوات رفت و نتوانستند که آن بیرون آورند صورت حال را بعضی حضرت رسالت صلی**  
**علیه و آله و سلم رسانیدند حضرت فرمود وقتیکه وی در نماز باشد سیکان از بن بنا در کتی بیرون آورید چون**

در آن حال توجه وی بجان حضرت ذوالجلال بر روی است که از خود بی خبر می شود و از سوسوی پیر بس در <sup>قتل</sup>  
انگشت مشغول نماز شد جراح و آوردند و سپکان را از بدن مطهر او بیرون آوردند و خون بسیار بر سجده  
آن بزرگوار ریخته شد چون از نماز فارغ شدند و آن خون را مشاهده فرمودند پرسیدند که این خون چیست  
عرض کردند چینی که این پیکان را از بدن اطهر شما بیرون آوردیم این خون از جراحت آن بیرون آمد فرمود بحق  
آنخدای که جان علی در قبضه اقتدار است کس در دنیا قدم و واقف نشدم که شما چه وقت بدن مرا شکار کردید <sup>سکار</sup>  
بیرون آوردید شعر که نماز آن بود که گویان مرد: در جهان هیچکس نماز نکرد: در خبر آمد که شخصی نماز میکرد  
دوست بچاسن خود فرودی آورد حضرت فرمود که اگر دلایم در فاشع بود اعضای وی نیز با فاشع بودی  
ابو ذر غفاری رضوان الله علیه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که چون یکی از شمار وی بنماز آوردند  
روی موی آورد پس باید که بسنگ ریزه مسجد بازی نکند و با کلیه متوجه جناب و سجانه شود آورده اند  
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در حال نماز بجانب آسمان نظر میفرمود چون این آیه نازل شد نظر بر موضع سجده  
میچرخید نظم بجهت دیگر نینداخت و علی ابن ابراهیم گفته که عرض بر آن صلواتك و اقبالك علیها آورده اند  
که ابوالعباس جوالمی مردی جوال فروش بود جوالی یکی داده بود و فراموش کرده هر چند اندیشه بنیادش <sup>مد</sup>  
روزی در نماز بیادش آمد که بده داده چون بدکان آمدی تا کرد گفت که فلان جوال بیاد من آمد که بده داده  
شاکر گفت که بخاطرت رسید جواب داد که در نماز بیادم آمد گفت ای استاد بنماز مشغول بودی یا بجوال  
فروضت ابوالعباس ازین سخن در غیرت افتاد و در طلب علوم و معارف الهیه شتافت تا آنکه از شام <sup>عصر</sup>  
زهاد در کشت سلم بن دینار گوید که در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نشسته بودم مرد  
در آمد از حضرت را گفت نماز امیدی که چگونه میباید کند در من خواستم که در یار بوم و میضاکم امام علیه السلام  
فرمودند که مهلا یا ابا خالک العلامی ساکن باش که علما حلیم و بر و بار باشند پس روی بسیار کرده <sup>نمونه</sup>  
که او کیفیت نماز امیدانم گفت پیش از شروع در نماز وضو چند چیز است فرمود نیت و طهارت و ستر  
عورت و جای پاکیزه کردن از نجاست و شناختن وقت و جامه پاک پوشیدن و روی قبله آوردن گفت بجهت <sup>نیت</sup>  
از خانه بیرون آئی فرمود نیت خانه خدا گفت بجهت نیت در سجده آئی فرمود به نیت عبادت گفت بجهت نیت  
قیام نمائی نماز از هر بود به نیت خدمت که آن عبودیت و تعالی و عبودیت در عبودیت او سجانه است

گفت



گفت بجه توجه نماز غائی فرمود بجه فیضه روی بقبله آوردن برای نماز کردن و تکبیر احرام گفتن و دست  
بنت برداشتن در وقت تکبیر گفتن گفت برهان نماز و خشوع آن کدامست فرمود نظر بر دستانت  
و بسکینه و وقار بودن و توجه نام با و سجانه نمودن گفت تحریم نماز صیبت فرمود تکبیرش گفت  
تحلیلش کدامست فرمود تسلیمش گفت جوهرش چیست فرمود تسبیحش گفت شعارش چیست فرمود  
تقیبش گفت تمامیت نماز صیبت فرمود صلوات بر محمد و آل محمد گفت سبب قبولش چیست فرمود لا  
والبرائة من اعدائنا گفت هیچ حجت ها نکردی بر خود الله اعلم چیست يجعل رالت و علی ابن ابراهیم <sup>ع</sup>  
از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که بعد از آنکه جناب اقدس الهی بخت و ایجاد کرد قطار بوی  
که تکلیفی کوی بخت با و از آمد که قد اهل المؤمنون الذین فی صلواتهم خاشعون **والذین هم عن اللغو غرضون**  
و همچنین مؤمنان آن گسانی اند که ایشان از سخن لغو و گفتار بی بهره و کار اربفایده اعراض کنندگان  
و روی کردگانند از آن و گویند این عبارت اگر چه اطوال از لایلهون قائما از وجوه عمده المبلغ  
از آنست یکی آنکه جمله اسمیه است که مقتضی دوام و ثبات است دوم بنا بر حکم بر ضمیر است و بیضاوی تعریف از حکم  
باسم دون الفعل او محیی علیه قرار داده است و از کلام او همچو فحیده میشود که جمله مبتدی این اسم با  
مطلقا مفید دوام و ثبات خواهد محکوم بفعل باشد بانه و این خلاف تحقیق است زیرا که زید مقام  
یا بقوم دلالتی بر واهی ندارد اصلا و تقدیم ظرف و اقامه اعراض مقام ترک دلالت دارد بر بعد و <sup>منین</sup>  
ازین لغو سبب و تسمیاء و میلا و حضورا چه اعراض از شی آنست که شخصی در عرض یعنی در جای  
باشد و آن شی در جانی دیگر و مفسرین لغو و بمعانی مخصوص بسیار حمل نموده اند و علی ابن ابراهیم قمی فیضا  
و ملاهی تفسیر کرده و در مجمع از حضرت صادق علیه السلام مرویت که مراد از لغو آنست که شخصی امر باطلی  
بتوبیند و بعضی که در توبینا شناسند کند توفالصالوجه لله و قرینه الله جواب پذیرد ازی و <sup>نور</sup>  
اعراض غائی و اقوی تعمیم است و تخصیص در واقع موجب تخصیص اصل حکم نمیکرد چنانکه در مقدم تفسیر  
شده در این مضمیر از حضرت امام الموحدین امیر المؤمنین علیه افضل صلوات المصلین مرویت  
که هر قولی که در آن ذکر خدا نباشد لغو است **والذین هم للزکوة فاعلون** و آنانکه مرزکوة واجب علی الذکر  
والاستمرار ادا کنندگان و امر آنها اینست که آنند و این کلام نیز بوجه سطور و المبلغ از مؤمنون الزکوة ا

و انحصار صادق علیه السلام منقول است که کسی که منع قیام از زکوة نماید بپوشانند و مؤمنان و مسلمانان و  
 نیست در آن و تعبیر از تادیبه نفس فعل مجھے تاکه تادیبه نیز نوع فعلی است از اسالیب شهوده عربت و جو  
 مثل این در اشعار ایشان بسیار است و این صلیب است که المظنون الطعام فی السنه والا زمنه والقیا  
 للزکوة و صاحب کشف گوید که زکوة مشترک میان عین و معنی یعنی مال مرکب یا اخراج آن مجھے تزکیه و  
 تانیست که حدیث است و تعلق فاعلیت بدان صحیح است نه محل آن و احتمال دارد که مرعین باشد بتقدیر  
 مضافی از زکوة **و الذین هم لفر وجهم حافظون** و آنکه در فرجهای خود را نگاه دارند و نگارند از بیاباره  
 و مواقع **اعمال از واجهم** مگر بر زبان خود در حالتیکه مستعلی و مسلط بر آنها **او ما ملکت ایامهم** یا بر  
 آنکه مالک شده اند بر آنها دستهای ایشان یعنی کثیران و اختیار ما بر من بجهت اشعار بضعف عقل و قله  
 فهم ایشانست چنانکه مشاهده است و تعدیه حفظ بعلی بجهت مستعلی بودن محافظت بر حفظ علیها **بقال**  
 حفظ علی زید مال و کمونک حفظ علی عثمان و سی و بنابرین علی صلح حافظین خواهد بود و در کشف  
 که علی از واجهم در وضع حالات و تقدیر اینکه اولین علی از واجهم او قوامین علیهم من قولم کان فلان  
 علی فلان فمات عنها الخلف علیها و نظیره کان علی البصره ای والیا علیها و من قولم فلان تحت فلان  
 و من ثم سمیت المرأة وراثا و بعد از آن گفته که معنی مراد از ایة آنست که مؤمنان محافظ فرج خودند در جمیع  
 مکروهات تزوج و سری ایشان و یا آنکه علی متعلق است بچیزی که غیر ملومین دست بر آن کاره قیل  
 لا ملومین **اعمال از واجهم** یعنی ملامت کرده شده کاند بر مباشرت زوجات و سرایات و ملامت کرده  
 بر اینانند هیچ طالی از لعل او مکرور او قایتکه از شرع استثنای آن رسیده مثل مالک حیض و نفاس و زوجه  
 و احرام و اعتکاف و غیر ذلک از موانع شرعی و احتمال دارد که ضمیر راجع بجا قطن باشد و معنی آنکه کله در  
 کاند فرج خود را مکرور انواع و سرایای خود که ملامت کرده نشود **من ابتغی وراء ذلك** پس هر که طلب کند  
 سوائی مباشرت زبان و کتیران خود **فاولئك هم العادون** پس آن گروه از حد تجاوز کنند و ضمیر فضل  
 بجهت افاده **محصرت بطریق بالقر یعنی کمال عدوان و بنای آن مختصات در ایشان و از ادین صفت با**  
 در تحت کرمه و الذین هم عن اللغو معرضون داخل است بجهت آنست که مباشرت انتهای ملاحیت بنفس  
 و خطر ان اعظم و در کتیر العرفان آورده که آیات ثلثه اخیره متضمن چند فایده است یکی آنکه عبارت صحیح

بحال ذکر بجهت تذکیر ضمیر و حکم نشاء مستفاد است از دلیل خارج همچنانکه حکم اهل این عصر مستنبط از بنیاد  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اجماع است بجهت عدم جواز خطاب و تکلیف بمعذور و درین  
لازم نمی آید جواز نکاح عبد مال که خود را گویند که مراد از آیه رجال اند و تذکیر ضمیر بنا بر تعلیلت و درین  
لازم نمی آید جواز آن حکم استثناء و اخراج آن محتاج است بدلیل خارج و استعمال لفظ در معنا حقیقی خود  
اولی است و تعلیلت از انصاف است دویم آنکه آیه صحیح است در مختصا ر سبب با صه مباشرت درین دویم قسم  
مذکور تزوج و مالکیت با انصاف حقیقی یعنی بازواج یا ملک یمین حیثیتی که هر دو مجتمع و مرتفع نشوند  
و قوله بنی اتقیوا ذلک مولدا نیست سیم آنکه چون اصحاب با حکم کرده اند با با صه متعده و تحلیل امر غیر  
پس واجب است دخول این هر دو در منفصل مذکوره و اگر بظن آن آنها لازم میساید و نمی نیست که منفصل  
ازدواج است و تحلیل نزد بعضی داخل است و ازدواج و در حکم عقد منقطع و علی هذا تحلیل محتاج است به  
و تقدیر مدت و فوق خلاف نیست بلکه دخول آن در ملک یمین اولی و اظهر است زیرا که ملک یمین شامل تحلیل  
و تملیک منفعت است و لهذا فرموده او اما ملکات ایما نام که در مدلول آن عقد شرط نیست و اگر منحصر بملك  
یمین میبود من ملک واقع میزد نه مالکیت و روایات اهل البیت علیهم السلام هم مؤید اینست و در کتاب  
از حضرت اروق علیه السلام مرویست که آنحضرت سؤالی کرده شد از متعده فرمودند که حلال است پس تزویج مکن  
زن عقیقه را بنبر سینه خدایم و جل میفرماید و الذین هم لفر و هم ما قنوک و ایضا از آنحضرت سؤالی شد که حلال  
میشود فرج بسروجه نکاح میراث و نکاح بغیر میراث و نگاه بملك یمین و ایضا از پدر بزرگوار خود از حضرت  
بغیر صلوات الله علیه و آله و سلم روایت نموده که آنحضرت فرمودند که بدستیکه خدایتان حلال کرد اینده از برای شما  
فروج را بر سر مغز مورث و آن معقوب بود و ثبات است و فرج غیر مورث و ملک یمین بنا برین میگویم  
که ملک اعلم است از آنکه ملک تابع اصل باشد این سفرد و از اینجا لازم می آید ملک یمین با جازه و غیر آن از عقود  
که مالک نفعند زیرا که دلیل اجماع واقع آنست چهارم آنکه ازین منفصل حقیقی ظاهر شد که بضع مبعوث  
پس اگر شخصی مالک بعضی از امان شود حلال نیست که باقی آن عقد نماید و اگر تبعض لازم آید که استیفاء  
بعضی از آنست بملك و بعضی یکی بقدر طین باطلست و اصحاب با در اینکه تحلیل شرک حصر بشریک میسود  
و علی میشود یا نه اختلاف دارد در مقام انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد **والذین هم لامانا هم**

یعنی مؤمنان آنانند که مرآت‌های خود را یعنی آنچه را بران امین ساخته باشند از امانات و دایع و شهادت  
و آنچه امانت او سبحانه است از نماز و روزه و غسل و غیر آن داعی گوید که جمیع آنچه خداوند تعالی تائید و عطا  
از اعضا و جوارح و قوی و حواس باطنه و ظاهره و کمالی آنها را و سبحانه است **و عهدم بائع** و **و عهدها**  
**خود را که با خلق و خالق کرده اند** از اقرار بعبودیت و بندگی و نذیر و عقود در رعایت نمایند که نند یعنی نگاه  
آن یکسند شبهه نیست در وجوب و فائز بودن جمیع انواع و ضروریات و **و الذین هم علی صلواتهم**  
و آنانکه ایشان بر نمازهای خود و ابواب صلوة بصیغه مفرد خوانده مراد و در اجتناب صلوة خواهد بود یعنی آنانکه  
جنس نماز خود را **ایما فظون** محافظت می کنند علی این براهیم گفته یعنی اوقات و حدود آن را محافظت نمایند  
و لفظ اگر چه مطلق است فاما از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال نمودند از خصوص این آیه فرمودند **ایما**  
**در بیضا** و از الذین هم علی صلواتهم **فرمودند** نماز نافله است پس ایضا، لفظ ظاهر و عمل صلوة بر اعم از  
و نافله چنانکه صاحب مجمع نموده خلاف نص صریح است و ذکر خشوع در صلوة در اول و محافظت حدود و اوقات  
در آخر دفع توهم تکرار را می نماید **اولئک** این گروهی که جامع این صفات **شکانهم الوارثون** ایشانند میراث  
برندگان یعنی سزاوارانیکه اسم وارث بر ایشان اطلاق شود نه غیر ایشان **الذین یرثون الفردوس** آنانکه  
از روی استحقاق ارث برین فرودوس **که بلندترین درجات بهشت است** تقید وراثت بعد از اطلاق  
بجهت قفیم و تاکید است وراثت مستغراست برای استحقاق ایشان فرودوس بجهت اتصاف ایشان  
مصفات مسطوره را چو استحقاق وراثت میراث بسبب نسبت و گویند که مراد این است که هیچکس نباشد  
که او را در منزلت یکی در بهشت و دیگری در دوزخ پس اگر چه درجه عصیان داخل نادر کرده اهل بهشت منزلت  
میراث گیرند و علی بن ابراهیم فی حقه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که خدا بیجا خلق نفرموده خلق را  
مگر که در اندیشه از برای او در بهشت منزلت در جهنم منزلت پس هرگاه ساکن شود اهل بهشت در بهشت و اهل  
جهنم در جهنم منادی برآید کند که ای اهل بهشت نگاه کنید از بالای قصرها جهنم پس ایشان نگاه کنند و فرج  
شده منازل ایشان را که در جهنم مقرر شده بوی با آنها نشان دهند و گویند بایشان که این منازل شما بود که در  
نار قرار داده شده بوده اگر عصیان می ورزیدید و نادانان فی خلق میکردید هر آینه داخل این منازل میشدید  
فرمودند که اگر احد از فرج و خوشحالی میرد اهل بهشت در آن روز میزند از فرج و خوشحالی از صفت آن قسم

عذاب از ایشان بعد منادی ندانند اهل جهنم را که بالا کنند سرهای خود را پس سرها بالا کنند <sup>بند</sup>  
منزل خود را تا آنچه او نعمتهائی که جناب رب الارباب از برای ایشان در جهنت آماده گردانیده بود پس ایشان  
بگویند که اینها سنازل شما بود که اطاعت پروردگار خود میکردید هر آینه داخل آنها می شدید پس فرمودند که  
اگر احدی در آن روز از حزن و اندوه میزد هر آینه اهل جهنم میزدند از حزن پس اهل جهنت منازل مقرره اهل  
جهنم و اهل جهنم منازل مقرره اهل جهنت را بارت میزدند و این است معنای قوله تعالی اولئك هم الوارثون  
در عین انصاف امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمودند که این آیه در شان من نازل شده **هم فيها**  
**خالدون** ایشان که در آنجا فرود شدند در آنجا ویدماند کنند که هرگز از آن موضع شریف و محل کرامت <sup>بند</sup>  
نیابند بدانکه بعد از ملاحظه آیه و انچه هدایه و اخبار و موافقه الذرایه احدی بر اشکی و شبهه باقی نماند که ایمان  
بمشابه انسان و بر حقیقتی است و عواینه الذات مختلفه الاجزاء مؤتلفه الصفات و فی الحقیقه هویت ایمانیه  
مطابق با عین حقیقت انسانی است و در باری نظر کرده اختلاف و اقزاق موثر و تدبیر نفس بدست و معنی  
ایمانی در عالم روحانی تطابق و زان به حقیقت انسانی دارد **بیت** ای برادر تو چه اندیشه مابق خود استخوان <sup>ریشه</sup>  
که بود اندیشه ات کل گشتی و در بود خاری تو چه گشتی و چنانکه از انسان در عالم حس چیزی ظاهر نیست <sup>مگر</sup>  
هیچکس و اعضا و جوارح مخصوصه همچنین از ایمان چیزی ظاهر نیست الا اعمال بدنی که مطابق <sup>عد</sup>  
سنت سنی باشد و بقصو اعمال و اعمال در افعال نیست باعتبار صفت و تصدیقات قلبیه که بمنزله  
دست است نسبت با اعضا و جوارح بدنی بلکه جمله قلبیت با القیاس بسیار اجزاء و قالب بدنی که حکم  
سلطان دارد درین وطن و کسی را که اندک قدمی در سلوک باشد اندک شمس روح راه قدوسیا از  
گذرات ظلمانیه بدنی بصفت علم و معارف و علل و اجمل و تصدیقات آن اشرف و افضل و تصرف  
روح در بدن بر وفق روحانیت عقلیه اتم و اکمل و اطاعت جوارح مرآت بیشتر و فرمان برداری آنها بجز  
خواهد بود بلکه چون میشود که تصدیقات عقلیه و صور علمیه بر حدیقین رسیده باشد و نفس  
پادشاه بدن و سلطنت جبری و تسلط اضطراری بر جوارح دارد بصورت آن حقایق و معارف بر آمده بدن  
و اجرای آن توانند که بر خلاف این صور علمیه رفتار نمایند زیرا که آن معارف صورت عقلانیه نفس اند <sup>سلطنتی</sup>  
که نفس بر بدن دارد فی الحقیقه آن صور نیز دارند و اینک شاهد میشود که بعضی از ناس بر خلاف عقاید <sup>فتا</sup>

می‌بایند و گویند که کفر و معصیت و فسق است مخالفت پروردگار و مخالف عقل و اعتبار است و مع  
بر خلاف معتقدات خود رفتار می‌نمایند بسبب این است که هنوز عقاید ایشان بسبب حدیثین و علوم آنها  
بهره‌ای نیست بلکه غرضشان بمنزله جرم نرسیده و هنوز از منزلت هم نگذشته تخم محبت و وداد و حجابی است  
فهادنگشته اند اگر چه بعضی از نقوش و هیئت و خیالات ظنی بر صفحه قوت و هیئت نوشته اند و حق اینست که تا  
نفس و علوم و معارف خود بهره‌ای از ایمان نرسد لذت از ایمان و فوائد آن نبرد ای عزیز اگر از اهل معرفت  
و عمیری این سخن را نکار و مکن و ازین حرف تعجب مینما و مگو ما بغیر از جناب ربنا ارباب جنات دیگر قادر نیستیم  
و ادراک طبعی و بر اهلین یقین بران داریم و اطمینان معنی ندارد و سوا همین این مرتبه ندارد بالاتر ازین و مع ذلک  
مخالفت می‌نمایم و خیالات شیطانیه را از خود طرد می‌توانیم و پس این سخن چه بود که گفتی هر که یقین رسید  
مخالفت نمود زید جواب گوئیم که فهمید اینک معتقدات جدیدین رسیدن یا نه امر است خفی و پنهان و بسیار  
که تقلید بصورت تحقیق برآید و بطور ايقان جلوه می‌نماید و انسان پذیرد که بهره‌ای از اطمینان رسیده و  
انکه هنوز بوی از یقین بمشامش نرسیده قریب و وصول یقین نیست الاطاعت و فرمان برداری و خوف  
و خشیت و بردباری و اگر در این گفتار انکار ری داری رجوع نما بحديث امام که از امیر المؤمنین علیه السلام  
خواهش نمود که صفت مؤمن را بیان فرماید برادر کار خود را قیاس از حضرت خلیل کن که خداوند جلجل  
با و فرمود اوله تو مؤمن قال بلی و لکن ایضا من قلبی معلوم است که در آنوقت با وجود آنکه قامت قابلیتش  
بخلعت شریف نبوت مشرف شده بود هنوز در آن مسئله قلب او مطمئن نشده بود شرف جانی که عقاب پر بریزد  
از پیشه لاغری چه خیزد؟ بلی ايقان مراتب بسیار و ایمان مقامات جزئیة پیشما است و بهره‌ای از  
مرتبه و بهره‌ای متفرع است و تکلیف هر مؤمنی متفاوت و افعال هر یکی مختلفست مجمل اجاب  
بسیار و اطاعت پیشما در خصوص اینک مؤمن کیست و حقیقت ایمان چیست و مقامات آن متعدد و مراتب  
آن متکثر و کمال نقص آن و قلت عدد اهل ایمان و اینکه مؤمن انحراف است از کبریت امر و اینکه هر مردم بهمان  
الاقلیل از مؤمنین وارد شده و بعد از تبع قلبی از آنها هر کس را قطع حاصل می‌شود که اول وجه از ایمان  
حقیقی تصدیق بجان و اقرار بلبان و عمل بجمع ارکان است و کسیکه در یکی از امور ما مؤدیه و منتهیه  
تخلف و زود اطلاق مؤمن بران نیست مگر علی التوسع و المجاز و اخباری که دلالت می‌کند بر اینکه مؤمن

صفتش  
در حدیث

دو صنفه و منی است <sup>انسان</sup> بعد خدا نموده و وفا بشرط آورده و این قوا خدا عزوجل میفرماید <sup>صدا</sup> ما عاهدوا الله علی و همچو منی نیز سد با و نه احوال دنیا و نه احوال آخرت و این کسی است که شفاعت در در میسند  
 و شفاعت کرده نمیشود و منی دیگر هست که مثل علف بزگ می شود در وقتی و راست می شود در وقتی دیگر و این  
 کسی است که احوال دنیا و آخرت با او میرسد و شفاعت نمیکند و شفاعت کرده میشود و اگر چه ظاهر این الف این  
 تحقیقات لیکن بعد از ملاحظه اخبار دیگر که صریح است در آنچه ما گفتیم قطع حاصل میشود که باید لفظ  
 مؤمن را در امثال اخبار حمل بر معنای مجازی که بمعنی مطلق است نمود تا توفیق بین الاخبار و تفریق بین  
 الاخبار حاصل شود و اخبار اگر چه بسیار است ولیکن بسبب راهین که یکی در کتاب کافی است کافی است  
 برید صانع روایت نموده که خدمت فخر صادق علیه السلام عرض نمودم که مریدیت که بر این امر یعنی تشیع است  
 ولیکن اگر نقل میکند دروغ میگوید و اگر وعده کند تخلف میکند و اگر امری امینش کند خیانت می کند  
 چیز است منزه چنین کسی فخر زبور که این منزه را در فی منازک کفر است اما کافر نیست و آن تصدیق را نیز بقا ما  
 بسیار است و عمل را در اطلاق و عدم آن مراتب متفاوتست همه مؤمنین در یکدیگر چه نیستند و حدیث  
لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان شهود و شعر حضرت سید الشاجدین علیه و علی ابانه افضل صلوات صلین  
 در اغلب مواضع مسطوبات و اخبار و فاضله در تفاوت درجات ایمان بمعنا خاص متواتر است از آنچه  
 ابواخو حق از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نمود که فرمودند بدین شکی خدای عزوجل وضع ایمان را بر  
 سه سهم نمود بر صد و یقین و زها و وفا و علم و حلم و قسمت کرده است این هفت در میان مردم پس کسیکه  
 این هفت صفت تمام در آن جمع است او کامل و محمالت و قسمت داده از برای بعضی یک سهم و بعضی  
 دیگر دو سهم و برخی سه سهم تا هفت سهم بعد فرمودند که بار نمیکند بر صاحب یک سهم دو سهم را و نه بر  
 دو سهم سه سهم این ممنوع نماید و او از آنچه در قوه اوست و ایضا از خادم انحضرت علیه السلام منقولست  
 که روزی فخر صادق علیه السلام را در عقب جاتی روانه نمود و آنحضرت در بستانی که در حواله کوفه بود تشریف  
 بردند من با جماعتی دیگر از غلامان آنحضرت بعضی را حاجت فقیه و معوم بر گزیدیم و فرایش در جهان بستان  
 بود با کمال امید با غمی نیز نمودیم در ایجاد عینی بی دماغی افتادم که ناگاه دیدم آنحضرت علیه السلام تشریف  
 آوردند فرمودند که من پیش تو آمدم من بر خاستم و نشستم و آنحضرت بر سر فرشی من نشاندند و از خصوص

حاجتی که از دستاده بودند سوال نمودند ایشانرا از آن خبر دادم خدا را حمد کردند بعد از آن نقل بعضی از سخنان  
 اتفاق افتاد من عرض کردم که ندای تو شوم ما از آنها بیزایم بدرستی که آنها قابل نیستند با آنچه ما با آنها افتادیم  
 حضرت فرمودند که آنها موالیان ما نیستند و آنچه شما قائلید از ولایت ما آنها نیز قائلند و اعتقاد دارند شما  
 از آنها بیزای میجوئید عرض کردم بلی حضرت فرمودند پس از این قرار در نزد ما هم چیزها و عقایدی هست  
 در نزد شما آن عقاید نیست پس باید که شما از مانی بیزای شوید و بر آنست جوئید عرض کردم لا والله هرگز از  
 بیزای نخواهیم جست حضرت فرمود پس از این قرار نزد من و من غرضی از این است که در نزد ما نیست آیا  
 و بپس کذل ما را طرح فرماید و از درگاه خود در نماید عرض کردم نه والله خدا را فدا تو کردی اند خدا نسبت شما  
 همچو میکند حضرت فرمودند که پس شما دست بدارید آن اشخاص را و بیزای از ایشان بجوئید بدرستی که بعضی  
 مسلمانان کسی است که از برای یک سهم است و بعضی دو سهم و بعضی سه سهم و بعضی چهار سهم و بعضی پنج  
 و بعضی شش سهم و بعضی هفت سهم پس سزاوار نیست که با یک صاحب یک سهم را آنچه که صاحب دو  
 بر آنست از معارف و نصایب دو سهم را بر آنچه مال صاحب سه سهم است و نصایب سه سهم را بر آنچه از نصایب  
 چهار سهم است و نصایب چهار سهم را بر آنچه از نصایب است و نصایب نه سهم را بر نصایب نه سهم و از حضرت امام مجتهد  
 مرویت که مؤمنین بر منازل و درجاتند بعضی بر وجه واحد و بعضی بر دو وجه و بعضی بر سه وجه و بعضی  
 بر چهار وجه و بعضی بر پنج وجه و بعضی بر شش وجه و بعضی بر هفت وجه هرگاه تو بار کنی بر صاحب وجه واحد و دو وجه  
 قوت بر داشتن آنرا خواهد شد و بر صاحب دو وجه اگر سه بار با کنی قوت بر داشتن خواهد شد و همچنین  
 سه نسبت بچهار و چهار نسبت بر پنج و پنج نسبت بشش و شش نسبت به هفت قوت خواهد شد  
 و از حضرت صادق علیه السلام مرویت که شما را چه کار است بیزاری چنین بیزاری بجوئید بعضی  
 بعضی بدرستی که مؤمنین بعضی افضلند از بعضی و بعضی از آنها بیشتر است و برخی بصیرت ایشان زیادتر است  
 غرض اینست که این اخبار بجهت آنست که محقق شود که انکار بعضی از بعضی جهالت خود را در نظر عوام و تعداد  
 شمرده اند علماء اخبار و فضلا کبار را نیست مگر از بابت عصیبت و استکبار یا جاهل و عدم تسبیح  
 اخبار ائمه اخبار و اگر ناین همه اخبار متواتره و آثار و نظایره با اختلاف مراتب ایمان و تفاوت درجات  
 ایقان از عنقریب ظاهر گردد بهر دوام و عدیده با تا کلمات و تهدیدات شنیده وارد گردیده احدی را شبهه کسی را



شکایاتی نمانند که در بعضی مسائل عویصه و معارف دقیقه که همه از هان وفا بفهم آن نینماید سکوت  
و هو الباهلش واجب است و مع ذلك انکار کردن و اصرار نمودن بر تکفیر علیا مؤمنین و فضلا کتبندین  
و هو الی ان امیر المؤمنین و متابعان ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین محقق <sup>نادر</sup> ربیبی  
مکربین پیوسته است که بدتر از بیدینی است و اخبار و انوره درین باب از شماره و حساب بیرون و کتب معتبره  
در آن مشخوشت و آنچه در اینجا نوشته شد عشری از لغت ارباب یکی از هزار بود اما **مصرع** بر سینه او چهره شود  
و عظم خدا هم اهدایت کند آنه ولی الرشد اشارت **فیها انارة** بدانکه علی الظاهر آنچه افعال ظاهره <sup>تقدم</sup>  
بر عقاید قلبیه دارند اما فی الواقع نسبت اعتقادات با اعمال مثل نسبت سلطانیت نسبت به اعمال  
هر زمانه که از جانب حضرت سلطان یعنی حقیقت ایمان که فی الحقیقه عین روح انسانیت با اعضا و جوارح <sup>شود</sup>  
انها اطاعت نموده سر موافق فرمان وی تخلف نور زنده پس این اعمال افعال فی الواقع طوری زانوار اعتقاد  
دانند چنانکه اعضا و اجزا و بنیه طور وجودی روح و نفسند و این اعمال در عالم ارواح عین عقاید و عقا  
عین ارواحند و چنانکه انسان را ظاهر و باطنی است همچنین ایمان را قشری و لبی است پس چنانکه اگر ارا در عضو از  
اعضا مقطوع با آنکه عضو زیاد شود آن شخص بحسب ظاهر ناقص و حقیقت نفسیه بتمامه و بخوبی در خارج  
فی الحقیقه ظهور نموده همچنین اگر عملی از اعمال جوارح بدین ترک شود یا از ترکات و منهیات بعمل آید  
آن ایمان ناقص و آن اعتقاد چنانکه باید و بخوبی که شاید بروز ظهور نموده و این سخن بدیهی و این <sup>ف</sup>  
ضرورت و منکر و کبر است پس چگونه میشود که افعال و اقوال از اجزای ایمان نباشد زیرا که چنانکه  
قشر را اعلی و اسفلی است و لب را لبی و دروغنی است و همچنین ایمان نیز مرتبه بیستی که محض اقرار و لبان است  
و اعلا از آن که اعمال است و لبی که اعتقادات است و لبی که نفس معتقدات که عین حقایق اند پس کسیکه <sup>میگوید</sup>  
ایمان محض اقرار است و همچنین آنکه میگویند که نفس اعمال است و كذلك آنکه میگویند که نفس اعتقاد است  
و همچنین آنکه میگویند که نفس حقایق است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجارثه انصار بعد از آنکه اذاعا  
ایمان نمود فرمود که اهل حق حقیقه را حقیقه ایمانک یعنی از هر مطلبی و مطابق واقع حقیقی است  
عالم ارواح بیرون چه چیز است حقیقت ایمان تو بیان کن عرض کرد که نفس من از دنیا بنوعی امر اخرونه  
که سنک و زهره و در نظر من برابری شده و گویا اهل بهشت را می بینم که در بهشت بگردیدند و ترا در اهل

تار و اتقا و میکنند و گویا که می بینم که هر ش برورد کار من باز در ظاهر شده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
تصدیق او را کرده و فرمود که راست و درست گفتی پس سئالت با شریس با این تحقیق حاصل میشود و توفیق  
میان آیات و اخبار ائمه اطهار و وضع میکردت ناقص و تنافی فیما بین اقوال علماء کبار و فضلا اختیار و  
حقیقتی آنها فی کائنات بواسطه آن یا از دایره حیوانی بیرون نهاده قدم در عوالم روحانی میگردد و در  
شرع با القاب مختلفه و عبارات متفاوته تغییر از آن رفته که هر بنور کفر و لغو که جعل الله له نور انما  
من نور و قوله یسعی نور هم بین ایدیم و کما فی حکمت و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا انکل انسان حکم  
مؤمن و کل مؤمن حکیم زیرا که حکمت با حقیقه استعمال نفس انسانی است بتحصیل معرفت اشیا است علم  
الوجود فی نفسه از حقایق موجود و ما علیه الوجود بحسب افعال و اعمال علی ما علیه فی الواقع بحسب الطایفه  
البشریه موافق درجات و مراتب انسانیه علماء و عملا الی المقام الشهود و مراتب الوصول و کما فی بقیه  
قال الله تعالی فقهوا فی الدین و قول التبی صلی الله علیه و آله و سلم و شکی نیست که مراد از این کونه کلام محض  
ذرع از احکام چنانکه متعارف اهل این زمانت نیست اگر چه انفا نیز داخل باشد و غیر الی صاحبها و علماء  
که کوی معرفت از اعمالی و ادائی بعبود و فرموده که اسم فقه در عصر او اهل محصور بر معرفت علم آفرت و دقایق  
آفات نفس و مفسدات اعمال و قوه شعور و اطلاع بحقارت دنیا و زخارف آن و شدت ادراک و تطل  
بر سعادت و استیلا خوف بر شقاوتی که مقابل و مخالف آنست و آنچه موجب حصول شوق در تحصیل سعادت  
افزود و خوف و خشیت از کتاب افعال که باعث بر همان و شقاوت ابدیه و منشا اندازد قوه  
بیدار خودی او را ب نوم است بوده دون تعریفات بیع و شری و سلم و اجاره و دیو و نکاح و طلا  
و لعان و نشوز و شقاق بجهت آنکه از اینها حاصل نمیشود رغبت و همت از بین و نه اندازد و نحو  
قوم بلکه اشروی نیست مگر قنای و ت قلبه رفع خوف و خشیت چنانکه مشاهد است از احوال کسانی  
علم ایشان منحصر ب فهم ذرع است و در باره ایشانست قوله تعالی هم قلوبهم یفقهون بها زیرا که مقصود  
جناب اقدس الهی مخفی از آیات و آثار و علامات معارف ربانیه است دون فتاوی و احکام شرعی  
و از نیست که مقصود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که لا یفقر الرجل الی الفقه حتی یحقیق الحقیقت الناس فی ان  
و حتی بری المقران و جوهال کثیره یعنی آدمی فقیر در مرتبه رعایت نمیشود اما کسی تمام مردم در جنبه علم

جلال و جمال حضرت ذوالجلال و الجلال نحو و پائمال نکرده و واردات غیبیه و فیوضات لاریبیه مشهود و وجود قلبی  
وی کردید و بوجه کثیره معانی عدیده باطنیه قرآنیه بر او ظاهر نکرده و داعی گوید که حصه علوم اخروی که کتب  
سعادت و ترکان باعث شقاوت است بر خص مغارف اصلیه و اخراج علوم فرعیه بی جلوه بی معنی است  
و دانستی که اعمال در کسب سعادت ادخل و مدخل و فواید آن کمتر از علم بلام و احمل و اشرف و افضل است  
و شکی نیست که صحت عمل فرع دانستن کیفیت است که متکفل این نیست مگر علم فروع بی قصرات و <sup>حصه</sup>  
عمر در تحصیل آن و بازماندن از مغارف الهیه بالمتره چنانکه عادت علمای این زمانست و صورت و <sup>دانش</sup>  
همه علوم حسب طاقت صورت و کماهی تقریر بکتاب میشود که والتینا هم الکتاب و از جمله اسما حقیقه  
توحید است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که اول دین معرفت خدات و کمال معرفت تصدیق بود و  
اوست و کمال تصدیق توحید اوست و محقق شد که تصدیق در عالم قلبی عین ایمانست و در عالم اخلاص و  
انقطاع از ماسوی که تعبیر یقینا مینمایند عین توحید است و ازین جهت بوده که تقدیمین ظایفه مستطین را <sup>ملقب</sup>  
باصحاب عدل و توحید نموده اند و مقام بلند و مرتبه ارهند ایمان دانستی که همین است و مرتبه هفتم آنچه که  
امام علیه السلام تصریح فرمود اینست و در این مرحله حاصل میشود حقیقت توکل و رضا و تسلیم و <sup>کود</sup>  
منزلت هفتم بر تفهیم و باصلاح مومنین و حکمای الهیتین مستمی است بعقل مستفاد که آخر مقام انسا <sup>نیست</sup>  
و شکی نیست که کسی یا نی مقام نمیرسد مادامیکه اصلاح جزو عملی از نفس بر بیاضات شاقه و عبادات <sup>حقیقه</sup>  
شرعیه نموده باشد از اسما لطعام و رکوع و قیام و بذل مال بفقرا و مجاهده فی سبیل الله زیرا که انقطاع  
حقیقه غایت اعمال و ثمره افعال است پس چگونه میشود که اعمال از اجزاء ایمان نباشد والذین یؤمنون  
بما انزل الیک و ما انزل من قبک یا عطف است بر الذین یؤمنون بالغیب که این مؤمنین مثل اولاد <sup>خل</sup>  
در جمله متقین باشند از قبیل دعوات خاصه در تحت اسم یعنی از جمله پر هیز کاران جماعتی اند که تصدیق با آنچه  
فرشاده شده بسوی تو از مغارف قرآنیه و صفایق قرآنیه و وی و آنچه نازل شده پیش از تو بر پیغمبران چون تو  
موسی و ایحیل عیسی و زبور او و غیر ذلک از صحف و کتب یعنی اعتقاد دارند با کتبی که جمیع آن کتابهای کاتبی  
سلف حکم بر آن کرده اند و مردم را بان دعوت نموده اند از جانب خدات سوای تحریفاتی که علمای ایشان  
کرده اند آنچه احکام آنها بحججه احکام قرآنی منسوخ شده و بنا بر این مراد بمؤمنین اول کسائی اند که از سر

نادر اتفاق میکنند و گویا که برین کفرش پروردگار من باز در ظاهر شده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 تصدیق او را کرده فرمود که راست و درست گفتی پس سناکت باش پس با این تحقیق حاصل میشود و توفیق  
 میان آیات و اخبار ائمه اطهار و رفع میکردتفاوتی فیما بین اقوال علماء کبار و فضلا اختیار و  
 حقیقتیما فی که انسان بواسطه آن یا از دایره حیوانی بیرون نهاده قدم در عوالم روحانی میگردد و در  
 شرح بالقاب مختلفه و عبارات متفاوته تغییر از آن رفته که می بنویسد کفر از من لم يجعل الله له نوراً قاله  
 من نور و قوله ایسی نور هم بین ایدیم و کاهی حکمت و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا انکل انسان حکیم  
 مؤمن و کل مؤمن حکیم زیرا که حکمت با حقیقه استکمال نفس انسانی است بتحصیل معرفت اشیا است علم  
 الوجود فی نفسه از تقایم موجود و ما علیها الوجود بحسب افعال و اعمال علیها علیه فی الواقع بحسب الطایفه  
 البشریه موافق درجات و مراتب انسانیه علماء و عملا الی المقام الشهود و مراتب الوصل و کاهی بقوله  
 قال الله تعالی یفقهوا فی الدین و قول البی صلی الله علیه و آله و سلم و شکی نیست که مراد از این کونه کلام محض معرفت  
 ذوق از احکام همچنانکه متعارف اهل این زمانت نیست اگر چه آنها نیز داخل باشند و غیر الی صاحب اجزاء العلوی  
 که گوی معرفت از اعمالی و ادائی بعبده و فرموده که اسم فقه در عصر و اهل محصور بر معرفت علم آفرنت و در قاف  
 آفات نفس و مفسدات اعمال و قوه شعور و اطلاع ببقارات دنیا و زخارف آن و شدت ادراک تطلع  
 بر سعادت و استیلاء خوف بر شقاوتی که مقابل و مخالف آنست و آنچه موجب حصول شوق در تحصیل سعادت  
 اخروی و خوف و خشیت از کتاب افعال که باعث بر حرمان و شقاوت ابدیه و منشا انداز قوم  
 بیدار نمودن ارباب نوم است بوده دون تعریفات بیع و شری و سلم و اطواره و وجود نکاح و طلاق  
 و لعان و نشوز و شقاق و بجهت آنکه از اینها حاصل نمیشود رغبت و همت اخروی بین و نه انداز و نحو  
 قوم بلکه اثر وی نیست مگر قنای و تعلق بر رفیع خوف و خشیت چنانکه مشاهد است از احوال کسانی که  
 علم ایشان منحصر بفرهنگ ذوق است و در باره ایشانست قوله تعالی اهلهم قلوبهم یفقهون بها زیرا که مقصود  
 جناب اقدس الهی مخفی آیات و آثار و علامات معارف ربانیه است دون فتاوی و احکام شرعی  
 و ازینست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که لا یفقه الرجل کل الفقه حق حقیقت الناس فی ذات الله  
 و حتی بری القران و جوهال کثیره یعنی آدمی فقیر در مرتبه غایت نمیشود اما یک تمام مردم در جنبه  
 خط

جلال و جمال حضرت ذوالجلال و بایمال نکرده و واردات غیبیه و فیوضات لایبیه مشهود و وجودی  
وی کردید و بجه کثیره معانی عدیده باطنیه قرآنییه و اظاهر نکرده داعی گوید که حصه علوم اخروییه که منو<sup>حب</sup>  
سعادت و ترلان باعث شقاوت است برخص مغارف اصلیه و اخراج علوم فرعی در جلوه بی معنی است  
و دانستی که اعمال در کسب سعادت اذخر و مداخل و فواید آن کمتر از علم نه بل آتم و اجمل و اشرف و افضل است  
و شکی نیست که صحت عمل فرغ دانستن کیفیت است که متکفل این نیست مگر علم فروع بی قصرات و <sup>حص</sup>  
عمر در تحصیل آن و بازماندن از مغارف الهیه بالمره چنانکه عادت علمای این زمان است بی صورت و دانستن  
همه علوم حسب طاقت صورت و کما فی تعریف کتاب میشود کفر و التینا هم الکتاب و از جمله اسما حقیقه  
توحید است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که اولین معرفت خداست و کمال معرفت تصدیق بود  
اوست و کمال تصدیق توحید اوست و محقق شد که تصدیق در عالم قلبی عین ایمان است و در عالم اخلاقی و  
انقطاع از ماسوی که تعبیر بقیما مینمایند عین توحید است و ازین جهت بوده که تقدیرین ظایفه مستکلمین را <sup>ملقب</sup>  
باصحاب عدل و توحید نموده و مقام بلند و مرتبه ارهند ایمان دانستی که همین است و مرتبه همقم آنجا که  
امام علیه السلام تصریح فرمود اینست و در این مرحله حاصل میشود حقیقت توکل و خا و تسلیم و مبدل <sup>کرد</sup>  
منزلت هم بر تفهیم و باصطلاح موعودین و حکمای الهیتین مستی است بعقل مستفاد که آخر مقام انسا<sup>نیت</sup>  
و شکی نیست که کسی با این مقام نمیرسد مادامیکه اصلاح جزو عملی از نفس بر ریاضات شاقه و عبادات <sup>حقیقه</sup>  
شرعیه نموده باشد از اساک طعام و رکوع و قیام و بزرگ مال بفقرا و مجاهده فی سبیل الله زیرا که انقطاع  
حقیقه غایت اعمال و ثمره افعال است پس چگونه میشود که اعمال از اجزاء ایمان نباشد **والذین یؤمنون**  
**بما انزل الیک وما انزل من قبلك** یا عطف است بر الذین یؤمنون بالغیب که این مؤمنین مثل اولاد <sup>خل</sup>  
در عمل متقین باشند از قبیل دعوات خاص در تحت اسم یعنی از جمله پر هیزاران جماعتی اند که تصدیق با آنچه  
فرشاده شده بسوی تو از مغارف قرآنییه و صفایق قرآنییه و وی و آنچه نازل شده پیش از تو بر پیغمبران چون تو  
موسی و ابیحیل عیسی و زبور اود و غیر ذلک از صحف و کتب یعنی اعتقاد دارند با کتبی که جمیع آن کتابهای انبیا  
سلف حکم بر آن کرده اند و مردم را بان دعوت نموده اند از جانب خداست سوای تحریفاتی که علمای ایشان  
کرده اند که چه احکام آنها صحیح احکام قرآنی منسوخ شده و بنا بر این مراد بمؤمنین اول کسانی اند که از سر

منتقل باسلام و ايمان كرده اند و ثبوت اهل كتاب مانند عبدالله بن سلام و اصحاب و از اول و چنانكه از ابن  
عباس مرويت پير اين هر دو كيه تفصيل تقيان خواهد بود و يا معطوفت بر متقين پس كويا فرموده هك  
للتقين عن الشرك والذين امنوا من اهل الملل و محتمل است كه مراد بمؤمنين ثانی همان جماعت اول باشد  
و ان هادي تقیانت كج مع كنده از میان ايمان با آنچه عقل ادراك ميكند و تصديق با اين مینماید از ايمان  
بغيب و ايمان با آنچه عقل مصدق است از عبادات بدنيه و ماليه و ميان ايمان با آنچه بطريق اثبات انست  
مگر سمع از بعث و نشر و تكريم و وصوايحه تشبيه بر تباين طريقين است داعي كيكه اين توصيف غير وجه است  
زيرا عقل اگر چه اجمالا حكم بوجوب عبادت و اطاعت پروردگار خود كند اما بخصوص صلوة و زكوة كه  
اثبات و كيفيت اثبات با ثنائيت الالب حكيم در بخلاف خسر و نشر كه عقل تصديق آنها را نمي نمايد و  
در حكم با آنها دارد پس تعجب از بيضاوي و صاحب منبهج الصادقين كه احتمال اين توصيف داده اند بلكه آه  
بخاطر احقر ميرسد انست كه مراد از ايمان بغير الهية باشد از تصديق بذات و صفات و افعال و سبحانه و انما  
بما انزل اليك تصديق بمرحله نبوت و ولايت و معرفت و حقيقت انسانيه كه نفس معارف قرآنيه است و  
آن نازل شده مگر براي همان باشد چنانكه شاه ولايت مي فرمود كه انا كلام الله الشاطق و همچنين از ايمان  
انزل من قبلك نيز همین باشد زيرا كه صريح اخبار متواتره و آثار متظافره و احوال و احوال براي كيه جناب اقدس  
الهي نبوت حضرت هاشميه را و همچنين وصايت اوصيا آورده در كتب انبياي بعنوان صراحت انزال فرموده  
و تا كيد بليغ در تبليغ آن نموده و اسم شريف او را معين و طريقه بعثت و كيفيت از امين كرده و في  
فقره ثانیه بيان باشد براي اختصاص حقيقت تقوي بطايف خاصه از امت كه عبادت از فقره نابعه و  
حقیقه شيعه باشد زيرا كه بديهي ضرورت است كه اهل خلافت ايمان بغير ايمان بصلوة و زكوة مینماید  
وليكن ايمان بجمع معارف قرآنيه كه از انجمله آياتي اند كه نص صريحند در خلافت بلا فضل امير نيزند و  
داد و كطاييف خاصه از فقره اول باشد از مؤمنين اهل كتاب و تخصيص بزرگ ايتان از جمله اهل ايمان از پ  
دگر چنين و ميكا ئيل باشد بعد از ملائكه بحجه تعظيم شان و ترغيب مثال ايشان و بعضي احتمال داده اند  
كه مراد از مؤمنين با انزال اليك مؤمنان عرب و مؤمنين با انزال من قبلك مؤمنان اهل كتاب باشند و  
كعرب اکتابي نبود و حكم بعدم محتمل اين احتمال چنانكه صاحب منبهج نموده و اهي ندره اگر چه احتمال دارد

از اول

از اول عام و ثانی خاص باشد و مراد از انزل الیک قرانت و تمامی شریعت و تعبیر از انزال بلفظ ماضی یا  
اکه بعضی از ان مترقب بود بجهت تغلب و جود است بر مقصود و یا بجهت تریب منتظر در منزل واقع و نظر  
اینست قوله تعالی اناسمنا کتابا انزل من بعد موی چه من تمام قران افشیده بودند و قران با جمع در آن  
وقت نازل نشده بود و مقصود از انزال من قبلك مطلق کتب سابقه است و ایمان باین هر دو <sup>الاجاب</sup>  
فرضین است و با و علی التفیصیل فرض کفائی لمن لا یلمم الحج **وبالآخر هم یوقنون** و برای دیگران  
قیامت ایشان متیقن اند و اصلشکی و شبهه در وقوع آن ندارند و تقدم صلواتاخر بر ضمیر هم  
بجهت تخصیص و حصرتیقین در مؤمنین موصوفین و تعریض است و معادای ایشان از اهل کتاب  
یا انکه اعتقاد ایشان در امر آخرت غیر مطابق و غیر صادق در اذایقانت و آخرت تائید از وصف در آن  
بر دلیل قوله تعالی تلك الذرا الاخره و بعد از ان اسمای عالیه گردانیده اند مانند دنیا که تائید اولی  
وصفت در از اسم عالی است و تسمیه عالی سفلی و شهادت بان یا بجهت دنو است بخلق ان و یا  
دانت آن نسبت بعالیات و در جمع البیان آورده که ایمان بعباد شامل تصدیق با حضرت اما  
تخصیص آن بجهت تصریح است بر وجود کفار که می گفتند ان هی الاشیاننا الاتیاد ای گوید که  
یقین با حضرت غیر از تصدیق با آخرت است که اولاد چنان است و یقین مرتبه فوقست و تصدیق عام و یقین  
عیانت و بیان ان انشاء الله در موضع مناسب خواهد شد **اولئک علی هدی من نعم الکریم**  
که متصف بصفات مذکوره و موسوم بسلمات منور ماند بر راه راست و مجاده صوابند از جانب  
پروردگار خود معنی استعلا که مستفاد از علی است ممکن بمقیانست بر هدایت و استقرار ایشان  
بر اصابت مثل کسی که اعتلا داشته باشد بروشی و را کب باشد بران و شکر هدیه بجهت تعظیم است پس  
گویا گفته که این هدایتی است که احدی بکنه آن نمیرسد و قدر آنرا ندانند جز خداوند تعالی شان چنانکه لا  
ایمانی بر این دارد و تقید بمن و بهم و در تحقیقات سابقه محقق گردیده که هدایت و اقسام متعدد  
و مراتب مختلف است و بعضی از آنست که اختصاص با وسعانه دارد و بعد از ان مطلقا دخلی و صرفی  
بلکه در آن مقام سالکان وجود خود غیر ندارد فکیفا و فعل و اثر قدرت و تدبیر و احتیاج بتاویل بعدی  
سختی طایفه یقینیت که میگوید هدایت ایشان از جانب پروردگار است نه باین معنی کفایت تعالی

ایجاد ایمان در ایشان نموده و در غیر ایشان ننموده چنانکه مذکور شد مخالفانست که این منافعی مدح مطیع و  
عاصیانست و مستانم عدم ترتیب ثواب و عقاب بر افعال عباد و موجب ظلم و ستم است و تعزیر بنگران  
بجحد عدم اختیار ایشان در کسب ایمان و طاعت و غیر آن از لوازم فاسد است که در کتب کلامیه مسطور است  
بلکه در آنست که او سبحانه در لایزال ایمان را از وجوه عقل و ارسال و کتب بجهت بنگران عطا فرموده و با  
دعوت مؤمن و بر فعل ایمان و عمل ثواب داده و بر ترک آن انذار کرده اهل ایمان بان منقاد گشته با نصیحت  
خود کسب ایمان نموده اند و غیر ایشان اتقیا و نکرده و مرتکبان نشده اند زیرا که دانسته که آنچه موجب <sup>فموده</sup>  
اول درجه ایمانت که سال خود را در میان می بیند و افعال را بخود نسبت میدهد و اما هر طریقتی بالاتر از این  
چنانکه در احادیث بسیار وارد شده است که آمده معصوم صلوات الله و سلامه علیه ام جعید فرموده که  
تقسیم نشده است در میان چیزی اقل از یقین را وی میگوید که بخودت حضرت امام ضامن الخیر و الشیاء عرض کردم  
کیقین چه چیز است و فرمود که یقین بکل برضا و تسلیم لله و رضا بقضاء الله و تقویض جمیع امور را و سجان  
و شکی نیست که هر که باین مقام رسید و تقویض کمال امور خود را از او در نیویزد و افرودید خود البته بمقام خلق  
با خلاق الله میرسد و بر تیری و عیسی و بی بی مریم و بی بی مستقر خواهد شد و یقینا هر تیری که در این مقام  
محقق موهبت و عین عنایت ربانیه است و کسب عباد را در اینجا دخلی و از عین بن عبد الله که یکی از  
علمای کبار و فضلا در زمان است منقولست که الهدی من الله کثیر لا یبصره الا بصیر و لا یعلمها الا  
یسیر الا ترى ان نجوم التما بصیرها البصر و لا یقین بها الا العلماء و بعد از آن بجهت تقسیم اهل تقوی  
لفظ اولئك کرده که مبنی بر تعظیم است نموده میفرماید که **اولئك هم المفلحون** یعنی آن جماعت رفیع  
القدر که مژگور شدند ایشان دستکارانند از عذاب و عقاب و غیر ایشان و از حضرت امام محمد باقر  
علیه السلام مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند ان علیا و شیعه هم الفاروقون یعنی  
علی و شیعیان او دستکارانند بعد از بیان متقیان از اهل ایمان که ناجی و دستکارند شروع در میزد  
کفار و بیان خسران مال ایشان که در مقابل اهل ایمانند فرمود ان **الذین کفروا سوا علیهم اند**  
**ام لم تندهم لا یؤمنون** بدینیکه آنانکه از فرط جحود و انکار کافر شدند به پروردگار خود با و نکریدند  
و نور ایمان که در باطن جان ایشان مکنون داشت بظلمت شرک و کفر کفایت قلیب را محبت ظاهر فرآیدند



بود پوشیدند و اصلا التقات بحج ظاهره و آیات باهره نمودند بلکه در اضحلال آن کوشیدند یکسان  
برایشان که از عذاب بیم کنی و از عقاب بترسانی یا آنکه نترسانی و تخویف فرمائی یعنی هر دو باره ایشان  
با اعتبار عدم فایده یکسانست و ایمان نیاروند و نظر بقرات و آیات نمایند تا اینکه در یابند که رسالت  
توحق و قرآن با واقع مطابق است این اخبارت بجز رسالت پناهی کتبا الهی در باره ایشان بر عقلم  
و تصدیق تست و ابرام در هدایت ایشان **نکات لفظیه** بدانکه حرف بمها هم حرف عمل برای آنها  
مگر آن و اخبارت بجهت شباهت الفاظ به فعل چنانکه در مقامش محقق شده و اصل معنا آن تاکید  
نسبت است و تحقیق آنست از اینجه متعلق بقسم و مصدر یا جوهر و مذکور و معروض شک میکرد و آنجا  
گفته که کندی و روزی غیر گفت که من در کلام عربی شومی بنم بجهت آنکه عرب میگویند عبد الله قائم  
دیگر میگویند عبد الله قائم و روزی دیگر میگویند عبد الله قائم مبر در جواب گفت که نه چنین است  
بلکه اینها در مواضع مختلفه استعمال میشود و در اول اخبارت از قیام آن و ثانی در جوابت از سوال  
سائل و ثالث جوابت از انکار سئری قیام آنرا و درین آیه کو یا جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله لسان حال سوا  
از انوار الکفاری که کمال اصرا در هدایت داشته شود که آیا اینها ایمانی آورند جناب قدس العالی  
فرموده که آن الذین الایم و تعریف و وصول بجهت عهد است و مراد با و جماعت معینه اند از کفار ما  
ابولهب و ابوجعل و ولید بن مغیره چنانکه قول بیع بر آنست و یکی است و یا مراد با وجود نند چنانکه  
از ابن عباس منقولست و یا آنکه از برای جنس است و شامل هر که مصمم باشد بر کفر و غیر آن از کفاری که  
مشکک و متردد باشند و بعد از آن مصر را از غیر مصر جدا ساخته بسند بر که سواء علیهم و اندر هم  
و کفر در لغت بمعنی شتر نفست و اصل آن کفر بفتح است که ستر است و در عرف شرع مقابل اسلام  
که انکار ضروری دین مراد است و آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از نزد خدا آورده که است و این سخن  
بجمله است و تفصیل آن اینست که مسأله بعنوان ضرورت محقق شد که مسأله ضروری دین است یا نه بنا  
بر اول هر گاه انکار نماید یا بنظر تو که میدانم بالضرورة که ان ضروری دین است و لیکن من قبول ندارم آنرا  
میدانم شکی در کفر هیچ شخصی نیست زیرا که اینها حقیقه انکار نبوت و حقیقت رسالت انحصرت و اگر  
فنا حقیقه مسأله ان ضروریات دین باشد و لکن بجهت آنکه خضای ضروری بر عقلا جایز است بر ان شخص مخفی باشد

بلکه خلاف آن بر وی ظاهر باشد و باین جهت انکار نماید این صورت حکم بکفران نمودن اشکال ارد زیرا که <sup>حنین</sup>  
کسی انکار قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را ننموده بلکه میگوید که انرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرموده اگر چه  
فرض نادرست اما عقلا امتناع ندارد و همچنین است در صورتی که انکار تمامیه و نه انکار نماید و انرا بلکه  
شاید بشکلی شخصی از اهل ذمه از یهود و نصاری که نشو و نما در بلاد کفر نمود و هر که صحت اسلام بکوش او  
بر خود باشد و با دل عقلمند خدا و صفات آنرا شناسد و طالب حق شود و انقدر خدا او را هدایت نماید  
بفهمد که این یهود و طریقیضاری خلاف حوائست و اما حضرت خاتم الانبیاء علیه التجه و التنا و طریقیضاری هنوز  
بر این شخص و محقق نشده باشد و لکن طالبین حق باشد و سعی کند و بجاهده نماید که شاید حق بر او ظاهر <sup>هویت</sup>  
شود و بلاشهر در حال مجاهده حکم بکفر و نجاست وی نمودن غالی از اشکال نیست و اما هر که این سئوال را در <sup>شد</sup>  
دین باشد بلکه طریقیضاری را اینکه کدام فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله است بدلیل عقل استنباط نموده باشد  
مثل اینکه شیعه میگویند که صفات خدا عین ذات مقدسه است و اشاعه میگویند که زاید است و هر یک  
هم میگویند که دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همانست که آن فحشیه در این صورت ایامها حکم بکفر دیگری <sup>سواء</sup>  
نویزاید و لایستمداد و وقتیکه آن سئوال لازم داشته باشد چه بیا که خلاف ضروری از حضرت پیغمبر صلی الله  
علیه و آله باشد و خود صاحب سئوال نیز منکر آن لازم باشد مثل سئوال مفروضه که اهل سنت قائلند بر یادی  
صفات و این لازم دارد و تعدد واجب تعالی شان را و بالاتفاق تعدد کفر است و اهل سنت از آن ابا و آرد  
و لکن آن لازم غافل شده بملزوم قائل گردیده اند و اگر بفهمد که این ملزوم است البته از آن بر میگذرد و <sup>عنینت</sup>  
آن اعتقاد و سینه ایند و همچنین خیر و شر را از خدا و این ملزوم ظلم و اسناد قبیح است بذات مقدس و اسما  
و بالاتجاه و الضرورة من الدین اسناد ظلم و قبیح کفر است و از این قبیل سئوال بسیار است و حکم بکفر کردن اشکال  
دارد <sup>سواء اسم است بمعنی استواء مانع است</sup> <sup>مانند مضاد معنی</sup> <sup>فها كما قال الله</sup>  
تعالی کلمه سواء بینا و بینکم و قال ایضا فی ایهة آیام سواء للساکنین بمعنی مستویة و مرفوع است یا باینکه  
جز آن باشد و اندر هم اولی تنذهم و و اندر هم مبتدا مؤخر باشد و جمله محل رفع و جر آن باشد بمعنی  
انذار و عنده سیان علیهم و مولانا صدر المحققین و المدققین صدر الملة و الدین و الحق و عمل التیار  
ثانی را اولی انذار و التیجیه اینکه سواء اسم است تیر بنان منزه فعل ترک ظاهر است بالضرورة و اما فعل

مبتدا و خبر عنه قرار دادن با وجود اتفاق نحوین بر اینکه فعل نه خبر عنه واقع میشود و خبر به پس کسیکه بگوید  
خرج ایتان بکلام منتظنی نموده و چه سبب در حجت آن اینست که فعل منتنع است خبر دادن از و بیا  
در وقتیکه بر صرافت ظلال تمام مفهوم موضوع له خود نباشد بعلت اشتغال آن بر معنای نسی که منتنع شد  
حکم با و بر او و اما هر گاه مطلق ذکر شود مراد از آن لفظ فقط نباشد چنانکه میگویند ضرب بر وزن فعلا  
یا مطلق معنای حدثی که فعل و الالات ضمنی بر آن آید بر سبیل اشباع نیز آن در بی صورت مثل اسم است  
در حجت اسناد بیوی آن و اضافی مثل قوله تعالی واذا قيل لهم انما و قوله ثم تبدل لهم من بعد ما و اوا  
الایات لیسجننه و قوله یوم ینفع الصادقین صدقهم و قوله تسمع بالعیذ حیر من ان تراه و اخی گوید  
که اینگونه نموده که متفق علیها است که فعل خبر به واقع نمیشود و ظاهر اینست که سهوا اتفاق افتاده زیرا  
که فعل خبر به واقع میشود بالاتفاق و ان حرف است که هیچکدام واقع نمیشود و عدم اشتغال کلام از ضرب  
خرج باعتبار عدم صلاحیت ضرب است از برای خبر عنه واقع شدن بی خبر گاه بگوید خرج کلام منتظنی  
و مطلقا عیبی ندارد بخلاف صورت مفروضه بسبب آنکه حدیث مرتب بر ذات میشود و وجودت و امام خبر  
رازی در تفسیر کبیر شبهه را بدین پنج تقریر کرده که هر گاه بگویم که فعل خبر عنه واقع نمیشود و این خطا است زیرا  
که در بی صورت فعل خبر عنه قضیه سلبيه واقع شده و ایضا از چیزی که خبر میدهم باینکه آن فعل است لایست  
که فعل باشد تا حکم صحیح باشد پس فعل در قضیه موجب خبر عنه واقع شده اگر کسی بگوید مسند الیه تلك الکلمة  
وتلك الکلمة اسم است در جواب گوینم که اگر مسند الیه اسم است چه خبر از او میدهی که فعل است خلاصه آنکه خبر  
یا فعل است یا اسم بنا بر اول لازم می آید مطلوب و بنا بر ثانی کذب و صدق المحققین و المدققین لینا  
صدر الملة و الحی و الدین محمد الشیرازی قدس سره الغریز جواب داده که اصل ایراد شبهه اینست شبهه  
محول مطلق و تمسک بان در امثال این مقام جایز نیست بجهت آنکه کلمة العقده است با آنچه محقق شده است  
در حکمت میراثیه و آن اینست که عمل یعنی حکم عقلی یا اتحاد ما بین دو شیء مجهول بود و قسم است یکی عمل شایع آ  
و دیگری اولی چون زید حیوان در ذاتیات و زید کاتب در عرضیات مفاد و مصداق این جمله نیست  
مگر اینکه موضوع از افراد محسوسات خواه فردان باشد بالذات یا بالعرض و خواه حکم بر او از موضوع شده باشد  
چنانکه در قضیه محسوسات یا بر نفس مفهوم موضوع شده باشد مثل طبیعیه و ثانی که عمل اتی اولی باشد مفاد

بودن احد المفهومي عنوان از برای دیگری عام از اینکه احدی عین دیگری باشد چنانکه در حمل متراویق  
 بر یکدیگر مثل قولت که میگوئی انسان بشر یا آنکه میان آن دو مفهوم تفاوتی باشد به اجمال و تفصیل  
 چنانکه میگوئی انسان حیوان ناطق هرگاه محکوم علیه در هر دو مثال نفس مفهوم باشد بعد از تمهید  
 مزبوره میگوئیم هر چه صدق نماید بر نفس خود بحمل ثانی که اولی باشد بسبب استحاله سلب شی از نفس خود  
 بحمل شایع پس بعضی از اشیا صدق بر نفس خود نمینماید بلکه نفسی آن باین حمل صدق میکند و بعضی دیگر بحمل بر  
 خود میشود بکمال حمل این اما اولی مثل جزئی است زیرا که مفهوم آن که ما مجتمع فرض صدق علی اکثرین است کلی  
 و مثل لامفهوم بدیهه است و ثانی که هر دو حمل بر وی صحیح است مثل کلی و مفهوم است پس  
 نو که جزئی جزئیت و جزئی نیست هر دو حمل صحیح است و صادق و تناقض در آن نیست بجهة اختلاف  
 یعنی قضیه ثبوتیه باعتبار حمل ذاتی اولیت یعنی این مفهوم عنوان آن مفهوم است و صحت سلب  
 حمل شایع است یعنی این مفهوم فردان مفهوم نیست و ازین جهت در ثبوت تناقض سوای وحدت  
 وحدت در حمل بر این اعتبار نموده اند و از جمله اشیا یک صدق بر نفس خود میکند و میکند و صحیح است حمل  
 آن هر دو مفهوم فعل و مرفی است بسبب آنکه هر یک از اینها بر نفس خود صادق میآید و نمیآید و هیچ تناقض  
 هم لازم نمیآید پس مفهوم مرفی عین مفهوم مرفی است باحد الحملین باین معنی که آن مفهوم عین مفهوم  
 علی معنی غیره است مثل عینیت حدی بالحدود و غیر اوست بحمل دیگر زیرا که حداسم بر او صادق و همچنین  
 مرفی و اسم است بدو اعتبار مرفی است باعتبار اینکه لفظ مرفی است و اسم است باعتبار اینکه حد  
 بر او صادق است یعنی کلاذلت علی معنی فی نفسها و برین میاسوکن فعل این ثابت و محقق گردید بما مقصدا  
 و قرینا اینکه فعل هرگاه اراده شود از و مفهوم عنوانی جایز است که هم محکوم علیه و هم محکوم به واقع شود  
 بالاتفاق بجهة آنکه در این صورت از افراد اسم است مثل قولتوا الفعل ما دل علی معنی فی نفس مقرر باحد الاثر  
 و این غیر مانع نیست زیرا که جی از آن در اینجا نیست و از آنکه هم نقل خلافی در این نشود و مرفی مادر افراد  
 این معنی است از آن افرادی که صادق است بر الفاظ مفهوم و صد فعل مثل ضرب و علم و اشیا که ایا صحیح است  
 خبر دادن از الفاظ یا نه و محل بحث و گفتگو همین است و بان وجهی که اولاد ذکر کرد که استماع اخبار از فعل در  
 که بر صرافت خال و تمام مفهوم نسبی خود باقی باشد و اما هرگاه اطلاق شود و مراد از آن محض لفظ باشد

چنانکه

چنانکه میگویند ضرب بر وزن فعل است ثابت نمیشود صحت اخبار از ما بصرف علی الفعل بس و صحیح خوبه  
دیگر است که اولاً ذکر کرده که اخبار از فعل جابز نیست الا من باب الضم و التجرؤ و التوسع و الحکایة <sup>شبه</sup>  
کلامه رفع فالخلد مقامه داعی گوید که این هم طول و تداعی در تقریر چیزی دستگیر نشد مگر اینک نزاع و اختلا  
صحت اخبار از ما صدق فعل است بحمل تشایع و این جابز نیست الا من باب التجرؤ و الحکایة و فی الحقیقه  
این عین تسلیم مدعا مرغی است و الزام بود و شبهه او است نه علان و مع ذلك هر يك از این کلام  
او انظار و اباحت بسیار وارد است از اینجمله فرموده که بعضی از اشیا، محمول بر نفس بحمل شایع نمیشود بلکه  
نقیض آن بر آن حمل میشود اگر چه بحمل اولی به اعتبار امتناع شیء از نفس محمول گردد و جزئی را مثل زید  
بحمل اولی ضربیت و بحمل شایع جزئی بر او حمل نمیشود بلکه نقیض او حمل میشود که ایس بحرفی باشد زیرا  
که مفهوم جزئی باعتبار صدق او بر افراد کثیره از زید و عمر و دیگر مثلاً کلی است و بعضی دیگر هر دو بحمل  
میکرد مثلاً کلی و مفهوم معنی بر کلی و مفهوم میتوان حمل نمود که کلی و مفهوم چه بحمل اولی و چه بحمل ثانی  
و در این نظرات زیرا که فاضل زبور خود فرمودند که مفاد حمل شایع بر میگردد باینکه موضوع از افراد مجموع  
خواه فرد ذاتی مثل زید حیوان یا عرضی مثل زید کا تب چه در خصوص و چه در طبیعی و در مثال مفروض که میگوی  
الکلی کلی المفهوم مفهوم از کلی اولاً موضوع واقع شده چه اراده میکنی یا معنی کلی منطقی که عبارت از منطلق  
مفهوم مالا یتبع و فرض صدق علی کثیرین باشد یا ذات کلی طبعی که عبارت از معروض همین وصف مفهومی  
و چون در محمول نیز همین دو احتمال میرود باید تعیین آن نیز بشود و اگر مراد از موضوع معنای منطقی باشد  
از محمول اگر معنای طبیعی را اراده کنی جمله هر دو معنی غلط است زیرا که کلی منطقی ز عین کلی طبیعی تا حمل  
اولی باشد و نه فردا و است تا حمل شایع باشد با وجود آنکه از موضوع اراده معنای منطقی نمودن در حمل  
شایع غلط است بالاتفاق زیرا که جمیع علمای منطقیین است که معتبر در جانب موضوع دانست  
نه مفهوم و شیء کلی چنانکه در محمول همین معتبر است و اگر از موضوع کلی طبیعی اراده شود از محمول اگر معنای  
منطقی مراد باشد بحمل اولی صحیح نیست زیرا که طبیعی عنوان منطقی نمیشود و بحمل شایع صحیح است اگر مقصود  
از طبیعی مفهوم خصوص موجود در ذهن متشخص متکلم بکلام الکلی کلی باشد و در محمول ملاحظان خصوصاً  
نماید در این صورت میتوان گفت که این ذات معین فرد عرضی است و الا فلا با وجود این تعلیل در جزئی نیست

حمل جزئی بر آن صحیح است و تفهیم حکم است و اگر از حمل معنای کلی طبیعی اراده شود حمل اولی صحیح است و حمل تابع  
 صحیح نیست و حق تحقیق بخوبی که نقض قواعد نحو مشهور و رفع شبهه فاضل سطور نشود و این است  
 کلفظ ضرب را در اعتبار است یکی اعتبار از لفظ خاص وضع المعنی مخصوص مدنی است که آن بلغت فاذی است  
 که دیگر نمایه زمان گذشته و یکی اعتبار از معنی و ما صدق المعنی لفظ آخر که آن لفظ فعل ماضی است  
 که موضوع است از برای معنی کلی که یلفظ بر آن لفظ ضرب است و در این صورت یا مراد از ضرب مفهوم مایکون  
 علی وزن فعل است که عین معنای کلی که موضوع لفظ فعل ماضی است با مال و خصوصیت ماده منظوم  
 نیست بلکه محض هیئت صیغه مقصود است و لفظ ضرب استعاره از مفهوم مزبور است پس مقصود  
 ازین کلام که ضرب فعل ماضی است این است که این مفهوم عین مفهوم فعل ماضی است یعنی هر دو مفهوم  
 مفهوم مایکون علی وزن فعل و مفهوم ما دل علی ما و ماضی باشد در خارج بیک وجود موجود و  
 هر دو یکی است که لفظ ضرب باشد شکی نیست که در این صورت قضیه طبیعی حمل اولی و ضرب اسم است و <sup>حقیقت</sup> <sup>صلا</sup>  
 مبتدا واقع شدن و سایر خواص اسمیت را دارد و خصم ایراد نمود که اگر اسم است تو چرا فعل ماضی را در  
 حمل کرده جواب گوئیم که حمل قضیه بر دو قسم است ملقوبه و معقول و ملقوبه لفظ فعل ماضی را که اسم است  
 حمل بر لفظ مایکون علی وزن فعل شده و دانستیکه مقصود از حمل هو هو این است که هر دو در خارج  
 بیک وجود موجود در ضمن یک مصداق تحقق دارند و این معنی است صحیح و مطلقا که در این <sup>نیست</sup>  
 و اگر خصوصیت منظور باشد ضرب فعل ماضی از قبیل زید میوان خواهد بود و ما حاصل آن اینست که <sup>هذا</sup>  
 اللفظ مصداق هذا المفهوم و ضربان در حقیقت که معنی هذا اللفظ است اسم است نه فعل بلکه <sup>حیث</sup>  
 آن لفظ وضع معنی مدنی فعل است و قضیه در این صورت <sup>شخصیه</sup> <sup>حمل</sup> <sup>تابع</sup> است و دانستیکه حمل  
 معنای فعل بر اسم ضرر ندارد چنانکه حمل لفظ فعل بر اسم است بر نفس فعل عینی ندارد و اگر کسی گوید که بنا  
 اجوبه همگی بر تاویل شد و دلیل بر تاویل چیست جواب گوئیم که لفظ فعل نیز اسم است اگر تاویل نکنیم لازم  
 می آید حمل اسم بر فعل و چنانکه حمل فعل بر اسم غلط است حمل اسم بر فعل نیز بیجا است پس چاره بجز  
 تاویل نیست فانضم فانه دقیق و بالحفظ حقیق **نکته** اگر کسی گوید که فایده عدول از مصدر به فعل  
 بانکه مقام مقضی مصدر است چیر است جواب گوئیم که اگر چه مجسب ظاهر کلام مصدر او قواست اثنا

جسب اقتضا مقام فعل الیق است زیرا که در اختیار لفظ فعل بجهت دلالت بر مجرد نیست بر این که مقوم <sup>انکار</sup>  
در لجاج و انکار بخدی رسیده و بنوعی اصرار در اعراض از حق دارند که با قبول اند از رسول صلی الله علیه و آله  
در ایشان نیست و بیست آنحضرت تأثیر در قلوب قدسیه آنها فی نماید اگر چندین هزار مرتبه انذار و تحویف  
فرماید همچون جناب قدس الهی اخبار نمود از عدم ایمان کفار و مساوات انذار در نظر ان مردمان <sup>اعتبار</sup>  
تعییب فرمودند بزرگبری که باری بجزای سبب عدم ایمانست لقله **ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم**  
مهر نهاده است خدایتعا بر دلها ایشان و بر گوشهای ایشان تا مطالجهت افهمند و سخن حق را نشنوند  
**و علی ابصارهم غشاوة** بر دیده هایشان پوششی است که معجزات ظاهره و آیات باهره را نمی بینند  
بدانکه ختم بمعنی کتم است و تسمیه استیثاق و اذن و شقیه از شیء بضرب غام بر او بجهت اینست که ضرب غام  
موجب کتمان است و تسمیه بلوغ شیء باخر نیز از آن بجهت اینست که ضرب غام آخر جز نیست که بعمل آورده میشود  
در اغراض و محافظت شیء و غشاوه فعال است ما خود از غشاوه و اذ اعطاه و بنای فعال از برای انحراف  
که شتمل باشد بر شیء مانند عطا به و عمامه و در حقیقت این ختم و اینک فاعل آن کیست و نسبت آن  
و محل آن کدام و ماصدق و بیچاره نام است اختلاف بسیار و اقوال پیشما راست اثباتا قایلین بجزایان قضا  
و قدر الهی در کل موجودات ذاتا وصفه و فعلا میگویند که آن فعل خداست که در بعضی مواد بجهت  
خصوصیات که در اجماع و ایالات قوای مختلفه الصور و الطبایع است خلق می نماید و این طایفه نیز در <sup>توانند</sup>  
بعضی میگویند که ختم خلق کفر است در قلوب کفار و برخی دیگر که آن خلق داعیه است که هر گاه منظم بقدرت  
شود هر دو سبب میشوند از برای وقوع کفر و مولانا صدر الملة و الدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز  
فرموده که حق اینست که این ختم از برای بعضی کفار است نه همگی و این بمنزله طبیعت جمیلیه این بعضی است  
و مستحیل الانفکاک از ایشانست زیرا که کفر از اوصاف میشود یا قدرت بر ترک آن دارد یا نه بر توانی معلوم  
که صفت لافیه او خواهد بود من غیر اختیار و بنا بر اول سبب قدرت و بی رفع و ترک کفر علی التوا <sup>هد</sup>  
بود پس گردانیدن آن مصدر را المذاطنین دون دیگری موقوفست بر وجود مرجع و الا لازم می آید  
چو از صدور ممکن من غیر مرجع و تجویز آن مؤدی میشود بقدری در استدلالات از وجود ممکن بر واجب  
و نرسد میشی باب اثبات صانع و این بالبرهیه باطل است و آن مرجع یا از خداست یا از عبد بنا بر ثانی

لازم می آید تسلسل افعال اختیاریه بعد از این خالت و بنا بر اول لازم می آید مطلوب و اسم از این که داریم  
 ختم بعد میگوئیم هرگاه این مرجع منضم شود بقدرت بعد پس با صد کفر در این صورت یا واجب است یا جایز است  
 یا متمنع از آن باطل اولی متعین خواهد بود اما بطلان کونه جایز اجتهاد اگر در این وقت صحیح خواهد بود صد  
 کفر در وقتی و ترک آن در وقتی دیگر و چون هر دو جایز است ما فرض وقوع آنرا میکنیم و وقوع آن در این وقت خالی  
 از آن نیست که مرجع و خصوصیتی دیگر منضم بان مرجع اولی و قدرت میشود و این بنا بر تالی عود میکند محذور سابق  
 زیرا که ذات و قیوم وجود و عدم من حیثیهما و قیومان خصوصیتی نیست که موجب صدور مرجع وجودی باشد  
 کرد پس این برگردد به تجویز مرجع ممکن لایمن مرجع و ان بدیهی البطلانست و اگر مرجع دیگر نیست معلوم است  
 که مختص به مرجع اول بوده پس ثابت شد که در نزد حصول مرجع محالست که صدور اثر جایز باشد و اما اینکه  
 متمنع نیز نمیتواند بود ظاهر است و الا لازم می آید که مرجع وجود عدم هم باشد و این محالست و هرگاه در  
 باطل شد محقق میشود که در حین حصول مرجع و جواز واجب الوجود و الحضور خواهد بود از مجموع قدرت و مرجع پس  
 داعیه یا امری که موجب کفایت ختم بر طلب و مانع از قبول ایمان خواهد بود و اینست سبب فاعلی عدم ایمان  
 ایشان که از قول حق تعالی که در آیه سابقه مؤلایون مستفاد میشوند و اما اشاعره چون قائل بحلیت  
 و معاولیت و احتیاج به مرجع و غیر آن نیستند فاعل افعال و علت آنها را مطلقا خدا و بعد از آن سببها  
 و اما معتزله بر اصول و قواعد که دارند چونکه تجویز خلق کفر را بخواهند استغای کفر را میکنند از قبل واجب تعالی  
 میدانند این آیه و امثال آنرا بر ظاهر خود عمل میکنند و لایسها بعد از ملاحظه ظواهری دیگر که دلالت دارد بر قدرت  
 کفایت از اظهار عبارات و اقوال که مفید اخبار ایشانست بر کفر و عدم ایمان که قولهم قلوبنا فی الکنه فی  
 اذاننا و قلوبنا غلف الی غیر ذلک پس لابد در غمتاوه و اجمل بر معنی دیگر میکنند زیرا که اسناد ختم بخدا  
 چون ال بر منع از قبول عقولست از بنان با و سبحانه و این قیج است و ذات او از فعل قیج بجهت علم وی بقیم و غنا  
 او از ان متعالیست و خود نیز بر تنزیه و تقدس ذات اقدس فرموده بقوله و ما انا بظلام للعبید و لکن  
 هم الظالمون ان الله باهر بالحق و نظایر ذلک و لهذا درین جوهری از محامل و تاویلات ذکر نموده اند  
 اینکه مقصود اینجا باین صفت قلوب کفایت است باینکه آن قلوب از شدت قساوت کالتحتم علیهاست  
 و اما اسناد ختم بخدا از جهت نسیه بر اینست که این صفت در ظرف ممکن و کمال تثبیت مجددست که مرتبه امر

ملق



خلق و بجزله شیخی جمالی غیر عرضی رسیده و ازین جهت در موضع دیگر فرموده بل طبع الله علیها بکفرهم فلا  
یؤمنون آیا نمی بینی که میگویند فلان نجو علی کذا مفسود علیه و اد اینست که در نهایت اثبات بر این قول  
**دوم** اینست که کافات در حسن اضا و در بی شیطان با تحقیق خاتم قلوب کفار یا خود ایشان باعث  
ختم شده اند اما خداوند تعالی نشان داده قادر گردانیده ایشان را بر این ختم اسناد از آنجا داده اند چنانکه اسناد  
گاهی بسبب **هنگام** صاحب کتاف گفته که از برای فعل ملاقات شتی است که ملابس فاعل و مفعول مصدر و  
زمان و مکان و مستبب میگردد و اسناد آن بقا عمل حقیقت است و تمه بر سبیل استغفار است **چهارم** شهادت  
انفصار فاعل امر ملابت مثلث عیثه راضیه و شعر شاعر و نهار صائم و طریق سائ و بنی الامیر الدین  
انگفا و امر اخر در نازند تبر و فکر و گوش ندادند به تذکر در حین ایراد ضلای تعالی دلایل واضح را پس باین **خمس**  
داده آنچه الفا کرده بخدا بسبب اتفاق حدوث فاعیل ناشایسته ایشان در نزد ایراد او سبحانه دلایل را مثل  
در باره یهو فرموده فرادتم رجسا الی جسم ای از داد و بها کفر الی کفر **ششم** اینک این کلام حکایت با  
از آنچه کفار از وی گفتند از باب حکم بقول ایشان قلوبنا فی کفره تمامه عنون الیه و اذ اننا و فر و من بیننا و  
**حجاب** و نظیر این در حکایت و قسم قول حق تعالی است لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین  
منظکین حتی یأتیهم البیت **هفتم** انکه مراد با مثال مقال تمثیل حال قلوب ارباب ضلالت بقلوب جهایم کرضا  
خلق کرده انفا را خالی از فطانت و فهم یا انکه قلوب انفا مقدر شد که ختم باشد و نظیر این سال به الواح  
یعنی ملک و طارت به العفاء یعنی طالت تخمیه **ششم** انکه مراد ختم خدای بر قلوب کفار و شهادت او  
سجانه است در باره ایشان باینکه ایمان نمی آورند و قلوبشان بقول حق و اسماع شان اصغاء بصواب  
مطلق نخواهد بود و چنانکه کسی میگوید که اراده دارم که ختم نمایم آنچه فلا فی میگوید یعنی تصدیق او انکم و شهادت  
دهم باینکه سخن او قات پس جناب رب الا رباب رایه اولی خطاب فرموده که انهم لایؤمنون و در این ایه  
شهادت میدهند بر این معنی و حفظ میفرماید عدم ایمان را بر ایشان **هفتم** انکه ایه در باره قوم مخصوصی از  
کفار است که این ختم و طبع و ادرباره ایشان فرموده از باب تعجیل در عقاب همچنانکه نسبت به بعضی از کفار  
در دنیا نموده چنانکه در حکایت از طلال ایشان میفرماید یقولوه لقد علمتم الذین اعتمدوا منکم فی السبت  
فقلنا لهم کونوا قرة غاسقین و قوله تعالی فانها محتره علیهم اربعین سنه یتهنون فی الارض فلا

تاسع علی القوم الفاسقين و غیر ذلک از آیات که دلالت دارد بر عقوبات عاجل بجهت صلحت عبرت عبادت  
قبیل است آنچه باینها منزه از ختم و طبع انقدر هست که ایشان بان مرتبه هر گاه برسند که دیگر چیزی نفهمند  
و جاهل مطلق شوند تکلیف از ایشان ساقط میشود چنانکه از پیشین شد و چنانکه بعضی از تکالیف از آنها  
العقول ساقط گردیدند مثلا سائیکه قریب بولوغند و ما منکر این نیستیم که جناب رب الارباب چیزی در قلوب کائنات  
خلق و فریاد که مانع از ختم و اعتبار باشد هر گاه این زیاد برده ایشان بطرح براند چنانکه عقل از بعضی  
سمع و از بعضی بیکر و و لکن در اینوقت کطف خواهد بود **هشتم** آنکه محتمل که این ختم در اذن باشد و  
انصار بلفظ ماضی بجهت تحقق وقوع و یقین صدور است مثل اعلام از عمای ایشان میفرماید و **خشم**  
یوم القيمة اعمی و علی وجوه و عیال و کما و جانی دیگر و **خشم** الجبرینی یومئذ قار و جانی دیگر می  
وله هم فیها زفر و هم فیها لایمعو آنچه حکایت از حسن بصری کرده اند اختیار این علی جانی و قاضی  
عبد الحجاب و با تلافی است و ان اینست که مراد از ختم و سمد و علامتی است که جناب اقدس الهی قلوب ایشان  
بان موم گردانید که ملائکه انهارا بان علامت می شناسند که کافرند و با ایشان بعضی عداوت میور  
و قریب از آنها می نمایند چنانکه در قلوب مؤمنین علامتی است که ملائکه انهارا بان علامت می شناسند  
و میدانند که اینها در نزد خدا از جمله مؤمنین اند چنانکه جناب اقدس الهی بیان احوال ایشان میفرماید  
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و باین جهت آن ملائکه دوست میدارند ایشانرا و استغفار از برای آنها  
و نمایند و فائده این علامات مصلحتی است نماید ملائکه **نهم** آنکه عرق عصیتت آن گناه و دیگر راسخ و  
مستحکم شده بنویسد که از برای ایشان طریق بسوی ایمان نیست مگر الجاه و تسو الجاه و قسم هم بجهت عرض تکلیف  
مقصودت پیر ایمان ایشان نیز ترس و خواهد بود و ازان ترك تعجب ختم فرموده از جهة اشعار به تلافی آنها  
در کفر و ضلالت و تاهی آنها که شان در تحصیل و زور و وبال این است خلاصه اقوال و نهایت قیل و قال از آن  
مقاله الله اعلم بحقیقه الحال **وصل** داعی گوید که اگر چه از مطلب در اوقاتیم اما چون مسئله جبر و اختیار  
از مسائل عظیمه علمای اعلام و عو یضه الاخلاص و مطالب همه اهل اسلام و معرکرای ارباب کمال است  
و جهة اشکال آن بعضی بصری برخی تقویضی و لوازم فاسده از بعضی بعضی نسبت همین بلکه آنرا که  
این و قول را باطل میدانند بعد از طول و تداعی لاطائل مال حرف ایشان سیکی ازین دو انال میگرد و زیلا

فی تحقیق جبر و تقویض  
والاختیار

که اشکال

کاستن امثال این مسائل نه جدیدیت کتبکهای و سواسی و نظهای قیاسی یا بستن آنها فصول و جداول  
برود قبول و وصول حقایق دالات بلکه مدلول حصول پیوند و ادراک منوط حقایق بفهم  
دقایق لفظیه و نکات عرفیه و نحویه نیست و عرفان معارف مربوط به تحدیدات حدیدیه و تعریفیات  
نه بل یا انعکاس اشعار شاد و متوالیه و انفتاح ابواب اسرار بارقه متعالیه و انخلاع نفس از محمل  
وهوس و انقطاع روح بخداوند تعالی و تقدس و عدم غفلت از آن اگر چه بیک نفس باشد و اعراض  
از شتهیات دنیوی و دینیه و میل بشاهده ارواح قدسیه اخریه تا تا اکثر اهل زمان و لایسته ابواب  
فانان بعوض اصلاح قلب و تعدیل قوی و تقذیب اخلاق و دفع هوسیه همت ایشان تصحیح بدن و  
تحصیل غذایا چیزیکه موجب فزاید عمر و طول بقا گردد مقصود و مانند حیوانات بحیثیه حواس ظاهر و باطن  
شان بر ادراک محسوسات و تحصیل باکولات و ملبوسات و مایععلق بجا محسوسات و امثال این فلاح  
از فهم حقایق چه بسیار در دست آری اگر چه وجود عالم اسرار نوراست اما چشم خفاش در برابر پروانه  
کوراست ای عزیز روی سخن بمرمان بی تمیز نیست بلکه حرف من با آنان است که از علم با سنی و از معرفت  
رسمی قناعت کرده بخیمال محال و عقل ناقص خود از جمله علمای ربانی گردیده اند و همچو میداند که سلوک جمیع  
و مذاهب نموده بلکه طرق سما و سماویات را پیوده اند و عقدهها مشکله از هر بقوله و الکتوبه اند از هر  
مسئله که از ایشان سوال کنی حرف نامر بگوید جواب میگویند و ادعای کنند که چون مادر فلان مهارت داریم  
در هر مسئله ام از اصول و فروع بنا باید رجوع کما شاکلا فوالله ثم والله کتابی از معارف زنده اند و  
از اهل حق نشنیده اند نمیدانم که از حق و اهل آن چه امیدوارند یا آنکه روح را در این جهادات از کجا دیده  
ملخص آنکه تصفیل مراتب قلبی بجهت تجلی انوار ملکوتیه لازم و تصفیر آن بسبب انکشاف اسرار جبروتیه  
واجب است و سلوک طریق هدایت و وصول به بدو باو غ بنهایت موقوف است و بقرائت بحیفه عوالم  
از کتابان و دغول بدمینه علم از ابواب آن نمی بینی که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله نان هم اطلاع  
و آگاهی از جناب قدس الهی سوال اللهم اننا حقایق الاشیاء کما هی مینها یدای غر و از ادراک اسرار  
دین بلوام سراب و ای قانع از فهم انوار یقین بظلمات نقاب ترا ادعای علم و عالمی نتوانی بگذارد  
تا انتاب حقیقت از مطلع حقایق بر آید تا بینی که هر وجود ظلما فی اظلال و اشباح چگونه سراید اگر چه همیشه

اصل حق محمود و باطل مشهور و او را با کمال و عرفان که و پنهان و علمای سوء و اصحاب بلقیان بسیار و شهره  
 بوده اند و لکن مثل حال که را با کمال که و نایاب و از ایشان بهره نایب میگردد و در کوشش خود و انزوای نوری  
 و مردم از آنها متنفر و آنها از مردم تطرفی هرگز نبوده و او را با کمال و اهل فهم که همگی بقدر اطلاع و آگاهی  
 از معارف دینی و علوم یقینیه و افتاده اند و در سلوک طریق حق پامینهادند و علمای اغلب عمر خود را صرف  
 تدبیر و تدبیر علوم کمالیه و حکمیه مشائیه و اشراقیه و عرفانیه میجویند و مثل علمای این زمان که مانند  
 طفل نادان گویا هنوز زبان نگشوده نبوده اند و محبت ترا که با وجودیکه پیش از دسترس از سبیل  
 و اصول و هیئت آن نخوانده اند هر مسئله از سبیل اصولین مانند عوام بل بدتر از آن در کل و زمانه اند  
 شغل ندارند بجز از تصدیر در مجالس و تفاخر بر امانت و نسبت کفر و زندقه با و ایل بلکه ای عزیز انکساف  
 باین نیز نمینمایند و بسبب جاه و جلال دایم بایکدیگر در نزاع و جدالند که داخلت امر لغت اختها  
 و مجموع این اقوال باطله و آراء فاسده از این احوال کاسه است از قبیل قول بجز لا پختی و اثبات  
 و انکار وجود عقل و تجرد آن و قول بقدم عالم و بقا زمان و نفی توحید و اثبات کثرت و زیادتی صفات  
 تجویز رویت و خلق اعمال و نفی قدرت و انکار عالم روحانی و نفی معاد جسمانی غیر ذلک از سبیل  
 موهبه و فرخنده اعادنا الله منها و جمیع اخواننا المؤمنین محمد و آل الطیبین الطاهرین صلوات الله  
 و سلامه علیه اجمعین نقل و تحویل جرح و تعدیل بدانکه این مسلک بر تقویض آنچه علمای کبار گفتند  
 بسیار از هر گوشه و کنار نموده اند تا ما احدی از تقدیم و تاخرین کشف حجاب و دفع نقاب مانند  
 افضل المدققین و اهل المحققین مولانا صدر الملة و الحق و الدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز از چهره  
 مقصوف نموده اند و فاضل زبور در این مقام نیز در رفع نقاب کتبنا خطا باقی چند که بعد از تحقیق و  
 تدقیق محقق میشد که تلفیق بعضی کلمات و عبارات او را با عرفان کفار از جمله بیان و تبیان است  
 و بسر انکشت تبیین که حقیقت امر بین الامرین معلوم شود باقی نگشود و ما ترجمه کلام هدایت انجام ایشان را  
 نیتنا و بیجا ذکر میکنیم بعد آنچه بخاطر ناتوانی فکر قاصر رسیده و خواهد رسید با آیات و اخباری که درین باب  
 وارد گردیده ذکر خواهیم کرد قال الفاضل المزبور فی تفسیر ما حاصله از آقا علیه السلام بجزاز کلیف محال و غیر  
 در افعال بجز علم خدا حقیقت احوال یا اجباری کفر و زندقه و نکال ایشان در آخرت و ما در غایت سخا

ووهن است زیرا که علم خدا و جبر سلب قوی و قدرت از بشر نمی‌نماید بلکه قدرت از برای عبد ثابت و ممکن در  
انفال بجهت او مبذولست و تصرف در قوای او را که مثل قوت سمعیه و بصریه و اعضا تحریکی از قبیل دست  
و پا کیف شایسته است، بسوی او مفوض و برای وی میسر است و علم بوجود نفع و ضرر و شر از قبل خدا  
و قدرت بجهت آن مقدرات زیرا که این مبادی قوای پر به خلق شده اند از برای آنکه موجب انعام و کرامت و تقصیر  
و تبعات وی گردیدند و آن مبادی را جناب سبدا المبادی خدا دم قلب و سخن آن گردانیده و آن قلبت حضرت  
در انما بقوت مدبره خود و اینها نیز مجبولند بر اطاعت وی بخوبی که استطاعت خلاف و قدرت نمد  
او را ندارند و فائده تکلیف و عائد آن راجع و عایدند بسوی او و لوقلیلا و بغير ان کثیرا و لازم نیست  
که فائده تکلیف بشی نفس آن شی باشد بسا باشد که مرتب شود بر تکلیف فایده دیگر غیر ما کلف به  
کسی نمیتواند قائل شود بنفی اعراض و بطلان دوائی و اثبات تعطیل و عبت در انما عباد ذلك فلن  
الذین کفر من الجوس و الشونیه که نافی اختیار عبد و مثبت اجبار اویند و ازین جهت جناب پیغمبر الله  
علیه السلام فرموده که القدریه تجوس هذا لامنه و از حکایات ما توره و روایات مشهوره حدیثی است که جماعت  
از علمای آنرا از آنحضرت روایت نموده اند که فرمودند که لعن کرده شده اند قدریه بر زبان هفتاد و پیغمبر  
کردند که قدریه کیانند یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند که طایفه ککان ایشان انست که خداوند تعالی  
شانه تقدیر کرده بر ایشان معاصی را و معذب گردانیده است انما اول بران عصیت و انما صاحب فائق  
محمود خا رزی و غیر آن از علمای آنرا از محمد بن علی مکتبی اسناد خود از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده  
کردی خدمت آنحضرت آمد و آنحضرت بوی فرمود که خبر ده مرا عجیبترین چیزی که دیده آنرا عرض کرد که دیدم  
که رهبر آنگاه میکنند امهات و اخوات خود را و هرگاه بگوئی بایشان که چرا این عمل را میکنید جواب  
میکویند که قضا خدا بر این جاری شده و این بگویم ما مقدر گردانیده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که  
باشد که دست من طایفه بفرسند که قائل شوند بمقاله ایشان انما تجوس است منند و انما صاحب فائق  
و غیر آن از علمای اسلام از جناب برین عبد الله روایت نموده که گفت در آخر الزمان قومی خواهند بود که معا  
بعل آویند و میگویند که خدا بر ما مقدر کرده کسی که در بر ایشان نماید مانند کسی خواهد بود که شمشیر خود را برهنه  
نموده در راه خدا جهاد نماید و همچنین از جمله حکایات انست که روزی ابو حنیفه از حضرت امام موسی کاظم

سوال نمود که معصیت از کس است حضرت در جواب فرمودند که بنشین تا تو را خبر دهم ابو حنیفه نشست و  
فرمودند که بحسب احتمالات عقلیه لابد است که معصیت یا از عبد باشد یا از خدا یا از خدا باشد خدا  
عدل و انصاف از انست که ظلم کند بر بنده ضعیف و اگر از عبد است بتنهائی پس بر او واقع و فنی بسوی او رجوع  
و حق ثواب و عقاب و وجود جنت و نار برای وی خواهد بود پس ابو حنیفه این آیه را تلاوت نمود که ذریه بعضیها  
من بعضی والله سمیع علم و بعضی از شعرا ایشان همین مضمون را منظم نموده اند لیرجل افعالنا اللات  
ندم بها احد تلیث خصال جین تاتیها اما الف در تبتا بضعها فیسقط اللوم متا حین نبیها او کما  
یشکرنا فیها فیلحقه ما سوف یلحقه من الائم فیها اوله یکن لاله فی جنایتها ذنب فما الذنب لاله  
جانها و ایضا از جمله الفا الخیریت که جمعی از علما نقل نموده که جماع بن یوسف حنبل بصری و عمر بن  
رواصل بن عطاء و عامر شعبی نوشتند که بنویسید آنچه که شما در خصوص مسأله قضا و قدر رسیده حنبل بصری  
در جواب نوشت که کبیره بن بصری که با ما رسیده انست که از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله  
وسلامه علیه و علی اولاده اجمعین شنیده ام که فرمودند تظن ان الذین یفک و هاک انما و هاک اسفلک  
والله بری من الذ یعنی ای کان میکنی کسی که تو را فنی فرموده خوار کرده و شکسته این است و جز این نیست که  
خوار و ذلیل گردانیده تو را اسفل و اعلائی تو و خدا بریت ازینکه از یک طرف فنی نماید و از طرف دیگر او را  
بان بخواند و عمر بن عبید نوشت که کبیره بن بصری که شنیدم در قضا و قدر قول امیر المؤمنین علیه السلام است  
لو کان الوزر فی الاصل محتوما کان الوزر فی القصاص مظلوما یعنی هرگاه فعل معصیت و جنایت در  
از بنا نجل بر عبید محتوم و لازم باشد و عبد را در آن اختیاری نبود پس ازین نظر شخص عاصی و طانی را  
که قصاص میکند مظلوم و قضا میکند ظالم خواهد بود و واصل بن عطاء نوشت که کبیره بن بصری که شنیده  
در قضا و قدر قول امیر المؤمنین علیه السلام است که فرموده ایر لک علی الطريق ویرا فذنبک المضیق یعنی  
ایضا با قدر و آلهی تو و دالات بسوی طریق بنماید و چیزی که بر تو تنگ است و طاقت آن را نداری و مفوما  
و شعبی نوشته که کبیره بن بصری که در قضا و قدر شنیده ام قول امیر المؤمنین علیه السلام است که فرموده کلما استعفت  
الینیر فهو منک و کلما حمدت الله تقا علیه فهو منی یعنی هر چه را که استغفار و طلب اغوش ترا از خدا  
سینائی پس آن ازت و هر چه خدا را بران حمد میکنی پس آن از خداست بعد از آنکه کاغذها را حجاج بر سرید

شکر

شد گفت این جوابها را اخذ از چشمه جافیه نموده اند و ایضا روایت که شخصی از خدمت حضرت امام جعفر  
صادق علیه السلام <sup>سوال</sup> نمود از قضا و قدر حضرت جواب فرمود که هر چه را که میتوانی عبد را بر آن ملامت کن  
آن فعل عبادت و آنچه را که استطاعت نداری که عبد را بر آن ملامت کنی آن فعل خداست جناب  
الارباب بعد خود میفرماید که چرا عصیان و ورزیدی و چرا فسق نمودی و چرا شرب فرمودی و چرا زنا  
کنی و چرا سرکشید و چرا کفر کردی و چرا شرک کردی و چرا بت پرستی کردی و چرا کفر کردی و چرا  
سفید شده و چرا سیاه گردید بجز اینها همه فعل خداست در عبد و ایضا منقولست که فضل بن  
سهل سوال از حضرت امام رضا علیه السلام و التنا بوده در نزد ما پس گفت یا ابا الحسن ایضا خلق خوب  
حضرت فرمود که خدا عادل از آنست که هر کس را خلق خود را بر فعل و بعد عذاب کند ایشانرا افضل عرض کرد  
که پس خلق مطلق العنانند و فرمود که خدا حکم از آنست که اعمال کند بنده خود را و اگر از او را بنفس خود  
و از جمله حکایات درین باب آنست که شخصی واقف شد بر جماعتی از مجرمان و ایشان گفت که من سرشته  
بجادله و اطاله در کلام و اندام و لکن از قرآن ای شنیدم که خدا میفرماید که کلام او تدوینا و الالحاب  
اطفاها الله و معونین کلام هر عالمی اینست که موقد نا غیر منطقی است همه اجتماع سلکت شدند  
و جوابه بران دادند و ایضا شخصی خبری گفت دیدم که خدا میفرماید که قرائح من زکبها و قد خاب من دسها  
کیت آن کسی که خاب شده خبری جواب نتوانست بگوید و ایضا معتزله مذهبی خبری گفت که فعل حق  
از کیت گفت از خداست گفت حق کیت گفت خدا گفت باطل فعل کیت گفت از خدا گفت <sup>کیت</sup> مبطل  
خبری لال شد و جواب نتوانست گفتن که خداست یا مبطل است و آن شخص معتزله او را مذمت بسیار  
بر این مذهب کرد و از عجیب ترین چیزها که لازم قول مجرمان است و مجرمان آنرا معتقدند آنست که میگویند  
که با وجود آنکه خدا عادل حکیم است عقلا اجازت است که جمیع انبیا را بر این و ملائکه بر این و عباد صالحین <sup>خود</sup>  
در جهنم و مخلد نماید ایشانرا در جهنم و عذاب الیم ابد الابدین و کفایت و محذین و زنا و منافقین و ابالس  
شیاطین را مخلد فرماید و در او نعیم دهد و در این از خدا عین انصاف و عدالت و کویا کسلف <sup>فی</sup>  
بر سبیل عز گفته اند و خلق بکنه سخن بر نخورده اند با آنکه فی الواقع سلف نیز مثل خلف بوده اند و اخلا <sup>ماهل</sup>  
تقلید اسلاف نموده اند چنانکه جناب اقدس الهی از ایشان حکایت میفرماید انا وجدنا الالباب علی امت

وانا على انارهم مقتدون ولو كان لابائهم لا يعقلون چه كلام نيكويت آنچه در قران تلاوت آن مينمايند و ما  
 قدره والله حق قدره ارى والله ما قدره والله حق قدره و اين نوع گفتوها الايق قد و جلالت و سنا  
 عظمت و رفعت و سبحانه و جزای احسان او نيست و عجزه آنکه گمان ايشان آنست که اين اعتقاد موق  
 با اعتقاد اکار بر عرفا و محققين از حکماست از قول بتوحيد افعال و طال آنکه چنين نيست چنانکه بر تشبع  
 کلمات و تفحص مقالات ايشان ظاهر و هویدا است محي الدين عربي در باب نوزدهم از فتوحات مليه  
 ميگويند که کسی که رفع اسباب و وسايط مينمايد او نسبت با خدا پس کسی که مغزول نمايد کسی را که خدا  
 اختيار نموده بتحقيق سواد بفرستاده و در رخ گفته و اين والى را عزله نموده پس نگاه کن چه قدر  
 جاهل است کسی که کافر اسباب بسبب اسباب شده و قابل ترك آنها گردیده و طال آنکه کسی که ترك  
 آنچه را حق تعالى مقرر فرموده پس آن بنده نيست بلکه منازع است و عالم بنيت بلکه جاهل است و اق  
 اعظلك ان تكون من الجاهلين می بينم ترا که در منزه جبر و تکذيب خود مينمايى در ترك اسباب و زيرا که  
 و يايم ترا در وقتیکه با من نقل ترك آنها ميکنى عطش غالب بر تو ميشود ترك سخن گفتن با من مينما  
 و دروي باب و آوري وى اشامى که ترك الم عطش را بان نمائى و همچنين در چينکه گرسنه ميشوى نان نخور  
 وى بينم ترا که نان بدست نميکرى مگر در وقتیکه بر دهن ميخواهى بگذاري و هر چه در دهن گذاشتى ميخورد و بلع  
 ميکنى چه در دهن تو گدايى خود نموى و همچنين هر وقت که نگاه بون ميکنى محتاجى که چشم خود را باز نمائى ايا باز نموى  
 چشم سبب بدين نيست پس چگونه نفس اسباب با اسباب ميکنى ايا راضى براى خود ميشوى نقد از جلال  
 پس صاحب ادب الله و عالم حقايق اشيا که هيکسى است که ثابت کند آنچه را که جناب الله تعالى ثابت فرموده  
 در همان موضعي که ثابت فرموده و همان چهيکه ثابت نموده و همچنين اى جبري تو تکذيب خود ميکنى در عباد  
 تو کسب سعادت تو کسب تبليک اگر في الواقع تو قائلى بترك اسباب پس چرا قطع عمل نميکنى اما احد از انبيا يا او  
 يا مومن يا کافر يا شيعى خارج نشود از ترتيب اسباب مطلقا لا اقل از تنفس پس اى تارك سبب ترك  
 تنفس بنمايد زيرا که تنفس سبب حيات است چه نفس را نميکرى تا بميرى تا قائل تنفس خود نشوى و محروم از  
 کردى و اگر اينگونه اعمال و اينطور افعال را عمل آوري پس تو نيز در تحت حکم اسبابى گمان ندارم که تو عاقل  
 باشى اگر قائل باشى با نيکه تو رفع حجاب کنى آنچه را که خدا نصيب فرموده و واکزار و دو و بکير خود را از آنچه

اهل الله



اهل الله ميگویند و توازن کلمات ایشان میشنوی بسبب آنکه ایشان اراده میکنند بکلمات خود آنچه را  
که تو توهم نموده بلکه تو جاهل مبرع آنها که قائلند بقطع اسباب همچنانکه جاهلی بر ادعای از وضع اسباب  
و هر آینه بتحقیق من تو را راه حق انداختم و طریقی که از برای بنده خود وصف نموده و ایشان را به  
بر آن امر فرموده از برای تعیین کردم پس راه برو و علی الله قصد السبیل و اوشاء لهدی که اجمعین و در باب  
سادس و تسعین و مائین گفته و هر آینه بتحقیق که آگاه گردانیدم اولدغزین عارف من شمس الدین اسمعیل  
بن سو دکن ثوری بر امری که در من خلاف آنچه که آگاه نموی این ولد و آن تجلی در فعل بود که آیا صحیح است  
یا نه در وقتیکه نفی او را میگویم بوجهی و وقتی اثبات او را میگویم بوجهی که اثبات و انتضا آنرا میشود تکلیف  
بجهت آن که تکلیف بعمل بقول خود عمل و افعال ممکن نیست از یکم نسبت به کسیکه میگرداند که نمی کند زیرا که این  
صورت دیگر قدرت بر فعل ندارد چنانکه جبری میگویند و حال آنکه امر الهی بعمل از برای عبودیت است مثل قول تعالی  
اینها الصلوة و اتوا الزکوة و اصبروا و اطیرا و ابطوا و اطاهروا پس لابد است که عبودیت منفعلی  
فعل و تصرف در آن نباشد تا بسبب آن تعلق متصف و سعی بفاعل و عامل تواند بود و باینقدر از نسبت  
محقق پیشود که عبودیت تجلی فعلی در منفعل عنه میباشد و این طریق از استدلال نزدیک تر من مرضی و پسندیده  
و در نهایت ظهور و وضوح بود و جهت مخالف در نهایت ضعف و کلال و غایت و هنر و استقلال است  
و اما روزی ولد فرمود بن گفت که چه دو دلیل بر نسبت فعل بعد و تجلی فعلی اقوی از این است که عبودیت  
متصف است با اینکه حق تعالی او را خلق بصورت خود نموده پس اگر او را مجرد از فعل کرد این چنانکه جبریان  
هر آینه صحیح نخواهند بود که بگویند خلق الله الانسان علی صورته و همچنین قبول تخلق با سماء الهیه را نخواهند  
کرد و حال آنکه این سلا در نزد شما و اهل طریقی از جمله مسلمانانست و امری خلاف نموده و کسی قادر نیست که بجهت  
روزی قدر خوشحالی بر من روی او از این تشبیهات که آن ولد عزیز نبود پس حاصل مراد من اول الکلام  
هذه المقام ابطال فعل مجبره و بیان مفاسد که بر مذهب ایشان وارد می آید **و اما در ابطال فعل مجبره**  
و آنچه وارد بر مذهب ایشانست از قول با استقلال عبودیت افعال و عبادت خود پس میگویند که از جمله امیرها  
بر آنها وارد است اینست که بر ایشان لازم می آید که شریک برای خدا در افعال قرار دهند و بتوحید فعلی  
قائل نشوند چنانکه اشاعره بجهت قول بصفات زائد نفی توحید صفاتی را نموده اند و اینها لازم می آید

کسکه قضا و قدر الهی باره هر چیزی کردند و قائل باینکه خیرات و شر و بقضا و قدر او سبحانه واقع گردیده نشوند  
 زیرا که مذهب ایشان در صدور افعال از عبادت قریبست بمذهب بعضی از طبعیین و اجابا یکه مبادی فاعلا  
 طبیعت و مزاج ویر امیدانند و نظر و فکر ایشان تجاوز بما فوق دهر و طبیعت نموده و بملاکوت و اسباب <sup>تصویر</sup>  
 نرسیده و فهمیده اند که آنچه در این عالم از حوادث و اکوان و افعال و ارادات و حرکات و سکنات واقع <sup>مکرر</sup>  
 مقدرند بهیچاقها و زما آنها در عالم دیگر قبل از آنکه باین عالم گذارند چنانکه باین عقیده و مشاهده است  
 ذوقیه و منامات صادقه و الهامات الهیه و احادیث نبویه و دلالت برین دارند از انجمله قول حق تعالی  
وکل شیء فعلوه فی الزبر و کل مغیر و کبیر مستطیر و ایضا قول تعالی و لا یطیب و لا یابس الا فی کتاب بن  
و قوله و کلت بطا قده و انا انهم و کل شیء احصیناه فی کتاب مبین و قوله هذا کتابنا بینظ علیکم <sup>راش</sup>  
انا کنا نستسخ ما کنتم تعملون و قوله ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب  
 من قبل ان نبرها الی غیر ذلک من الآیات و از احادیث نبویه قوله علیه الصلوة و الخیرة جف القلم <sup>هو</sup>  
 کائن و قوله اعلموا ان کل میراث خلق له ان احدکم جمیع فی بط امه اربعین یوماة <sup>یکون</sup> علقه  
 مثل ذلک و وضع مثل ذلک ثییر رسول الله ملکا فیفتح فیه الروح فیوم باربعه کلمات فیکتب رزق رأه  
و عمل و شقیام سعید فوالذی لا یغیره ان احدکم لیعمل عمل اهل الجنة حق یکون ما بینه و بین النار  
الارواح سبق علیه الکتاب فیحکم الله له یعمل اهل الجنة فیدخلها و قریب باین مضامین است که  
 اهل بیت علیهم السلام وارد گردیده از انجمله حدیثی است که رئیس محدثین فقه الاسلام محمد بن یعقوب <sup>الکلبی</sup>  
 رحمه الله مسند بابی عبدالله علیه السلام روایت نموده اند قال یسلك السعید فی طریق الاشقیاء <sup>بقول</sup>  
الناس ما اشبههم بهم بل هو منهم ثم یتدارک الشقاوة و قد یسلك الشیقی فی طریق السعداء حق بقول الناس  
اشبههم بهم بل هو منهم ثم یتدارک الشقاة ان من کنیه الله سعید وان لم یبق من الدنیا الا افواق ناتمة <sup>ختم</sup>  
 له بالشقاوة حاصل مفهوم سعادت شخونسق اگر رفتا و میناید سعید و طریق اشقیانا اگر مردم میگویند  
 چه شبیه است این شخص باشقیاء بلکه از ایشان است بعد سعادت الهی و وارد در جای بد و کاهن شقی طریق <sup>سعدا</sup>  
 رفتا و میکند تا اگر مردم میگویند چه شبیه است این شخص بسعداء بعد شقاوت او وارد در جای بد و <sup>سعی</sup>  
 کسی را که خدا او را از سعادت نوشته عاقبت او را بسعداوت محتم است اگر چه از دنیا باقی نمانده باشد

مکرمه

مگر بقدر زمان مابین دو شیدن شتر و انحضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرمودند  
بباید بعنوان یقین که جناب رب العالمین نکر دانیده و قرار داد فرموده از برای بنده هر قدر که حیل  
عظیم و کید او بزرگ و طلب با سر بر باشد زیاد تر از آنچه نام برده شده و مقرر گردیده در ذکر حکیم و کتاب  
کریم و ایضا از حضرت صادق علیه السلام مرویت که از جمله چیزهایی که نبوی علی نبیا و آل علیه السلام وحی  
فرستاده شده و توایز بر آن نازل گردید اینست که بدستیک منم خداوندیکه نیست خداوند غیر از من خلق کردم  
و خلق کردم غیر را و با وجودم انیدم آن غیر را بروست هر کس من اراده کردم بین خوشحال کی که با ری کردم  
خیر را در دست او و منم انخداوندیکه نیست غیر از من خلق کردم خلق را و طلق کردم شر را و جاری کردم  
آن شر را بروست کسی که من اراده کردم پس وی بر کسی که من جاری کردانیدم شر را بروست و ایضا از انحضرت  
منقولست که هیچ قبضی و بسطی نیست مگر از برای خدا در آن قبضی و بسطی است از آن چیزهایی که او فرمود  
یا فسخ کرده مگر در او از برای خدا عزوجل ابتلائی و قضائی است و ایضا از انحضرت مرویت که فرمودند  
که نمیشاید چیزی نه در زمین و نه در آسمان مگر بحضال هفتکانه بمسیت و اراده و قضا و قدر و اذن و کتاب  
و اجل پس کسی که جان کند که او قواد است بر نقض یکی از اینها کافراست و ایضا از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام  
روایت شده و ایضا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که جناب با قدس سره تقدر  
فرموده تقاریر را قبل از آنکه خلق کند آسمان و زمین را بنجاه سال و اسماعیل بن مسلم روایت نموده از حضرت  
امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند انما نکر در حق عقیبه که کذب مینماید تقدر بر خداوند عزوجل را فرمودند که هر  
اماده نماید که در عقیبه آن گزارده و از عبدالله بن عمر بن عباس منقولست که بیرون رفت رسول خدا صلی الله علیه  
و در دست مبارک او کتاب بود پس اشاره فرمود بسوی کتابی که در دست راست او بود که این کتابی است که از  
جانب رب العالمین و در آن ثبوت اسمای اهل بهشت و اسمای پدیرها ایشان و قبلها ایشان پس تمام  
شماره ایشان فرموده تا با خبر آنها که زیاد میشود در آنها و نه نقصان هرگز بعد بکتابی که در دست چپ  
انحضرت بود اشاره فرمود که این کتابست که از جانب رب العالمین و در آن ثبوت اسمای اهل جهنم  
و اسمای ابا و قبایل ایشان بعد حساب هم تمام کردند تا با خبر ایشان که زیاد میشود در آنها و نه ناقص  
هرگز بعد دستها را بتکانند و فرمودند که قانع شدی پروردگار شما از امعیاد که می در بهشتند و

و جهنم و از جمله حکایات که علمای در کتب حدیث ذکر نموده اند حاجه و مناظره موسی و آدم علیهما السلام است  
 و خلاصه مضمون آن اینست که حضرت موسی نام گفت تو آدمی که جناب ربی را در باب بدت قدرت خود خلق  
 فرمود و از روح خود بر تو مید و ملائکه را امر فرمود بجهنم تو و ترا در بهشت ساکن گردانید بعد باعث شقاوت  
 ناس شد بکنایه و وظیفه که از تو صادر شد حضرت آدم در جواب گفت که تو موسی را کذا و ندر العزت ترا بر  
 برگزید و ترا کلیم خود گردانید و الواحی که در آن تبیان کل شی بود بتو عطا فرمود و ترا بقرابت عزت خود با  
 داد پس چیه قدر عزت دانستی که توره نوشته شده بود قبل از خلقت من حضرت موسی فرمود بجهنم سال  
 حضرت آدم فرمود که آیا در آن نوشته بود که آدم عصیان پروردگار خود ورزید و گمراه شد حضرت موسی  
 بلی در آن نوشته بود پس حضرت آدم گفت ای موسی مرا ملامت میکنی چیزی که نوشته شده بود آنرا خداوند  
 جل و علا بر من که نباید از آن بکنم پیش ازینکه خلق فرماید بجهنم سال پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
 که غالب شد آدم بر موسی درین حاجه و معتقد در این حدیث طعن زده اند از چند وجه **وجه اول** آنکه این خبر اقتضا  
 میکند که موسی آدم را مذمت کند بر کنا صغیره و این مقتضی جهل حضرت موسی است و نشان او ارفع از این است  
**دوم** آنکه چگونه ولدیا والد خود مشافهت کلام با این کلام غلیظ مینماید **سیم** آنکه گفت تو شقی کردی مردم را  
 و از بهشت ایشانرا بر زمین فرود آوردی **چهارم** آنکه آدم احتجاج نمود صد لیلی که حجت و معتبر نیست و الا  
 فرعون و هامان و سایر کفار در این نیز میرسد که این احتجاج نمایند چون این بالاتفاق باطلت و حجت خدا  
 بر آنها غالب است پس معلوم است که این نیز فاسد است **پنجم** آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و صدیق و تصویب  
 حضرت آدم را فرمودند با وجود آنکه ما بدلیل ثابت کردیم که این خطاب جواب نیست پس علی هذا بر فرض حجت  
 این خبر واجب است که آنرا تاویل و توجیه بیکی از وجوه ثلثه بنماییم **یکی** آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله این  
 نقل را حکایت عند الله و بیان فرموده نه اینکه او را از خدا یا از خود بیان نموده و بر او مشتبه شده  
 بخوی دیگر نقل کرده **دوم** آنکه لفظ در قول آنحضرت حج آدم منصوب باشد تا مفعول حج باشد یعنی موسی او را  
 حج نمود و غالب بر آن گردیدیم از وجوه و هو المعتمد آنکه میگویم که مقصود موسی در مناظره آدم  
 بر معصیت نبود و نه غرض آدم اعتذار از ضرر معصیت بعلم خدا بوده بلکه موسی سؤال از سبب حمل وی  
 برین ذلت که موجب خروج وی از جنت گردیده نموده آدم در جواب گفته که سبب خروج من صدور این

ذلت نبود بلکه باعث بران این بود که خدا تعالی بر من این را نوشته بود بر من مقدر کرده بود که از بهشت  
برون آیم بروی زمین و خلیفه وی باشم و این مکتوب بود در تورات پس باین جهت آدم اوقوی بود  
و موسی الحجاب و المغلوب کردید و بدانکه کلام مودی بطول و انجاسید و الا از وجوه خمس جوابت م  
و وجوه ثلثه و انقض میگردیم در تفسیح احوال معترض و مجیب حجت اختلال اقوال هر دو مینویم و احوال حاج  
سبیل و اشخاص دلیل ایشان اظهار آنست که محتاج بر بیان یا حجت و پرهان باشد و بعضی از اکار حکما  
و صف ایشان بعد از نقل بعضی از اقوال خفیه آنها مثل شیئت معدوم و شوبت احوال فرموده که این  
گروه یعنی گروهی است سلام و برای آنها بنود انکار سلیمه و حاصل حجت آنها آنچه حاصل بود از برای حکما  
حقیقین از اهل ذوق و در دست آنها باقی ماند آنچه را که در عهد بنی امیه از کتب کسانیکسی بهلا نشد  
اغذ نموده بودند پس گمان کردند که هر کیونانی است البته فیلسوفت و در آن کتب بعضی کلماتی که در نظر افا  
ایشان مستحسن نبود حجت آنکه ایشان نیز فلسفی نامند اخذ نمودند و اعتقاد کردند و در میان ایشان  
آن کلمات و ایهی منتشر کردند و جماعتی از متاخرین نیز متابعت آنها نمودند و بعضی مخالفت کردند  
بعضی دیگر و ما بر میگردیم بهم قاعده اعتزال بضوابط عقلیه بعد از آنکه ذکر کردیم آنچه لایق مقام بود  
از آیات و اخبار سمعه بصرة عقلیه از تحقیقات سابقه دانستی که جمیع اشیا طار و نداد ذات مقدس  
الهی و اسیحانه عالم است بصور آنها و راضی و غیر کاره است بوجودشان و معنی اینکه خدا اختار است  
همین است و در علوم یقینیه ثابت شده که علم بسبب لازم دارد و علم به سبب پس هر گاه خدا یتعا  
عالم باشد در اول جمیع موجودات روحانیه و جسمانیه و علویه و سفلیه علی ما هی علیه دفعه واحدة بدون  
تجددی و انفعالی در علم او سبحانه و اینست معنی قضای الهی و اوست بیرون آورنده اشیا از قوه فعلتیا  
فعلتیا بر سبیل تجدد و انقضای علی التفصیل و این است معنی قدر و در مقام خود ثابت شده که کلمه  
له یوجد پس قضا و انقضا است و قدر حکما است بر هر کسی از نفع و ضرر و غیره پس ایمان بقدر واجب است  
ازین جهت و رضا بقضا متمم است از این پرهان هیچنانکه در حدیث قدسی وارد شده که من له یرض بقضا  
و لم یصر علی بلانی فلیعبد ربنا سوئی و لیخرج من ارضی و سماوی و از احادیث مستفیضه شایع بر العلما  
حدیثی است که محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در باب هر قدر بن امین روایت نموده که روزی حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه نشسته بودند بعد از انصراف از صفین که شخصی بری برانورد بر ایشان  
نشست و عرض کرد که یا امیر المؤمنین خبر ده که سیر ما بشام آیا بقضا و قدر الهی بود حضرت فرمودند  
یا شیخ بالانزفید بلند بیا و نه پائین آمدید بر بطن وادی مگر بقضا و قدر الهی پس آن مرد پر گفت که  
خداست احتساب و شقت و زحمت من یا امیر المؤمنین انحضرت فرمودند که ساکت باش یا شیخ قسم  
بخدا که هر آنکه عظیم و بزرگ کرد اند خدا مرد رفتن شما را و اقامه شما را و برکتن شما و شما را هیچ ما  
از احوالات نه مگر نه بودید نه مضطر و بقضا و قدر الهی بود رفتن ما و برکتن ما یا ای کمان می کنی یا شیخ  
که آن فتن بقضای حکم و قدر لازم نبوده نه چنین است بدرستی که کوفین بود هر آنکه باطل میشد امر توان  
و عقاب و امر و فخر و زجر از جانب خداوند رب العزة و ساقط میکردی معنی و عذر و وعید پس لامنه از بر  
من مذمت محمدت از جهت محسن نبود هر آنکه مذنب اولی با احسان بود از محسن و محسن اولی با عفو  
بود از مذنب این سخن تو یا شیخ مقالة اخوان عبده اوثان و خصمای رحمن و حزب شیطان و قدر تیر این است  
و بجز این ملت است بدرستی که خداوند تبارک و تعالی تکلیف فرموده مردم را بخیر و فخر فرموده تخریر  
از اعطای بر قلیل کرده کثیر و عصیان کرده نکرده در حال تیکه و سجانان مغلوب غاصی باشد و اطاعت کرده  
نکرده در حال تیکه مطیع را اگر او بر اطاعت کرده باشد و مالک نکرده است فقوای یعنی کس دیگر تقویض مالک  
با و نکرده باشد و خلق کرده سماوات و ارض و ما بینها را باطل و سعوت کرد اندید پیغمبر از حال تیکه  
بشاورت دهند و ترسانند اندر دمان از روی عجبت ذلك ظن الذين كفروا من النار پس یا شیخ این سخن را  
انشاء الله انت الامام الذي ترجو بطاعته يوم التجاة من الرحمن غفرانا و صحت من امرنا ما كان ملتسبا  
جزاك ربك بالاحسان اطمانا و از جمله احادیث روایت یونس بن عبد الرحمن است که گفت حضرت امام ضاع علی التیة  
والتنا و فرمودند یا یونس قائل شو بقول قدیر یزید که قدیر نه قائلند بقول اهل بهشت و نه بقول اهل جهنم  
و نه بقول شیطان چرا که اهل بهشت میگویند الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتد لولا ان هدانا  
واهل جهنم میگویند که ربنا غلبت علينا شقوتنا و کنا قوم ما ضالین و شیطان میگویند که رب ما  
اغوتنی الی اخر الحدیث و ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که انحضرت فرمودند  
که هر که کان کند خدا تیغ امر بختا میفرماید دروغ گفته است بر خدا و کسی که کان کند کفر و شرارت

دروغ بر خدا بسته است و ایضا حسن بن علی و شاعر از حضرت امام رضا علیه التحیه و الثنا نقل نموده که از آن  
جناب سوال کردم که خدا بی تقویض امر را به عباد کرده در جواب فرمودند که خدا از این است عرض کردم  
که بچگونگی بر معاصی نموده فرمودند که خدا عدل و احکم از آنست بعد فرمودند که جناب اقدس الهی فرمود  
یا بن آدم من اول جنسات توام از تو و تو اول بیستانت خود از من عمل کردی معاصی با بقوت اینچنانکه من  
در توطئه کرده بودم و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که سوال فرمود خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که کسیکه  
کان کند که خدا امر بسو و فحشا میکند پس دروغ گفته است بر خدا و کسیکه کان کند که خدا بر غیرشیت  
الهیست پس خدا را از سلطنت خود بیرون نموده و کسیکه کان کند که معاصی بر غیر قوت فعلت پس دروغ گفته  
بر خدا و ایضا مرویست که کسی از آنحضرت سوال نمود که آیا مجبور نمود خدا عباد را بر معاصی حضرت فرمودند  
نه در او عرض کرد که آیا تقویض امر را با ایشان نموده فرمودند نه عرض کردم پس چه طور است فرمودند لطیف  
من ربکم یعنی لطیف است از جانب پروردگار و تو ما بیند و امر فرمود **عقد رجل** چونکه ثابت و محقق  
که چیزی که واقع شده و یا میشود درین عالم مقدر و مکتوبست بهیئت و زمانه و وضع و مکانه در عالم  
دیگر پس اگر مشتبه شود بر قوای قدری حال افعاله منسوبند با اختیار و تمخیل تو این است که اله واقف  
کرده با اضطرار و اجبار پس چه باعث شده است ما را که تصرف میمائیم بتدبیر و تغیر و تقدیم و تاخیر و  
ذوق ظاهر و بین می بینم ما بین مجبور و مخیر و مضطر و تامل نماید در خصوص امر الهی و در مجاری قضا  
و قدر و تفکر کن در ترتیب سلسله اسباب و علل و بدانکه قدرت عباد و اراده و شوق و علم آن از اسباب قریبه  
فعل اویند و این اسباب قریبه نیز مستند با اسباب بعید دیگر تا اینکه منتهی میشوند بقدرت علم و اراده  
و مشیت و قضا و قدر خالق که پس قضا و قدر موجب میشوند بر توسط اسبابی و عملی چند که بعضی از آنها  
مقدمات مدبره اند مثل ملائکه سماوی و عقلیه و نفسیه قلمیه و لوئیه و بعضی فواعل محرکه و موجبات  
مقتضیه اند مانند مبادی عالمیه از جوهر فکیه و امور اتفاقیه مثل ادراکات و ارادات انسانیه و حرکتها  
و سکانات حیوانیه که مختص است بحال و در حالی و بصورتی دون صورتی از حیثیت ترتیب و انتظام  
معلوم در قضای سابق پس اجتماع این اسباب و شرایط با ارتفاع موانع سبب تا منتهی از برای  
وجود آن امر مدبر و مقضی و مقدر و محقق تخلف شی از شرایط مسطوره یا حصول مانع از موانع آن امر

باقی میماند در حیرت امکان یا امتناع پس هرگاه از جمله اسباب و لایمیا از اسباب قریب بود آن شخص انسان  
و علم و اراده و قدرت و شوق و تفکر و تخیل است آن فعل اختیاری وی خواهد بود و وقوع آن بعد از تحقق  
جمع امور یک عملت تامه اند واجب و نسبت در یک ممکن و وجوب باختیار و منافی اختیار نیست چگونه  
چنین نباشد و طال اینکه گذشت که شیئی مادامیکه واجب نشود موجود نمیشود پس اگر بگویند با وجود قدرت  
و اراده اگر ترک ممکن است معلوم است که وجود فعل واجب نبوده و اگر ممکن نیست عبد مختار نخواهد بود  
جواب گوئیم که ترک غیر ممکن است و از این لازم نمی آید که مختار نباشد چنانکه فعل اختیار از آنست که اختیار  
از جمله اسباب وجود و موقوف علیین نباشد نه اینکه بعد از تحقق عملت تامه هم ممکن باشد که یکی از اجزای  
آن اراده عبادت و اگر تا نیا بر کردی و بگوئی که فائده تکلیف چه جز است بنا بر این تقدیر زیرا که هرگاه  
اسباب عالی مقضی و قوایل سابقا جاهل و استعدادات مادیة مهیا یا متاخر و معوق باشند پس صد  
فعل واجب یا مستحیل خواهد بود و بر هر یک از تقدیرین تکلیف با فاعیل لغو و عبث است و چه فائده  
و تکلیف و بیعت انبیا، بمعجزات و آیات و چه تاثیر و اراد شده لیبوت که ایگه استعجاب هرگاه  
جمع امورات بقضا و قدر واقع خواهند شد زیرا که مدار تکلیف و محی و مجدد و وعید و وعید بر اختیار است  
نه بر اجبار و لفظ از جواب گوئیم که فائده تکلیف و وعید و وعید تحصیل انچه است که بعد از افعال عباد  
بدست می آید و اراده در این مقام عزیمت ثابت باشد چنانکه بر فعل و ترک است پس هرگاه ادراک کنیم  
چیز را و ندانیم او را اگر اعتقاد ملائمت با منافرت آن را برای خود نمائیم و دفعه یا بگویم بدهیه عقلیه است  
میشود شرفی بجلب یا دفع ان و تابع آن میگردد اراده هرگاه آنرا اراده منضم بمقدر شود بجزکت در  
این قوت از برای تحریک اعضا تا فعل حاصل شود با اختیار و اگر بالضرورة ملائمت و منافرت از آنیم  
و ادراک نماییم در ویر و قوای او را که استعمال سلیم از برای طلب ترجیح بر ارای عقلیه یا و همیه پس با با  
که می یابیم آنرا ملائم از وجهی غیر ملائم از وجهی دیگر مثلا ملائم حس و غیر ملائم عقل است یا بالعکس یا  
نافع است در عاجل و غیر نافع است در اهل یا بالعکس و طاعت میشود بسبب هر ملائمتی و داعی و حسب  
هر منافرتی صارفی و ترجیح مییابد مدلی فعل و ترک حسب ترجیح داعی و در ضمن تعارض و داعی و  
تفاوت شوق واقع میشود و استعمال میکند در این صورت قوت مفکر را تا ظاهر شود جهت آن برای



ترجیح احدی طرفین تا بکند آن کار را بر حسب ترجیح و میگوئیم که هر چه آنکه متغیض شد و دانستی که اشیا  
دانند در وجود انسان از قبیل علم و قدرت و اراده از جمله اسباب فعلند پس حدس برین و بفهم که این صو  
خا و برین از جمله اسبابند پس دعوت و تکلیف و ارشاد و تهدید و خلاق و وعده و وعید امور چندند که  
جناب ریا و ابواب انظار و هیچ اشواق و دواعی خیرات و طاعات و انکسایب فضایل و اجتناب از  
رذایل و محرمات بر تحصیل اعمال حسنه و عبادات مستحسنه و ملکات نسیبه و اخلاق نسیبه و کمالات  
نافعه در معاش و معاد و موجب حسن حال در دنیا و سعادت احوال در آخرت و محذورات اراضه از نکر  
از قبایل و شرور و ذنوب و رذایل مایضه را فی الحال و تسبیح فی الاجل و همچنین سعی و جهد و جهد و تدبیر  
مطالب و موصله بمقاصد مخیره از قوه و بفعل و میگردانیم آنها را اسباب و وسیله وصول از ناک و  
قد زمان المعاش و ما یبسی لنا فی الاخره من القم و العواید و لما یضرفه الله عنامن المکاره و فیج  
عنامن المضار و لما سد که نیست که این وسایط و وسایل نیز مقدمند از برای ما و واجبند بر اختیار ما  
چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سوال نمودند که آیا در او ضرر یا از او فایده استغنی میسازد در جواب  
فرمودند که در او ضرر نیز از او فایده چونکه فرمودند خشک شد قلم جمیع کائنات عرض کردند پس عمل کجائی  
فرمودند که عمل کنید که هر کسی را که میراست از برای خیر خلق شده است و چونکه سوال کردی از آنحضرت که آیا  
مادامی مشغولیم که خدا از این فارغ شده فرمودند که شما مشغولید امر مفروع مندر و امر مستأنف و این  
معلوم میشود که آنچه صادر میشود از اعمال و سکنات و صناعات و سنیات مخفی و مکتوبند  
بر ما و واجب الصدورند از ما و چونکه صدور هر یکی با اختیار ما است چنانکه جناب اقدس صلی الله علیه و آله اشاره بان فرموده  
و کل شیء ضالوه فی الریز و کل صیر و کبر مستطرف غیر ذلک از آیاتیکه نقل کردیم پس این اسباب و وسایط  
معرفاتند از برای سعادت و شقاوت مادام در عمق و موجبات و همچنین آنچه بر ما میرسد از نوب و مکاره  
چنانکه جناب اقدس صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر امت توجع شود بر اینکه دلیل نفعی  
ببورد است نفعی غیر سنانند مگر با آنچه نوشتند است خدا از برای تو و اگر جمع شود بر اینکه ضرر رسانند تو قلیل  
توانند که چیزی که خدا نوشته است از بر تو قلمها برداشته شود و صفحا خشک کردید تحقیق حکمی و هرگاه  
ثابت شد و محقق کردید که جمیع ممکنات و سلسله اسبابیکه من جمله آنها اندست عیب و اراده علم و شوق

و مشیت است در قضا و قدر خود و از اسباب قریبه ظاهره برای فاعیل ماقدرت و اراده ماست پس یکی  
 مقصود نماید نظر خود را با اسباب قریبه قایل میشود بقدر و تفویض یعنی میگوید این اموات واقع است <sup>تقدیر</sup>  
 ما و وجودشان مفوض است بتدبیر ما و ازین جهت بی غیر خدا الله علیه و آله فرمود که القدر بقرینة جبر و هذا الامت  
 زیرا که ایشان نیز مثل جوسی که قائلند بیزدان و اهرمن اثبات دو مبدا مینمایند و یک نظر بسبب اینست  
 میکند و میداند که این اسباب و وسایل با هم مستندند بواجب تعالی تا علی ترتیب المعلوم فی العلل و العلل  
 اسنادا و واجبا و ترتیب معلوما علی وفق القضاء و القدر و قطع نظر نماید از اسباب قریبه بله قائل شود  
 بجز و خلق افعال و فرق کند ما بین افعال انسانی و حیوانی و جمادی و شکی نیست که این هر دو قائل اعمد و  
 العینند اما قدر چشم راست او که راست و جبریه چشم چپ او و اما کسیکه نظر نماید حق نظر و بکنه مطلب  
 بر خود نه اینکه بیک طرف نگاه کند و از طرف دیگر غافل و ذاهل گردد و در قلب او دو عینین باشد حق را برست  
 به پسندد و افعال اکل و طرا از خیر و شر با و نسبت دهد و خلق را چشم چپ پسندد تا اثبات شر را در  
 افعال بقدر حق و ذوالجلال نه باشد که همچنانکه بعضی توهم نموده اند و نه با استقلال چنانکه قدریه تقدیر  
 بل بعبان دیگر که در نمی یابند از امر را محققین و علمای محققین و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین اثبات  
 فرموده ایم ای ملحق لاجبر و لا تفویض بل امر بین الامرین قدس لیس و تنزهیه و ذلك هو الفضل  
 و صاحب کتابنا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و ما جعفر صادق علیه السلام و روایت نموده که ایشان فرمودند که جناب ائمه  
 الهی برست از اینکه جبر نماید خلق خود را بر خود بعد از آنکه ایشان را بر آن گناه و خلق خود غالب تر از  
 که اراده کند جبر نماید و نشود و از آن دو سرور بر سپیدند که ایابن جبر و قدر منزله تا الله هست فرمودند بل  
 منزله است و سع از ما بین سموات و ارضین و ایضا از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از جبر و قدر و  
 که لاجبر و لا قدر و لکن منزله بینهما فیها الحق التي بينهما لا یعلمها الا العالم اومن علمها اباه العالم و اما  
 کسیکه اضافه افعال و استناد اعمال بقادر متعال مینماید بنظر توهمید و اسقاط اضافات و محو اسباب  
 و دفع سببها که همی علیها عند الغایات و فناء امکانات نه بمعنای خلق افعال در ما با خلق قدرت  
 و اراده جدید مستقل تر و صدور فعل اما نحو الذي طوى بساط الكون و ضلع عن مضيق البون و خرج  
 عن البین و العین و قتی فی العین لکن بقی فی المحو و لم یحی الی الصحو مستغرا عن الجمع محو با عن الخلق

بالحق ما زاع بصره عن شاهدة جماله وسجات وجهه وذاته الى الملاحظة صفاته فاضحلت الكثرة في شهوده  
واستجاب التفصيل عن وجوده وذلك هو الفضل العظيم <sup>عنه</sup> بكونه وجه تمامه بصحو از نحو نظره تفصيل كذا في  
جمع وحقب كره در بر ویت حق از خلق و نه خلق از حق و مشغول نشود بوجود صفات از ذات رب و نه بذات  
از صفات آن پس چنین شخصی ولی حق و صدیق محقق صاحب کلین و تحقیقات نسبت مبدأ افعال <sup>خلقا</sup>  
یا با ایجاد ربوبیت و سلب نماید از عباد و کلیه کما فی قوله تعالی ما ریت از میت و لکن الله ربی و ذلك  
هو الفوز العظيم والمن الجیم **عقد وصل** بنا بائنه که مضطرب شوی ای قدری و بگوئی هر گاه فضایل و  
ذرایل و محاسن و قبایح طامعات و معاصی با الجملة خیرات و شرور کل اینها مقدر و مکتوبند قبل از صدق <sup>انها</sup>  
ازنا و مجوسند طینت ما و مربوطند با و قایتک صاد میگردند از ما پس بجهت ما متساوی و متعادل <sup>تساوی</sup>  
و متشابه اند آنها نیستیم و اختلاف در آنها داریم بجهت احترام از یکدیگر از بعضی امورات واجب الامر  
تا نجات یا بیم از وبال و تبعات آنها و بجهت سبب فضیلت دار و سعید بر شقی و حال آنکه فرموده و ما آنا  
بظلام للعبد و الکرای قدری از اینگونه سخنان کوفی در جواب گوئیم که از تحقیقات سابقه محقق گردید که  
استعدادات مختلف و صور بفرعیه فائضه از فیاضیه عقلیه که مظاهر اسماء الهیه اند متنوعند پس اروح  
النسیر حسب فطرت اولیه متباین و در درجات قرب و بعد متفاوتند در مراتب صفات و غیرت و کبریت  
و ظلمت متخالفند و مواد سفلیه که بازای صورت واقع شده اند آنها نیز در قرب و بعد از اعتدال حقیقی کمال  
تخالف و نهایت تباین دارند و قابلیت هر یک از مواد از برای هر روحی و غایر قابلیت دیگر است و قضا  
الهی بر این جاریست که هر روحی بازا، ماده مناسبه او باشد و بعد از تعلق روح خاصه بماده مخصوصه  
حاصل میشود استعدادات معینه معاوم از برای علوم و ادراکات مشخصه موافق با بعضی احوال و صفات  
دون بعضی مطابق عنایت از لیه و قضای سابقه چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند انما <sup>ان</sup>  
لکادن الذهب و الفضة و عقول و ادراکات و اشواق و ارادات متفاوتهند بحسب اختلاف طبایع غیر این <sup>نحوه</sup>  
بعضی لذات شایق و مایلند با آنچه دیگری متنفر از است و مستحسن می شمارد امد هم آنچه را که دیگری تمسح میزند  
مجموعه عنایت الهیه مقتضی نظام وجود است بر امدن ما میکن و هر چه کرده است همه صحیح است و اما کیفیت  
اعتراض عما یجب الاعتراض این فحج است که نفوس شریفه چون نجیب الجواهر و طبیب الاصلند که اتفاق می افتند

که میل نماید بچیزی که فطرت ایشان بر او کونیت و فواخس و ذایل بخاطر آنها مجامع مناسب است <sup>فقط</sup>  
نماید و اگر بالعرض بر او باجحت غلبه معنی از صفات نفسیه و قوای حیوانیه و استیلا هیجان و داعی شهویه  
میل با او بر منبیه مستقیم نماید اجزای عقل خود را بهم میرسد و بر مانع میکند چنانکه باده حضرت  
یوسف علیه السلام جناب رب الارباب میفرماید و لقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه و هر که  
در صفا استعداد و نوریت ذات کلمه از شخص اول باشد اگر چه زاج عقلی برای او بچشم غیر سد زاج شرعی و سیا  
موت و ضیعت ناصح او را منبر گردانند و اما در افعال حسنه و اعمال مستحسنه آن شخص بزرگ ذکی النفس  
می باید در قلب خود با باعث عقلانی و داعی و طانی و توفیق سبحانی و هدایت ربانی را پس میل میکند بشوق  
و شغف سبب سبب ذاتیه و مستغنی نمیشود بدفع و افعی و منع مانع و ان شخص او در این بر محتاج است  
بشوق خارجی و اما رخصیت النفس خیس الجوه بالعلس انخاص مزبوره است در هر چیز الحاصل  
یعمل علی شاکله و یشاق الی ما یحب و یتحسب بطبعه و محب آنکه شخصانی بعضی از اوقات میدانند که آنچه  
میکند میخواهد برای او غلط است و گاهی نفس خود را نیز میزند سینا میاید مع ذلك آنچه کرده  
و میکند آنچه را که میخواسته میخواهد مثل آنکه زنجی بیاندک و لدرک اصن و اجمال از ولادت فاساد و زند  
دو تهر میدارد و از خوشش میاید **عقد و عمل** بیانا باشد که ای خدی بر کردی بسوی ملائق و عقاب و بگو  
که هر که کلام و اوقات بقضا و قدر ضلالت عقاب نمون کیس قدر او را بکنانه و او داشته چهره است جواب میگوید  
عقاب بر فعل سنیات و خطیات بجهت مستقم غضبانی که داده اشقام از عدد و در و تا تسفی قلب سکون  
الرعینط حاصل میناید بنیت بلکه نفس غماضیه او عماله الخطب مفاصل است و نیز ان آنها نار و زقیات  
داعی است و بخودی خود محرق باعمال شیخ و عقاید فاسده است و ملتزم به پیش حیات و مسموم عقاید  
اطلاق خبیثه و عادات رقیه خویش است پس کیس که عمل وی قبیح شد و جوهر نفس آن منکر گردید و مرآت  
فطرتش ظلمات بجهت ناسند و در اعتقادات خود ضبط نمود و بموجب اصل استعداد محجب از او داشتند و ذی  
و جوهر از اهل شقاوت و مرجع و مفاد بھلاکت خواهد بود کقول تعالی و ذلك بما آسبت قلوبکم و ما  
ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون پس ثبات و محقق شد که ترتیب عقوبات و مقابلات آنها را  
از شویات لوازم و تبعات امور با سخر در قلوب عباد است که در روز آخرت بروز و ظهور منجی بدین

نشانه

فناستوی  
و فخرت القهار  
با عدل عالم  
ناموس و کرم  
کاسبان سگدار  
بر از سر و سر  
درین کرم  
داعی و نظور اول  
غله و الا نشان  
فروج کف از ازار  
نظور سگ و کرم  
نظام و اقامت  
کرامت و تقوی  
برای قایل و احوال  
طاشیرین الوجوه  
لا یوت فیها الا  
نوار و صورت  
بیزمان با کمال انجیر  
عقلیه با سجد  
و منسلات و اوقات  
و الا کمال و اسرار  
کدام و مانی و میر

فما منطوي و مكنونند در مكان و غشا و مادیت و همین که قیامت قائم شود و پردهها بر خواسته گردد و حضرت <sup>النبی</sup>  
و نشر است الحقایق ظاهر گردند جناب القدس الهی انهار انجو که منبعث شود از بعضی نعمت و از بعضی نعمت و تقسیم  
یا عذاب الیم عقل و عمل و قول میرسد که بلونی که یکی از اشکالات است که در نزد او با بلام مشهور و مفصل و بزبان عامه  
ناهم مذکور و غیر تحمل است مگر کسی که نورانی گردانیده است خدا بصیرت او را خلوق و کنایه عذاب اتم در بار است زیرا  
که اسباب مذکوره و وسایل بزود ان عاقل فاعلم و مدبر هیچیک موجود و مملود نیستند بجهت آنکه عالمی است  
میرا نشر و در نقایصت و قوایل مادی نیز تحمل تعذیب دائمی و انفعال غیر متناهی و اندازند چنانکه در مقام خود  
و برهن گردیده و ایضا رحمت و اسعه الهیه که در صفت او وارد شده که رحمتی و سعادت کلی شیئی منافات با تعذیب  
دائم مملود دارد و حقیقت این مسئله از مسائل غلافیه بین علمای کشفیات است که خلاف کرده اند که ای عذاب <sup>کفار</sup>  
مخلد و الهی ان سر مست یا آنکه در اینجهت همه آنها نعمت میباشند و عذایرتان مستقیم است تا اجرامی با علم  
خروج کفار از دایره اوقات اتفاق هر از باب عرفانست در جواب میگویم که آنچه گفته در باب استماله تعذیب بد  
مملود سرمد و تناهی جهات فواعل و مقبوله و قابل و مخالفت مر رحمت و اسعه و عنایت تامه الهیه که <sup>تقتضی</sup>  
نظام و اقامه قوام و انبای انظام بالذیومه سرمدیه بقابل الافراد و توارد الاعداد است این است و این  
که این بعضی وقتی است و درست می آید که شخص معذب واحد شخصی باشد بر صورت واحد و استعداد واحد  
برای قابل واحد و ماهر که صور متوارده بر قابل و استعدادات متغایره بر ماده ضعیفه الواحده و الهیه <sup>الوجود</sup>  
طاشیر بین الوجود و العدم و بر رخ بین الفعلیه و القوه چنانکه الالالت ایمانی بر این دارد و قول حق تعالی ثنا  
لا یوت فیها ولا یحیی پس جایز است توارد عقوبات الهیه و تقابل تعذیبات و نجات متوالیه بحسب  
توارد صور مستقیمه و تقابل استعدادات ظلمانیه در ارضه متناهیه الی الالهیه همچنانکه جناب اید من الهی  
میفرماید کما ننجت جلودهم بدلائلهم جلوه غیرها لیدر قوا العذاب و این معنی منافاتی با اصول حکمیه و قول  
عقلیه با سعیدند در پس اهل جناب علی و شقا طبعی طریق برای انقضائیت الاطریق جهنم و مسلك طبیعت <sup>وهو</sup>  
و منسلست بر ایشان سبیل اهتدای و ارتقا، ازینها و میر سفلی و لا شیع لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة  
و الذی الالاعل و اصول حکمیه و است بر این که قسر بر طبیعت واحد و دائمی نمیشود و از برای هر موجودی غایتی  
که با آن یومانی و قیام بر رحمت الهیه بهر کسی مالک از اوقات برآیند بهر شیئی و اصل چنانکه میفرماید که عذاب اصیب

در اشاع و محتمل سعت کل شیء و در نزد ما ایضا اصول چند است که دلالت داد بر اینکه جمیع الامور انسانی  
باهل نادانان کجاست و نعیم آن دانی است باهل آن الا اینکه دوام در هر یک غیر آن دیگریت و از برای هر یک از آن  
عمادیت از اهل آن دار و از برای این مقام شرح کثیره و تحقیقات لطیفه و استبصار است شریفه بسیار شد که بعضی  
از اخبار در مواضع آن بیان نمودیم انتهى کلامه و رفع فی الخلد مقامه بمضمون و خصمه **دای که بید که باطل است**  
ناضل زبوره را با این هم طول و تفصیل اگر کردیم تا معلوم شود که مال الیکونه سخنان در امثال مقامات سوائی قال  
وقیل یزیری یکره و یغیر از تقنین در عبارات و ایتان بنوی استعاره و دستگیر میشود و این نیست مگر بحجه  
اشکال تبیین این مسئله و اعضال تحقیق این جمله و معنی است که عقول ناقصه به بیان این مطلب غیره وافی و وسیع نیز از آنجا  
و اخبار مختلفه مستانی است و اگر چه آنچه که شد از برای ثبات این معنی کافی است و لکن ما نیز تا اینجا اشاره هر دو  
مطلبینماییم و آنچه بخاطر فائز و دیگر تا صریح در توفیق بین الایات و جمع بین الاخبار بیان میکنم و تعصیب  
مفصل از ضمن چند فایده مل میگردانیم و با الله التوفیق **فایده اول** بدانکه تم این مسئله عویضه الاخذ  
و حل عقده این عقیده کثیره الاشکال از حیث این عقول ناقصه بیرون و در این مقام بغیر از فضل الهی  
دیگر همین نه زنی که بحسب اعتبار عقل خارج از این سه وجه نیست یا انا عیلم صادره از عباد از خدا  
مستقلا و همگی در آن دخل نیست یا از عبد است که درک یا از هر دو است بعنوان اشتراک و بدین اولی  
که شق ای در اینجا عقلا تصور نیست و هر سه باطل است عقلا و نقل اما شق اولی بحجه آنکه ضروری  
فطری است که هر صاحب انصافی بخود نمی پسندد که عمل زشتی و تخی و خود بد کند و باز خواست آنرا از دیگری نماید  
و خداوندی که انصاف مخلوقی از مخلوقات اوست چگونه این را بخود پسندد و همواره خویش را بعد از  
انصاف ستاید ای غیر خدا بلکه این سلوک او باشد به یقین خدای را فتاید و حضرت امام کاظم علیه السلام  
باین صیغه نیز همین فرموده و اما بطلان شق ثانی بحجه آنکه اگر عبد در فعل خود مستقل باشد لازم باشد لازم  
می آید که برادر مقابل دستگاه خدا مملکتی و ایجاد می و موجود باشد و این نیز بعینه مثل مذهب مجوس که بد  
مباد و موجود قائلند بلکه عین آن خواهد بود و اخبار سابقه دلالت بر بطلان مذهب مجوس و در اندک راه  
عدلند بر آنچه گفتیم و قول حضرت امام موسی کاظم علیه السلام باین صیغه که صدور معصیت از عبد است  
بعوز ابطال اشتراک اگر چه ظاهر است در استقلال با این احتمال با آنکه مخالف الایات صریحه و اخبار صحیح است

موقوف

موقوفست باینکه شق رابع در حق واقع نباشد و اخبار مستفیضه صحیح صریحه الدلالة گذشت که اثبات  
منزله بین الترتیبین اوسع مابین السماء و الارض مینمورد و کی نیست که آن منزله همین معنی شتر الی عقلاً  
احتمال یزد نیست زیرا که آنرا حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ابطال فرمودند پس معلوم است <sup>که</sup>  
شق رابع است که فی الواقع صحیح است اگر چه عقول ناقصه اخباری از آن نباشد و ایضا بدیهی اولی است  
که افعال عبد موقوفست باعضاء و جوارح ظاهره و باطنه و قوی و علم و اراده و مشیت که افاضیل <sup>نفسند</sup>  
و اینها همه فعل خدات و همین قدر از دخل استقلال عبد را مدخول مینمایند پس معلوم است که <sup>راد</sup>  
آنحضرت معصیت فعل عبادت نه استقلال بمعنای مذکور است و نه اشتراک بطوریکه ابطال <sup>مورد</sup>  
همان معنی امر بین الامرین است که عقول بخول در ادرک ان حیران و سرگردان و همگی اذعان باشکال  
و اعتراف بجز و قضا و از همیگد آن نموده اند و شق ثالث نیز باطل است بجهان دلیل آنحضرت اما  
موسی کاظم علیه السلام در آن حدیث شریف اشاره فرموده و ایضا در صوت اشتراک باید چیزی را <sup>بعد</sup>  
و چیزی را بخدا مستند نمائی در همان چیزی که نسبت میدهی اگر شئی بر او صدق میکند و واقعیت و نفس  
الامریت دارد و لازم میآید که عبد مستقل در آن نباشد و همان بحث مجوسیه وارد میشود و اگر صدق <sup>نمکنند</sup>  
بین چیزی بعد مستند نشد الا بجز فرض و توهم و این مضمون و منشا اثر نمیکرد و عقل بیخبر از این <sup>شق</sup>  
شق دیگر احتمال نمید و همیگد آن شق رابعی که آنمه ظاهر بن علیهم السلام فرموده اند فم از صیغه <sup>عقل</sup>  
پرونت **فایده ثانیه** در بیان اختلاف آیات و اخباریکه در این مقام وارد شده و آیاتیکه ظاهراً  
الدلالة بر طلب فرموده اند بسیار است و هر یک از آنها از آلاء الله در مقام مناسب مذکور خواهد <sup>شد</sup>  
و چند آیه از آنها در این مقام ذکر میکنیم از جمله در سوره ناس بعد از آنکه حضرت رسالت پناهی صلوات الله  
علیه و آله از مکعب بنیه هجرت فرمودند اتفاقاً در انسال میوهها بر منوال شمات سابقه نبود و بزخمها  
روی بکرانی نهاد و چون آنرا نسبت بمقدم شریف آنحضرت میکردند همچنانکه در حق موسی علی نبیا و علیه <sup>السلام</sup>  
میگفتند که قال الله تعالیم و ان تصبهم شیئاً یطیر و موسی و مر معه بالانکما فکان چون <sup>الله</sup>  
بن عبید و اصحاب و در روزها مختلف نمودند و در حق شهر اکشتند لو کافون عندنا ما ماتوا <sup>قتلوا</sup>  
حق تعالی بجز تکذیب ایشان فرمود **وان تصبهم** و اگر برسد باهل کتاب یا منافقان **حسنة** نیکنوی

یعنی بسیاری نعمت و ارزانی و تسلط و ظفر یافتن بر دشمن **بقولوا هذم من عند الله** میگویند این نیکی را از جانب خداست **وان تصبم سینه بقولوا هذم من عند الله** و اگر برسد ایشان تنگی و قحط یا هر عیب چنانکه در واقع احد روی داد گویند این سخن از نزد دست ای محمد صلی الله بسبب آن تو باین صوب و آن جهت تدریجاً غیر صالحه که در باب حرب صواب دانسته و اح اینست که این آیه شامل جمیع منافقان و اهل کتابت یعنی همه ایشان میگویند که جمیع نعم از خدا و تمامی نعم از تو است **قل كل من عند الله** بگو آنچه در جواب ایشان که هر قبض و بسط و کرانی و ارزانی و غنیمت و هزیمت از جانب خداست و بحکم است و هیچکس در آن نمیتواند کرد و مرا که محمد در آن دخلی و تصرفی نه و هیچکدام در تحت قدرت من نیستند پس بر سبیل تقریر و انکار و سفیر باید که **فان** پس چیست و چه حالت **لهؤلاء القوم الا انكادون** **فقهيون** **حدیثاً** مر این کرده منافق و جهول که نزدیک نیستند که فهم کنند سخنی را که مشتمل است بر مواعظ و نضاح که فرست چه اگر فهم آن میکردند در معانی آن تدبیر می نمودند می دانستند که زمام همه امور بدست قدرت و اختیار اوست یا اینکه مراد این باشد که ایشان نیستند که سخنی را در بیایند مانند بجهام که میشوند و فهم **ما اصاب من حسنة من الله** آنچه بتو میرسد ای آدمی از غنیمت و فتح و غضب و زانی و روزی و ذوا نعمت پس از فضل خداست چه هر چه انسان میکند از اقسام طاعات مکانی نعمت و وجود او نیست چگونه مقتضی غیر آن باشد و لهذا قال علیه السلام ما احد يدخل الجنة الا برحمة الله گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله دعول شما نیز در بهشت بر رحمت خداست و فرموده بلی داخل شدن من نیز بر رحمت **وما اصابك من سيئة من نفسك** و آنچه میرسد بتو از هزیمت و قتل یا قحطی پس از نفس نیست زیرا که نفس تو سبب آن شده چه معاصی که فعلت است مستجاب است كما قال الله تعالی فی موضع آخر **ما اصابك من مصيبة فما كسبت ايديهم** و ایضا در سوره مسطوره است در باره قومیکه از مکه هجرت کردند و اطهار اسلام نمودند بعد پشیمان شده بمل بر گشتند و اطهار و شر نکردند و به پیامه رفتند و مسلمانان در باب ایشان اختلاف فهمید و خصوص غرره با ایشان بجهت اختلاف در اسلام و کفر آنها این آیه **كنا الکر والمنافقين** یعنی پس چیست شما را در باره منافقین که برگشته اند بدو فرقه و صاحب جمع آورده که جمعی بر آنند که مهاجران نا خوشی هوای مدینه و یثرب ساخته از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله

اجازه



اجازه اقامه میدادند و از مدینه بیرون رفته بمشکان مکه پیوستند حکایت برادر اسلام ایشان تروید  
بدیدند که چنانچه در کوه شده اید و بر کفر ایشان اتفاق می کنید و این قول از ابو جعفر علیه السلام است  
اشی کلامه دفع مقامه و صاحب انی محمد الله قول اول استند با نخصت علیه السلام انصاف منج نقل  
و بعضی دیگر گویند که بعد از نزول این آیه در نشان ایشان اختلاف نمودند بعضی گفتند آنها را می کشیم و برخی  
استماع میکردند حق تعالی فرمود چیست شما را که بر کفر ایشان اتفاق می کنید **و الله ارکم بما کسوا و مال**  
انکه با زکر اندید خداوند تعالی ثنائی انجم ایشان را که آنرا قتل و سبی است بسبب عمل زشتی که کردید و چون  
انفوسان و لقی با فرانت و اصل کسر و شنی است مغلوبا **ان یرون ان تصدوا من اصل الله ایا**  
میخواهد که راه نمایند آنرا که خدا خذلان نموده و بیافریند و گذاشته و توفیق هدایت را از ایشان باز داشته  
**ومن یضلل الله فلن یجد له سبیلا** و هر که را خدا خذلان و بخلالت موسوم از و و محمد در عناد  
حکم بلی ای فرماید پس نیازی از برای او راهی جزو طریق هدایت و ایضا در سوره مسطوره است  
**ومن یضلل الله فلن یجد له سبیلا** و ترجمه آن گذشت و در سوره انعام است که والذین کنوا با ابائنا  
صم بکم من نیشاء الله و من یشا جعله علی صراط مستقیم و ایضا در سوره مسطوره است من یرد الله  
ان ینصیه یشیح صدره و لا یصلح صدره صتیقا هر جا که ما یصدق فی السماء کذاک یجعل  
الرجس علی الذین یؤمنون و در سوره انفاس قول تعالی قال رب بما اغویتني لا تعذبني لهم صراطك المستقیم  
و ترجمه هر آیه در تحقیق صراط گذشت و ایضا در سوره مسطوره است که موسی علی نبینا و علیه السلام  
و قتی که از صاعقه صوت مهیب آمد و اصحاب او سوخته شدند گفتند **اننا کنا با فعل الشفها منا**  
یعنی ایا هلاک میکردی ما را با اعمالنا شایسته بخوردن و سفیهان از عبادت مجمل یا جرات و طلب  
و ریت ان همی الاقتتل نیست این صاعقه با افعال سفیهان مگر ابتلا و امتحان و از نایش تو بر بندگان  
و در کشتن و انوار ایدر بدین فتح توجیه نموده اند که نیست آنچه از بنی اسرائیل صادر شده مگر امتحان و ابتلا  
تو یعنی ایشان را کلام حق شنوید تا طمع در ریت تو کردند و از کوسلا اواری بدین آوری تا روی بصاد  
وی آوردند و از این جهت این کلامی تا و اسخ در ایمان از تزلزل در آن ممتا کردند و جمعی که ثابت در ایمان  
بودند مثل موسی علیه السلام طلب و ریت برای خود نکردند و کسانیکه اسخ الا ایمان بودند سجد

عجل نموده **تصل بهما** **تتأخر** که راه میکنی و فر میگذاری بدین فتنه و ابتلا هر که میخواهی **تتأخر** بر تامل  
و راه مینمائی هر که میخواهی از طالبان طریق قویم و راه مستقیم بوسیله الطاف و توفیق و تثبیت بر ایمان  
بر امتحان **انت طینا توفی یا** و مدح کادر **فاغفر لنا و اجنا و انت خیر الغافرین** پس بایم زمانه و آنچه از  
من صادر شده از معاصی و از من بمنصه ظهور رسیده از ترک اولی و بر بخشش بر ما از نشان احسان بیغای  
خود و توفیق برین امر زندگی و تجا و زکندگی از جرایم پندگانی و ایضا در سوره مسطور است **من یهد الله**  
**فولمهتد** یعنی هر که اجناس تقدیر الهی از فیض فضل نامتناهی و اقتدار و از امر علت و نصب اولی از  
قبول هدایت راه نماید هدایت فواید پس او راه یافته است **ومن یضل الله فاولئک هم الخاسرون** و هر که گمراه  
کند او را بچود و گذارد و تخلیه بنفس وی نماید پس آن که راه گمراهان و زیان کارانند در هر دو سرا و بعضی  
که نکته افراد در اول جمع در تانی باعتبار ملاحظه لفظ و معنی بجهت تشبیه بر اینست که مهتدین بسبب وحدت  
مسلك و اتحاد مشرب بشکل شخص واحدند بخلاف گمراهان **ذاعی** گوید که احتمال دارد که نکته افراد جمع است  
بقلت عدد مهتدین و کثرت ضالین باشد که افراد دلالت وحدت و قلت در چنانکه جمع کثرت و باین  
اشارات قوله **تتأخر** و **لقد ذرنا للجهنم کثیرا من الجن والانس** و بدینست که ما از پریم از برای و زوخ  
بسیاری از جنیان و آدمیان را و اولام لجهنم بر اصل خود است و احتمال دارد که از برای عقابت باشد و مخصوص  
معنی است که اینها را آفریده ام بجهت که ما را کار و عقابت امر ایشان بجهت نظر کفر و عناد بد و زوخ است  
**لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون** و این آیه کالپنست از برای  
سابق یعنی سبب ضلال ایشان این آیه است که ایشان را دلها نیست که مطلقا هیچ چیزی را با آنها درک نمایند  
و نمی فهمند زیرا که غشاوه غفلت و زنگار کدورت بر روی اینینه قلب مقلوب شان مترک شده و بصیرت  
و انابت از آنمیزد انید و مرایشان را دیده است که بجهت هر چیزی را بان نمی بینند و بنظر اعتبار در مخلوق  
نمی نگرند و کوشها نیست که بجهت سخن حق را با آنها نمیشوند **اولئک کالانعام بل هم اضل** آنکه و که  
شاعر خود را مشغول تفتیش و ملاحظه مقاصد و لذات فانیه ساخته اند مانند چاه و یا مانند که هست ایشان  
جز خورد و خواب نیست و مطلقا التفات بنعم اخروی و لذات باقیه نمی نمایند بلکه گمراه تراز حیوانات  
عدیمه الشعور و ادراکند زیرا که انعام آنچه را که صلاح حال و نافع و ضار به احوال خود میدانند کمال

جد و جهد در تحصیل و ترغاب آن مینمایند اگر منفعتی از ایشان فوت شود یا مضرتی حاصل گردد بجهت عدم  
اطلاع و ادراک جهت منفعت و مضرت و فقدان مدارک آنست بخلاف این گروه که راه کاغذ  
اوقات آنست که میدانند که بلای ایشان از اهل حق میدانند بحال دنیا و آخرت ایشان اصلح و انفع است  
و مع ذلك از فرط عناد و الحجاج انکار مینمایند و اسباب درک و فهم که جناب رب الارباب بایشان  
شفقت فرموده معطل و بیکار میکند و اگر نه اسباب فهم و آلات ادراک منافع و مضار خود را  
و لهذا میفرماید که **اولئك هم الغافلون** این گروه که احوال ایشان بیان شد ایشان غافلان  
و در غفلت خود کاملاً انداخته ایم که مسخر فرمایند و ایضا در سوره مسهلون است **بفضل الله**  
**فاهاداه** هر که از خدا گمراه نماید بنیاید و او را **ویدهم فی طغیانهم بجهنم** وی  
گذارد خدا ایشان را در گمراهی خود در خالتی که گردان و حیران میکند و در سوره انفال است که خطا  
بصحابه و حضرت خدیجه علی الله علیه وآله است در جنگ بدر که گروه بهم ملتی شدند حضرت رسالت  
پناه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود یا علی قبضه از خاک و سنگ ریزه رود خازین بدایت  
المؤمنین علیه السلام دست دراز کرد و از آن سنگ ریزه با نختر داد و آنحضرت بکله شهادت الوجوه تکلم فرمود  
انصار بروی لشکر مخالف انداخت پس هیچ مشرکی نماند مگر که یکی چشم او افتاد پس همه لشکر منهن  
شدند مؤمنین از عقب ایشان در آمدند و می کشتند و اسیر مینمودند و بعد از انصراف بر سبیل تقاضا  
هر یک میگفتند که من کشتم و من اسیر کردم پس این آیه نازل شد که **فام تقاولم** که در جواب شرط محدود  
و تقدیر یاریگان افتخار نام تقاولم یعنی اگر شما افتخار میکنید بکشتن ایشان پس حقیقه شما نکشید  
دشمنان از بقوت و اراده خود **ولکن الله قلام** و لکن خدا بیستایان از بکشتن و شما از نصرت داد با  
ملائکه و تشجع قلوب شما و القای عرب در کما ایشان **و یاریت ذریت** و بیفکندی توای محمد  
آن مشت خاک را بر روی ایشان در وقتیکه آنکند چه آنگندن تو بمشابه نبودی که بعضی آنگندن در چشم  
هم کفار رود و علی الظاهر بر آن قادر نبود **ولکن الله رمی** و لکن خدا بیستایان از بکشتن هر دو فل  
فرمود تا که هر یکی منهنه شدند و الا اثبات رمی بر ابی انصرت صلی الله علیه و آله فرموده بجهت ملاحظه نا  
صورت و نایان فرموده و اثبات برای خود کرده بجهت ملاحظه واقع و نفس الامر و در اینجا ترتیبی تا مض

که در نمی یابند آنرا مکرر بخیند و علم و در احتیاج از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که آنحضرت  
 که جناب اقدس الهی فعل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله را فعل خود نامیده ایامی بینی تا ویل او را  
 بر غیرت نریل ان و میاشی از حضرت سجاده و حضرت صادق علیهم السلام روایت نموده که علی ابن ابیطالب  
 علیه السلام قبضه از سنکر پزه را به پیغمبر صلی الله علیه و آله داد فلحضرت آنها را بر روی مشرکین پاشید و  
 فرمود و ما رمیت از رمیت و لکن الله رمی و در خطا از علی بن ابیطالب علیه السلام در خصوص بنا  
 خود و تعداد آنها میفرماید و اما مناقب سی و پنجم بدینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر  
 بمن آورد و فرمود که ای سنکر پزه که مجتمع در مکان واحد باشی برای من بیا و من آن سنکر پزه ها را برداشتم  
 و بویدم بوی مشک از آنها میوزید پس آنها را بخندم آنحضرت دادم و بر روی مشرکین پاشید و عدد آن  
 سنکر پزه ها چهار بود یکی از فردوس و یکی از مشرق و یکی از مغرب و یکی از زیر عرش و با هر سنکر پزه صد  
 ملک بود که بمرد آمدند بودند و خداوند عزوجل احدی را مکرر باین فضیلت نفرموده نه بدین ازنا و نه بعد  
 خواهد فرمود تا صلوات حق بجانه و تعالی کفار را نکوبد و مغلوب و با بقای عیب و امداد ملائکه مستور  
 کرد اینها تا آنکه حق اظهار و اشکارا سازد **و لبس المؤمنین منه بلا حسنا** و عطا کند و نعمت دهد **مؤمنین**  
 از نزد خود عطا می کند و نعمتی بزرگ که آن نصرت و نعمت و مشاهده آیات و آثار صدق بنوست و  
 حقایق سلی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که بلا حسنا آنست که مبتلی مشاهده بتلی نماید  
**بلا ان الله سمیع علیم** بدینست که خدا شنواست ستغانه و دعا آنها را داناست به نیات و اعمال آنها **و کم**  
**این است** که در یک دیدار از غالیبت حق و مغلوبیت باطل و یا اینست بلا حسنا ما قبل بار می و محل از  
 بر خیرتای المقصود ان فری و ذکر **وان الله عطا فاست به مبتدای محزون یعنی مقصود آنست که خدا**  
**کیا کافرنی** ست کند و باطل کند و مکر و می را کافران و عطا کند و نعمت مؤمنانست آورده اند  
 کفار و پیش در وقت خروج از مکه در استا و حرم زده گفتند اللهم انصر علی و اهد الفستین و  
 الاکرم الحزین و افضل الدینین یعنی بار خدا یا نصرت ده از این و لشکر ترا که راه یافته و ازین دور  
 انجماعت را که لای تراست و ازین دور و این آنرا که فاضل تراست و در روز بدر نیز ابو جهم گفت اللهم اینا  
 انجز واقطع اللهم ناهنه الیوم یعنی بار خدا یا هر که از ما فاجرت و علاقه رحم و واقطع کننده تراست پس او را

امر و خوار و ذلیل گردان و هلاک کن و در مجمع از این جنم مرویت که ابو جهم گفت که اللهم دیننا القدر  
و دین محمد صلی الله علیه و آله الحدیث فاتی الذی کان احب الیک و ارضی عندک فانظر اهل الیوم یعنی  
دین ما دین قدیم است و دین محمد صلی الله علیه و آله دین تازه است پس هر کلام ازین دو دین نزدیکتر  
و توبان راضی خوشتر یا ری کن امر و ذاهل انرا بعد از اظهار استخوانه کلمات حق تعالی در باره ایشان  
ایه را فرستاد بر سپیل حکم فرمود **ان تستغفروا فقد جاءکم التوبه** یعنی اگر طلب توبه و نصرت کردید پس آید شما  
فتح آیدین که فاضلتر از دست راست **وان تبتغوا فهو لکم** اگر باز ایستدای کافران باقی مانده در  
بد از کفر و سعادات رسول صلی الله علیه و آله پس آن بجهت است مر شما را چه ان موجب سعادت دارین و سلام  
منزلت است **وان تعودوا فقد** و اگر باز گردید مجادیه مسلمانان و اذیت مؤمنان باز کردیم ما نصرت  
**وان تعنی عنکم فنکم شیئا** و هرگز دروغ ننگدان شما و مستغنی نگرداند جمعیت و اتفاق چیزی از انبلیه قتل  
و امر عقوبت آخرت و اگر چه بسیار باشند الجماعت **وان الله مع المؤمنین** و بدرستی که خداستعالی با  
مؤمنان و معین و یاور ایشانست بجهت شعور و ادراک قیومیت او سبحانه مر ایشانرا بخلاف <sup>ملکن</sup>  
که با لمر ازین معنی غافل و ذاهلند و خدا نیز با ایشان معامله غفلت از انهارا می نماید و محض بقدم <sup>لاه</sup>  
عملت خوانده یعنی عدم فایده جمعیت شما بجهت آنست که خدا یار و یاور مؤمنان و محسانست نکافر  
و غاصیان اگر چه در عدد بسیار باشند و گویند که خطاب در آیه با صاحب رسول صلی الله علیه و آله است که  
یا رسول الله برای ما از خدا طلب فتح کن روی مبارک انحصر بر اذیت و فرود آنا که پیش ازین بودند از  
انواع عذاب و اذیت میکشیدند و انحصرا ایشان را ذره ذره میکردند ازین خود بر میکشیدند تا بیک <sup>سیر</sup>  
و شکستایی بر این اذیت و تحمل این نوع مشقت چنان شد که سواره تنها از صنعا مجرموت آمدند و از کس  
نترسید مگر از خدا و کوسفندان کوسفند بر مید و شما تعجیل فتح و نصرت میکند و اگر شما نیز مثل ایشان  
باشید ما قبت کار شما چنان شود حق تعالی این آیه فرستاد که ای مؤمنان اگر طلب نصرت کردید <sup>بمحقق</sup>  
که نصرت ب شما آمد و اگر باز ایستید از کاسل و قتل ما از مخالفت رسول صلی الله علیه و آله است در با  
غایم و اساری پس آن بجهت است مر شما را و اگر باز این عود کنید ما بان عود کنیم بر شما با ناکار و هیچ  
عدد و در این هنگام کمتر شما فایده ب شما نرساند زیرا که نصرت خدا با شما نباشد چه نصرت او

با انانست که در ایمان کامل باشند و در سوره یونس است **وقال موسى** و گفت موسی در دعای خود بعد از آنکه  
دانست که قطیان مستحق خذلانند **ربنا انك اتيت فرعون وملائه ريتته واموالا في الحيوه الدنياى**  
پروردگار ما بدستیکه دادی تو فرعون و گروه او را چیزی که با آن آرایش میکنند از لباس و پیرایه که انما به متاع  
خا نه و مرکب جمیل و اموال کثیره از نفوذ و اجناس و ضیاع و انعام در زندگانی دنیا و از این عباس <sup>است</sup>  
که از قسط اسوس مصر تا زمین حبشه کوهها بیکدر آن معادن ذهب و فضه و زبرجد بود تعلق بفرعون داشت  
و فرمان در آن مواضع بود بدین سبب مال بسیار بجوزه تصرف قطیان در آمده متمول و تجمل <sup>شدند</sup>  
و سبب ضلال و اضلال ایشان گشت پس موسی دیگر باره برای الحاح در دعا و تضرع انکار کرد که **ربنا**  
**ليضلوا سبيلا** ای پروردگار ما این اموال را بایشان داده تا گمراه گردانند بنگران تو را از راه راست  
تو گویند که این لام عاقبت است یعنی اموال بسیار بایشان دادی که با آن مشغول و مغرور شدند  
و عاقبت و سرانجام آنها با ضلال مردمان کشید و احتمال دارد که لام علت باشد زیرا که اعطای  
نعم بکفر است در اج و مثبت بر اضلال است و نیز چون ایشان اموال را سرمایه ضلال و اضلال  
گردانیده بودند فکاتله اعمال را بجهت اضلال بایشان داده اند **ربنا اطعنا المومنين** ای پروردگار  
ما اثر محو فرست بر ما آنها ایشان یعنی آنرا بصورت دیگری مشغل ساز تا شوکت ایشان بشکند و از  
قتاده مرویت که در هم و دنیا را ایشانرا سنگ دانند بر همان شکل و نقش که داشت اسد کفکه  
تمام اموال ایشان از نفوذ و اطوعه و اشجار سنگ شد و این یکی از آیات تسعیر بود **واشد دعا قلوبهم**  
**فلا يؤمنوا حتى يروا العذاب الاليم** و سختی فراگیری برده ها ایشان یعنی محجه اصوار ایشان در کفر  
عناد و مع خذلان و تخلیه بردن ایشان فهاده آنرا قاسمی گردان پس بسبب آن قسوت ایمان نیانند  
تا آنکه بپسند عذاب در دنیا و چون موسی و هرون علیهما السلام دعا را با تمام رسانیدند **قال**  
**اجيبت دعوتكما فووفوا بعهدي كما اجابت كرهه شده دعاى شما هر دو و در کافی از حضرت پیغمبر صلوات الله**  
عليه وآله مرویت که موسی دعا میکرد و هرون و ملائکه امین میگفتند **فاستقيما** پستیابت باشید  
بر دعوت و الزام حجت و تعجیل ننمائید که مطلوب شما در وقت خود بظهور رسید و در خصال از حضرت  
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ما امین این دعا موسی و هرون علیهما السلام و جواخبا

اقدس الهی که قال اجبت دعوتک چهل سال کشیدی یعنی از دعا بعد از چهل سال ظاهر شد **ولا تتقنا**  
**سبیل الذین لا یقربون** پیروی نکنید در تعجیل و عدم وثوق و اطمینان بوعده ها خداوند که انا انک از نظر  
بهالت نمیدانند که وعده حق تعالی خلاف ندارد و با جابت مقرون خواهد شد اما در وقتش **مصوع** کارها  
نیکو شود اما بصبر و در سوره هود است که **فخر نوح علی السلام** بقوم خود میفرماید **ولا ینفعکم**  
**نحی ان اردت ان انصح لکم** یعنی سود نمیدهد نصیحت من خواهم که نصیحت کنم شما را **ان کان الله**  
**یرید ان ینحیکم** اگر خواسته است خداوند تا کفار و غایب کرد اند شما را یعنی بجهت فطرت کفر و اصرا  
در شرک شما را از رحمت و ثواب خود محروم کرد اند و بمعصیت شما شما را معاقب سازد و در مجمع طاعتین  
این آیه را بتاویلا بعیده ما اول نموده **وهو ربکم والیه ترجعون** اوست از نزدیکان شما و پروردگار شما  
و متصرف بر امور و ادخال در ظلمت و نور و بسوی او باز گردیده خواهید که بر اعمال خود جز آنرا  
یافت و در سوره عد است **قال الله من یضل من یشاء ویهد الیه من یشاء** بلوای محمد **صلی الله**  
**علیه و آله** بدین سبب که خدا میگرداند و بخرد و میباید هر که را میخواست و راه مینماید بسوی خود هر که را  
و ایضا در سوره مسطور است **ومن یضلل الله فماله من هاد** یعنی هر که خدا گمراه میکند و بخرد و مینماید  
و بخورد و گذارد پس از برای او هدایت کند خواهد بود و در سوره ابراهیم علیه السلام **وانا ارسلنا**  
**من سبوا الالبان قوم** و ما نفرستادیم هیچ پیغمبری را مگر بزبان قوم او یعنی گروهی که او از ایشان بود و  
یاد کرد و رفتار هم را دانسته اند و دیده اند **لیبین لهم** تا بیان کند برای ایشان او امر و نواهی ایشان  
لسان و لغت او را کرده و در دنیا و در آنکه ما لغت ترا نمی فهمیم **فیضل الله من یشاء** پس که او مینماید و  
بخود مینماید خدا هر که را خواهد **یهدی من یشاء** و راه نماید و توفیق دهد هر که خواهد **وهو الغزیر الحکم**  
و اوست غالب در حکم و راست کار و درست کردار در همه افعال خود و ایضا در سوره مسطور است  
**بصیت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا** ثابت میکردند خداست انا انک ایمان  
و مستحکم میسازد ایمان ایشان از سخن راست و محکم که هیچ قاطعه و براهین ساطعه و انوار لامعه  
ایشان ثابت و راست و در قلوبشان ناممکن گشتند در زندگانی دنیا تا در ارفنا و ابتلا بصوری و زوید  
از طایفه مستقیمه حقه مخرفی در دنیا آنکه ذکر یاوحیی و جویس و شمعون و امثال ایشان از انبیاء و اولیاء

علیها السلام بانواعی امتلا شدند و از طریق توبه هدایت مطلقا انحراف ننمودند و کونین ثبات مؤمنان  
 در دنیا نزدیک مرگ تا آخر حیات ایشان بکلمه طیب توحید کرد و **فی الاخره** ثابت دارد ایشان را در آن  
 یعنی در قبر که منزل الوالت از منازل آخرتیه و جواب سئو و نیکو را بطریق جواب باز دهد یا در موقف مشا  
 احوال و در هشت قیامت بر او غالب نشود و بعضی گویند که مراد از دنیا قبر و از آخرت موقف است و **است**  
 که جناب ختی ما صلوات الله علیه و آله فرمود که چون قبض روح مؤمن شود روح او در قبر عود کند و در ملک نزد  
 او آید و او را بنشانند و گویند او را من ربک و من بنیتک و من امامک اگر جواب بصواب دهد از آسمان  
 نازلند که آن هم صدق یعنی بنده من راست گفت **فذلک یشهد الله الذین بالقول الثابت فی فضل الله**  
**الظالمین** و گواه کند و والد از در خدایت ظالمان را و کافران و منافقان را در دنیا بکلمه توحید در دنیا  
 و در سوال قبر و مصاب فرمائند **و یفعل الله ما یشاء** و میکنند خدا آنچه که میخواهد از هدایت و ضلال  
 و تقویت اهل و داد و تخلیه ارباب عناد و در سوره حجرات که **قال رب بما اغویت فی الارض**  
 گفت شیطان ای پروردگار من بسبب اغوا و ضلال تو مرا هر آینه آراسته کردی برای بنی آدم گناه را در زمین  
 که در آخرت است و نزد بعضی ما، بما اغویت فی الارض است و این خلاف ظاهر است **ولا اغویتهم جمعین**  
**الاعباد منهم المحاصین** و هوایشان را اگر امداد نام مگر بندهگان تو از ایشان که خالص شده گان با  
 از شوایب جلی و خفی که مکر و فریب من در ایشان مؤثر نباشد و بعضی بکسر لام ذریت نموده اند یعنی کس  
 که خالص کننده اند وجود و نفوس خود را از برای عبادت و اطاعت او سبحانه و در سوره نحل است **ولقد**  
**بعثنا فی کل قریه رسولا ان اعبدوا الله و احسبوا الطاعت** یعنی هر آینه ما فرستادیم در میان  
 هر گروهی پیغمبری و امر فرمودیم پیغمبران را که با قوم خود بگویند که پرستید خدا را و پرستیدند از پرستیدن  
 شیطان و مردمان از اهل عنایت و ضلال **فمنهم من هدی الله** پس بعضی ازین گروه کسی بود که بتوسیل  
 الطاف و بیخایت توفیق هدایت داد او را خدا **و منهم من جعل علی الضلالة** و بعضی دیگر از ایشان  
 کسی بود که بجهت فرط عناد و اصرار و کمال عجز و انکار با وجود مشاهده آیات واضح و بیخات لایحه  
 ثابت و واجب شده بود بر او که گمراهی و ضلالان و تخلیه آن **فسیر و فی الارض** پس سیر کنید در زمین علی  
 ابن ابراهیم که برین خبر بگید از احوال کسانی که قبل از شما بودند از ارباب ضلالت و خدایت از اهله



کرد **فانظروا كيف نعاقد الظالمين** پس بگریزای حاضرین باحوال غایبین و به پندیده که چگونه بوده منتها  
امر تکذیب کنندگان و تم نمایان بنفس و غیر از عباد و نمود و فرعون و فرود و بنظر فکرت و عبرت در آن  
تخل نمایند تا بر شما ظاهر گردد که مخالفت پروردگار و متابعت نفس مکار جز ضرر و زیان در درافنا و قرار  
شرعی ندارد **وان تحصر علی هداهم فان الله یهدکم من یشاء** و اگر تو ای محمد صلی الله علیه و آله سخت بگوشی و **حصر**  
ورزی بر راه یافتن مشرکان پس بستم که خدای عزوجل راه نماید از آن گمراه و تخلیج خود نموده و فضل لطف  
توفیق را زود بر داشته **و ما لهم من ناصرین** و نیست ایشان را هیچ ازیاری کنند که دفع عذاب از آن گمراهان  
کند و ایضا در آورده مسطور است که **لو شاء الله جعلکم امة واحدة** یعنی اگر فواستی خدا و مکت آن  
کردی هر آینه قادر بود بر اینکه بگرداند شما را بکروه متفق بر اسلام و ایمان بر وجه قصر و صحر **ولکن یضل**  
**موشیا** و لکن گمراه میکند و امیدارد در خدا لان هر که میخواهد از کسانیکه با وجود ظهور معجزات و خروج  
ایات بجهت فرط عناد و نظر در آن نموده کفر بر ایمان ترجیح دهند **و یهدکم یشاء** و راه می نماید و تو  
مید بر سلوک سبیل هدایت هر که از خواهد از متاملین و متفکرین **و استلکم عما لکم تعلمون** و هر **آینه**  
سوال کرده خواهید از آنچه بودید که عمل مینمودید بسؤال نیکست و مجازات و ایضا در سوره مسطور  
**ات الذین لا یؤمنون بایات الله لایهدیهم الله** بجز تیکه آنانکه نمیکردند بایتهای خدا و تصدیق با آنها  
نمی نمایند راه نمینمایند ایشانرا خدا یعنی توفیق هدایت و وصول بحق نمیدهد و صاحب من هیچ گفته **تفسیر**  
و صبر ایشان را بر ایمان ندارد داعی گوید که این توجیه غیر وجهه و این تاویل بعید است زیرا که این نفع مقابل  
انبیائی است که در باره مؤمنین فرموده که یهدیهم و یصلح بالامم و شکی نیست که نسبت ایشان بر ایمان بطریق  
تسویب نیست بلکه مراد توجیه اسباب هدایت و اقامه ایات اراست است و در باره کفار و مجار سلب  
این توفیق است **ولهم عذاب الیم** و مرایشانراست عذاب دردناک بجهت کافر شدن ایشان بقرآن و نسبت **آیه**  
بجست خاتم الانبیا علیه السلام الخیرة و النشأ و ما لا انکر **انما یتفری الذلیم الذین لا یؤمنون** اینست جز اینست  
که میباید تند دروغ و آنانکه نمیکردند **بایات الله** بایتهای خدا بجهت فرود عناد و توغیر در انکار و میگویند  
که محمد صلی الله علیه و آله دروغ یافته **واولئک هم الکاذبون** و ملائکه آن کرده مفری و دروغ گویند و  
کاملان در کذب آورده اند که قریش بعد از تعرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بالله باطلا ایشان

باید از درویشان انصاف که حمایتی نداشتند مانند بلال و عمار و پیرا و یاسد و ماد را و سینه  
مشغول شدند و ایشان در رجوع بکفر الراه کردند انجماعت در طریق ایمان ثبات قدم و رزیده بر این  
مشرکین شکیبائی و وزیدند تا مجردی که عذاب و شکنجه پدیدر ماد عمار شربت شهادت نوشیدند  
و این هر دو اول کسی بودند که راه دین اسلام شهید شدند و عمار از بیطاعتی و ضعف بدن تحمل این  
نداشت چون مشرف به لاک شد باختیار کلمه که ضای قوم در آن بود گفت خیر حضرت رسالت صلی الله  
علیه و آله رسید که عمار کیش کفار اختیار کرده و از دین خود پیزار شده حضرت فرمود که کلان عمار املا  
ایمان من قرنه الی قدمه و انقلط الی ایمان بلجه و در معنی نه چنین است که شما میگویند سرتا قدم عمار پراز  
ایمانت و ایمان بکوشت و خون او امیخته عمار که کمان خدمت جنان بختی ما صلی الله علیه و آله آمد و  
آنحضرت بدست مبارک لاشک و پال میگرد و میفرمود ترا چیست **ان عمار و الالف فصل اول** اگر ایشان باز  
بنو و از تو خواهش با انواع سخنان که از روی گفته نمایند باز که دیگر حق تعالی این آیه فرستاد  
**من کفر بالله** بدست از الالین لایونون و مابینهما امر اصیبت یعنی مفتری التکلیف کافر شود بعد از ایمان  
و با جزای شرطی جزو نیست بجهت دلالت سوق کلام بر آن یعنی هر کافر شود بخدا **بعد ایمانهم** لیس ایمان  
خویش و مرتد گردد چون این صطل و طبع و معنی و امثال ایشان در معرض غضب ربانی شود **الامره**  
**و قلبه مطمئن بالایمان** مگر کسی که الراه کرده شود بر افرای بقران و با جناب محمد صلی الله علیه و آله و غیر آن  
از سایر کلمات و طلال الاله و مطمئن و آرمیده با ایمان نباشد و عقیده وی متغیر نگردد و در انوار گفته که کفر  
با الله بدست با الالین با اولئك بالکافین با مبتدای محذوف الحزب است که و فطیما هم غضب الاست و منصوص  
بر م شرطی جزو و الجواب بر هر تقدیر استثنای متصل است زیرا که کفر اعم از فعل و عقیده است داعی گوید  
که احتمال دارد که من استقامه انکاری نباشد و شان نزول آیه نیز بخوبی که از مفسرین مذکور شد مناسبت  
باین دارد یعنی کیست که کافر شود بعد از وصول بجهت ایمان و در خوار حقیقت آن مانند عمار یعنی  
البته کافر نمیشود و اگر اظهار کفر نماید ربانی خواهد بود و قلب او مطمئن با ایمان نباشد و این اشاره  
خواهد بود بجهان حدیثی که از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره عمار مذکور شد که عمار سرتا قدم پراز  
ایمانت دیگری کافر نمیشود و این سخنان در باره اولغ و هرزه است مرویت که شخصی از اهل اسلام را

نزد مسلمانان بودند از او پرسید که چه میگوید در حق محمد صلی الله علیه و آله و رسول الله گفت گفت در حق من  
 چه میگوید گفت انت ایضا دیگری را نزد او بردند گفت من کردم **سه بار این را بخواند**  
 همین جواب را گفت پس وی را بکشند خبر حضرت رسید فرمود اما الا اول فقد اهد بر خصمه و اما الثانی  
 فقد صدق بالحق ثمینا له یعنی اما اولی شخص بود بان کلمه بجهت خوف تلف نفس و اما دومی اظهار حق  
 خوش و گوارنده با و طال و **ولکن من شرح بالکفر صدرا** و لکن کسی که گشاده گرداند سینه خود را یعنی بر ضا  
 و غیبت خود افتخار کند نماید و بر آن عقیده بماند **فعلیهم غضب من الله** پس بر ایشان خشمی از خدا  
**و لهم عذاب عظیم** و مر ایشان را است عذابی بزرگ **ذلك بانهم استحبوا الحیق العتیاء علی الاخره** و این بود  
 عذاب عظیم بر ایشان بجهت آنست که دوست داشتند و برگزیدند زندگانی دنیا را بر نعم اخروت و **اراد الله**  
**لا یهدی القوم الکافرین** و بدینست که خدا استغاده نمینماید گروه ناکر و نیکوکاران **اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم**  
 این گروه آنانند که هر فساده خدا بر دلها ایشان تا قول حق تعالی را در دنیا فتنند و قبول آن نکردند **و بر کوشها**  
 تا نشنیدند **و اصابهم** و بر دیدههای آنان تا ندیدند یعنی کفار و از روی عناد و استکبار تا ملامت حق نگردد و بدیده  
 در آن نظر ننهند و بسبب و ضا قول او را شنیدند حق تعالی بر آن علامتی فساد تا فرشتگان بان علامت علم بقدیم  
 افعال هر سانید و طعی بر ایشان کردند **و اولئک هم الغافلون** و آن گروه ایشان غافلان و پیغمبر اند **لاجره**  
**انهم فی الاخره هم الاضره** و لا بد و بلا شبهه ایشان در سرای دیگر که قیامت است ایشان نیز زبان زده گانند  
 چه سر مایه خردار بازار پر آزار دنیا ضایع و سود کدبست بنیاورند و فی سوره الاسی **واذ اردنا ان نضاک قریبه**  
 یعنی و چون خواهیم که هلاک گردانیم اهل شهر را و دهی را بعد از قیامت حجت و ارسال **انما نر فیها بقربانیم**  
 مستحمان و سرکشان آن شهر را علی ابن ابراهیم گوید یعنی بسیار کنیم متعجب و سرکشان را و عیاشی از حضرت  
 انام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که امر نامیم او مشد است و تفسیر او کثر است که من مخففه و ایت  
 مینمایم و ایضا از حضرت مرویت که یعنی امرنا کابرها و در مجمع نیز از حضرت تشدیدیم و روایت نموده  
 و از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که امرنا بر وزن عا و نوافر انت نموده اند یقال امرت التی و ایت  
 نامر از اکثره و گویند که تخصیص مترین بجهت اینست که خیر مترین اغلب اوقات تابع مترینند و ایضا  
 ایشان اسرع حقاقت و اقدر بر خودند و احتمال ارد که متعلق کلام محذوف باشد و تقدیر امرنا قریها

**بالتواضع والعبادة** یعنی بر زبان پیمبران ایشان را بطاعت و فرمان برداری امر کنیم **فصبروا فيها**  
پس ایشان تندرکنند و بیرون روند از آن شهر از طاعت و فرمان برداری خدا و رسول **فحق عليها پس ترا**  
بر اهل آن قریه کله عذاب که سبقت گرفته از تکم ازلی **فقد ناهاتهم** پس از بیخ و بنیاد برکتیم آن قریه را  
و هلاک کردیم اهل آنرا هلاک کردنی و بنیاد برکنندنی شدید و ایضا در **سورة المائدة** **يهد الله للمهدى**  
یعنی هر که از هدایت کند و راه نماید پس آن راه یاقه است **ومن يضل فلن تجداه من دونه** هر که گمراه  
کند و ضلالت نماید یا آنکه امر بضلالت و گمراهی او کند یا از راه بهشت بگرداند پس نیاید تو هر که مرا یان را  
دوستان کافرست و یاری و کنند بخواند از برای تبارک و تعالی **و غنمهم يوم القيمة على ابراهيم** و غنم کنیم  
بر اینکه انیم ایشان را در روز ستیج بر ویها ایشان و در مجمع از حضرت پیغمبر **الله عليه** و اله روایت نمود  
که روزی از آن حضرت پرسید که یا نبی **الله** چگونه خوشتر میگردد کافر بر تو خود در روز قیامت بر روی آن  
**حیاء و بکا و صمما** و حال سیکه گوران و کنکان و کران باشند یعنی چیزهایی که چشم باز زبان با کسوت از آن  
ملت میشوند و اشفاق میبندند بر پند و منتفع نشوند و نشوند **ما و ما هم** و جایگاه ایشان در روز  
و فی **سورة الكهف** **من هدى الله فهو مستهد** یعنی هر که خدا راهنمایی کند پس آن راه یاقه است **ومن يضل**  
**فلن تجداه و لیتا مشدا** و هر که گمراه نماید پس هر که نیاید توانی برای او دوستی و صاحب اختیار بیک او  
راه نمائی کند و فی **سورة الانبیا** **ومن هدى الله فاله من كرم** یعنی هر که خدا خوار گرداند پس نیست  
که او کنند و فوازند به سعادت مشورت و ادخان بخت و دارا کرامت **ان الله يفعل ما یئنا** بدین  
میکنند از هدایت و اضلال و اهانت و اکرام آنچه که میخواهد بر وفق مقتضای عمل عاملین و در **سورة**  
**من هدى الله** پس کسیت که راه نماید کسی را که گمراه کرده است او را خدا **و ما لهم من ناصر** نیست  
مشرکان را یاران و هواداران که ایشانرا از ضلالت برهاند و حفظ آنها را از آفات لازمه نماید و در  
فاطرت که **ان من رزق له سورة** **راه حسنا** یعنی ای ایا کسی که زینت داده شد برای او زشتی کردار او پس دید  
آن فعل از زشت را نیکو شکل کسیت که خدا او را هدایت نمود و از خود هیچی نپند از زشتی و عمل خیری که  
از او صادر میگردد او را نسبت بخدای میدهد و خود را بالمعنی مغرور میسازد یعنی این هر دو شخص مثل هم  
بلی این صاحب عجب و بر یا و آن در توحید است و فتا این کجا و آن کجا و در کار فی از حضرت امام موسی کاظم

مرویت که شخصی از آنحضرت سؤال کرد از نجبی که عمل را ناسد میسازد فرمود که نجب در جانبی است که بعضی  
از افعال اینست که در نظر آن بنده نیست داده میشود و عمل زشت او آن فعل در نظر او خوب میاید پس <sup>باید</sup> <sup>باید</sup> <sup>باید</sup>  
و خیال میکند که کار خوب کرده **فان الله یصل من یشاء ویفقد من یشاء** پس بدین تکیه خدا گمراه میکند و خود  
نمیاید و فراموش میگرداند هر که خواهد و راه مینماید هر که خواهد **فلا تذهب نفسک علیهم حسرا**  
پس بایک زود نفس یعنی هلاک نشود بر کسی ایشان از جهت تاسفها و اندوهها گوناگون و کثیر افعال  
تبیحه و اعمال ناشایسته ایشانند آری یعنی اندوه محو را جان بر سر کار ایشان ننگی و ازین قبیل آنکه  
**لعلک بافع نفسک لایکونوا مؤمنین** و حسرت بمعنی شدت حزنت بر فوت شده و حضرت پیغمبر  
صلی الله علیه و اله حسرت بسیار میخورد بر اینکه مردم را امید بیدار میگرداند طلب دنیا ضایع میکنند و توابعها و تبعها  
لا یتناهی که برای هر یک از ایشان در سبب و جهت فوت میشوند از نعمت تو حید و کمال قرب محروم میکنند  
و جمع آوردن حسرت که فصول است از برای مذهب لیل است بر تضا عفت تحسیر آنحضرت بر رفتار ایشان  
و علیهم صلوات است ز حسرت زیرا که اصل مصدر مقدم بر آن نمیشود **ان الله بما یصنعون** بدین تکیه خدا انا  
بناخه میکند و ایشان را بر وفق اعمال جزا و سزا خواهد داد و داعی گوید که کسی تو هم نکنند که تعلیل از الله علم در  
بر آنکه تحسیر و عجزت عدم ممکن از جزا و سزای اعمال نا هنجار که کرده ناز بابت تاسف بر سوء رفتار آن  
اشرا و نسبت بیرون و کار خود و عدم ایمان ایشان و حال آنکه کمال آنحضرت در تانی است که اشکات مراقت و  
مینماید بعامله ناسحق نسبت بان سنسان و متناس و این مصحح معنی حمة العالمین است ز در آن  
که مفید وجود گرفتار و کین است در قلب طهر انسر و از ایشان زیرا که احتمال دارد که معنی تعلیل این باشد  
که تو بجهت کثرت تحسیر و تاسف که چو ایشان ازین فیض محروم گردیده اند خود را هلاک مکن زیرا که خدا علم  
و داناست و اطلاع بر احوال و افعال ناشایسته ایشان دارد اگر مشیت او بر اضلال آنها قادر نکرفته بود  
منع ایشان از آن احوال و افعال قسرا و جبر مینمود لفظ **تعا** **ولو شاء الله لجعل الناس امة واحدة**  
و این کلام حقیقه تشبیهی است از آنحضرت را که چون فرمود که قضای تانی بر این جاری شده و مشیت الهیه  
بر آن قرار گرفته رضای بقضای او و اراده خود را در تحت اراده خداوند خود مستهلک کردن معلوم است  
که هنوز بمقام استقامتی که لایق حقیقه محمد صلی الله علیه و آله است نرسیده آری در تحمل و بردباری بار قیامت

کاهی بخوی بود که سیف مودندستینی سوره هود و کاهی دیگر چنان مینموز که وقت و مقام الحود لغت  
 من کل یض و سود و فی سوره الزمر **ان حق علی کلمة العذاب اذ انت تتقدم من قائلنا** یعنی یا ان کسکه  
 واجب و ثابت شد بر او کلمه عذاب که اگر کن باشد در روز اول که قلم قضا بر لوح جبین هر کس نوشته که  
 انت شقی و التار بغور و با الله ای ایس تو مرهانی ایشان یعنی کسانی که گنای آنها در جهنم است  
 و این تفسیر بنا بر آنست که افانت تا آخر ضامن حق باشد و قائلتار قام ضمیر راجع به مبتدا و احتمال  
 که اولی خبر مبتدا محذوف باشد و ثانی جمله مستانفه و طاصل معنی آنکه کسکه مستحق جهنم شده باشد  
 مثل کسی که از برای بهشت خلق شده نیست یا تاوی محمد صلی الله علیه و آله مرهانی آنرا کرده و زخ باشد  
 یعنی قادر نیستی و از این عثمان منقولست که این آید نشان ابولهب است و پیشتر عتبه و ایضاً **ذلك الهد**  
 یعنی این قران راه چون خلاصت یعنی هدایت خداوند مریدان خود را بدین فرج خواست که کلامی فرشتا و بقه  
 قوم با کمال اختصار و فصاحت و بلاغت کطباع سلیمه و سلیق مستقیمه بالذات مثل تلاوت ان  
 مثل آیات واضح و بینات لایحکدی شعور اندکی تا مل در آن نماید و بنظر عبرت ملاحظ کنند البته  
 از وادی نحوایت بسبب هدایت خواهد آمد و گوی نیست که طریق ارشاد از جانب قدوس الهی که هر کس را  
 بدین اوری و شنید کلام او بچنان نیت به ازین متصوفا **یهدی به مرشدا** راه مینماید به آن هر که خوا  
 باشد **من یضل الله فما له من هاد** و هر که گمراه نماید خدا و تخلیه بخود نماید پس نیست و نخواهد بود  
 مر او راه نمایند و غیره ایضاً آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون ذکر معایب الهه باطله  
 میکردند کفار و کوفیان حضرت کردند و گفتند چنین مگوی که بواسطه این از خدا یان ماضی **یهد**  
 رسید که هیچ کس آن کفایت نکند حق سبحانه و تعالی این فرشتا که **الیه الله کاف** ایانیت خدا کفایت  
 استقفا بر سبیل تقیر و اثبات است یعنی البته کفایت کننده است **عبد** بنده خود را که خداست صلی  
 علیه و آله از جمیع انواع ضرر و **یحوقونک بالذین من دونه** و می ترسانند ترا مشرکان بان چیزهایی که  
 غیر خداست یعنی بالمصیبه که ستایش و پرستش آنها را مینمایند در بعضی روایت آمده که چون خالد را با خدا  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله قصه کرد که عوی را بشکند کفار گفتند ای خدا از مناقبت این عمل بر تو کشان غی  
 نسبت به اتباع ارفع است مباد اگر بتو و محمد صلی الله علیه و آله ایسی برساند خالذ التفات بکفته

ایشان کرد بت را بر عزیزی زد و شکست و گفت که **کفر لک** یا غری **جانک بجان من** اهانک یعنی کفر  
و ناستایشی مر تراست نه یالی یا کسی را که تو را خوار و بی مقدار کرد ایند پس حق سبحانه و تعالی **خود را**  
و حق فرستاد که کافی مهمات توام و نگه دارند از جمیع افات و اذیات کفار و انفایت سفاهت و کمال  
بجالت تخویف تو را میکنند چو دیگر مطلقا شعوری و حسنی ندارد واری **ومن یضلل الله فانه هاد**  
و هر که خدا را راه سازد پس نیست او راهی راه نهائی که او را بر راه راست آورد و بمنزل برساند **و هو یهتد**  
**بنا و یضل** و هر که خدا را راه نماید و بتو سعید خود بخواند و از خودی بر هاند و بصورت برسانند پس  
همچو سوار راه و از راه برنگرداند **السر الله بعزیز ذی انتقام** ایانیت خدا غالب و صاحب انتقام  
و خداوند کینه کشی از کفران و معاندان این استفهام نیز بر سبیل تقریر است یعنی البتة غالب است  
و انتقام از ایشان میتوان کشید و برینکلام سعادت فرجام و عدی است بمؤمنین بیعت و وعید  
از برای کافران و مشرکین بمنزلت و فی سودة المؤمن **ومن یضلل الله فانه هاد** ترجمه آنست  
**و اقدجا نکه یوسف من قبل البیتات** و هر آنکه تحقیق که آمدن آنها یوسف ابن یعقوب علی نبینا  
و علیها السلام بحجتها واضح و دلایلها لایحه بر صریق نبوت خود و هب بن نبی و اکثر مفسران بر آنند  
که فرعون در زمان موسی همان فرعون زمان یوسف بود بواسطه آنکه اسمی که فرعون داشت بعد از او  
بعیا یوسف علیه السلام زنده گشت و فرعون ظاهر بوی میان او آورد و بعد از موت او از دین بر گشت  
تا زمان موسی علیه السلام عمراوت پس جناب قدس الهی بایشان فرمود که یوسف علیه السلام پیش ازین  
آمد و معجزات و بیند که از آنجمله فرس و شهادت طفل از برانست و از خیانت بود و بعضی دیگر گفته اند میشود  
که فرعون و موسی اولاد فرعون یوسف بود و خدا سبط یوسف صریق را کان یوسف بر ابراهیم بود یوسف  
برسالت بوی فرستاد و مدت بپست سال در میان ایشان دعوت کرد و معجزات بدیشان نمود و ایشان بدو  
نگر و دیدند پس خدا از آن خبر داده که یوسف بنما مشغول گشت **فما زلتم فی شک ما جانکم** همیشه  
بودید شما در کان از آنچه او آورده بود بنما از توحید و احکام دینی و مومنین **حقا اذ اهلك** تا آنکه  
چون فوت شد **قلم ان** بیعت الله من بعده **رسولا** گفتند بر روی حجتی بر بها که هرگز بر نخواهد  
انگشت خدا بعد از او پس بری یعنی چون انکار یوسف فرودیم و قول او را بسمع اصفا قبول کردیم دیگر

نخواهد آمد که دعوی رسالت کند بجهت خوف آنکه مبادا اقوال او را نشنوم و انکار سخن او نمائیم و لهذا  
 در کفر خود را سخ و ثابت قدم شدید و در ضلالت و غوایت ماندید **و كذلك يضل الله من هو مشر مرتا**  
 و همچنین گمراه میکند خدا در وادی ضلالت غیر از او سرگردان میکند کسی را که از خدا گمراه است عناد و  
 و شک آرنده است در معجزات و شواهد توحید و بیانات نبوت **والذين يجادلون** و این بر است از  
 موصول که کفر گمراه میسازد آنان را که جدا میکنند و مبارزه مینمایند با اهل حق **في آيات الله** در آیهها  
 خدائی یعنی انکار آنها میکنند **بغير سلطان انهم** بی حجتی و برهانی که آمده باشد بایشان تقلید  
 یا شبیه و انحصار مینمایند **بوقت** بزرگت از روی بغض و عناد **وت عند الله وعند الذين اغوا**  
 نزد خدا و نزد آنان که گمراه اند خدا و رسول یعنی خدا و رسول بسیار دشمن میدارد و جدا لایشان از **كذلك**  
**يطبع الله على كل قلب متكبّر** چنانچه هر مینه خدا تا نشانه کفر ایشان باشد بر هر دل شخصی که  
 گردن کشتی که خود را از غیر برتر داند تا بان مهر و علامت فرشتگان ایشان را امتیاز از مؤمنان کند **في**  
**سورة الشورى ومن يضل الله فانه من لطف ولا نصير** و هر که خدا گمراه کند و فرزند در وادی ضلالت  
 و خدا لان پس نیست مراد راهی دوستی و یاری که او را هدایت نماید **بعده** پس از فرود گذاشتن خدا او را **انما**  
**ومن يضل الله فانه من يضل** یعنی هر که فرود گذارد خدا پس نیست مراد راهی حق که موجب استکباری  
 او گردد و فی سورة الحاشیه **افرايت من اتخذ الله هو ايا من يبي ان كسى را گرفتند خدای خود را از روی**  
 و خواهش خود یعنی در اتحاد معبود تابع هوای خود شدند تابع عقل و مصداق این تفسیر است **انما اتخذ**  
**الله هو** و از این عبارت و قناده رویت که معنی این اتخاذ و بینه ما لجهوب است یعنی آنکس که فرود آورد  
 خود را آنچه نفس او از روی آن کرد یعنی از روی خود گرفت و فرمان برداری او نمود همچنان که فرمان خدا  
 نبرد پس متابعت هوا را بر متابعت خدا اختیار کرد بجهت عدم مخالفت او از خدا و هر چه از روی آن  
 از امور منتهیه که مشتهیات نفس بود بان اقدام نمود **واصله الله** و گمراه کرد و فرود گذاشت خدا او را  
 و نظر لطف از او باز گرفت **على علم** بر دانش از آنی که خداوند نمیزد و نمیدانده بر او بر او و عناد او و کفر و بر  
 کار او پس معلوم وی موافق علم او شد **و ضم على سمعه** و هم فها هم بر گوش باطن او و قلب او و برد او  
**و جعل على بصره و غشاوه** و گردانید یعنی وضع نمود بر بینائی او و پوششی بر آنی که دید که چون دل و گوش باطن



نوع اتحادیت حقا فی هر جزو مکرر نفی شود و اسناد ختم را بر قلب و سمع و غشاوه را بر بصر یا آنکه  
مراد بصر نیز چشم باطن است و آنرا با قلب همان سخ اتحاد سابق ثابت است بجهة اینست که قلب و سمع  
معارف را بجای سوسوی و نگهبانی دیده از خارج نموده داخل حقیقت مینمایند چنانکه مسأله اتحاد عاقل  
و معقول گواه عادل و شاهد مقبول این است و لهذا کیفیت ابصار را بخرج شعاع تغییر نموده اند پس  
پرده بر روی نگاهند اختند که نور او بیرون نیاید و چیزی را نبیند چنانکه آن دو را مهر نمودند تا چیزی داخل  
نشود فی بنی که در هر دو مهر میکنند بجهة آنکه کسی بی اذن داخل آنها نشود نه اینکه از اینجا چیزی بیرون  
نیاید **من یهدیه من بعد الله** پس کست که هدایت نماید و او بعد از اینکه خدا او را گمراه کرده یعنی  
امید و اری به هدایت و نداشتن بائید **افلا تذكرون** ایایند پذیر نیست و فی سوره محمد صلی الله علیه و آله  
**اولئك الذين اعظم الله** آن گره مفسد و باغی کسانند که مطرود و دور و در گدازند است خدا ایشان را از رحمت  
خود فاصم و اعمی **ابصارهم** پس کرد ایند ایشان را و گور ساخت دیده ها ایشان را از روی تخلیه و ضلالت  
و ذکر صم بر سبیل طلاق و عی بر طریق تقسید بجهة آنست که اطلاق صم بر غیر اذن نمیکند بخلاف  
که اطلاق آن بر بصر و قلب هر دو میکنند **افلا تذكرون القرآن** ایانند بر تفکر در معارف آیات قرآنی  
نمیکند و مواعظ و زواجر آن را بسمع اصغاق قبول مینمایند **ام علی قلوبها** یا آنکه بر دلها ایشان است  
قفلهای قلوب که آن ختم و طبع است و بسبب این است که از مواظب و فصاح متعظ و مهتد نمیکرد  
و فی سوره المنافقین **ذلك بانهم استواؤا کفرا** یعنی این اتفاق ایشان بسبب آنست که کفر و بدید یعنی  
بزیان اظهار کلمه شهادتین نمودند بجز کفر شدند و نکر و بدید بر یعنی کفر باطنی ایشان ظاهر شد  
**فطبع علی قلوبهم** بین مهر نهاده بر دلها ایشان **فهم لا یفقهون** پس ایشان نمیدانند و حقیقت ایمان را  
نمی فهمند و فی التغابن **ما اصابهم مصیبة الا باذن الله** یعنی نرسد هیچ کس هیچ مصیبتی از مضا  
مکر باذن و فرمان خدا و اراده او گویند که مراد هر مصیبتی است که از خدا بر بند می رسد از بیماری و سختی  
و خطی و موت امل و ولد و تلف مال و امثال آن و فی المدثر **کذلک یضل الله قلوبهم** و بجهة  
آن گذشت و بر او پوشیده و پنهان نیست که آیات مسطوره ظاهر الدلاله اند بر اینکه هدایت و ضلالت  
و نعمت و نقتد ایمان مؤمن و کفر کافر از خداست و احدی را دخل در امور مذکوره نیست و خداوند تعالی

آیات دال بر صدور  
افعال از عباد

تختار مطلق است بقره هر چه خواسته عطا میفرماید و احسان و اعطای او موقوف بر فعلی و شرطی از عباد نیست  
**واما یا تیکه دلالت دارد بر اینکه ضلالت و غوایت و بلایا و مصیبت مجالش را هر چه مستند بعد است**  
 نیز بسیار است از آنجمله در سوره البقره است **ومن الناس من يقول امنا بالله وبالیوم الآخر**  
**بمؤمنین** یعنی بعضی از مردمان مانند عبدالله ابن ابی سلول و مغیث بن قیس و اتباع ایشان کسی است  
 که میگوید ایمان آورده ایم بخدا و روز باز پسین که قیامت است و حال آنکه نیستند از ذکر و یاد کردن و کما تصدیق  
 نمایند بلکه از جمله منافقین اند که بزبان اقرار دارند و بقلب انکار و اشتقاق لفظ انسان از لغت  
 از این معنی روایت کرده اند از نسیان گرفته اند بجهت محمد از آدم گرفته اند که گندم خود و فراموش کرد و خود  
 ابو الفتح ازین معنی خبر داده نسبت و عمدت در نسیان مغفرتا غفر فاول ناسوا و التاس و بعضی از این  
 گرفته اند لاستینا سه مثله و برخی دیگر از این معنی ظهور یافته اند پس انسان را انسان نامیده بجهت ظهور  
 ایشان و ان هم یونسو ای بیرون قال تعالی ان من جانبا لظورنا الی ابر و حق را چنان نامیده اند  
 اختیای و اختفای ایشان و حق اینست که ناسوا اصل او ناس است بدلیل قولم انسان و انسانی ناسی حرف هم  
 که ندر آنجهت تخفیف مثل الوقه که اصل ان الوقه بوده هم از احدی گرفته اند و محض مفرق و تفریق آوردند و ناس اسم  
 جمعیت بروزن فعال نیز که وزن بر اصل و افعولیت و ازین جهت است که میگویند الوقه بروزن افعال با وجوه  
 آنکه چیزی از باقی نمانده الاعمین فعل ان و اما یونسو مصوب بر خلاف بکرات مثل انسیا در و مجمل کافی  
 اکتاف و لام تعریف الناس ما از برای جنس است یا عهد بنا بر او لمن موصوفه ای من الناس ناس و بنا بر  
 موصوفه خواهد بود کقولم و منهم الذین یؤذون ای و من هؤلاء الذین کفر و ان یقول امنا الی اخر **نکته**  
 داعی گوید که اتفاق مفسرین است که مقصود جناب اقدس الهی در این آیه اظهار نفاق بعضی مثل عبدالله ابن ابی سلول  
 و از ابوست باینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مؤمنین اظهار معتقد آسمینا میزند که قلبنا اعتقادند  
 و لساننا میگویند شاید بوسیله این امر با بر جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و مؤمنین شبهه نموده از ضرب ایشان  
 این و بر مراد و مطالب ایشان مطلع کردند و مولانا صدر المحققین رحمه الله فرموده که ایشان از یهود بودند  
 داعی گوید که شک نیست که اظهار ایمان بخل در روز قیامت موجب اشتباه و التباس ایمان و اسلام  
 یهودی شد زیرا که تمام یهود با وجود حیویتی اقرار لسان فی بلا اعتقاد و جناتی باین دو کلمه در اندیشه آنها

ایمان بخدا و روز قیامت دل بر نفاق ایشان نبود بلی اگر می گفتند که ما اعتقاد بربوبیت تو داریم و ترا <sup>بغیر</sup>  
خدا میدانیم چنانکه در روئے منافقین میفرماید و اذ اجله ان المنافقون قالوا نشهد انک لرسل الله  
لالالت بر نفاق ایشان میکرد پس آنکه همه ایشان نهی می بوده اند بلکه بعضی از آنها از کفره غیر کتابیه بوده اند  
چنانکه از کلام صاحب مجمع البیان معلوم میگردد و این کلام آنها بوده با آنکه مراد از امتا بالله و بالیوم الاخر یا  
حدود معتقدات ایشان بوده یعنی مجمع عقاید دینیه سلامتی تصدیق داریم از ایمان بخدا که اول معتقدات <sup>است</sup>  
تا روز قیامت که از آنهاست با آنکه مال جمیع عقاید اسلامیه باین دو قولست حاصل که منافقان آنانند <sup>کافران</sup>  
ایمان و ابطال کفر و شرک مینمایند **بخدا دعوت الله** بحیال خود فریب میدهند خدا را و از وی اخضای این <sup>معنی</sup>  
میکندند **والذین امنوا** و آنانرا که گویند اندر وضع عبارتست از آنکه شخصی در وهم اندازد و غیره باضلا  
انچه را که اخضای این نموده در نفس خود از کفره و این مآخوذ است از نزع الضیاء اتواری فی عجره  
و ضیاعه اذ اوهم الصبا و اقباله علیه ثم خرج من باب اخر و اصل ان اخفاست و منه المنع و الخراشه  
و الاضغان العربین خضین فی التصق **تدقیق مع تحقیق** بدانکه بخادع از مخادعه باب مفاعله است  
که این آئین میباشد که در اینجا جناب رب الارباب و منافقین از روشی نیست که خدعه فعل مذموم و <sup>دیاره</sup>  
خضه باری معدوم العدم است و همچنین از جانب منافقین نیز بصورتیست بجهت آنکه هر در جانی است که  
مخادع علم بخدا مخدع نداشته باشد و طالتکه منافقان میدانستند که خدا عالم الحقیقت است و علم با سر او <sup>شار</sup>  
دارد داعی گوید که از هر دایره و ایراد بخند و وجه جواب میتوان از بگویند که رفع هر دو شبهه را نماید پس میگویند که لفظ  
خداع بر ظاهر خود محمول نیست بلکه بر سبیل تجوز و تشبیه است و حاصل آنکه عمل منافقین با خدا استعجال  
مخادعین بوده و بنا بر این وجه استعاره تعبیر بر طریق تمثیل خواهد بود و اما ثانیا آنکه منافقین اگر  
چه طالت صرفت طبع هر گاه از ایشان سوال کنی که خدا عالم السر و الحقیقت است یا نه همگی متفق اللفظ <sup>بند</sup>  
بلی عالم و داناست و لکن سئلتهم من فلق السحوات و الارض ليقول الله فاما در بین معام <sup>و تد</sup>  
مخادع سیرت و خست سیرت و مرض باطنی که بعد جناب قدوس الهی بان اشاره میفرماید فی قلوبهم  
غشاوه غفلت بصیرت ایشانرا گرفته بحیال خام که خدایتا شان را فریب دهند بطریق مد <sup>رض</sup>  
ایمان و استیطان کفر مینمایند و جناب رب الارباب نیز از نایب مصالح مسلمانان در ظاهر اجرائی <sup>حکام</sup>

ایشان بر منافقین می نمایند در خصیة حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مؤمنین اعلام کرده و خشت باطن  
ایشان میفرماید و این نیز نوع مخادعه است اما چون سبب از مخادعه ایشان است ضرر ندارد بلکه فی الحقیقة  
مخادعه نیست ستم بر ستم پیشه عدلست و داد و اطلاق خدمه بران بجهت مراعات مقابله از قبیل جزا  
و سینه سینه و قول و مکمل و اگر الله با آنکه مراد بخادعون رسول الله باشد مجزف مضاف کقول تعالی و ان  
یریدون ان یخدعوك ویراکه و طایفه خدمت و اطاعت و طاعت است و معصیت وی معصیت خدا  
کقول تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله و الذین یبایعونک انما یبایعون الله و در این اطلاق  
نازک داعی گوید احتمال دارد که مخادعه جناب رب الا رباب نسبت با ایشان اعطای نعمت و اموال دنیوی  
موجب غفلت و منشا شقاوت ایشان گردید باشد زیرا که نعمت در مواد غیر قابل العیاذ بالله عین نعمت  
و هدایت تحضن شقاوتست حقیقه مال ایشان و بالت و از قبیل استدراج خواهد بود اگر چه علی الظاهر  
و فی الحقیقة احسان و انعام باشد و انصاف و انعام بوصف مخادعه جهت عدم قابلیت تحمل مران انعام  
دینی که همین فعل در مواد قابله عین احسانست مشورتها چون مردان هادی بعضی بعضی  
و در اینجا داعی با تحقیق است دقیق که از ان ظاهر میشود که نسبت تعذیب و ایلام و امثال آنک بخدا  
بالمجاز و التوسع است و فعل و سبجه نیت الا قیومیت و آن تفاوت مواد متفاوت میشود و قیومیت  
وی مران فعل کفرین و شرکین تعذیب و ایلام است و قیومیت لذاتها امر است و احد و غیر محض کفریه  
بعضی مواد نتیجه شردهد با هم فاته دقیق جدا و احتمال دارد که مراد بخادعون خدعون باشد بقرینه قول  
و ما یخدعون الا انفسهم نافع و ابن کثیر و ابو عمر و ما یخادعون قرابت کرده اند بجهت خصوص تطابق و باقی و مراد  
مسطور قرابت نموده اند یعنی و فریب نمیدهند فی الحقیقه مگر نفسها خود را زیرا که وبال انکال صدیق  
با ایشان خواهد شد و دلیل و ما یخدعون اینست که مخادعه بین ایشانست و انسان واحد مخادعه خود نمی  
شد و این دلیل علی است زیرا که اصل خداع با قطع نظر از باب مفاعله میشود مگر فیما بین ایشان بلا فرق  
مکلیتکه اولی فعل و انفعال از جانبین است و ثانی فعل از یک جانب و انفعال از جانب دیگر است پس  
انسان واحد مخادع با نفس خود میشود و ضرر به با نفس خود هم نمیکند و تحقیق مغایرت بخوبی منافات  
با اصل و صد نداشته باشد محتاج است بشناختن حقیقت نفس که هم مغایرت در ان مقاصد است سابق  
از

احمال

اجمالاً اشاره بان شده و انستی کنفس را مرتبه متعدده و مقامات متکثر است و ویراده مقامی در مرتبه خاصیتی و فعالیت و بالذات و فی الحقیقه در جمیع مراتب متحد الذات و مختلفه الصفات و الافعال مثل مقام حسیه و خیالی و عقلیه و نشاء و نیویه و اخروی و برزخیه است و نشاء نسبت بصفتان از عقلیه بالقوه جمیع مقامات و قابل هر کالات و مستعد همه ایشانست و بعد از استقرار و رسوخ بعضی ملکان صفات حمیده و ذمیه در وی بجهان اسم خوانده میشود و لوازم ان مقام برای جاری میگرد و مقام منکر میشود پس در مقام روحی روح در مقام عقلی عقل در هر مرحله حتی حس و خیالی خیالت پس چنانکه اتحاد عاقل با معقول و عقول است اتحاد طاس و محسوس نیز محسوس و مشاهدات و الا اینکه چون غالی محیط بر سافل است انکار مرحله او را نمینماید مگر از بابت خفاست و در ناست آن مرتبه را اما سافل از غالی بجهت ادراک آن مقام و اعتقاد بوجود آن مرحله است و بینهما بونی بعید و اگر احیاناً بود از آن مقامات عالیه بر باغ وی رسید بطایفه الخیل با غلانت ابالسه متمرده داخله و خارجه از ان نشاء چنان معنوی خود بیرون کند بلکه مرطه خود را بر ان مقام مناسبات قیاسیه ترجیح دهد چنانکه بر لبیب عاقل و فطن و واضح و لایح است که در بعضی اوقات که از ظالم قد نظر بخود ایاز الله فی ایام دهر که تفکرات بعضی ضیالات حقه و افکار صادق بر قلب وارد میشود از بی اعتباری دنیا و فنا و زوال آن دوام و ثبات اخروت و ابقان آن دفعه آن شخصی هکلی تصحیح نیت و اعتقاد و تحصیل زاد معاد و استعداد متوجهی از در غرور و شوق تمام و میل کامل بدارالستر و در غم میرساند و در آن اوان بعضی ضیانت که بجز در صورت مسطور توفیقات یزدانی و تائیدات سبحانی شامل طالب اخروت مال ایشان انتقال بجای روحانی نمایند و برخی دیگر بخضالات شیطانی و وساوس خود را فریب دهند از انعال علوی میل بفضله نمایند و در اینصورت مرحله انثیت در او ظاهر و احد و صفین سائر دیگر و کلام مجمل در اینکه ادوی مقامات متعدده است و در آن واحد هر دو مقام در وی ظاهر میگرد و بخو که خود با خود تکلم میکند و وضیعتی نیماید و سخنان قلبیه رد و بدل میگرد بلکه بعضی اوقات که بخنیا و فکر میورد تکلم السانی نیز نیماید که در وقتها و در فتنه و با یکدیگر معارضه واضح و هویداست و انثیت ایشان بر همه کس ظاهر و پیداست و احتیاجی بنا و یلات بعیده مفیر نیست **و ما یشرعون** و لکن منافقین از غایت غفلت و غرور شعور

وادراك نميکنند باینکه در این معامل فی الواقع خود را فریب میدهند و ضرر خدای بنفوس ایشان نمایند خواهد شد  
 و حال آنکه این معنی بخوبی ظاهر و هویداست که بر اهل انصاح بان حس پوشیده و پنهان نیست مگر آنکه  
 نادانان حس باشد چه شعور و معنی احساس است و بر وجه دقت و مشاعر انسان بواسطت <sup>لشعر</sup> و منه  
 لان الشاعر سطن لما یرق من المعنی واللون وعدم وصف حقیقی باین جهت است که متضمن معنی <sup>تخیل</sup>  
 و قوای جزئیة جسمانی است که لازم بشر است و در واجب تعالی نقص است و منه ایضاً الشعار لانه ثوب  
 و دقیق تحت الستیات ملخص معنی اینکه در ظاهرها وی غفلت مانع احساس منافقان است از آنکه در باینکه  
 غایت لجمال و نکال و بال بایشان راجع خواهد بود و سبب عدم احساس و جهت عدم ادراک این است که  
**فی قلوبهم مرض** در دلهای ایشان بیماریست و احوال صحت قلوب ایشان که متضمن محنت و ممانعت است  
 بمرض محقر و بیماری نفاق مغلوب و اعتدال خاصی که موجب اضرار بخواص است بسوا المزاج نفساً  
 مخرف و دیده رمدید و دلها ایضاً بجهت غایت غرور از مشاهده نور و صدمت کور و داعی گوید که صحت <sup>مراج</sup>  
 قلوب عبارتست از استقامت عند الیه و وجودیه قلبیه که مقتضی علوم و ادراکات بل نفس حقیقت آنهاست  
 و امراض آنها عبارتست از اخواف و میل وی باعدام که ملزوم جهل مرکب که در العقال حقیقی است چنانکه  
 باصطلاح اطباء عوارض بدنیة و قسم است مرض و عرض مستبب از مرض مانند ورم استسقا که  
 مسبب آن سته کبد و ماسا ربقاء است همچنین عوارض قلبیه نیز وجوده از یکی اسباب و جملیه در <sup>صفا</sup>  
 دنیاه و افعال سینه بخل و صدق و نفاق و کینه و صاحب معاصی و امثال ذلك و قلوبیضا و فتن <sup>همان</sup>  
 از ملاحظه ثبات امر رسول الله صلی الله علیه و آله و استقلال و شان او و قوت ریاست نبویه  
 از ایشان متالم و بنا بر محقر و حسرتی بود بسبب بیماری جهل که در قلوب قاسیه ایشان ثابت و رخ  
 بود **فراهم الله مرض** پس زیاد کرد و ایند ضلالتی ایشان را مرض و بیماری که دل داشتند از حسرت و حسد  
 بجهت زیاد کرد این اعتلا هم رسول الله صلی الله علیه و آله و ارتقاء ذکر او و اسناد زیادتی بخدا بسبب آنست که آن  
 سبب از عقل اوست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شوکت مسلمانان بجلال چنانکه ایشان را  
 در دنیا مرض غم و بیماری الیه یوماً فیوماً و ترابید از زیاد است همچنین **ولهم عذاب الیم** و مرایشان را  
 در آخرت عذاب در دنیا **بما كانوا یکذبون** عاصم و ضربه و کشتائی بدون تشدید قنات نموه یعنی

بسیب آنچه که بودند که دروغ میگفتند از دعوی اسلام و اظهار ایمان با سبیه و ماصدیه است ای بسب  
کذبم یا از برای مقابله است ای بیدل کذبم جز اینم و خبر دروغ قول ایشان بود **امنا بالله وبالیوم الآخر**  
و باقی قرآن به تشدید قرآنت نمواند و بنا بر این معنی آنست که بسبب اینکه یکدیگر میگردند رسول الله صلی الله علیه  
و آله باینسان نیز اذ اخلوا الی شیاطینهم **فانهم** بدانکه کذبینا بر مشهور خبر دادن از چیزی نیست بر خلاف  
آنچه آن چیز یا نوجه باشد فالواقع و نفس الامر مثل اخبار منافقین باینکه ایمان بخدا و روز جزا و اورد  
و اقرار و اعتقاد داریم و طاعت آنرا نیز خبر خلاف واقع است و جاحظ بر آنست که باید مخالف اعتقاد غیر باشد  
چنانکه اخبار منافقین در این مقام مخالف اعتقاد مریود زیرا که دانستی که مراد ایمان بخدا و روز جزا  
بخوینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله مقرر فرموده بودند بان خودی خود در ایام جاهلیت اعتقاد کرده بودند  
بآنکه مراد تحدید جمیع شرایع و عقاید اسلام است و علی التقدیر آنچه خود اعتقاد داشتند و آنرا  
صحیح میدانستند بنوع عقاید مقرره شریعتی اسلامیه بود و بنا بر این آیه در جاحظ نخواهد بود چنانکه  
مولانا صدر المحققین و المدققین فرموده اند **واذا اقبل لهم لا یقصدوا فی الارض** و هرگاه که کسی  
مرسفاقتان که فساد میکنند در روی زمین بارتکاب معاصی بیازد اشق مردم را از ایمان و اقرار  
اسلام **قالوا انما نحن بصلحی** گویند در جواب از روی مجود با اعتقاد باطل خود اینست و جز این نیست  
که ما بصلاح آوردن کانیم یعنی کارهاییکه از ما صادر میشود بر وجه صلاح و صواب است چه نسبت بخود  
و چه بالقیاس بحال مردم ان مراد منافقان آن عصر است احتمال دارد که مراد ایشان از اصلاح این باشد  
که ما نیز بقول خدا و رسول عمل میکنیم و بفرموده ایشان که عین صلاح و محض صوابست رفتار مینمایم  
و لکن کارهایی که بنوید بعضی از یهود و کفره میرویم و اظهار اتحاد با ایشان مینماییم بجهت توفیق و اصلاح  
ناسر چنانکه اشاره باین میکند قوله تعالی عنهم اردنا الا احسانا و توفیقاً و اگر مراد از منافقین بعد از  
رسول صلی الله علیه و آله نباشد چنانکه از حضرت سلمان رضی الله عنه روایت که اهل این آیه هنوز نیامده  
انتم الی اورد که مراد از **انما نحن بصلحی** این باشد که در جواب مؤمنین بگویند که آنچه ما میکنیم صلاح و صواب است  
آنچه شما میکنید یعنی عمل زشت خود را بنا بر جهل مرتکب کردارید از راه مجود و انکار با وجود آنکه میدانستند  
که عمل ایشان محض فساد است میگفتند که کار ما صلاح و صوابست نه غیر ما چنانکه اتمام دلالت بران دارد

و بنا بر این احتمال آورده که ادیان باشد که این اصطلاح منافیستین عصر جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله ندارد  
بعد نیز جمیع در اسلام خواهند آمد بجهت استکمال ایشان بوده در ثبات **الانهم هم المفسدون** بدانند  
و آگاه باشید ای مؤمنان بدینکه منافقان ایشان مفسدانند نه مؤمنان **ولکن لا یشرعون** و لکن  
از غایت غفلت و تقصیرات و حماقت و احساس نمیکند و در غیبا بندگ ایشان مفسدانند و نیز اکتفا از  
آیات واضح و بینات لایحیه پوشیده اند و بدیده بصیرت ملاحظه فرمایند و صلاح خود را نهموده در اصلاح عمل  
و طاعت خود نگوشیده اند و با آنکه اذانت که منافقان علم ندارند با آنچه مستحق آنند از عذاب و عقاب و اگر  
دانستند در طریق صواب سلوک میکردند و از اعمال قبیحی بجنب میدهند پس این آیه در هر کلام ایشان  
ببالغ وجهی که انواع ارادات تأکید و تشبیه و تحقیق و محسنات بدیهه در آن مندرج گردیده از صرف تأکید  
و تعریف خبر و ضمیر فصل و الا که موضوع است از برای تنبیه و تحقیق آنچه بعد از آنست و چون کمال ایمان بجمیع  
امریات از اغراض ما لاینبغی که مقصود از آن تصدیق است و ائمان به اینبغی که ایمان بخداست فلذا این آیه  
از برای تمامی نصح و ارشاد امر ایمان نیز فرموده بقوله **واذ اقبل لهم امنوا** و چون گفته میشود منافقان  
کبر و بید بدل و تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله نمایند **کا امن الناس** و همچنانکه آورده اند در میان بعضی مؤمنان  
کامل و عالمان تمام که بر تبه قرب و مقام انس رسیده اند و تمامند و معنی انسانیت چه اسم جنس  
چنانکه استعمال در مطلق مسمی جنسی که در استعمال در چیزیکه متجمع جمیع معانی مخصوص بحسب  
و امور مقصود از آن نباشد و لهذا جنس را با مرسل و بیاید از کسیکه متجمع جمیع نباشد چنانکه بعضی  
میکویند هذا لیس بانسان و من هذا الباب قوله تعالی **صم بکم و قد جمها الشاعری قوله** اذ الناس ناس  
و الزمان زمان و میتوانکه لام الناس از برای عهد و اشاره بر رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب او باشد  
و امن الناس در محل نصب است صفت از برای مصدر محذوف نباشد و قدیران امنوا ایماناً مثل ایمان  
و میتوانکه ما ما، کاف باشد مانند **ما قالوا** گفتند منافقان در جواب مؤمنان یا در نفس خود یا  
میان قوم خود از شیاطین **کا امن السفهاء** ای ایمان آیم همچنانکه ایمان آورده اند گروه سفیهان  
و بیخردان استفهام برای انکاست یعنی هرگز تصدیق نکنیم و نگویم **الانهم هم السفهاء** بدانند  
ای مؤمنان و آگاه باشید ای مصدقان که آن منافقان سفیهان و باهلان و بیخردانند نه شمار برآگاه





و چون استهزا از باب تعبث و جهل است و قوس بخانه و تعالی ازان منزله و مبراست پس کلام را بناچار با  
 از حذف و تقدیر بالله تجار و هم علی استهزا هم ای بعامل معمم معاملة المستهزئين اما در دنیا بجهت آنکه  
 مطلع میفرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله بر اسرار ایشان با کمال کتمان که در اسرار داشتند و جاری و بنا  
 بر ایشان احکام مسلمین را و اینها حقیقه استهزائی نسبت با ایشان و اما در افرات پس از این عباس  
 منقولست که چون مؤمنان در بهشت بر تختهای خود بنشینند و کافران در دوزخ بجای خود قرار گیرند حق  
 تعالی فرماید تا درجی از دوزخ بجانب بهشت بکشایند منافقان چون بهشت را ببینند بر سر غیره متوجهان  
 و بسبب کثرت مناصب بر روی در آیند و بریضند تا بدین بهشت رسند و بهشتیان را با علو وجه و رفعت  
 ببینند بر بالای تختهای صحر بد و عواقبت و محلی میز هب و فضه ملاحظه نمایند و چون میآیند که با  
 در بهشت نهند فی الحال در را ببینند و مؤمنان بر ایشان بخندند و ایشان بخندول و نا امید از آنجا  
 و باز بمقر مستقر شوند اینست معنی قوله تعالی فالیوم الذین امنوا من الکفار یحکمون علی الار  
 بیظرون عدی بن عامر روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منافقان  
 تمکین دهند تا در عقب مؤمنان روند و بنور ایشان عقبهای صراط قطع کنند چون بدین بهشت رسند  
 و بهشت را با دستکی تمام ملاحظه نمایند پای بردارند که در بهشت نهند زیاده دوزخ در هر دو و ایشان از آن  
 کنند ایشان گویند یا رضایا چونکه ما مستحق دوزخ بودیم چرا تمکین ما میدادی تا با مؤمنان داخل بهشت شویم  
 و بهشت را با زیب و زینت ببینیم خطا باید که این جزای آن استهزاست که در دنیا با مؤمنان میگردید  
 و احتمال دارد که از قبیل مشاکله باشد مثل خیرا سینه سینه مثلها و قوله تعالی و من اعتدک علیه فاعلم  
 علیه و قویجهات دیگر نیز کرده اند و ما ذکر احسن از هاست داعی گوید که احتمال دارد که بر اصل حقیقت  
 باشد چه سخن بر استهزاء عبث و جهل است هر گاه با غیر مستحق باشد و اما با مستحق عین حکمت است **مصراع**  
 ستم بر ستم پیشتر عدلست و داد الا اینکه در اینوقت اطلاق سخن بر آن مجاز است اما فعل فی الحقیقه **جمله**  
 که مستهزین بعمل آورند و این بر میگردد بعین ناویل اولای بعامل معمم معاملة المستهزئين و انتقال از  
 اسمیه بفعلیه بجهت اشعار با این است که استهزاء خداوند در حق ایشان بلیغ است ستم نیست بلکه عمل  
 تکرر فعل و جخانه انا فاننا و حینا بعدین انواع استهزاء با ایشان مجرد میشود که کمالا فلا یرون انهم

بفتون في كل عام مرة مرتين پس حاصل معنی آنکه جناب قدس الهی پیوسته متعاقب یکدیگر منافقان را بجزا و  
خود میسراند و ایشان را در دنیا با انواع نعم مستخرج میفرماید و **وعدهم** و وعد میزد و متزاید میسازد و من مد  
الچش و آمده اذ اراده **في طغيانهم** در سرکشی و از صدر گذشتن ایشان در کفر و نفاق **يعلمون** در حال سیکه  
حیران و سرگردان اند در طریق حق و راه صواب و نزد بعضی معنی آنست که حق تعالی ایشان را زمان بسیار مهلت  
داده و همین را ایمان آوردند و ایشان انقیاد نکرده در طغیان و تجر خود ستمند و معنی اولی و اولیات زین  
که مشتق از ترفی العرک فرقه و ان سعری بلام واقع میشود بقال العره ای امهله داعی کو بیده اولیاید **ولا**  
میکنند بر اینکه معصیت مستند بنفس عباد است و اخرا یه دلالت دارد بر اینکه مستند با و سبحانه است  
تعالی الله عن ذلك و منظور ما این بود که ذکر انبائی که دلالت میکند بر اینکه معاصی و قبا ح مستندند بنا  
عبد ذکر ما یم و ازین قبیل آیات در قرآن چون زنا ده از حد اعصا است و اگر هم در بنیام ذکر کنیم بطول  
و انجا مردان اصل مطلب کربان حقیقت معنی امر بین امرین که صریح حدیث مشهور و مذکور و نظایر آن  
سطوره است که اول آن دلالت بر تفریق محض طافران بر صبر مطلق دارد و این نوع ایمانیت با شترک  
و معنی امر بین امرین که تمام حکما و علما در بیان حقیقت آن حیران و سرگردانند و برخی از آنرا در اول براد نویم  
دعوت تحقیق اینست که این مسئله از اسرار و مکتوبه و مطالب غامضه حقایق است که عقول و اوهام و ادراک بشری  
چنانکه سابقا اشاره باین نمودیم و از اینست که هر یک از فحول که در صدر تحقیق و تدقیق آن بر آمد کمیت ادرا  
بسر بر آمده بگونه چنین نیست و حال آنکه جناب قدس الهی در طغیان از که در این نسبت بخود داده در  
موضوعی دیگر شیطان منسوب کرد انیده بقوله تعالی و اخوانهم یمدرفهم فی التي ین حق مطلب در موعنی  
انست که فهم این مسئله محتاج است بفرجه علیته و فهم الهی و سایر اسرار سوای تصدیق اجمالاً امر بین الامرین  
و نفی فین چاره نه بر او کس تواند که فعلی را در خلق و فعل خلق را در حق مشاهده نماید معنای امر بین امرین  
تواند فهمید و الا فلا و این فی الحقیقه مثل قول ایشانست در واجب تعالی شان که میگویند در هر هست  
و هیچ جانبیت و این تناقض صریح است که عقل از بردهی البطلان میدانند و تاویل باینکه خدا در هیچ جا و  
مستقر نیست و هیچ مکانی نلف وجودش نشده اما علمش بوجوه اما طکرده نیست مگر تغییر عبارت و اگر  
علمش عین ذات ظاهرش اینست که ذات خدا بوجه جا اما طکرده و این عین همانست که از ان قطاشی در آ

تا اول عصر از آیات

و نفی بین خود مخصوص آنکه آیاتیکه بحسب ظاهر دلالت بر هر يك از مذهبن از جهت تقویین دارد در قرآن موجود  
 و صاحب هر مذهبی آیه مخالف را تاویل نموده از آنجمله معتزله آیه و الا ما تفسیر کردیم چند وجه تاویل نموده اند **اول**  
 تاویلی است که بعضی از علمای صوفیانی کرده اند و ما صلا آنست که چون جناب ربنا الارباب الطافی را که نسبت  
 بمؤمنین فرموده از منافقین باز داشته بسبب امرای که در کفر و عناد داشته اند طوق توفیق بر ایشان <sup>سزا</sup>  
 گردانیده پس بجهنم حشرین و ظلمت در قلوب ایشان یوماً نیو ما در تزیید خواهد بود همچنانکه در قلوب <sup>منین</sup>  
 اشراک و فوور تزیید است **دوم** آنکه چون جناب مقدس الهی شیطانرا متمکن از انخواستن ایشان فرموده <sup>دفع</sup>  
 پینه و بین اغواء بنیادت فرادهم طغیاناً اسناد را به نفس ذات مقدس از آیات اسناد فعل بسبب  
 طغیان از ایشان کرده تا توهم نشود که اسناد فعل بسوی او سبحانه علی الحقیقه است **سیم** آنکه آیه **محمول** با  
 بر منع قسر و الحماهای ایشان بر فعل خیر **چهارم** آنکه میگویم بمعنا میگویم هم و هم مع ذلك فی طغیانهم بجهنم  
 باشد و صدر المحققین مولانا صدر الدین محمد شرازی قدس سره تاویلات فرموده اما از او ایستگاه  
 اعاده سوال شود که سبب و مرجع در تخصیص لطف بمؤمنین و منع از منافقین چه بود با وجود آنکه بنابر  
 اطوار ایشان جواب از هر يك از لطف بر واجب تعالی نسبت بعام ناس و اجابت اگر جواب دهند که سبق <sup>کفر</sup>  
 و اصرا ایشان باعث بر منع شده قابل را می رسد که بگوید که باعث بر کفر و اصرا چه بود با وجود تاوی عمرانی  
 و فطرت کل مساوات نسبت لطف دانند از و تحویف و ارشاد و با آنکه آنچه از قبل خداست از آیات و کتب  
 و رسول همد باید بالقیاس همه بیک فرج باشد پس مهربانی از برای ایشان نیست مگر رجوع بامور الهیه از افتلا  
 بحسب فطرت اولیه و ان التاس کعادن الذهب و الفضة و ان الشقی منهم شقی فی الازل و السعید سعید <sup>رویل</sup>  
 كما قال تعالی فمنهم شقی و سعید اما الذین شقوا فی النار فالذین و جواب زنا فی فرموده که تمکن شیطان  
 از اغواء و تخلیه میان آن و ایشان دون غیر با وجود آنکه کل بنده خدا محتاج بر رحمت او سبحانه در افریت و دنیا  
 منافی اصول معتزله است مثل وجوب لطف و استحاله بر هیچ بلا مرجع و فیمن النظر و الجواب زنا التانیت که  
 تفسیر امرا در عمر و طغیان بعدم قسر و ایجاد فعل خیر و طاعت و رعایت بعبادت و بدون ضرورت تکلیف  
 آن نمیتوان شد و ضرورتی در اینجا نیست از رابع اینکه تاویل مسطور از ادهان مستقیمه در راست بود  
 دلیل اول عدم مساعده لغت همچنانکه گذشت و ثانی آنکه بر تقدیر صحت ان من صیغ اللغه ما حصل ان این

خواهد بود

خواهد بود که علم ایشان را طولانی نمود تا آنکه در طغیان و عناد خود صیران و سرگردان مانند و این عین اشکالست  
که میخواهند جواب از او گفته باشند و بعضی دیگر از ایشان مثل قاضی خود را بتناویلی دیگر راضی نموده و آن  
اینست که مقصود از آیه ما ذکر نیست بلکه مراد آنست که خدایتعالی ایشان را باقی داشت و بلطف لطفی  
الطاعة و لکن ایشان ابا نمودند و سرکشی کردند الا این همه و افاضل من بود جواب داده که مثل اینکه  
در اقتلاف صنع خداوند با بندگان خود با وجود تساوی کل جیب غمرازد در قبول لطف من الله  
و فایده اشکال میکنند در نزد کسیکه التزام محافظت بر وصای عقل و مقدماتیکه اثبات واجب و  
شریعت مقدسه بر انفا معینی است پس لابد است معارف را که در دفع امثال شکلات و صل اینگونه معضلات  
با رجوع به مسلك اهل الله و راسخین در علم تا منكشف شود بر و سر مقال و معلوم کرد در حقیقت حال  
و یا مخالفت صریح یا عقل و انکار ضوابط حکمت و قول بسبب و علت و غایت و آنکه سبحانه عجب لا یسئل  
عما یفعل **فانده ثالثه** در تحقیق اقسام جهراست بدانکه لفظ جهرا در معنی استعمال شده جهرا یکی و جزئی  
و تعلقی و تعینی **اما جهرا** عبارتست از تاثیر اطلاق ایجاد و افاضه وجودی بر هیاه کل ماهیات امکانیه  
و اعیان ثابته موجودات طرا و کلا با قطع نظر از خصوصیت هر فرد از موجودات سعادت و شقاوت  
خیرا و شرعا جلاد و اجلا و ظاهر نیست که امری از محققین را گفتگو و سخن در تحقق و صحت قول چه  
بمعنای فرورد نیست و همگی متفقند که افاضه وجودی با هو وجود بر موهبت هر موجود مستند بذات مقدس  
حضرت واجب الوجود عظم شان و عم احسانه است و قول لامور فی الوجود الا الله اشاره باین است  
و اصل معنی شعر شیخ محمود شبستری رضوان الله علیه که هر آنکس که مذهب غیر جهراست نبی فرموده که او  
مانند کبر است همین است و تاثیر واجب تعالی در این افاضه در موجودات محسوسه مثل تربیت طلالی است  
مطلق نباتات را درینا که در بستانی که هم شجره و هم درخت خنظل میباشد آب تربیت هر دو را بعنوان  
تساوی مینماید بالبدیهه آب را مطلقا خصوصیت خاصه بانی شکر و عداوت مخصوصی با خنظل را که یکی  
شیرین و دیگری را تلخ نماید یا آنکه بعنوان جرم و یقین میدانیم که در تربیت طلالیه هم شیرین شکر و هم  
تلخی خنظل مستند و تربیت است اما تربیت مطلقه نه مخصوصه اگر چه هر یک از تربیتین مخصوص  
مترتب و متفرع بر تربیت مطلقه باشند و این سخن دقیق است و بلکه آن رسیدن مشکل اندکی با هو

باشیر الکوئیم که آن تربیت اطلاقیه که واجب بر تاثیر و فاضله وجودها و وجود تعبیر است مستند  
 بعنايت و بجهت هر شایسته و نفی در آن نیست و احد از علما را نیز در آن حرف نه و اما آن خصوصیت  
 شیرینی که در ممکنات معبر غیر میشود و تلخی بشری است و علت و سببیت پس شهود در نزد ظاهر بین آن  
 که آن شیرینی یعنی غیر مستندات بواجب تعالی و ایه سید الخیر محمول بر اینست و شری مستندات لشیطان  
 و نفس آثار ان النفس لا قاره بالسوء اشاره بهمین است و اما اخباری که در خصوص طینت وارد <sup>کرد</sup>  
 صریح الدلالة بر اینکه هر دو را جند باصل طینت و ذوات جوهر موجودات **و جبرونی** که صریح مذهب  
 اشعریست این است که مستند بذات واجب تعالی نشانه و بعد از هر چه در ذلی نیست الا من بالکلب  
**و اما تعینی** عبارتست از متعین کردن این موجودات بر تعیین خاصی و صورت مخصوص که هر یک از لوازم  
 از غیر و مواد دیگران تعیین متعین و بان صورت مصورات محال متمنع است که خلاف آن از آن  
 که در مثلاً ماهیت نادر را بیک صورت معینه مصور کرد اینده که صادر نمیکرد از آن مکرر است و احراق  
 و مجبور و مجبول بر همین خاصیت است و خلاف آن از خواص و لوازم عناصر بلکه از آن محال و متمنع  
 و تحقق این قسم از جبر نیز در موجودات ضروری و بدیهی است چه در ایشان و چه در غیر آن **و اما جبر خلقی**  
 عبارتست از اینکه شئی بواسطه اشیا طائفه و اسباب غیره مجبور میگردد بر خلق باطلاق قصد و  
 خودماننداب که باره بالذات است بسبب آثار مخلوق باخلاق آن میگردد و جبریتی که امر آن از آن  
 و این اسباب غیره در تکلفین عبارتست از توضیقات یزدانی و تالیفات ربانی و ارسال و ارسال  
 کتب و موعظه و اعظین و نصیحت ناصحین و بعد از تمهید مهملات و تقدیم مقدمات میگوئیم که  
 در حجت قولی غیر از قسم تازی از اقسام ثلاثه نیست و علما را در آن حرفی نه فاما در خصوص جبر غیر  
 یعنی اسناد و خصوصیت خاصه و ارجاع آثار و لوازم مخصوصه که ایا مستند به سبب و علت آنچه  
 محل خلافت اشاعه بر آنست که مستند بذات واجب تعالی نشانه و اما فعل عبد کاسی خصوصیت آن  
 با ایجاد قدرت اختیار از برای او من قبل الله و ویرا سببی و فاعلیتی در آن نیست و فی الحقیقه در این  
 صورت عبد بقره آلات و اسباب بخداست مانند بنشاز از قطع اشجار شکی و شبهه نیست در <sup>بطلان</sup>  
 این قول و مفسدان زیاد بر آنست که تقریر توان کرد چنانکه سابقا اشاره بان شد و اما از مقتدا

۱۴۰  
لا بقدر تحقق که دید که ترتیب اطلاق مستند است بواجب تعالی شان و خصوصیت آن مربوط است به تعین  
خاص و صورت خصوصیت وجودی آن زیرا که بدیهی است که اوجصل ما دامیکه در تعین بی جهالت است سواست  
جهالت و ضلالت چیزی دیگر از آن صادر نمیگردد و اما سبب متعین شدن آن بان تعین مستندات با  
طینت چنانکه از اخبار سابقه و طایدت طینت مستفاد میگردد و لکن سبب این خصوصیت نیز بواجب تعالی  
و خصوصیت شرعی شیطان و نفس امّاره باعتبار ملائطه معنی حیرت خلقی شخص میشود بجهت آنکه هر یک از آنها  
غیر سبب در تکلیف از تائیدات ربانی و توفیقات سبحانی و ارسال رسل و انزال کتب و موعظه و اعظین  
و نصیحت تا بحین بلا شبهه در مرتبه خود در انقلا باخلاق و تغییر احوال ام و اقوی از خیالات و همیه  
و بنا بر نفسیه که مبادی افعال شیطانیه و احوال شریره اند و تفصیل این سخن در تحقیق معنی امر بین الاین  
بوضوح بیوندر **فایده اوچه** در تحقیق معنی اختیار بدان بدیهه است که افعال که از او صادر میگردد برود و کونه  
یکی آنست که بالبدیهه در صدور آن مجبور و بر وقوع آن مفلوحت است مثل حرکتی که در بنفعا دست که بالقره  
فعل طبیعی و ویراد آن مطلقا اختیاری نه و همچنین حرکتی که از برای دست مرتعش میباشد و همه کس بعنوان  
قطع میداند که او را در آن اختیاری و کلیفی نیست و یکی دیگر آنکه آنرا در آن اختیاری هست یعنی از روی  
شعور و اراده صادر میشود زیرا که اختیار افعال غیر است بمعنای طلب کردن عقل و فهمیدن او آنکه  
فعل غیر و ملامت طال فاعل است نایه و آن نیز برود و قسم است یکی آنست که عقل در ادراک ملامت و عدم  
آن تا تلوی و تردی نیست و لهذا فعل البته از او صادر میگردد بخوبی که مشتبه میشود که آیا فعل مجبور است  
در آن یا مختار است مثل طباق افعال در وقت حواله کردن چوبی و سوزنی و غیر ذلک چپش شخصی بخوبی  
اگر خواسته باشد که طباق نماید نمیتواند اگر چه علم هم داشته باشد که سوزن را مثلا چپش او نخواهد  
با وجود آنکه بلا شبهه تمیض عین و طباق افعال اختیاریت بجهت مسوق بودن آن بشعور و اراده  
و لکن حکم این قسم از افعال نیز ملحق بمفطورات و مجبور است و یکی دیگر آنست که بالقصد و الاراده  
صادر میشود و ملامت و عدم ملامت آن محتاج است بتامل سابق باطل بلکه بعضی اوقات عقل  
میران میماند در ادراک آن و آنچه محل خلاف است این است بر قدرت و قدرت بر اراده بر علم و علم  
باصل طینت نفس و تجوهر عقل فاعل و تخمیر طینت بخدا و در اینجا سخن باریک و راه تاریک میگرد

و بکنه سخن رسیدن و حق طلبان فحید محتاج است بقرینه علمیه و کرمین قدر که از کفار و اگاهی و بستر  
 داهی ندارد و علی الظاهر فعل و ترک الزامی و مثبتیت و مربوط با داده خود میداند و فرق بین فیما بین هر  
 مرتعش صحیح الهضایا بیکای است و فاعل را مختار و غیر مضطر میگویند و شیخ صدوق و محمد ابن ابوی  
 در کتاب اعتقاد تصحیح بهمین فرموده **فایده خامسه** در بیان تحقیق و تحقق امر بین الامرین بدانکه حکما  
 اقسام ممکنات را بحسب احتمال به پنج قسم نموده اند اول خیری که شری در آن نباشد اولادوم ضد آن  
 چیزی که خیریت آن غالب بر شریت باشد چهارم عکس این پنج مایستوی فی الامرین و چونکه واجب الوجود  
 محض است و از خیر محض جز نیگونی ناید واجبست که صا در نشود از این اقسام خمسه الاول و ثانی  
 یعنی خیری که شری در آن نباشد و آنچه که خیریت آن غالب بر شریت باشد جهت آنکه ترک خیر کثیر جهت  
 قلیل شرکری است و این تقسیم بنا بر مختار داعی چنانکه در تمهیدات گذشت صحیح نیست زیرا که قاعده  
 مسلم حکماست و فی الواقع نیز چنین است و شبهه در آن نیست بل التکن روح ترکیبی و این از مصداق  
 و مقدمات قطعی الثبوت ایشانست پس چگونه خیر محض که شر در آن اصلا نباشد در ممکنات  
 بود بل بنا بر قاعده ایشان که در عالم امر و مجردات شری نمیباشد و عقول و ملائکه را خیر محض میدانند  
 این تقسیم صحیح است و اثباتنا بر آنچه ما اختیار نمودیم که این حکم دلها مبنی بر غلبه است و شریت در ایشان  
 کون دارد و غایت امر این است که بروز نماید چنانکه در مقابل افشا شیا طین متمرده جانب شریت در ایشان  
 دارد پس تقسیم مذکور صحیح نیست زیرا که بر مختار و خیر محض مخصص بواجب تعالی شان است و ایضا بنا بر این  
 ایشان که صادر واجب و قسم است لازم می آید که شیطان و رده ان طاد از واجب نباشند بجهت آنکه بنا  
 بر ذات ایشان که عقول و ملائکه خیر محضند شیا طین و رده افشا شر محض خواهند بود و لا اقل موجود که شری  
 غالب بر خیریت است پس باید که التزام نمایند که افشا موجود نیستند چنانکه بعضی گفته اند و ما در فریادنا  
 بطلان قول ایشان نموم یا بگویند که صادر واجب کرده اند یعنی باقی نمیند چنانکه تنویه از جوس  
 یا آنکه از غیر واجب صادر کرده اند و با وجود اینکه این قول بالبدیهه باطل است و قائلانند یا آنکه التزام کنند  
 که این عصر باطل است پس تقسیم سلیم این است که موجودات با خیر محض است که مطلقا شایده شریت در آن نیست  
 و هو الواجب لا غیر یا خیر در آن غالب و ظهور دارد بهیچینی که اصلا بروز از آن نمایند مانند عقول مجرد

ملاحظه



وملاکه قاسمه و نفوس مقدسه معصوم از زلال است کما هو المختار و بالعکس این مثل شیاطین و مرده  
متردین فاما آنکه خیر و شر هر دو از ان صادر گردد و لکن صد و خیریت از شریعت باشد مثل صلحا و مشغین  
غیر معصومین که بجنبه انانیت کباب و غیره بر صغایرند و بالعکس این مانند فاسقین فارغین از نظر  
عدالت اگر چه در اصول دین بر حق و یقین باشند باخیر و شر هر دو از ان صادر گردد علی التساوی و حق  
اینست که اقسام خمس در ممکنات موجود و محقق است و اهریاد ان حرفی از الکرسی گوید که این سخن  
یا قاعده مکمل محققین و ارباب عرفان بلکه طواهر شریعت مثل قوله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته  
که میگویند باید فعل شبیه فاعل باشد همیسا از درین که واجب تعالی خیر محض است چگونه میشود که معلول  
او شر محض یا غالب باشد جواب گوئیم که سخن مذکور هدم قاعده فرمودنی نماید زیرا که شریعت اقسام  
مبنی بر اضاده باقسام مقابل است و الا فی الحقیقه و فی نفس الامر در ایره وجود شری موجود نیست بلکه  
موجودی در ذاته مشتمل است بر حکم بسیار و مصالح پیشمار که هر کس فاجمل اطلاق حقیقت کار بر حکم  
بعنوان قطع و یقین دانند که وجود او ضرور و ناچار است علی چون هر یک از موجودات در اشتمال بر حکم  
و بسیار و مصالح متفاوت و در افاده فواید مختلفند و بعضی ایشان ترتیب حکمت و مصلحت بیشتر و وجود  
شان در ایره وجود ضرور تر است و برخی کمتر به حیثیتی که هر گاه ملاحظه آنرا با طرف مقابل نمائیم شر محض  
بنظر آید ازین جهت اطلاق شریعت اضاده بر انها شده مثلا وجود محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله نظر  
بوجود ابی جهل اشکی نیست که وجود مختصر خیر محض و رحمة للعالمین است و وجود ابی جهل الکرهیه فی الواقع  
در مقام حوجج ضرور است فاما بالقیاس با مختصر صلی الله علیه و آله شر محض ضال و مضل ناس و شخسان  
**نظم** جهان چون زلف و خال و خط ابروست که هر چیزی بجای خویش نیلگوست و قاعده مکمل نیز  
که الوجوه و العدم شرمینی بر همین سخن است مجمل چون سالک الی الله بمقامی رسد مطلع بر سر ایر  
اشیاء و عالم حقیقت موجودات گردد و خواص لازم و اتانرا ملتزم هر یک انجید و بعین یقین  
هر یک را در مقام خود صحیح و بدعیب مشاهده کند در این حال و رسیدن باین مقام در نظر بصیرت و شی  
و عیبی در نیابد تا اینکه به بیند خیر مستند بکیست و شر را چه به چیست بلکه خیر محض و مربوط  
بوجود واجب الوجود پسند بلکه هر یک را در افاده مخصوص و لوازم و اتانرا خاصه متفرد و در جهت

و طاعت و قهره مستقر و کل موجودات را مسخر امر و سبحانه مشاهده نماید و هیچ اختلافی و تفاوتی در <sup>میان</sup>  
 ایشان ملاحظه نکند لکن در کمال و نقص در افاده خیریت و آن کمال و نقص را هم واجب میداند و نسبت از <sup>جهت</sup>  
 ممکنات علی التویه به بیند و نه بیند از واجب تعالی شأنه مگر افاضه وجود و رحمت و تفاوت ظهور و بروز آن <sup>نور</sup>  
 نباشد الا بتفاوت قوایل در صفا و کدورت و این مقام را بحسب اصطلاح جمع و توهمین نامند و اضافات <sup>بالموه</sup>  
 مرفوع و قیاسات بالتمام مترکت و در این وقت نظر و مقصود التفات و محصور بملاحظه کبریا <sup>شاهد</sup>  
 جباری است و لهذا همه افعال بر مطلق موجودات را کمال نسبت بواجب میدهند و سخن وی شباهت <sup>جبر</sup>  
 بان دارد تا پنهان بعد از آن سخن تا این سخن فحماست اما فهمید و رسیدن با این مقام در <sup>مرتبه</sup>  
 خور حوصله هر تنگ حوصله نیست و در مقابل این مقام مقامی دیگر است که آنرا حالت فرقی مینامند و آن <sup>مشغول</sup>  
 غفلت و ذهولست که آدمی در آن حالت العیا ذی الله دائمیا یا غالباً از خدا غافل و بملاحظه احوال <sup>مشغول</sup>  
 و همه امور انطلق می بیند و نسبت تمامی افعال و اعمال را از خیر و شر را نسبت بخلاق پیدا و از بواطن امور <sup>بالموه</sup>  
 ذاهل و نظرات صرا و بر ظواهر مقصود است و این مرتبه تقویضی و قدری است و در این صورت در نظر وی <sup>بعضی</sup>  
 افعال خیر و بر خیر و شر و فردی مختار و فردی مضطر منظور گردد و در اینحال محتاج است به هدایت او <sup>بالموه</sup>  
 نماید و روشد که ارشاد او نماید که جمیع امور را از خیر و شر مستند بخود مدان بل ما اصالبک من حسن <sup>الله</sup>  
 و ما اطابک من <sup>سینه</sup> فمن نفلک و در اول مرحله هدایت این شخص همین است و زیاده برین نمی تواند <sup>فهمید</sup>  
 ملحق سخن آنکه آدمی در اول تکلیف و ابتدای بلوغ مرحله وی مقام ذهول و غفلتست و در آن حال چون از خود <sup>میاید</sup>  
 که بعضی امورات را هر وقت که میخواهد و اراده می نماید میکند هر وقت که میخواهد و اراده او بعقل او قرار <sup>بالموه</sup>  
 نمیکرد و بوجودی آید بخیر یا نقص او هیچ می رسد که وجود و عدم او اذیل مطلقا خیر یا کان ام شرافوض <sup>بالموه</sup>  
 بمشیت است در آنوقت مؤدب شریعت و پیر او بیفزاید که آنچه خیر است مستند بواجب و <sup>فیات</sup>  
 اوست و آنچه شر است مربوط بنفس او است و تکلی نیست که این مرحله اگر چه مرحله ناقص است و از مقام کفر <sup>این</sup>  
 و نزدیک پروغی برود تا مابا از مرحله اولی است که استقلال بعد از در همه افعال میداندست و چون <sup>این</sup>  
 مقام نیز مقام ثنویه از مجوسیه است که فاعل خیر یا یزدان یا نور و فاعل شر یا اهرمن یا ظلمت <sup>میداند</sup>  
 سالک را بحسب هدایت و ارشاد از آن مقام پروغی آورد که این معنی نیز بقید استقلال عبادت <sup>بعضی</sup>

از افعال

از افعال این منافات با قیومیت مطلقه وفاعلیت اطلاق دارد بلکه موجود کل و موثر در وجود نیست مگر  
او سبحانه و حسن غایت ادب در ان مقام اینست که باونی کل موثر در کل خداست قل کل من عند الله ممکن ها  
الذوات باطله الحقیقه در چه مرتب است که توانا فاضله وجود نماید بیت ذات نایافته از هستی بخش کی تواند  
که شود هستی بخش؟ در اینوقت بمقام جبریه رفتار میکند و هاد طریق قیوم و صراط مستقیم بتفاوت احوال  
متکلفین هر یک را بنوعی هدایت و راهنمایی میفرماید یکی را بتصدیق اجالی لاجبر و لا تقویض بل امر بین الامرین  
بجهت هدایت نفعی طرفین چه مشکل باشد غایت اشکال فحیدر منزله بین التزلزلین و دیگر را بطریق سلوک خروج  
از آن مرحله و وصول بمقامیکه اولایان کردیم که بواسطه حسن هدایت و کمال غایت بمقامی رسید که همه  
امورات را محض خیر و عین صلاح بیند و موثری نه بیند الا واجب تعالی شانه بیت هر ما کففت غطا قلم  
ضغ نرفت آفرین بر نظر نایک خطا پوشش یابد و چون همه خیرات مستند بحدات پس در اینجا اثر  
ندارد که با کونی همه از اوست سبحانه و کاملین و راسخین را ازین مقام مقای برتر و مرحله بالاتر است  
بعیثتی که در ملاحظه حق از خلق و در خلق از حق غافل نگردند که حق را در خلق و خلق را در حق مشاهده  
کنند و اینرا بحسب اصطلاح مقام جمع الجمع نامند و مقام صحیح و مرحله درست همین است مصراع مقام دیگر  
جمع جمع است و در اینصورت فعلی حق را در عبد و فعل عبد را در حق مشاهده کنند و الا ان معنی امر بین الامرین  
ظاهر و هویدا گردد ای عزیز آنچه ما کفتم در حقیقت را سفیم و این نوع گفتگو و طرز سخن را در کتاب  
ندیمیم و از کسی نشنیدیم اگر خواهی بسبر کلام ما برسی و حق واقع را بفهمی اندکی تا مثل ما و بکنه سخن فرود  
که این مقام منزله اقدام و برتر از مرحله اغلب اقسام است تدقیق بدانکه اگر فی الحاقه نزاع در مطلق افاضل  
عبادت خیرا کان ام شرافا تا چون لزوم مفاسد در قبیح و معاصی و شرایرا ظاهر و محمل نظر و دانسته  
کبر عبارت از استقلال و اجابیت در فاعلیت و تقویض استقلال عبارت پس ظاهر بین الامرین  
باید اشترک باشد و طال آنکه دانستی که آن نیز بدیهی البطلان زیرا که شرک ضعیف نیست بالبدیهه و شرک  
قوی انصاف این است که خطای آنرا بخود راجع گرداند چنانکه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اشاره  
ببطلان اشترک فرمودند و داعی گوید که با قطع نظر ازین سخن کرده اصل مدخلیت و اجابیت تعالی شانه  
در معاصی و قبیح است زیرا که معنی ندارد و عدم دخلیت لازم دارد استقلال عبد را پس دخلیت

وعدم دخلیت هر دو باطلات و احتمال خالی ازین دو نیست و ندیدیم احدی را که باین عیب بر خود ده یا جوای  
داده بلکه آنچه بنظر رسیده از کلماتیکه در بیان معنی امر بین الامرین گفته اند با استقلال واجب و فاعلیت  
و دخلیت بعد از اجمالی اد قابلیت با فاعلیت ثابت میکند و فاعل را موجب یقین جم نامند یا دخلیت  
واجب یا فی الجمله و این هر دو بدیهی البطلان و ضروری الذم است **تحقیق** بدانکه کبر بر چند معنی اطلاق <sup>میشود</sup>  
اول بر فاعیل اشیا عدم الشعور از قبیل احراق نار و تبریدها و امثال ذلک دوم بر افعال ذوی الشعور  
والادراک و اعمال ارادیه لکن فاعل متمکن از ترک و خلاف آنرا فاعل بالاکراه نامند و اگر فاعل سببی از  
خارج از ذات نباشد اگر چه اراده خلاف نماید با اختیار خود بجهت قبح مخالف و عدم تجویز قبح بر خود  
منافات یا اختیار ندارد بلکه مؤکد است و از اینجا است که میگویند و جوب به اختیار منافات با اختیار  
و این بر فاعل موجب یک جسم نامند بعد از تمهید این مقدمه بدانکه احدی توهم معنای اول را در عبد نموده  
زیرا که تنوع در افعال صادره نفس است پس نفی چیزی که از آن می نمایند بقولم لاجبر مراد این است که  
جناب رب الارباب با نا مجبور و مکره بر معابر مطلق افعال خود نکرده اند باین معنی که اگر اراده خلاف  
خواهش ترک نماید و اقرار و جبر بر او ندارد و نگذارد که خلاف از آن صادر کرد بعد از نفی جبر معنای  
مذکور احتمال باقی میماند یکی آنکه عبد بالذات مستقل در افعال خود باشد به شیت از انحاء فعل  
و اذ الیه آله لم یفعل و خدا را مطلقا مدخلیتی در افعال او نباشد و این قول با ضروره باطلات و ظاهر این است  
که از ارباب مطلق کسی باین قائل نشده باشد اگر چه ظاهر اklam بعضی موهم این باشد دوم آنکه با عطا و ایجابی است  
در تبه تمکن و استطاعت و تفویض جمیع او امر و نواهی را بوی به حیثیتی که در هر فعلی از افعال خیر و شرطا  
و معصیت تحت و مطلق باشد و آنچه از احادیث دیگر مستفاد میسرود این است مقصود حضرت صادق  
علیه السلام از ولا تفویض نفی قسم ثانی است چنانکه از حضرت امام علی نقی علیه السلام که در شرح حدیث وارد  
کرده دلالت بر این دارد و چون محتوی بر فوائد شریفه است اگر موضع حاجت آن ذکر کرده شود وظای  
نایده نخواهد بود و حاصل ضمن بلاغت شریفی این است که از علی بن محمد سلام باد بر کسیکه متابعت کند  
اهل هدایت را بدستی که وارد شد برین کاغذهای شما و فقیدم آنچه ذکر کرده بود از اختلاف شما در  
خود و توضیح کردن در مسئله قدر و مقابله کسانی که قائلند از شما بجز و آنکه قائل است به تفویض و تفرق شما با

در این امر و عدل و سبک ظاهر کرده و فیما بین شما و سوال کرده بودید شما که بیان کنیم از برای شما کلام اینها  
تجدید بدانید حکم الله که ما نظر کردیم در آنرا آنچه وارد شده از اخبار و انفا و اخالی از دو دنیا قسیم اما حق  
قیس و اما باطل تجویب و تحقیق که اجماع کرده اند هجرت بر اینکه قرآن حق است و سبک آن نیست و اجماع  
ایشان حقا است لفظ لا یجتمع امتی علی ضلاله پس این در قی صحیح است و این معنی زمانی صورت می بندد که بعضی  
مخالفت نکنند بعضی را و قرآن حقا است بلا خلاف بینهم فی تزیله و تصدیقه پس هرگاه قرآن شهادت دهد  
و دلالت کند بر صریح خبری و طایفه از امت منکر آن خبر شوند بر ایشان لازم می آید که او را نمایند چنانکه  
انکار از او دارند نظر با جماعی کرده اند بر حجیت قرآن پس اگر قرآن حجت است و منکر حکمی که از آن استفاده  
میکرد میشوند لازم می آید که از امت خارج شوند و اول خبری که تحقیق و تصدیق او از قرآن محقق گردیده است  
ان یخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی من تصلوا بعدی تمسکوا بها و انفا لن یفرقا حتی یرد  
علی الخوض و چونکه شواهد صدق این خبر را از قرآن یافتیم مثل قوله تعالی انما اولئکم الله و رسوله و بعد از  
ذکر اول اثبات خلاف فرموده پس بر امت لازمست او را و صدق این خبر و اقتداء در هر امری از امور با او  
رسول الله و اما اثنا عشر فلهمذا در بیان سلسله سؤله ابتدا میکنیم بقوله حضرت صادق علیه السلام لا یجوز  
تفویض و لکن منزله بین المنزلین و هو صحه الخلق و خلیة الرب و الهمة فی الوقت و مثل الازد و الراحه  
و التسیب المسیح للفاعل علی فطره پس این پنج چیز است که حضرت صادق علیه السلام جمع کرده است با آنها جامع  
فضل را که هرگاه ناقص باشد عبد یکی از آنها را عمل از آن متروک خواهد بود و بعد از آنکه ما این خبر را  
دیدیم و شواهد آن از قرآن طلب کردیم یافتیم که قرآن نیز شهادت بصد آن میدهد و دلالت بر حقیقت آن  
دارد و چیزی هم موافق آن خبر از آنحضرت بیا رسید که از آنحضرت شخصی سؤالا کرد که آیا اینک را مجبور بر معاصی  
آنحضرت فرمودند که خدا اعدا ناست عمر کرد که آیا تفویض با ایشان کرده فرمودند که خدا اعز و اقر از این است  
و ایضا از آنحضرت مرویست که فرمودند مردم در مسله قدر سه صنفند یکم رویت که گمان کرده که خدا امر را تفویض  
با نموده پس تحقیق که این شخص سست کرده خدا را در سلطنت و پادشاهی خود چنین شخصی ها ک است  
و یکی دیگر مرویست که گمان کرده که خدای عز و جل جبر کرده بنگران را بر معاصی و تکلیف کرده ایشان را بجزی  
که طاقت از آنها ندارند پس چنین شخصی تحقیق که ظالم گردانیده است خدا را در حکمش پس این شخص نیز هالک

ویکی دیگر روایت که اعتقاد دارد که خدا تخلیف کرده است بنکار چیزی که استطاعت و طاقت ندارد و تکلیف  
نکرده آنها را بما الا یطیعون پس هرگاه کاری که خدا را اعمد نماید و هر عمل بری از وی صادر شود استغفار  
کند پس چنین کس مسلمان واقعی است پس مختر صاف علیه السلام فرموده که هر کس تقلید جبری نماید و بدین  
بدین آن شوخطا کرده و هر تقلید تقوی کند بر او لازم می آید که امر باطالی و اعتقاد کرده باشد بعد از آنکه هر دو <sup>باطل</sup>  
شد منزله بین المنزلتین که آن مختصر فرموده محقق میگرد و بعد نصرت علی بن محمد تقی علیه السلام و فرموده که از برای  
هر یک از ابواب یقافی آورده که نزدیک کند معنی مقصود از برای طالب و اسان شود برای او بخت نمودن از این  
مسئله و شهادت دهد بصدق آن حکمات آیات و محقق شود تصدیق آن در نزد ذوی الالباب و بالله  
التوفیق و العصمة اما جبریکه هر کس بدین شود بان لازم می آید بر آن خطا ان قول کسی است که کار کرده است  
خدا عزوجل جبر کرده است بنکار خود را بر معاصی و عقاب کرده است بر آن معاصی و کسی قائل شود بان معتقد  
کرد بان عقیده تحقیق که ظالم دانست خدا را حکم خود و تکذیب او کرده و در قول او را میکند لقوله تعالی  
ولا یظلم رب احد و قوله ذلک بما قدمت یدک و ان الله لیس بظالم للعبید و قوله ان الله لا یظلم احد  
شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون و همچنین آیتی دیگر که دلالت بانیهضمون دارد پس کسی که آن کند خدا  
جبر کننده عباد است بر معاصی موال که بنا خود را بر فضل نهو و او را در عقوبت ظالم دانست و کسی که خدا را  
ظالم دانند تکذیب کتاب او کرده و کسی که تکذیب کتاب او را نماید لازم او افتاده که با جماع است و مثلاً  
مثل روایت که مالک شود بنده مملوکی که مالک شود بنده مملوکی که مالک نباشد نفس خود را و نه مالی را  
از اموال دنیوی و مولای وی نیز مطلع و عالم با احوال وی باشد و عالم او را نماید که بر و بیارازد  
چیز را بخر و بیار و حال آنکه مالی با و ندهد و بدانند که صاحبان متاع کسی است که احد از آن طمع ندارد  
که بخت دهد و ثمن نگیرد و تحقیق که مالک عبد خود را بخاد و منصف و حکیم و غیر طارود اند و آن عبد را برتر  
که اگر آن متاع را بخرد و نیارد او را عقاب نماید با علم وی اینکه صاحب متاع بدون اخذ ثمن نمید پس خود  
عبد بیارازد و بر پند که قیبی بر سر آن متاع نشسته و میگذارد و کسی را آنرا نذ کند مادامیکه ثمن او را نذ  
و عبد که ثمن آنرا نذر بر کرد و غائب و فاسر بخدمت مولی خود بدون قضای حاجت پس مولا غیظ نماید  
عقاب فرماید بر آن ایاموافق حکمت و عدالت که مولا برای خود ثابت نموده و اینست که بر آن عتاب نماید

و عقاب نفرماید پس با وجود این اگر عقاب کند بران تعدی و ظلم کرده قول اوست از اثبات و صافی کبرای  
او می نمود و اگر عقاب نکند تکذیب خود را کرده که می گفت اگر آن متاع را بنیاوری ترا عقاب خواهم کرد الحاصل  
کسیکه متدین شود جبر و آنچه ایل جبر شود به تحقیق کفرا را ظالم دانسته و نسبت جبر و عدوان با واده  
هرگاه عقوبت بر مجبور واجب باشد و ظالم آنکه بنا بر قول قائلین جبر یا بد عقاب از ایشان مدفوع باشد  
و کسیکه اعتقاد او این باشد تکذیب و عید خدا را کرده در اینجا که می فرماید بلی مک سبیه و اطاعت خطیبه  
فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون و قوله ان الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما و قوله ان الذين  
كفروا باياتي سوف نصليهم ناراً اياهم كسبارى كدر خصوص کسانی که تکذیب و عید او را کردند وارد  
کردید بعضی فاجرا من يفعل ذلك منكم الاخرى فالحقوة الدنيا و يوم القيمة يردون الى الشرا لعنوا  
وما الله بغافل عما تعملون و ما یعنی اهل بیت و تمامی اهل حق قائم باینکه خدا بیجا پاداش بندگانش را نماند  
ایشان هید و بر اعمال ازشت شان عقاب میکند بقدر استطاعتی که ایشان شفقت فرموده و مالک کرد ا  
پس امر کرده و نفی فرموده آنها را و باین معنی ناطق است کتاب خدا که می فرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها  
و من جاء بالسيئة فلا يجزيه الا مثاله و لا يظلمون و قال جل ذكره يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا  
و ما عملت من سوء توفوا لوان بينها و بينه امد ابعداً و يحن كما الله نفسه و قال يوم تجزي كل نفس ما  
كسبت لا ظلم اليوم پس این آیات محکماتی است که نفی میکند جبر را و باطل میکند قول کسی که متدین بان  
باشد و مثل این آیات در قرآن بسیار است اختصار نمودیم تا کتاب طولانی نشود و بالله التوفيق و اما تقوى  
که مختصرها در عليه السلام ابطال آن را فرموده و تخطیه کسی که متدین بان باشد و تقلید آن نماید کرده عبارت  
از اینست که جناب اقدس الهی اختیار امر و نفی خود را مفضول به بکن کرده امر ایشان مهمال داشته و یقین امر  
نفی بر ایشان نکرده باشد و در این کلام دقیق است زیرا که اگر تفویض شده باشد امر ایشان بنحو احوال است  
برضا و ایضا لازم فواهد بود رضا و خوشنودی از هر عمل از اعمال که مردم اختیار نمایند و مستحق شویند  
از وی ثواب را و نباشد بر آنها عقاب در خصوص اموراتی که اجتناب از آنها واجب است ما لاین سخن بزر  
بر میگرد با آنکه عبادت ظاهر بر او سبحانه فرموده ویر آدم نموده باشد بر قبول هر امری که ایشان اختیار کنند  
باز آنکه شیخ خود چه خدا را خوش آید از آن یا نه تشکی نیست که این سخن لازم دارد و هو حق و مستحق خداوند است

شانه را در خود با اینکندای عزوجل ما بر نهاده از تقبل آنجا با مرفعی بر وفق اراده خود خواه مرضی طبع عینا  
باشد یا نه باین جهت تفویض کرده باشد مرفعی خود را با ایشان و آنها را بر خواست خود و گذاشته و اختیار  
کفر و ایمان را بر اراده ایشان نهاده باشد و مثل این مثل شخصی است که مالک شتر باشد بنده را که با مرفعی او باشد  
و او مالکند مالک که قاهر و غالب و حکیم است پس امر کند و مرفعی نماید آن عبد را و وعده فرماید بر اتباع امر حق  
عظیم و بر اجتناب ارتکاب نواحی غفلت الیم و این مخالفت کند عبد را در مالک او نه ایستد و نزد او  
و نواحی آن یعنی هر امری و مرفعی که فرماید ایشان بر اراده مولى نماید بلکه تابع اراده و هوا خود باشد  
مولى ممکن از اینکه او را با امر و نواحی خود و او را در نباشد لای تقویض کند اختیار امر و نواحی را پس  
او را ضعیف شود مجبور به عملی که با اراده خود اختیار نماید و بفرستد از آنچه قضا بعضی از حوائج و آنجا  
معین کند پس آن عبد مخالفت مولى نماید و متابعت هوا و هوس خود کند بعد که عبد بر کرد مولى نظر نماید  
که آنچه را کرده و هر چه را آورده خلاف آن چیز نیست که مولى فرموده و با او بگوید که چرا خلاف کردی و جوابی  
که تو خود تقویض امر را بمن کردی و جواب گوید پس متابعت کردم هوا و خود را اختیار نمودم آنچه را که  
خواستم و مفوض الیه با از خواستی نیست پس ازین تحقیق معلوم شد که تقویضی محال و ممنوع است زیرا که  
باطل میشود بسبب قول نا جمیع آنچه را که ذکر کردیم از وعده و وعید و امر و مرفعی در این وقت انحصار  
این را نخواهد بود که گفته شود بعضی از کتاب و تکفرون بعضی فاجزاء من یفعل ذلک منکم الا مرفعی  
ای تعالی الله عما یدین باهل تقویض علما کبیرا و بعد از ابطال قول تقویض میگویم پس حق اعتقاد  
که خداوند عزوجل خلق کرده است خلق را بقدر خود و مالک گردانیده است ایشان را استطاعتی که  
کرده است آنها را بان استطاعت پس امر کرده است بطاعت و مرفعی نموده است ایشان را از معصیت و  
فرموده است کسانی را که عصیان وی نمایند و معاقبت کند ایشان را و از برای خداست اختیار از امر  
اختیار میکند آنچه را که اراده میکند و امر میفرماید بر آن و مرفعی مینماید آنچه را خوشش آید و عقاب  
بر آن بسبب همان استطاعتی که مملوک عباد خود گردانیده بجهت اتباع او امر و اجتناب معاصی زیرا که  
جناب پر بالا را با ظاهر العدل و صاحب انصاف و حکمت بالغات حجت را با قضا بر این رسانیده و  
و انداز فرموده و از برای تبلیغ رسالت و احتجاج بر عباد صفتی خلق را اختیار کرده از انجمل محمد <sup>صلی</sup>



صلی الله علیه وآله را مبعوث بخلق نموده و کفار قوم از روی حسد و استکبار انکار می نمودند و گفتند  
اولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریین عظیم و مقصود ایشان امیه بن ابی الصلت و ابی مسعود ثقفی <sup>بود</sup>  
پس جناب قدس الهی باطل کرد ایند اختیار ایشان و ندیدند اراء ضعیفه آنها را در جواب ایشان فرمود  
هم یقسمون رحمة ربک غفر فصنابینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا الی آخره و این وجه اختیار نمودن <sup>مؤ</sup>  
انچه را که دوست داشت و فنی کرد انچه را که مکروه و نبود بین کسیکه اطاعت و کند ثواب دهد و هر که معصیه  
نماید عقاب فرماید و اگر اختیار را م خود را بعبادت تقوی کرده بود هر آینه جان نبرد و قریش که اختیار کنند  
امیه بن ابی الصلت و ابی مسعود را زیرا که آن دو نفر در نزد ایشان افضل از محمد صلی الله علیه و آله بودند  
و این وجه جناب تبارک و تعالی را بعباد او مودب فرمود بقوله و ما کان المؤمن ولا المؤمنة و اقض الله و رسوله  
امر ان یكون لهم الخیرة من امرهم پس تجویز فرمود از برای ایشان اختیار را بھوارا و قبول نمودن آنرا اتباع  
امر و اجتناب غمی و راجحی که رسیده است از صفوت خلق و برگزینگان حق و قرار داد که هر که اطاعت آنها  
کند راه رشد را یافته و هر که عصیان کند و سر از اطاعت ایشان به بچکد که گشته و محبت را بر او تمام نموده  
بتملیک و استطاعت اتباع امر و فنی را پس از این جهت حرام کرده بر اهل معاصی ثواب را و لازم گردانیده  
عقاب را و این قولیت بین القولین که جمعیست و نه تقویست بر این ضرر داده است حضرت امیر المؤمنین  
علیه السلام عتابه بن ربیع اسد را در وقتی که سؤال کرد انحصار و از استطاعت و تملک کیان و ایستد و می  
نشیند و کار میکند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود سؤال خودی از استطاعت تملک آن استطاعت  
از غیر ضرات یا با خداست عتابه ساکت شد حضرت با عتابه فرمود جواب بگو عرض کرد چه بگویم انحصار  
فرمودند اگر بگوئی از غیر ضرات می کشم ترا اگر بگوئی تملک آن با خداست می کشم ترا عتابه عرض کرد  
پس چه بگویم یا امیر المؤمنین فرمودند که بگو تملک آن بسبب خداست انچه از خدائی که غیر خود را نیز  
تملك داده پس اگر ترا تملک آن استطاعت و تملک کن از عطای بیستها است و اگر سلوب کرد اندازا  
از تو ببرد و خواهند بود اوست مالک انچه مالک کرد انده و قادر بر انچه ترا بران قدرت داده آیا  
نشیند که مردم سؤال احوال و قوه را که میکنند میگویند لاهول و لا قوة الا بالله عتابه عرض کرد که  
تاویل آن چه چیز است یا امیر المؤمنین فرمودند یعنی حول و برکتی از معاصی خدا نیست مگر بمعصیت

خدا و قوی از برای ما بر طاعت و فرمان برداری نیست مگر با عنایت و یاری و سبحانه پس محتاج به بر  
دست مبارک آنحضرت را بوسید و ایضا رویت از آنحضرت که سوال نمود او را شخصی از معرفت الله کیا  
امیر المؤمنین چه چیز شناختی پروردگار خود را فرمود بمیمی که مرا عطا فرموده و عقلی که دلالت نموده  
کرد که آیا مجبوری تو بر آن فرمود اگر من بر آن مجبور بودم مجبور بر احسان و مذهبم بر اسنان نمودم و محسن  
اولی بود از منی پس دانستم که خدا قدیم و باقی است و ما دون آن حادث و مالک است و قدیم باقی مثل  
حادث و ایل نیست اشخصی عرض کرد که آیا امیر المؤمنین اصیحت حکما آنحضرت فرمود اصیحت پس اگر  
اتبان بستید نمایم بعضی حسد من معاذت خواهم بود بران و ایضا از امیر المؤمنین علیه السلام منقول  
که جواب شخصی که سوال کرده بود او را بعد از انصاف وی از شام که آیا امیر المؤمنین خبرده ما را که خروج ما  
بقضا و قدر الهی بود فرمود بلی باشیخ تا آخر چنانکه گذشت پس دلالت کرد قول امیر المؤمنین علیه السلام  
بر موافقت کتاب و نفی جبر و تفویض از قول بان و تقلید بران لازم می آید کفر و بطلان تکریم قرآن نمودن  
بالله من الضلالة و الکفر و ما نیستیم که متدین شویم جبر یا تفویض بلکه قائلیم بمنزله بین المنزلتین و ان  
استحسان و اختیار با استطاعتت که مالک گردانیده است ما را خدا و ولی متعبد ساخته است ما را بان علی  
ما شهد به الکتاب و ان به الابه الابرا من الی الرسول صلوات الله علیهم و مثل اختیار و استطاعت  
مثل شخصی است که مالک گردانیده را بدهد با و مال بسیار و بخواهد که آن را بیازد ما میداند که علم و یقین  
بمال کار او داشته باشد و مع ذلك مالک گرداند او را مال بسیاری و واقف و مطلع نماید او را بما  
که میداند پس او گرداند و اگر فکند آن مال را در آن امور و فقی کند آن را از اشیای که خوشتر نیاید از آن  
و بیشتر بان قدر غنی نماید که اجتناب از آنها کند و انفاق اموال را از آن امور ننماید و سزاگر گرداند او را  
در دار اختیار و بقیها ندیر که این را و غیر اتم است و قرار و استقرار آن از برهان امکان ندارد بلکه  
و یار اریست و رای این که بالضرورة ازین در منزه بسوی آن خواهد با مشاب بتجارب ائمه معنا  
بعقاب بتدبیر یعنی اگر عبودیت فکند آن مال را در همان وجهی که مولی فرموده مقرر کند برای وی ثواب اتم  
و اگر صرف کند در راهی که فقی فرموده بگرداند از برای او عقاب بدی را و از برای او مدت سکون نیز در  
اول حد معینی قرار دهد و وعده کند که مادامیکه تمام نشود مدت سکون وی تمام مال از وی نگیرد یا آن

من کرده

مذکوره واجتنبیت بر مولی هرگاه صاحب حکمت و انصاف و عدالت باشد که وفا بوعده خود نماید اگر آن  
عبد مال نبود و در مامور بودی استعمال کرده باشد با عقوبت دائمه و ابا و پچشانند اگر در طریق منعی  
صرف نموده باشد و در این وفا بوعید غیر ظالم و طایر باشد بجهت تعلیمی که در اول مابا کرده بود و راه توان  
و عقاب هر دو را از برای او بیان کرده بود و مولی در مثال مفروض خدای عزوجل و عبد بنی آدم و مال قدره الکا  
و محبت آن انظار حکمت و قدرت و دار فانی دنیا و بعضی مالی که او را مال الکره است استطاعت و امور که ستر  
نموده که استطاعت را در انظار صرف نماید اتباع انبیا و ائمه با جا به عند الله و اجتناب از طرق البیوس و نعم  
ابوی و دار فانی را در آخرت و قول بن الجبر و التقوی و اختیار و امتحان با استطاعتی که حضرت صادق علیه السلام  
شرح آن در ضمن امور خمس فرموده اند و من تفسیر انها و میکم بشواهد قرآنی انشاء تعالی ما تفسیر قول  
حضرت صادق علیه السلام الخلقه بسبب اینست که معنی کمال خلقت انسانی عبارت است از کمال عواس و نبات  
و بیان عقل و تمیز در طلاق لسان بنطق و اشاره باینست قول حق تعالی و لقد کرمنا بنی آدم و جعلنا  
فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا تفضیلا پس خبر داده است جناب  
رب الارباب از تفضیل بنی آدم بر سایر خلق از نبات و سباع و در اب و بحر و طیور و حرکتی که ادراک او را میکند بنی آدم  
بحواس و تمیز عقل و نطق و اینست معنی قوله نعم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و قوله یا ایها الانسا  
ما نغزک بربک الکریم الذی خلقک فتوکل فعول الذی صورته ماشاء ربک و این مضمون وارد است در آیت  
کثیره پس اول نعمت خدائی بر انسان عقل و تفضیل اوست بر بسیاری مخلوقات بکمال عقل و تمیز بی  
زیرا که هر ذی حرکتی که قائم است بنفسه و مستعمل است بحواسه و فی ذاته و تفضیل داده است بنی آدم بنطقی  
که در غیر بنی آدم نیست و باین جهت گردیده امر و ناهی و غیر آن از سایر حیوانات مستخر اویند چنانکه جناب اقدس  
میفرماید و كذلك تخیرناها لکم لتکبروا لله علی ما هدکم و قال هو الذی تخیرکم البحر لتاکلوا منه لحما طرا  
و تسخر جون حلیة تلبسوا بها و قال الانعام خلقها لکم فیها دوائ و منافع و منها تاکلون و لکم فیها جمال  
مین تریحون و مین تسرحون و تجمل انما لکم الی بلدکم تکتونوا بالغبیه الا بشق الانفس پس ازین جهت  
خوانده است انسان را به اتباع امر و طاعت خود بسبب تفضیل وی بر سایر مخلوقات به استواء خلقت  
و کمال نطق و معرفت بعد از آنکه مالک گردانیده ایشان را با استطاعت با تقدیر بقولنا تقوا الله ما استطعتم

واسمعوا واطيعوا وقولا لا يكلف الله نفسا الا وسعها وقولا لا يكلف الله نفسا الا ما اتها پس هر كاه بعد  
سلو بشود يكی از فواسد و رفع ميشود عمل بانها سه مثل قوله تعالى ليس على الاعمى حرج ولا على الاعرج  
تا اخر آيه زيرا كرفع شده است انهر كباين صفات باشد جمعا جميع افعال و اعمال كقيام بانها و يك نيتوا  
شده و همچنين بر ذى اليسار و زكوة حج و اواجب كدر اينده بقوله ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه  
سيلا و قوله في الظهار و الذين يظاهرون من نسائهم ثم يعو دون لما قالوا فخر بقره الى قوله  
من لم يستطع فاطعام ستين سكيلا كل اين آيات دليلند بر آنكه خدا نيتا الى تكليف نميكنند بندگان  
خود را بكار ناچيزه ممكن و استطاعت فعل آنرا داده پس اينست معنى صحبت خلقت و اما قول فخر صاد  
و تخليه السرب مراد اين است كه بران رقيب و نگهبانى بنا شده كه منع كند او را از عمل كردن بما امر الله به و  
باين است قوله حق تعاليم در باره مستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة  
ولا اقتدر و كسب لا يسون جناب رب بالا و با بجز داد كه مستضعفين تخليه السرب و موقوفه الموانع نيستند  
و هر كاه لا ايشان مطلق بايمان باشد از راه تقية اقوال نا ايشانست بگويند چيزى بر ايشان نيست و اما  
قوله عليه السلام المهله في الوقت پس آن عمر نيست كه منع كند ايشان را از تحصيل چيزى كه واجبست بران  
از اول وقت تيمر تا اخر و هر كاه در طلب حق بمراد كمال معرفت نمايد مراد او بجز خواهد بود بوجه اينكه  
اينقدر مهلت در عمر او داده نشده كه تحصيل كمال كند و باين دلالت دارد قول حق تعاليم ومن خرج من بيت  
مهاجرا الى الله و رسوله الى اخره و همچنين بر شخصى بالغ تصديق شده كه بر طفل نابالغ نشده مثل قوله  
وقال المؤمنات يعضن من ابصارهن الى اخره و ضرورى و حرجى در زينت از بر او طفل قرار نداده و همچنين  
در احكام نعيم و اما قوله عليه السلام الزاد والراحه مقصود ممكن و توانگرى است كه استغاثه جويد بان از  
اتبان بما امر الله به و اينست از قول حق تعاليم الكميف ما يد ما على الحسين من جيل الى اخره آيه نرى بنى كه  
قبول کرده است عن كسى كه چيزى ندارد كه انفاق كند و حج و جهاد و امثال ذلك و اواجب كدر اينده بر هر كس  
از زاد و راه باشد و همچنين قبول کرده عن فقر او و اواجب كدر اينده از براى ايشان حقيقى در مال اغنيا و بقوله  
للفقراء الذين احصوا في سبيل الله الى اخره و امر فرمود اغنيا را كه از ايتيان محروم كنند و تكليف كرده اغنيا  
بچيزى كه فوق طاقت و استطاعت ايشان باشد و اما قوله السبب المسح عبارتست از نيتى كه ميخواهد او را بر

بجميع افعال و طاسه آن قلبت پير كسيكه كاروي كند كه قلب معتقدان نباشند مقبوله درگاه احديت نكرد  
و همچو علي مقبول نيست مگر بصرف نيت و از اين جهت مذمت منافقين فرموده و خبر از ايشان داده بقوله  
يقولون بانواهم ما ليس في قلوبهم والله اعلم بما يكتمون و تويج بر مؤمنين فرموده بقوله يا ايها الذين  
امنوا لم تقولون ما لا تفعلون الا فرغ پس هر كه مادي سخن را بگويد و اعتقاد باور داشته باشد همان اعتقاد  
ميخواند و باالضرورة بتصديق آن قول باظهار فعلي كه مراد آن قولست و اگر اعتقاد نداشته باشد  
حقيقت آن فعل ظاهر نخواهد و بتحقيق كه تجويز فرموده جناب قدس الهي صرف نيت و اهر چنانكه فعل  
موافق آن باشد بجهت علتى كه مانع شود از اظهار آن بقولوا الا من اكرم و قلبه مطمئن بالايمان و قوله  
لا يؤاخذك الله باللغو فاما نكاه الاخره پس دلالت كدر قران و اخبار رسول صلى الله عليه وآله بر اينكه قلب  
مالك جميع مواسر و صحاح افعال لغات و همچو چيز ابطال عمل قلب نميكند پس اين است شرح پنج مثالي كه  
حضرت طاروق عليه السلام ذكر فرموده بود از براي بيان معنى منزله بين المنزلتين يعنى صبر و تفويض پس  
جمع شود در انسان اين پنج مثال واجب است بر او عمل بيا امر الله و رسوله تماما و هر كه فاصله از آنها ناقص  
كرد عمل از آن مطرح شود بجهت نقصان آن فاصله و اما شواهد قران بر اختيار و بلوى بر استطاعتى كه  
جمع كند قول بين القولين را بسيار است از جمله قوله تعالى است فلنبلوكم حتى نعلم المجاهد منكم  
و الصابرين و نبلوا اخباركم و قوله سننهم جهنم من حيث لا يعلمون و قوله الم احسب الناس ان يتركوا  
ان يقولوا امنا وهم لا يفتنون و در خصوص فتن كه معنى اختيار است فرموده و لقد فتنا سليمان الا فرغ و  
فتنه قوم موسى فرموده فتنا قومك من بعدك و اصلهم الشامري و قول موسى من لاقتلتك و اين آيات  
قياس كرده ميشود بعضى بعضى و شاهد مدامي كه در ادبها از براي ديگرى و اما آيات بلوى يكي قول  
حق تعالى است ليلوكم فيما استكم و قوله ثم صرفكم عنهم ليبتليكم و قوله انا بلوناكم كما بلونا اصحاب الجنة  
و قوله خلق الموت و الحيوه ليلوكم و قوله و اذ ابلى ابراهيم ربه و قوله و لو شاء الله لانتصر منهم ولكن  
ليلو بعضكم و الاخر در قران از لفظ بلوى كه شده هم معنى اختيار و از اينست كه شرح آن گفته شده  
بهر نيكي خدای عزوجل معلق كرده است خلق را بعبادت و مهمل نگذاشته است امر ايشان را و اظهار حكمت  
خود را بنمونه از روى لعب و باز بچه و باين خبر داده است در قول خود ان احسبتم انما خلقناكم عبثا

والرکعی کو بیایا خدا مطلع از احوال عباد نبود که اختیار و از مایشان نماید میگویم بی میدانست احوال بعد  
مستقبل ایشانرا قبل از حصول وجود آنها و ذلک قوله ولورده والحاد والما فواعنه واختیار ایشان  
تا عمل او دانسته شود و عذاب نکند ایشانرا مگر بحجت و باین خبر داده بقوله ولومکتاهم بعذاب من قبله تعالوا  
لواسلت الینار سولا وقوله وما کانما معذبین حتی نبعث رسولا وقوله رسلا مبشرین ومنذرنین پس اختیار  
از خدا بسبب استطاعت که مالک گردانیده عبد خود را و این است قول میان جبر و تفویض باین ناطق  
قرآن و جاری شده است اخبارائمه از آل رسول پس اگر کسی گوید چه میگوید در قول حق تعالی یهدی من یشاء  
و یضل من یشاء میگویم که این آیه بر سبیل مجاز و توسع واقع شده و مقصود یکی از دو احتمال است یکی آنکه  
مراد اختیار از قدرت و انظها و تمکن اوست از هدایت و اضلال هر که خواسته باشد یکی دیگر آنکه مراد از خدا  
تعریف و شناسائی طریق هدایت باشد که قوله و اما تموضدیناهم ای عرفانهم فاستجوا للعمی علی الهدی  
و بجز اخبار و ایشانرا بهدایت چنین نیست که دیگر قادر بنا شدند بر اینکه راه شود بچراغ امثال آیات از متناها  
و آیات که مذکور شد حکما تند و متناها بحجت بر محکم که ما موریم با خدا فیضی شود و باین دلالت دارد قوله تعالی  
من آیات حکمات من ام الکتاب و اخر متشابها فاما الذین فی قلوبهم ریح فیتبعون ما تشابه منه  
الفننه و ابتغاء تا و یله الی اخر الای و قوله فبشر عبدا الذین یستعوک القول فیتبعون اصنای حکم و  
اولک الذین هدینهم و اولک هم اول الالاب و ققتنا الله و ایاک من القول و العمل المایحیه و یرضو و جناد  
ایاکه معاصیه بمنه و فضله و کرمه و الحمد لله کثیرا کم هو اهله و صلی الله علی محمد و علی الطیبین و صلبنا الله و نعم  
الوکیل انتهی کلامه علیه و علی ابیه الطیبین صلوات الله و سلامه ما ملئت السموات بالارضین و الحمد لله  
شریف در بیان جبر و تفویض فی اثبات متزلزله بین المنزلهین بمعنای که ظاهر هر لفظ تفویض است یعنی الذات  
جناب تقدیر الهی اختیار را و امر و نواهی را با اختیار عبد را علی مرتب تحقیق و تدقیق است و بصیرت از آن و زیاده  
بر آن از همین امکان بیرون و مقدمات ادراک و بر اهینش از هر عیب و نقصی مصون و با انواع معالیه مشحون است  
و ازین حدیث معلوم میشود که بنای مفوضه بر این بوده که خدا را در هیچ واقعه از وقایع حکمی و امری و قضی نیست  
بلکه مفوض باراده و اختیار عباد است چنانکه این سخن ظاهر میشود از بعضی اخبار در خصوص پیغمبر صلی الله  
علیه و آله الطاهرین هم و این تفسیر قول مصوبه از اهل خلافت در احکام شرعی که میگویند خدا هیچ تقدیر

از وقایع

از وقایع فی الواقع حکمی نه بلکه حکم او سبحانه تابع رای مجتهد است هر چه ظن وی بان مؤدی شود و تار  
کیر و حکم خدا همانست تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً و بنا بر این معنی امر بین الامرین این میشود که اگر خدا  
اقدس الهی استطاعت و ممکن از ضیوع و ترک و ابا و شفقت فرموده فاما او را سر خود که هر چه خواهد  
بلند چنان الهی نیز در آن باشد نکرده بلکه امر معین و فعی خصوصاً در داده و مقرر فرموده که عبد بچنان طریق و قیاس  
نمایند متاب و ما وجود خواهد بود و اگر خلاف کند مغایب و منکوب باشد و اگر کسی گوید که چه این سخن حق است  
و گفتگوی در آن نیست فاما آنچه محل کلام و موجب منزله اقدام اعلام است در این استطاعت است که آیا بعد از  
اعطای آن عبد متقل و فعل و ترک میشود یا نه یا یعنی که هرگاه العیاذ بالله سر از فرمان الهی برچید و بنا  
سختی و نافرمانی گذارد هر معصیتی که خواسته باشد میتواند کرد یا نه بلکه هر امری صادر خواهد شد و منشا هیچ  
نمی تواند شد مگر آنچه را که خواسته و تخیر وجود خواهد آمد الا آنچه از غیب الهی مقدر گردیده  
الشیخ عالم مجتهد زجاج بن یزید که تا خواهد خدا بنا بر اول لازم آید توهم و سستی در سلطنت الهیه و بنا  
بر تافجر و قهوت عبد در افعال مقدره مقرر **بیت** نصیب و آنچه خرابات کرده است که درین میان  
بلو زاهد امرای کناه در جواب گویند کلام امام جعفر صادق علیه السلام صریح بود آنکه  
استطاعت فرموده موقوف است بر امور خمس صحت خلق تخلیه سرب و رفع موانع در وجود زاده و اصل  
و مهلت در وقت و نیت داعیه بر افعال دشمنیست که امورات مذکوره سوا نیت داعیه هر چه <sup>فند</sup> موق  
بر داده الهیه و مادامیکه مشیت او بر آنها اثر نگیرد و هیچیک از آنها تخیر وجود و ظهور نخواهند آمد و دانست  
که بعضی افعالی که از آنها استطاعت معدوم و ممکن موقوف میشود و همین قدر از توقف اثبات سلطنت تا  
الهیه را مینماید و موجب بر نیز نمیکرد بجهت تضییع بودن امر خامس که نیت داعیه باشد زیرا که بان فعل  
عبادت و همینکه فعل مترتب بر داده فاعل شد فعل اختیار و فاعل را مختار مینماید نه مختار مطلق  
چنانکه بر واجب علی اطلاق مینماید چنانکه اگر دانستی که با قطع نظر از توقف وجود عبد بر وجود واجب تعالی  
وجود فعل توقف بر امور خمس دارد و چنانکه از افعال واجب تعالی نشانه است پس چگونه اختیار و اطلاق  
بر آن توان نمود بلی الاضافه با فاعل فاعل مضطر و کوه مانند تبرید و ماء و احراق نار مختار است  
و این تحقیق ثابت میکند معنی امر بین الامرین بین المعینین یعنی هر چه مطلق و اختیار مطلق و فاعل

باجار ظاهر اینست که قدره این امت نیز فاعل بان نیستند چنانکه سابقا اشاره بان شد زیرا که اگر چه  
فعل مترتب بر اراده عباد است فاما موقوف بر هتیه واجب امور مذکور و این هتیهست پس وجود فعل  
موقوف بر عید و واجب خواهد بود و این نوعی طرفین را بعنوان اطلاق میکند زیرا که سببیت وجود ممکن  
از واجب منافات با استقلال آن دارد و کفایت ترتب فاعیل بر امور **کشف نوی بر رفع الغطاء بالتدوین**  
بدانکه آنچه بیان کردیم بر ظاهر اهل ظاهر است و اما بر مذاق اهل عرفان بخوبی که قبل ازین اجمال اشاره  
اینست که کفایت باعتبار اختلاف احوال سلاک مختلف میشود و نمایش اشیا بر خیریت و صلاح و  
آن بعکس نتیجه می بخشد و سخنان مذکور بنا بر ابتدا سلوک است زیرا که در اینجا احوال آن تفاوت دارد  
گاهی خود اخیر و گاهی شریر و امورات را بعضی خیر و برخی را شر ملاحظه میکنند و نظر بر این حقیر قطعیه  
و ظواهر آیات بنیه شرعیه باین خیرات را از خود مسلوب و بمبدأ المبادی و عملة العلیل منسوب دانند و  
و مفاصد از وساوس نفسانیه و هواجی شیطانیه دانند بخواستقلال با و از قرار نمودن سوادب  
بواجب تعالی شان بکفر العیاذ بالله گرفتار گردد بمعنائیکه همین امر بین الامرین و منزلت بین المنزلتین باشد  
که اندک قدری بعالم فوق فهاده و مجاب غفلت و ذنک ظلمت را از بصیرت وی زدوده جمیع امور بخیر  
و صلاح نمومیناید و بمفاد بیدار خیر اقتدار قیومیت اختیار عباد میر باید و آیه قل اللهم مالك  
و در زبان و کرمه قل الله هر زبان میکند و در این زمان خود را در میان نمی بیند تا نسبت فعل  
و فاعلیت بخود دهد و ستر این سخن اگر چه بر غیر اهل فن مبرهن نه فاما بشخص فهم که تعلیم از حکیم کرمه  
ظاهر و پیداست و حقیقت امر بر او آشکارا و هویداست زیرا که بنا بر مذمت اهل تحقیق خدا فاعل العباد  
یعنی جمیع آنچه از کم عدم خیر وجود و عالم شهود آمده همه بر وفق صلح و نظام اتم است نه اصلحیه نسبت  
بنظام کل حفظ کما قال بعض بالنسبه الکل فرد فر من الوجودات کما هو المختار بنا بر این تمام موجودات  
بهمان نوعی که واقع شده عین صلاح و محض خیریت است و از انجمله فاعیل عباد است که یکی از افراد ممکن است  
کلام آنکه خیریت حقیقتی است اضافی مانند شربیت میشود که امر واحد غیر باشد نسبت بجلا از احوال و  
از اشخاص و شر باشد بالقیاس الی افر و طاعت باشد از برای شخصی و معصیت باشد از برای یکی مثلا  
دروغ در صیانت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله طاعت واجب و در موضع دیگر معصیت مخرمه و صلوة با تکف



در بعضی مواضع واجب و در طایفی دیگر حرام است و این معنی در همه افاضیل و تمامی اشخاص محقق حتی فی الآ  
والاولیاء حسنات الابرار سیئات المقربین و بعد تمهید ذلک بدانکه خیریت دو معنی دارد یکی کونه <sup>بقا</sup>  
للوواقع و موافقا لمشیة الواجب و دیگری کونه مطابقا لامره الکلیفی و ما هو الظاهر له من الامور <sup>شک</sup>  
نیست که هر دو چیز بمعنا اولی هستند پس وجود تمامی مستندات با وجهان و اوست موجب کلا با اولی <sup>سطح</sup>  
کما قبل او بلا واسطه كما هو الحق زیرا که وجود همه خیر و فاعل کل خیرات اوست و بنا بر این هر چه موجود ا <sup>ست</sup>  
خیرات و شرفی باشد زیرا که هر چه لازمی و خاصیتی است و بعد از اطلاع جمیع مقتضیات و ازام  
و آثار مؤثرات محقق میگردد که هر چه اتفاق افتاده بجای خیر محض است و شرفی اصلا در این نیست  
و آنچه مینماید بحسب ظاهرات و بعد از اطلاع بواقع محقق میشود که همه محض خیر بوده و نقل خصوم <sup>س</sup>  
و حدیث اظهار کیفیت عدالت الهیه بر جناب موسی در خصوص بودن ذرینه و کشته شدن غیر بر <sup>طلب</sup>  
مزبور حجت و دلیل است لایح مثلا جاری خمس و زکوٰة مال خود را نداده و در خر زو راه قطع الطریق با و  
بر خورده و اموال تاراج نماید کسیکه مطلع است که اموال مفروضه را نداده جناب قدس الهی <sup>زود</sup>  
کچنین کسی مال او تلف میشود و زدی را عین خیریت و محض صلاح و مطابق واقع نفس الامر مشاهده میکند  
اگر چه زدی حرام و محض شریعت باشد بالنسبه بنیت دزد و قطع الطریق زیرا که آن زدی مطلع از واقع  
نبود و ان امر را با نجهت نگردد بل بجهت هوا و هوس نفسانی خود کرد پس اگر دزد از آن جهت کرده <sup>حسب</sup>  
مال خمس و زکوٰة نداده در آنوقت اطاعت میکند نه معصیت و ذاتی که خیریت و شریعت حقیقت <sup>اضافه</sup>  
پس زدی بیک حیثیت محض خیریت و بیهیچیکه عین شریعت است پس از آن حیثیت که خیرات فعل  
خداست و از آن حیثیت که شر است فعل شیطان و نفس است مجلا شریعت غایب و در اصل وجود <sup>فعل</sup>  
بما هو فعل مستندات است با این معنی که موجودات موثبات الوجود خیر محض است محققه نظر بقاعده الوجود  
خیر و العدم شریعت و صفاتی آنهاست و شرفی اصلا در موجودات نیست و خیریت وجودی و ا <sup>نیست</sup>  
مقابلیه و از اینجا ظاهر میشود اینکه واجب صندی و ندی مینماید فاضم و مطلع از واقع و کلیفی <sup>نیست</sup>  
الابواق و الواقع لیس الاخر و از اینجا است که ایشان میگویند که هر چه واقع شده هم خیر است <sup>بیت</sup>  
پس و آگفت خطا بر قلم صنع نرفت و اما اهل ظاهر را که علی بواقع نیست تکلیف ایشان بر فلا <sup>چون</sup>

اشتغال اول است و فعل در نزد آنها متصف میشود بحیریت و شریعت معنی کونه و اتفاقا تکلیف الظاهر  
 و مخالفه زیرا که در نظر بعضی افعال قبح مینماید و تکلیف و اجتناب از آنست مانند اختلاف  
 تکلیف خضر و موسی لهذا خضر نضر عیب گشتی نسبت بخود داده فرمود اردت ان اعمیها و اخر کلمت  
 و در فیه نسبت بواجب تعالی شاد بقوله فاراد ربک و در اینجا سخن بسیار است چون از و طلب بسیار دور  
 اقتادیم سکوت اول است و اگر کسی گوید که با بر این لازم می آید که امر واحد شخصی هم فعل خدا و هم فعل خلق  
 باشد و این بالقص و در باطل است جواب گوئیم که وحدت شخصی او چون جهات متعدده دارد قبول نداریم اگر  
 گوئی که این سخن منافات دارد با آنکه میگوئی که موصد ممکنات تغذست و افاضه و وجود بر کل ممکنات از و  
 غیر را دخلی در ایجاد نه الا بطریق اعداد و استعداد زیرا که این لازم دارد که موجود و فاعل هر فعلی مطلقا  
 خدا باشد و این منافات دارد با جواب حضرت موسی کاظم علیه السلام در جواب ابو خنیفه که فعلی معصیت  
 جواب گوئیم که از تحقیقات سابقه ما معلوم شد که امورات یا غیر محضند و امکان الصدور نسبت  
 فی حال انحصور الصرف و الفناء المحض و باین جهت او را نسبت نمیدهند الا بواجب تعالی شانه و نالقی نمیکرد  
 الا فی حال الغفله المحض و لهذا منسوبت بعبد من باب المعاشره و المریدیه لامن باب الافاضه و الایجاد فنا  
 فان فحیه فی غایة الصعوبه بیت ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش و اخبار و احوال  
 بسیار دلالت دارد بر اینکه وجود شرایر مستند بواجب تعالی است و با و از آنها گذشت و در حدیث قد  
 وارد است که هر که وجود شر را مستند بشیطان اند شرک برای من قرار داده و در این تصویر نسبت فاعل  
 بعبد دادن من حیث کونه شر او موجبیت را بواجب من حیث کونه موجود در غایت اشکال است و هم  
 ان محتاج است بقرینه اخری و امر تا فی از آنچه گفتیم واضح است و صد المحققین مولانا صدر الدین محمد شیرازی  
 قدسی تهرامر بنی الامرین فی ما بین جبر و اختیار را بوجوبیت در عین اختیار و اختیار فرموده و فحیم آن نیز بجهت  
 موافق تلو اهرش رعیت شود و موجب انتلام قوا عدان نکردد فالی از اشکال نیست ای عزیز سخن بطول  
 انجامید و آنچه بایست گفته شود گفته نشد **قلم بخیار رسید سر بشکت** زیرا که **مصراع** در خانه الکرکوات  
 یکجمله است **مثلام کف اللذی استوقد ناراً** یعنی مثل و داستان منافقان همچو مثل و داستان کسب  
 که در شب تیره و ابرناک افروز ذاتش را بجهت دیدن راه و مثل در اصل لغت معنی نظیر است یقال مثل و مثل

و مثل

ومثیل گشته و شبه و شپیه و بعد شایع شده در قول سایر و متمثل که مریب آن بود آن باشد و گویند  
 که مریب و بنفشه و مکر در مریب کجراستی در آن باشد و لهذا محفوظ علی است از تغییر و بعد از آن مستطاریت  
 برای هر حالی یا قصه یا صفتی که آنرا شایف باشد در آن غرابی بود مثل قول تعالی مثل الجنة التي وعد المتقون  
 و لله المثل الاعلی و امثال ذلك پس ما حصل معنی آنست که طالع عجیب ایشان مانند مال کسی است که آنش عظیم  
 بر او زود طلبت **اضاعت** پس آن هنگام که روشن گرداند **ما حوله** آن چیزی را که کرد اگر اوست **ذهب الله**  
**بنو** هم بر مریب و روشنی ایشان را ضمیر بنو هم راجع است به الذی و جمعیت آن بجهت حمل بر معنی است  
 و اسناد ذهب با وسجانه باعتبار آنست که اطفاء بسی از اسباب خفیه با موارث سما به مانند باج  
 و امطار است و یا برای مبالغت و لهذا تعدیه بیاشده دون چه در این معنی است **استجاب** و **استجاب**  
 ذهب لطلان بما لا اذا اخذ و آنچه او سجانه اخذ و مسالك آن کند هیچ مریب ارسال آن نتواند نمود  
 میسک فلا مریب و این جهت است که عدل و فرموده از ضو که مقضا لفظ اضاعت است بنور که ضعیف  
 زیرا که اگر ذهب بنو نام میفرمود تمییز که ذهب با بنجری میبود که در ضو است که آن زیادتی است و بقای  
 سما نوار است و حال آنکه عرض از آن اصل نور و ایشانست که هیچ از آن باقی نماند و بجهت این است که تقریر و  
 اذهاب نور فرموده بقوله **وتركهم في ظلمات لا يبصرون** یعنی و گذارد خدا ایشان را در تاریکیها ترا که در  
 ظلمت که هیچ بینند پس ذکر ظلمتی که عدم نور و انطواء سوانت بالکلیه و ایراد آن بصیغ جمع و تنکیر و  
 آن بانکه ظلمت خالص است بجهت دلالت است بر ذهاب نور و اصل او اساکه هیچ شبی در آن مریب نشود بر  
 ترک در اصل یعنی طرح دخلی است و متعدیک مفعول و بجهت تضمین معنی صیر در آن جاری مجرای افعال  
 قلوب میشود پس تقاضا مفعول میکند مانند **وتركهم في الظلمات** و ظلمت ما خود است از ما ظلم  
 ان تفعل کذا ای ما منعك من ظلمت سد بصیر و منع رؤیت مینماید و مراد بظلمات منافقان ظلمت کفر  
 و نفاق و ظلمت روز قیامت است بر خلاف اهل ایمان کما قال یوم تری المؤمنین و المؤمنات یسعی نورهم  
 بین یدیم و یا آنکه مراد ظلمت شده است که در حکم ظلمات مکرکه نباشد و این ابلغ است از آنچه مفسرین  
 در کتب ایراد ظلمات بلفظ جمع گفته اند ای گویند که اینها همه تا ویلالت بعدد سخیف است و حق  
 این است که چون مراتب ایمان متفاوت و مراحل نور ایقان مختلف است و هر یک از مؤمنین در درجه

از آن واقعه مؤمن کامل مستغرق همه انوار است بحیثی که کار عین نور است و ازین جهت در تفسیر **الله**  
نور السموات والارض وارد شده که مراد علی ابن ابیطالب علیه السلام است چنانکه سابق برین اشاره بان شد  
همچنین منازک کفر و مقامات نفاق که در مقابل نور ایمانست متعدد و متکبر خواهد بود و منافق چون  
اشد کفر است پس در ظلمات تیرگه مستغرق ظلمت و مستهک که در وقت خواهد بود دانستی کرد که بعضی  
طرح دخالت و بنا بر این ضرر ندارد اتصاف و لقب بان و اگر بمعنا غیر باشد جایز نیست مگر بتاویل منع  
لطف و معاونت چنانکه در عین از حضرت امام رضا علیه و علی بابا علیه السلام و التنا و رویت که از **الله**  
لا یوصف بالتکلم یوصف خلفه و لکن متنی علم انهم لا یرجعون عن الکفر و الصلای منعم المعاصره و **الله**  
و علی بنیام و بین اختیار هم و مفعول لا یجرون مطروح و منزه است نه منوی فکان غیر متعده حاصل کفر  
المثل است از برای کسی که جناب بر ثلث ارباب او را نوعی از هدایت عطا کرده باشد و واضع آن نموده بان  
متوصل نشود بنعم ابدین متخیر و متخسر و مانند پس آن ضربه المثل برای تقریر و توضیح آن چیز است که آیه  
اولی متضمن است از خسران ریج و عدم اهتداء بطریق ارباح آن و در تحت عموم این مثل داخلند من  
مذکور زیرا که ایشان اضاعه چیزی کرده اند که السنه الفضا بان ناطقند از معنی حق با استطاف کفر و انظار  
در جنین خلوت باشنا طین خود و همچنین گمانیکه احتیاد ضلالت کرده اند بجهت که فطره اسلام است و یا  
شده اند بعد از ایمان و اسلام و اهل معرفت گویند که گمانیکه صحیح باشد مراد ایشان از احوال اراده پس احوال  
احوال محبت را نمایند و بدین سبب حق تعالی اذها بخیری نموده که بر ایشان استراق فرموده از نور اراده  
یعنی دواعی حقیقت که ساخ در قلب سالک شده بود از **الله** حقانیکه کباعت بر طلب و جاذب است  
خواست در تحت این نیز داخلند و یا آنکه این آیه مثل است بناوی که موقر باشد برای استضاء از  
برای ایمان ظاهر منافع آن که بسبب آن محقون الدم شده اند و اولاد و اموال ایشان محفوظ مانده و **الله**  
مسلمانان شده اند در مخام و احکام و یا مثل است با طفاء ناره و اذها ب نور برای اذها ب اثر ایمان **الله**  
و الطاس نور آن با هلاک ایشان و افشای حال شان و گمانیکه ضمیر بنور هم را راجع بمنافع آن میدانند  
که مثلند باین مثل نه راجع بالذی میگویند که اگر چه ظاهر حق نظم مقتضی است که در موضع ذهاب **الله**  
بنور هم اطفاء **الله** ناره نباشد و بواجب ضمیر بر طریقه توحید تا جواب این مشکل جزای آن نباشد لیکن

اللفظ

اطفاء نار و مثل است در اذهاب نور منافقان پس بحجه اچاز و اقتصار عبادت اذهاب نور ایشان  
در مقام اطفای نار مستوقد واقع شده چه سوق کلام دلالت تمام دارد بر جزقان و حقیقت معنی  
رابع کمال منافقان چون مال کسی است بجهت خوف طریق و رسیدن بمان در شب تاریک و نا افر زرد  
حوالی از روشن سازد حق تعالی روشنی آنرا فرزنداند و الگس و تاریک و بی نور بگذارند و میران و هراسان  
در آن میان بان بمانند و همچنین منافقان اظهار توحید نمایند در شب تیره و ضلالت از بیم شمشیر  
التی که شهادت برافروزند و بدان مقدار روشنی عزیز و از همت کردند و با مؤمنان مخالطه و مناکحه  
و مواشره نمایند و بر افسوس و اولاد خود این شوند حق تعالی در وقت موت نور ظاهر ایشان را که ان اقرار  
ایمانست تا رایگردد اند بجهت ابطال کفر و آن نور امن و راحت بظلمت خوف و عقوبت مبدل سازد و  
در تاریکی مخط و عقوبت بمانند که اصلاطی بیرون شدن از آن نبینند پس گمانیکمال ایشان بر این  
**صم** گرانند باین معنی گوش قلب و هوش ایشان اصغاء و معارفه را نمیکند **بم** گمانند یعنی اظهار حق  
نمکنند **معی** گویند که مشاهدات الهیه را نمی نمایند داعی گوید که این آیه صریح است در اینکه انسان را  
این حواس دیگر که ثمرات آنها بنظر ظاهر نمی آیند موجود و محسوسات و اصغاء و تکلم و روید است و بعضی آنها  
صحیح و سالم و مشهور در برخی مآلف و معیوب است و غیر مفید است و چنانکه در حواس ظاهره ادراک  
و احساس محسوسات ظاهر عینیه است فائده حواس باطنه احساس امور ذات غیبیه است و این حواس  
باطنه احساس امور ذات غیبیه است که تغییر بر او همه و حس مشترک و خیال و حافظه میشود و در ضمن  
فوائد چند مندرج و معارف بسیار مندرج است که غفلت از آنها موجب ذهول اغلب نحو که در دیده  
ملخص سخن آنکه علی الحقیقه این اعضاء ظاهر و منظور نظرند باشند و فهم حقیقت آنها را نتوانند  
نمود و مقامی که در خصوص کفار و منافقین وارد شده مبنی بر غمای قلبی است فافهم فانه دقیق **فهم**  
**لا یرجعون** پس بعد از آنکه ایشان در خصوص معیوب حواس باطنه الهیه باین مرحله رسیده اند دیگر از  
بایمان باز نمیکردند و از ضلالت بهر ایت نمی آیند داعی گوید که هر فاضل صریح است در اینکه انعماء و ایت  
در ضلالت و افعال ایشان در غیبت بجهت عدم قابلیت مرحله هدایت است و بدایت بلکه با عتبات  
الکتاب اسباب شقاوتی است که موجب معیوبی دل مغلوبی قلب ایشان شده و از اینها ظاهر میشود

سرفی جبریت **او کصیب** عطف است بر الذی استوقدای کمثل ذو صیب بدلیل قوله یجعلون اصابعهم  
 بر این است بر حذف مضاف در صیب و عطف آن بر مثل بعد است و او در اصل برای تشارع است  
 و بعد از آن بر سبیل تسماع از اطلاق بر مطلق تشارع و کرده اند مثل جالس الحسن او این سیرین و قوت  
 و لا یقطع منام انما او کفورا و در این هر دو موضع مفید است و بیت در حسن بحالت و لزوم عصیان و  
 مقال نیز این قبیل است و حاصل معنی آنکه قصه منافقین شبیه است باین دو قصه و هر دو متساویند  
 صحت تشبیه و توخیزی در تمثیل هر دو یا هر کدام از این دو وجه که خواهی و صیب فعل است از صوب  
 که معنی نزول است و آنرا بر سحاب و نظر هر دو اطلاق میکنند و آیه احتمال هر دو دارد و مستحکم این جهت است  
 که در زبان نوع شدید است و تعریف سماء بجهت دلالت بر آنست که غمام مطبق و اخرج افاق است  
 هر افعی از سماء مستی است سماء چنانکه هر طبقه از آنرا سماء گویند و تعریف آن مردان چیزیت که در  
 از سماء لغه که از جهت اصل دنیا و تشکیک ناشی شده حاصل آن صوبت که دلالت بر فطر سحاب و غیرت  
 وقوع آن میکند و بنای آن بر فعل که صفت مشبه است و دلالت بر دوام و ثبات دارد و حسب وضع و تکلیف  
 آن برای تعظیم و نزد بعضی مراد بسما سخا است و بنا بر این تعریف جهت است و معنی آنکه حال منافقان  
 مساویت میان آنکه حال استوقدین باشد که مذکور شد با مثل حال جماعتی که اصحاب باران بزرگ قطرها  
 یعنی گرفتار شده باشند و در میان باران در شب قطره که بسرعت و هیبت تمام نازل گردد و بریزان شو  
 از هم جوانب آسمان یا از برینای تمثیل اول بر فساد عقاید باطله و ثانی باعتبار صدور اعمال قبیحه و  
 سخیف ایشانست **فیه ظلمات** در آن باران یا در وقت باریدن آن تا و یکها باشد از سیاهی شب  
 ابر و تراکان و **عقد** و او از سختی که از آن سموع شود و **برق** و روشنی که از آن رخشان گردد  
 بر صیب مطراست پس مراد بظلمات ظلمت تکا سفالت نه تنابع قطر مطر و ظلم غمام آن با ظلمت لیل  
 مکان و عدد و برق که در این جهت آنکه عدد و برق در بخور و اعلا است و سلبس بان سخا است بر  
 آن سواء است و تطبیق آن با ظلمت لیل و عدد صوبتست که سموع از سخا میشود و مشهور است  
 آن اضطراب اجرام سحاب و اصطکاک است و در وقتی که ریاح جزبان میکند پس آن صدای بر هم خورد  
 پارها آراست و آن از ارتعاد ماخوذ است و برق از چیزیت که لامع میشود از سخا یا خود از برق

برق او این هر دو در اصل مصدر اند و لهذا جمع واقع نشده اند و بعضی تفاسیر آمده که عدل و از فرشته است  
که بر در اطراف عالم منتشر میسازد و از آنکه هدهد علیه السلام مرویست که عدل ملک است موکل بر سخاوت بنا  
بر این مراد از عدل صوت آن باشد بقدر مضاف با آنکه او از هیچ است مجتمع در زیر آسمان که چون ابر میزند  
از آن بیرون می آید و از امیر المؤمنین علیه السلام است که برق در روشنی تازیانه است که ملائکه آنرا بر زمینند و بر  
دیگر تازیانه است از نور که ملک السحاب آنرا میزند و یا انقی است که میخوردند بر هم خوردن پاره ها **ابری جعلون**  
**اصابعهم فی اذانهم من الصواعق** یعنی منافقان میگردانند انگشتان خود را در گوشها خود از جهت صدا  
صاعقه ها تا آنکه از آن و جمد صهای را بجند با صاحب اگر چه در لفظ که معول علیه باشد و این جمله استینا  
فکات چون مذکور شده آنچه موذن است بشدت و هول کسی میگوید که کیف حال ام مع ذلك در جواب **کفتم**  
که جعلون اصابعهم فی اذانهم و ذکر اصابع در مقام انامل بجهت مبالغه است یعنی از غایت خوف و خشیت  
هدایت انگشتان خود را در گوشها خود فرو برند تا آن آواز هیل نشنوند و بجز و متعلق است به جعلون  
ای جعلون من اجل الصواعق و صاعقه قطع رعد هائی است که بان انقی باشد که بر هیچ چیز مرو نکند  
که در آن نفوذ کند و بسوزاند و اشتقاق آن از صعق است که بمعنی شدت صوت است و میشود که اطلاق صعق  
بر شیئی کند که هایل باشد خواه مسموع و خواه مشاهدین صعقت الصاعقه اذا مرقت بالاهراق و شدت  
الصوت و این در اصل یا صفت رعد است و تا از برای مبالغه است همچنانکه در روایت و یا برای مصدر است  
مثل عافیت و کاذبته و میگویند که ملک السحاب وقتی خشم میگیرد بر ابر انقی از ذهن او میخورد و بر هر تقدیر  
اصحاب باران گوشهای خود را با داخل اصابع باز دارند از شنیدن صدای آن **خذ الموت** منصوب  
بر علیت یعنی از جهت بیم مردن و ترس هلاک شدن و موت و زوال حیات است و نزد بعضی عرضی است  
و حیات اقول تعالی خلق الموت و الحیوة و جواب گفته اند که خلق بمعنی تقدیر است و اعدام مقدرند **وا**  
**عیط بالکافین** و خدا تعالی بعلم شامل خود احاطه کننده است بنا کردیدگان یعنی علم او بوجه افعال  
ایشان رسیده و هیچ چیز از سرایر و ضمایر یا صواب ایشان از او پوشیده نیست و یا آنکه مراد این باشد  
قدرت او سبحانه احاطه جمیع ایشان کرده باین معنی که قادر است بر اخذ ایشان بر وجهی که هیچ کدام از آنها  
استطاعت ندارند که از تحت قدرت او بیرون روند بآنکه جمع کننده ایشانست در روز قیامت **محبشی**

که همگی از آن مفری نداشته باشد و هر یک را محاذات و مکافات کرد و بر وجهی که باید که شاید خواهد ماند  
با آنکه از ازا طاه هلاک باشد مقوله محیطی هم یعنی خدایتها هلاک کنند همه کافرانست بخوبی که عتبات  
همگی از وفوت نشو و نجوا که مخاطبه محیط فوت میشود و بجهت خروج و حیل توانند که از آن خلاصی  
و این جمله اعتراضیه است که محلی از اعراب ندارد و باید دانست که علماء را در تشبیه این مثل قولست این عتبات  
بر آنست که حق تعالی تشبیه نموده باران را که از آسمان نازلند بقران و ظلمات و عذر و بوق را که در آسمان  
ناخیزد قرآنت از ابتلا و جزو بیان روشن و صواعق را که واقع است در آن بوعید اجل و جهاد اجل  
و بعضی دیگر گفته اند که حق تعالی باران را که سبب حیات حیوانات است تشبیه فرموده با سلام که سبب حیات  
قلوب است و ظلمات را با ابطان کفر و عذر اجماع و خوف و قتل و بوق را با بخیزی که در اظهار اطمینان  
فصد کرده اند از حقن دنیا، و منافی و موازیه با مسلمانان و صواعق را با بخیزی که در اسلام از زوفا  
عقاب و وعید اخراست که بسبب آن در دین خود بشک می افتند و نیز جمعی دیگر این مثالی است از برای دنیا  
که تشبیه فرموده شده و رضای از ایه باران را که جامع نفع و ضرر است و منافقان با ظواهر ایمان دفع ضرر  
عاجل میکنند و به ابطال کفر طلب نفع عاجل میکنند و از این مسعود و جمعی از خطابه نقل است که در مورد منافق  
از پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر بختند و جلای وطن کردند از زمین و در راه باران سخت بر وجهی که بنا با قدوس  
الهی ذکر آن فرموده ایشان گرفت و در آن ابر و تار و یکی تخمیر شدند هر وقتی که بوق لامع میشد کلمی چند میرفتند  
و چون تار یک میشدی ایستادند و چون ضاعقه پیدا میشد انگشت در گوش می نهادند تا از احوال هلا  
نشوند و چون بیتاب میشدند میگفتند کاشکی زود صبح میشد تا نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله میرفتیم و بنفقا  
او میشدیم چون صبح شد نزد آن حضرت آمدند و اسلام آوردند و با اعتقاد تمام مؤمن شدند حق تعالی  
منافقان مدینه را با این مژده تشبیه کرد و فرمود که مثل ایشان مثل کسان است که بجهت خوف تلف انگشت را بگویند  
فصد تا صد ضاعقه ایشان را هلاک نکند و بجهت کثرت همان بوق یکاد البرق بخطف اصباح نزدیک است  
که بوق درخشنده درخشنده بر باید روشنی دیدهای ایشان اعلموا انهم هرگاه آن بوق درخشنده  
آن راه روشن شد برای رفتن ایشان مشوافیه رفتند در آن روشنی و اذا الظلم ظالمین و چون تار با  
شد راه بر ایشان عدم در بوق ایستادند در یکجا و قدم بر نداشتند و تخمیر و سرگردان شدند و در کشتا

آورد



آورده که یکا و البرق یخطف ابضا هم استیناف تا فی است کانه در جواب کسی واقع شده که گفته ما ظالم  
 مع تلك الصواعق و کاد اذا فعال مقاربه است که موضوع است از برای مقاربه جز بوجود سبب هر  
 سبب آن لکن موجود نشود بجهت شرطی با عرض مانعی و عینی موضوع است از برای ربطی ضربی کاد  
 ضربی خاص است و لهذا منصرف است بخلاف عینی بجهت آنکه مانند لعل است در معنای ترجمایی همچنانکه  
 لعل منصرف نیست در عینی نیز منصرف راه ندارد و ضرب افعال مقاربه مشروط است که فعل مضارع باشد  
 ناشی باشد مقصود است بقرب و عدم دخول لفظ انت که با قرب مؤکد شود بدلالة بر حال کاد  
 هست که آن استبقالیست بر آن داخل میشود بجهت جهل آن بر عینی چنانکه عینی هم عمل بر کاد میشود  
 مجزف آن از ضربان بجهت مشارکت هر دو باصل معنی مقاربه یعنی توقع حصول مالیه یحصل و خطف بمعنی  
 اخذ بر عت است و مجاهد یخطف بکسر طاء قرأت نموده و فتح افصح است و از ابن سعید و حسن  
 بفتح یا و ضاء و کسر طاء بر اینکه از یخطف باشد منقول کرده مثل یخطف بکسر فاء بجهت التقاء ساین  
 و اتباع باه فاراد کسر و از زین علی یخطف از خطف و از ابی یخطف از یخطف الناس من حوام  
 مردیت و قولوا کلوا اکلوا هم مشوا تا باخر استیناف ثالث است که آن شخصی گفته ما یفعلون فی طالی  
 ظهور البرق و خفان این کلام در او واقع شده و اضاء با متعری است و مفعول محذوف و معنی اینکه کلام  
 نور هم متمشی اخذ و بالانراست یعنی کلام المع لهم مشوا فی مطره نوره و موید این است قرأت ابن ابی عمیر  
 کلام اضاء هم و همچنین اظلم با متعری است منقول از ظلم اللیل و شاهد این است اینکه بعضی اظلم بصیغه  
 مجهول قرأت نموده اند و بالانراست و استعمال کلام با اضاء و اذا با اظلم بجهت آنست که ایشان  
 بودند بر مشی پس هر گاه که مضاد قه میکردند برضو و فرصت غنیمت دانسته روان میشوند بخلاف تو  
 چه ان مرغوب ایشان نبود **وقاموا** بمعنی وقفواست و منه قام الماء اذا جمد **ولو شاء الله لذهب**  
 و اگر خدا خواستی از هاب سمع ایشان بقصص عدد و بصر آنها برق **بسمهم** هر آینه به روی شنوائی ایشان  
 بصورت عدد **و ابصارهم** و دیدها ایشان را بلطمان برق و حذف مفعول شاء بجهت دلالت جواب شرطی است  
 بر آن و حذف مفعول مشاء و ادا شایع است و متکثر در کلام عرب به مرتبه که مذکور نمیشود مگر در شی  
 مستغرب بقوله ولو شئت ان ابکی و مالکبه بدانکه حرف شرط است و ظاهر الدلالة است بر اشفاء

لازم و فائده آن شرطیه اظهار و مانع ذهاب مع و بصراحت با وجود قیام آنچه مقتضی ذهاب است از برق و  
و بیان قدرت حق سبحانه بر افعال هر دو از جهت تشبیه بر آنکه وجود مستیبات که مرتبط با اسباب خودند بقدر  
سجرات و از این است که بعضی اوقات اسباب موجود میشود و مسبب بر آن مرتب میگردد مثل نسو  
آتش حضرت خلیل را و عدم قطع کار بطوری مبارک حضرت اسمعیل را و حجت تقدیر و تثبیت این معنی میفرماید  
**ان الله علی کل شیء قدیر** یعنی در هر تیکه خدایتنا بر همه اشیا ممکنه توانست پس البته قادر خواهد  
بر اذهاب اسماع و ابطار ایشان با بقا آنها با وجود تحقق اسباب فناء و در انوار آورده که شیء  
مختص بوجود است چه آن در اصل صدر شفاء است و اطلاق آن یکبار یعنی شفاء بر وزن باع است که آ  
فاعل یعنی مرید است و شکی نیست در اینکه مرید موجود است و در این هنگام شامل باری تعالی است  
که قال ای شیء الکر شهاده قل الله بمعنی شیء که اسم مفعولست بر وزن بیع مهور اللام باع  
ای شیء وجوده و هر چه مشیت حق تعالی بوجود آن قرار گیرد موجود خواهد بود فی الجمله و علیه قول تعالی  
**ان الله علی کل شیء قدیر** و الله خالق کل شیء و این هر دو آیه بر عموم خودند بدون استثناء و اختصاص  
و مقرب چون که قائلند بآنکه شیء آن چیز نیست که صحیح باشد که یافت شود و این نام از واجب و ممکن است و یا  
آنچیز نیست که صحیح باشد که یافت شود پس شامل متمنع نیز خواهد بود و بنا بر این لازم است تخصیص آن کنند  
نه ممکن در هر دو آیه مذکوره زیرا که اطلاق و قدرت متعلق بواجب و متمنع نیست بدلیل عقل انشائی که  
و صاحب منہج فرموده که مذهب اخیر موافق مذهب ائمه است و در مجمع البیان مذکور است که مشیت  
معنی اراده است و شیء آنچیز نیست که صحیح باشد که معلوم و مخبر عنه شود چنانکه اتفاق گذشت و سبب کفنه  
کشی اول و شامل و اعم و اخص است زیرا که بر معدوم و موجود واقع میشود و اینکه گفته اند که واقع میشود  
مگر بر موجود قولیت مرجوح و صحیح قول اولست و این مذهب تحقیقین و مسلمین است و مؤید این است  
آیه **ان الله علی کل شیء قدیر** هر شیء غیر او سبحانه حادث است و هر حادث را در و طالت است طالت و  
و طالت عدم و هر گاه که موجود گشت بیرون رفت از آن و مقدر تر قادر زیرا که بدیهی است که صحیح  
که موجود پس معلوم گشت که او سبحانه قادر است بر آن در طالت عدم آن تا آنرا از عدم بود  
آورد و استهی کلام و حق این است که شکی نیست و وجود مساوی یکدیگرند بحسب تحقیق اگر چه بحسب  
مفهوم

او الخ از قافی نباشد و کسیکه قائل به اجمیت بحسب تحقق نیز شده اند متمسک گشته اند بتوهمات  
عجیبه و خیالات واحده مبتنی بر ثبوت واسطه بین الوجود والعدم و باصطلاح ایشان آنرا همانا میسوره  
و میگویند اگر چه آن وجود ندارد اما ثبوت دارد و ثبوت غیر وجود است و واسطه ما بین نفعی و اثبات نیست  
و اما ممکن معدوم چون محکوم علیه احکام صادره تمیزه از ما عدا واقع میشود با وجود آنکه موجود نیست  
پس ایند ثابت باشد و حق این است که واسطه غیر معقول و دلیل نشان معلول است بر مبعصوات دهنیه  
موجودی است و بدیهی و طاعت کند وجود خارجی دارد و نه ذهنی صدق جگلی از احکام برای او هدایا  
و انجا از ان امتناع دارد و صدر المحققین ترجمه فرموده که از ادله که موجب تفضیح احوال قائلین  
بجالت است این است که میگوئیم هر گاه ممکن معدوم وجود او یا ثابت است یا منفی زیرا که با عقول ایشان  
شیء خارج ازین دنیست اگر منفی باشد و هر منفی در نزد ایشان ممنوع است پس لازم می آید که معدوم در حالت  
عدم از جاتر باشد که متصف شود بوجود و این تناقض محض و محال صرف است و از جمله امور عجیبه که بر ایشان  
لازم می آید نیست که ایشان قائلند که فاعل افاده وجود مینماید و وجود نه وجود است و نه معدوم پس بنا  
بر این فاعل افاده ثبات از لایحه آنکه ثبوت با مکان است فی نفسه پس فاعل افاده چیزی از برای مسمات  
نموده و بنا بر این لازم می آید که عالم و اصافی نباشد و استدلال باینه فرموده بخو مسطور که چون واجب تعالی شان  
اثبات قدرت بر شیء نمود و قدرت بر وجود نیست بجهت استعمال تحصیل حاصل و ایجاد موجود پس آن چیزی که در  
بران هست معدوم است و اطلاق شیء بران شده پس معدوم شیء است جواب از آن بدو فنج میگوئیم یکی به  
و دیگری بجل اما بجل پس میگوئیم که ایجاد موجود بنفس ایجاد است و تحصیل حاصل وقتی محال است که به  
افزاید اما به نفس تحصیل اولی غیر مستحیل بلکه واقع است زیرا که ایجاد همان استتباع در وجود است  
و ممکن چنانکه در وجود مدور است محتاج بعلت است در بقای نه احتیاج دارد اما التقض بجهت اینکه گاه صحیح  
این کلام لازم می آید که آنچه را که خدا بران قدرت دارد شیء باشد و وجود چونکه قدرت بران تعلق نمیکند  
واجب است که شیء نباشد و طالت آنکه شیء هست و نزد ایشان واجب احتیاج ایشان باینه فرموده بر اینکه واجب  
تعالی شیء نیست زیرا که آید دلالت دارد بر اینکه هر شیء مقدور است او سبحانه است و خدایت تعالی مقدر  
نیست پس شیء نخواهد بود و ایضا احتیاج کرده اند باینه لیس گفته شیء بجهت آنکه اگر شیء نباشد مثل مثل خود

بود و این کذب قول است پس واجب است کسبی نباشد تا تناقض در کلام لازم نیاید و جواب اینست که این کلام  
 اطلاعات خفیه و تجویزات شایع است و جائز نیست تعویل بر آنهاد اصول ایمان و اعتقاد اشقی کلام  
 بمضمون و ترجمه داعی گوید کلام فاضل مزبور از انصاف و در بلکه مغالط محضه و قول زور است زیرا که بعد  
 از فرض معدومیت ممکن سوال باینکه وجود آن ثابت است یا منفی یا وجود آن اگر در اول است جواب میگویم  
 که ثابت است و لازم نمی آید که در حالت عدم متصف بوجود باشد زیرا که ثبوت در نزد قائلین مجالز وجود  
 و اگر در ثانی است چنانکه ظاهر بل هر کلام شامل است استفسار و میبایم که مراد بثبوت ثبوت بنفسه استقلال  
 با ثبوت لغیره و ابطی اگر اول است اختیار میکنیم که منفی است زیرا که وجود عرض است و وجود استقلال کلی  
 اعراض ممنوع است و ازین لازم نمی آید که وجود ممکن ممنوع شود زیرا که فرق است مابین وجود ممکن و وجود  
 و امتناع احدی از لازم ندارد امتناع دیگری را و میتوانیم گفت که ثبوت دارد چرا که اعراض وجود استقلال  
 اما ثبوت استقلال که واسطه مابین وجود و عدم است و از مرحله وجود بسبب تراست چه ضرر دارد  
 که داشته نباشند و ازین لازم نمی آید که ممکن در حالت عدم متصف بوجود نباشد بلکه لازم می آید که متصف  
 بآنکه وجود آن ثبوت استقلالی دارد نه ثبوت ربطی تا مقتضی ثبوت وجود در حالت ثبوت عدم باشد  
 تا تناقض لازم آید و بر فرض تسلیم لازم می آید که در حالت عدم متصف نباشد بثبوت وجود بمعنای  
 وجود و منافات با معدوم بودن ندارد و وجود وجود که منافی است و ایضا بنا بر قاعده  
 ایشان لازم می آید که فاعل افاده وجود مہیات ممکنه ننموده نباشد بلکه لازم می آید که افاده وجود بر  
 مہیات نگردد باشد زیرا که مہیات در نزد ایشان معلولند بوجوب این معنی که ما در از افاعیل  
 مہیات است نه وجود و بعد از صدور متصف میشود با آنها موجود و دلایلی که بخاطر ادای بحالت ابطال  
 قول ایشان به محال الان رسیده این است که در ممکن در مرتبه مہیات من حیث هی الاھی نه موجود است  
 و نه معدوم بلکه در مرتبه لا بشرط عرف است و بعد از ملاحظه عدم تصرف علت در آن متصف میشود بوجوب  
 معدومیت چنانکه بعد از ملاحظه عدم تصرف و تاثیر متصف میگردد بوجوبیت و آن حالتی است که  
 واسطه مابین این دو حالت است و مسمی است بحال یا در مرتبه مہیات من حیث هی لذلها ثابت  
 و محققات از برای مہیات مانند لوازم مثل زوجیت از برای مہایت اربعه طهر الظاهر من عبان

معظم

بعضی با بعد از ملاحظه تصرف و تاثیر غیر ثابت میشود بنا بر اول لازم می آید که آن حالت از برای مهمیات باشد  
در مرتبه عدم بل تقدم زیرا که ثبوت عدم بعد از ملاحظه عدم تاثیر فاعل است و لوازم ذاتیه محتاج به ملاحظه  
غیر نیستند آنکه واسطه مابین عدم و وجود باشد و حال آنکه ظاهر کلمات ایشان اینست که آن اندکی وجود  
اقربت و بیان جهت اطلاق واسطه بر آن نموده اند و بنا بر این لازم می آید و بنا بر تالی که باعتبار تصرف غیر  
باشد لازم می آید که آن ثبوت عین وجود باشد اگر چه داعی علی الظاهر از این نماید زیرا که آن غیر نیست الا  
فاعل مفید خود بجهة آنکه بالاتفاق تصرف دیگر سوای ممکنات نیست و تصرفی از برای فاعل مفید نیست  
الا افاده ثبوتی که عین وجود است و هذا هو المطلوب و قدیر صیغه مبالغه است یعنی فعال الخ خواهد  
بر وجهیکه خواهد و لهذا غیر باری تعالی بان موضوع میشود و اشتقاق قدرت از قدرت زیرا که قادر است  
فعل میکند بر مقدار آنچه مشیت او مقتضی است و در این آیه دلیل است بر آنکه در حالت حدوث ممکن  
در حالت بقا مقدر او سبحانه اند و مقدر بر عین مقدر خداست چه انما صدق شی است و هر شی مقدر  
اوست نه بمعنای که اشاعره میگویند و آن مستلزم مفاسد عظیمه است و نه بمعنای که او را با تفسیر بر آن فرموده  
بل بمعنای که نمی فهمند آنرا مگر را بخین در علم و در جمیع آورده که نزد بعضی این آیه عام است و او سبحانه بر همه  
اشیا بس و وجه قادر است یکی بر معدومات باینکه ایجاد آنها کند و دوم بر موجودات باینکه تعیین آنها  
میفرماید سیم بر مقدر و غیر باینکه قدرت میدهد بر آن و منع آن میکند و نزد بعضی دیگر آیه خاص است و مقدر  
خودش نه در مقدرات غیر چه مقدر و اهر میان دو قادر ممکن نیست زیرا که مؤدبیت با کشتی و اهر  
موجود باشد و هم معدوم و لفظ کل گاه هست که استعمال بان میکنند در غیر عموم حقوقه تعالی بقدر  
کل شی با مر بجا و در معنی قدرت و کیفیت آن سخن بسیار است انشاء الله در مقام خود مفضلا بیان  
خواهد و صاحب انوار آورده که این هر دو تمثیل که مذکور شد ظاهر آنست که از جمله تمثیلات مؤلفه است  
و آن عبارتست از کیفیت مترجم از مجموع که آن از اجزای متلاصق و منضم بیکدیگر باشند به حیثی که  
شی واحد شوند و آنرا تشبیه کنند به کیفیت مترجم دیگر که مثل آن باشد مثل الدین حملوا التوریه  
الی اخر که تشبیه حال هیو است از جمله ایشان با ایشانست از توریته بحال حمار در جهل با آنچه حامل است  
از اسفار که کتب است و عرض تمثیلین تمثیل حال منافق است از حیرت و شدت حال جهل آنکسی که بار او

منطقی شود بعد از انقاد آن در ظلمت تا بحال شخصی که با ارباب سخت او را بگیرد در لیل مظلمه بارعدتاً<sup>صفه</sup>  
و برق خاطف و صواعق خائفه و ممکنست که هر دو تمثیل از قبیل تمثیل مفرد نباشد باین معنی که اشیا  
مذکوره را فرد افرد اخذ کنند و به امثال آن تشبیه گفته و مایستوی لاعمی و البصیر و لا الظلمة  
ولا النور و لا الظل و لا الخ و در قول العز القیس **کان قلوبنا الطیر تطاویبا** لری ذکرها العنا  
و الخف پیر در تمثیل اول ذوات منافقین بسته باشد مستوقدین و اظهار کردن ایشان ایمان را  
به استیفا و نوار و آنچه منتفع شوند بان از محض و ماء و سلامتی موالی و اولاد و غیر ذلک با ضمانت نوار  
حول مستوقدین و زوال این اعمال از ایشان بقرب ایشان با هلال و فاشی مال ایشان و القاء آنها در  
دایم و عذاب سرد با طغیان و ذهاب نور مستوقدین و در تمثیل ثانی تشبیه نفسهای ایشان با  
باصحاب و ایمان ایشان که مخالف کفر و ضیاع است مشابهت بصیغی که در او ظلمات و عذر و برق  
باشد زیرا که ایمان اگر چه نافع است فی نفسه لکن چون مخلوط بکفر و ضیاع است پس آن نفع بضر عاید است  
و اتفاق ایشان بجهت نکلایات مؤمنین است و تعرضات ایشان کفره را مشبه بکردن این صواعق  
در اذن از شنیدن صواعق بجهت بیم موت زیرا که دفع قدرت نمیکند و مانع رسیدن مضار است که قضا الهی  
بر آن جاری شده میشود و تحیر ایشان سبب شده امر و جهل ایشان با آنچه بان اقدام مینمایند و ترک کنند  
مشبه است باینکه احدی بصیغ هر وقت مضاد بکند بر وقت فرصت غنیمت است که در راه می  
باشند آنکه مبادا برق خظف اجبار ایشان کند پس گامی چند بر میدارند و بعد از آن چون برق خف میگرد  
و بعضی گویند در او تشبیه ایمان و قرآن و سایر آنچه بایشان داده اند از معادینکه سبب حیات ابدیه است بصیغ  
کلیات ارض بر آن است و تشبیه آنچه متعلق است بقرآن و ایمان از تشبیه مبطله و اعتراضات مشکله  
چون تکالیف شرعیه و مجاهدات و ترک ریاست و اقدام بجهاد با او را و ترک ادیان قدیمه بظلمات<sup>و آنچه</sup>  
در قرآن و ایمان است از وعد و وعید بر عده آنچه در آنهاست از آیات با بهره برق و نظام ایشان از آنچه  
می شنوند از وعید بحال کسی که وعد تخوفیفا و کرده باشد و صواعق او را ترسانند و بجهت آن سزا  
خو کرده باشد از شنیدن آن با آنکه هیچ خلاصی نیست ایشان را از آن و هو معنی قوله والله محیط  
بالکافرین و اهتر از و نشاط ایشان از برای آنچه لامع میشود از شرعی که ادرالآن میکنند یا رفتی

که مطمح ابصار ایشانست بمشی اصحاب صیب در مطح ضوء برق که هرگاه روشن میشود میروند  
و توقف ایشان در هر وقت عرض تشبیه یا رسیدن مصیبت مرایشان را بتوقف اصحاب صیب وقتی که  
تاریک میشود می ایستند و قوله ولو شاء الله لذهب بهمهم و ابصار هم تلبیست بر اینکه حق تمام سمع و  
بایشان را بجهت آنکه بان متوسل شوند بفتح پس ایشان صرف آن کرده اند بخطوط عاجل و سد آن  
کرده اند از نوایر آبله و اگر خدا خواست که سمع و بصر ایشان را از روی اجبار جالتی گرداند که بجهت آن مخلوق  
شده اند هر آنکه قادر بود و لکن منافی حکمت است و رویت که چون منافقان نزد پیغمبر صلوات الله علیه و آله  
می آمدند آنکست را بکوش مینهادند از ترس آنکه مبادا حکم الهی بقلب ایشان صدور یابد پس قضا  
تشبیه فرمود ایشان را بجماعی که بجهت خوف تلف نفس نزد شنیدن صدراعصافه آنکست را بکوش  
می فغند و چون حج نیت قرآنی و آیات لامعه قرآنی بدیده بصیرت ایشان می رسید نزدیک بان می شد  
که گلهای ایشان بجهت نورانیت آن آیات مربوطه شود از نظر کردن در کیش خود و دل ایشان را غافل  
گرداند بایمان آوردن حق تعالی تشبیه آن فرمود بقرق که بسبب کثرت لمعان نزدیک باشد که دیدها  
اصحاب صیب را برآید غالب شود بر نور آن و هرگاه که برق کثرت غنایم و ظفر و خشان می شد مسار  
نیمه و ندان و این سلام را می پسندیدند و وقتی شدت و محنتی بمؤمنان می رسید تخی می شدند  
و توقف میکردند حق تعالی حال ایشان را مشبه ساخت بحال اهل باران که چون برق لامع شود  
و شروع در رفتن نمایند و چون لمعان آن بر طرف شود توقف کنند و بعد از آن فرمود که همچنانکه خدا  
تعالی قادر است بر اذهاب سمع و بصر اصحاب باران برعد و برق و همچنین قادر است بر آنکه سمع و بصر  
منافقان را بسبب کفر و نفاق ایشان بر وجه قوت سامعه را در اسماع آیات پینه و قوت  
ناصیه را در دیدن معجزات ظاهره استعمال نمیکند پس مستحق سزاوار این عقوبت باشند  
از عبدالله بن عباس رویت که مراد باین آیه آن منافقانند که اول میگویند و چون بدین روی  
شاد شدند و گفتند این محمد آن محمد است که ما نعت او را در تورات خوانده و دانستیم که آن پیغمبر  
الزمانه صلوات الله علیه و آله و چون در امر شکست بر مسلمانان واقع شد بجهت عدم ثبات و خلاف  
امر پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمود که ای علی مؤمن را سه علامت نما زور و زره و کوه و منافقان را سه

کذب در قول و خلف در وعده و حیانت در امانت عبدالله بن عباس گفت که این حدیث مخصوص است  
بنا فقی که در عهد رسول صلی الله علیه و آله متصف با این سه صفت بود و در رد و ایتی دیگر آمده که بسیار  
فرمود که این که گفته که منافقان از خصلت است از حیثیت آنست **فصل فی التوحید** بدانکه توحید از جمله  
مسائلی است که اسلام تمام همیشه و الا بان و اعظم مقاصد و اهم مطالب و عمد معتقدات  
دینی است و خلاصه حقایق یقینیه و اصل اصول فرغ و عقول محصل ملکات تفامیه محل اخلاقی  
و بانیه فارقی بین الحق و الباطل فاصل بین العالم و الجاهل از نبه غیر متصور و جمله غیر معزود و الظاهر  
بمشکوره و العقاید فی حافه معوره و القلوب بمجوده بجلا اساس بنیای اسلام باین بویاست و  
ازین جهت آیات داله بر توحید زیاده از حد احصاست بلکه تمام قرآن از برای بیان همانست و مراتب آن  
بسیار است و مدارج آن پشما راست و ازین دریا هر یک بفرافوق قابلیت و استعداد خود کوهی  
بیرون آورده و با وجود فطرت همه کس بکنه آن برخورد بلکه این مسئله است عوضه الاخلال <sup>معرفه</sup>  
آزای ارباب کمال و مشکلین بسیار از هر گوشه و کنار شکوه و شبهات پشما آوردن نموده اند  
از جمله مغلطه آنست که در اکثر کتب مسطور و به شبهه این گونه سنی و مشهور است فحول فاضلا او  
که خود را اهل حل و عقد دانسته اند در حل آن معترف بجز و مقصور شده که دیده اند طریق تقلید را پیوسته  
از ائمه عالم عامل و فاضل کامل و اولادنا حسن فونساری جمله الله که سنی با استاد الکلی فی الکلی است  
در شرح شفا اعتراف بعدم تمکن از دفع شبهه فرموده نموده و در اثبات توحید که اهم مقاصد و <sup>عظم</sup>  
مطالب اصول است متمسک با دلائل نقلیه که خلاف داب علمای عقلیه است گردیده و ادعای خود که احد  
طریق تحقیق را نه پیوسته و بمقتضای معرفت ابواب مفصلات آنرا نگشوده بلکه در دلیل عقلی را سا بر اثبات  
توحید نیست و سر سخن فاضل فرموده آنست که مجموع احویه که در دفع این شبهه ایراد نموده اند مبتنی  
بر مسئله عودیه و صورت وجود که از مسلمات ارباب کشف و شهود است و اهل استدلال از این امر  
و معتقدش را کافر میدانند و عجب تر آنکه اشخاصی که این مسئله را باطل و تا خود را شناخته در رد آن  
کتابها پرداخته اند در دفع شبهه کزائیه از روی غفلت یا از راه عدم تکتة قایل بمسئله وحدت  
شده بجز از جواب ارفع از خطای در صواب دانسته اند و فاضل محتج میرزا محمد حسن خلف احمد



سعادتمند مولانا عبدالرزاق الاحمی رحمه الله بعد از اطلاع به تناقض مزبور صد و آن بر آمده که  
از شبهه مشهوره بنوعی که مبنی بر مسئله مذکوره نباشد داده باشد و بعد از آنکه دلیل عمیل را تمام  
نموده خود را بسیار ستوده و این کتاب در ایام تحصیل که شوق بسیار در مروج و تعدیل داشتتم ایراد  
و ادوی بر دلیل او کرده بنظر فضلالی عصر رسانیدیم و هکلی تحسین ایراد و انعام بورد آن نمودند  
و اتصاف این است که حق بجانب فاضل مشاور الی است زیرا که اغلب ادله که در کتب قوم مسطورا  
مبتنی است بر مسئله وحدت و فهمیدن آن بخوبی که موافق قواعد شریعی بنوی و مطابق ضوابط <sup>بقره</sup>  
مقبول باشد محتاج است بقرینه علمیه و فحش آن در غیر هر کس و هر شخص بوالهوی بدین  
آن دست رس نوز و مرآت آن بحسب اجمال و کلیه اطلاقیه است توحید عامی و خاصی و خاص الخوی  
و اخیر این منازله است یا چهار اگر چه مدارج جزئیة آن دانستی که پیش ما است توحید ذاتی <sup>جد</sup>  
صفاتی و توحید افعالی و از اخیر شعبه دیگر از آن نموده اند و مسی توحید اتاری گردیده اند و فرقی  
با غیر اجمال و تفصیل است **اما توحید عامی** که عامه سراسر از آن مفردی و اقرار بان اچاره نه نه اقرار لسانی  
و اعتراف زبانی که مستبابت از معرفت تقلید و اعتقاد ثابت بجز در حسن ظن بصاحب شریعت و این  
اول جمله توحید است که اگر آن نباشد معنی اسلام و خروج از شریعتی صورت نمی بندد و اگر چه این جمله از  
المراد و اخص منازله است اما فواید آن بسیار است از آن جمله حقن دماء و حفظ اموال و جوار مناکحت  
و حرمت معاملات مجملات احکام شرعیة اسلامیه و ظاهر اینست که هر گاه از فروع محقق شود  
که قلبا اعتقاد ندارد و لو تقلید ملتسا بالتحقیق و مجرد اظهار لسانی است مانند اقرار بر منافقین  
حکم باسلام وی نمیتوان نمود و هر باین بی غیر صلوات الله علیه و الا احکام اسلامیه را بر منافقین از صحاح  
مبنی بر مصالح معلوم بر آن حضرت است پس الان هر گاه مبین کرد که اقرار مبنی بر ملاحظه مصالح  
مسئله است حکم باسلام وی نمیتوان نمود **اما توحید خاصی** الا درست که آن تصدیق جانی بنا بر تحقیق  
و جراتی که مستبسط از دلیل عقلانی است بوده باشد **و توحید خاص الخواص** را جمله ازین بالاتر بل  
از مرتبه معرفت بر تو است و عقل را در انجا راهی و قوت ادراک را بان اگاهی نه و در این جمله بود که  
جبرئیل لود نوت المله الاخرت فرمود و دری از راه شهنی بر روی عقلانیه وی نکشود و جناب

وبه الابواب در قرآن مجید بفرمان از مراتب توحید اشارات شایسته عبارات و ایزه ایما فی فرموده <sup>نک</sup>  
در حین سلوک بسوی مالک الملوک اول مرحله مرتبه وصول بتوحید انعال است فلهمذا در سوره بقره  
بطریق التفات از غلبه خطاب مستلزم هر سامع و تنشیط و اهتمام بامر عباده که حاصل مراحل  
توسیلات و تقیم شان آن و بجز کلمه عباده بلیده مخاطب جمیع مکلفان را علی العموم بر وجه خطا  
بعبارات و اعتراف بفرموده و دعوت فرموده بقوله تعالی **یا ایها الناس** یعنی گروه مردمان که  
از مرتبه وحشت حیوانیه بر مرتبه انسانی رسیده اید **اعبدوا ربکم** بنزد که کنید و پرستش نمایند  
پروردگار خود را که مستحق عبادت اوست نه غیر او داعی گوید که تعلیق عبودیت بر ربوبیت از باب تفریع  
مسببات و سبب قوله علیه السلام العبودیة جوهره کلمة الربوبیة فکانه دعوی الشئی بینة و برهان  
و لا یخفی لطفه بدانکه یا هر نسبت مخدوع از برای ندا بعید در قریب نیز استعمال میشود همچون تزیل  
از منزل بعید یا بسبب عظمت شان قریب یا نزدیالده و یارب بالانکه او سبحانه اترقت از جبل و رید  
و یا بجهت اعتنا بدعوله و زیادت تحت بران و عرف ندا با نامادی جمله است مفیده و با مال بمعنا  
ادعوا است و ای و صلاست بنمای معرف بلام تعریف زیرا که افعال یا بجهت عدم جواز جمع بین  
التعریف بران متعذر است و در حکم منادات و مقصود بندار تابع او گردانیده تا وصف وضع  
و تزیل افهام آن باشد و التزام دفع در مقصود بندار بجهت اشعار بمقصودیت اوست در نهاد نظام  
های شبیه ای و مقصود بندار بجهت تاکیدات و تفویض از آنچه ای مستحق انت از مضارف و کثرت  
نداء باین طریقه در قرآن باعتبار استقلال انت بوجود عدیده از تاکید که افهام است اولاد و ابیاح  
از تانیای و ایراد حرف شبیه که مع است میان صفة و موضوع بجهت ثقیه سامع است بران فائده که مذکور شد  
و چون هر چیزی که حق تعالی بان ندای میکند از امر و زواجر و وعده و وعید و اقتضای امثال الف و غیر آن  
امور عظامند از حق آن نیست که عباد متفطن شوند بان و بقلوب خود اقبال نمایند بران و چون  
اغلب بکلک از ان غافلند پس سزاوار است که با کلام و جملاتشان بان ندا کنند و جموع و اسمانی که محلی است  
بلام مانند الملائکة و الناس و الجن که از برای عموم است حيث لا یجد بجهت صحة استثناء ازان و  
توکید بقید العموم کقولہ تعالی فجدوا للملائکة کلام جموع است و استدلال صحابه بعموم آن چنانکه

در بعضی

در موضع خود مبتنی شده و لهذا نزد مفسرین و علماء اصول الناس که معرفت بلام است شامل موجب  
در وقت نزول و زمانی که بعد موجود خواهند بود و زقیامت است چه بتواتر ثابت شده که مقتضا  
خطاب و احکام او سبحانه شامل عامه عباد است تا قیام قیامت الا ما حضه الدلیل و روایتی که از علمه  
و حسن بصری مرویت که هر ایتی که مصدر است بیا انها الناس مکی است و آنچه مصدر است بیا ایها الذین  
اسوا من ذلالت بر تقدیر صحت موجب تخصیص آن خواهد بود بکفار و باور ایشان بعبادت چه مأمور به  
شترکت میان بد و عبادت و زیادتی آن و مواظبه بر آن پس مطلوب از کفار شر و عمت در عبادت  
بعد از اتیان ایشان با آنچه واجب است تقدیم آن از معرفت واجب و اقرار بجانح زیرا که مقدم  
واجب واجب است و همچنانکه حدیث مانع نماز نمیشود و کفر نیز مانع وجوب عبادت نیست بلکه  
واجب است رفع آن و اشتغال بعبادت در عقیدان و مطلوب از مؤمنان از زیاده عبادت و ثبات  
بر آن داعی گوید که حق اینست که انواع عبادت مختلف و اصناف آن متفاوت و مراتب آن در خلوصیت  
و عدم خلوصیت بسیار و مدارج آن با جرائی و ابراری و احراری پشما است و ثبات در مقام  
اگرچه ثباتی در اینجا نیز نمیشود مگر عبادتی نباشد **مرصع** قطره چون واصل در یاشو آغاز سفر کرد  
و اینک خطاب مذکور بر وجه عموم است باین معنی است که حق تعالی تغلیب حاضرین کرده بر غایبین پس  
کسانیکه درین نزول نبوده اند در حکم حضورند و لازم نیاید که خطاب تعلق بمردوم صرف گرفته  
نابند و مجتنب و اطفال ازین حکم مستثنی اند بجهت رفع تکلیف از ایشان با آنکه خطاب بوجوه جمعی  
الهی با ثبوت ذوق عقلی باشد و علی هذا محتاج بتجمل مذکور خواهد بود ماصلا که جناب رب الارباب  
میفرماید که ای جمع مردمان از ذکور و اناث مؤمن و کافر که ارباب عقولید پرستش کنید بر وجه  
اخلاص پروردگار خود **الذی** اینجا خداوند است که بقدرت کامل و حکمت بالغه شامله **خالقکم** بیا فرید  
از کتم عدم بوجود آورد **والذین من قبلهم** و آنکسانی که بودند پیش از شما یعنی ابا و اجداد و غیر  
و مراد از رب اعم از حقیقی و الله ایشان که اهل شرک آنها را ارباب می نامیدند و اعتقاد بر بوبیت آنها  
داشتند و باین جهت عبادت هر دو میکردند پس حق تعالی میفرماید که پروردگار حقیقی خود را پرستش  
کنید که خالق و رب شما و جمیع کسانی است که پیش از شما بودند چنانکه این معنی در قلوب شما در همین

تخلیه از عناد مرکوز است و اعتراف اضطراری بان دارد چنانکه قال الله تعالی ولم یسئلتهم من خلق السماوات  
والارض لیسئلن الله و عبادت ملکین دانان که بزعم باطل خود مسی با رباب نموده اید و بر او نیک هیچ  
چیز قادر نیستند الحاصل آنکه چون فهمیدید که وجود و کمالات متفرعه بر وجود شما از فیض وجود حضرت  
واجب الوجود است و این نعم عظمی منطوق و ربطی بمنعم حقیقی است و در حق جمیع عقول تصدیق بلایم  
شکر بنعم محقق است و حقیقت شکر بنیت الاستعمال عبودیت و جمیع اعضا و جوارح خود را در آنچه  
ولینعت خواهش نموده و خدمتی که برای او مقدر فرموده و همین است اصل عبادت و اطاعت و  
اطاعت بر او سبحانه منبصر حصر خالقته و نعمه تامه فی الحقیقه متفرع بر طاعت علی است و حصول این  
در قلب عبد لازم دارد و وصول او را بمقام توحید فعلی همچنانکه اشاره باین نمودیم ایضا نیز اندکی تا مل  
نمادین بری از کلام و چیز که با غایت فصاحت و نهایت بلاغت و اختصار تمام که زیاد بر یکینج  
از کلام نیست مشتمل است بر پنج دلیل بر اثبات واجب و و انفسی و سه افاتی و مجموعی و که ترکیب  
میکنی برهان دیگر پیشتر بر توحید که در نزد حکما سنی است برهان ترابع و کیفیت تقریر آن علی الا  
این است که بدلائلی که در اثبات واجب گذشت محقق شد که شما را که در مرحله امکانیه مستقر نپذیرید از  
خالق و چاره از جا علی که از کم عدم ازلی بر سر مد وجود و از عالم غیب بمنزل شهود آورد نیست و بعد  
از ثبوت معنی خالقیه و لازم دارد که با علی که با بند زین که اگر غیر نیز تصرف بجای علی و فاعلیه داشته باشد  
لازم می آید تا در عمل مستقل بر معلول و امر شخصی و این بالاتفاق باطل و بدون تصرف فاعل نخواهد بود  
و این موجب تعطیل و تخلف معلول از عمل تامه که اقیح از تحصیل حاصل است و در ضمن همین دو دلیل  
نفسی است بر اثبات مسد یکی از برین ایشان دوم پدران و مقدمات ایشان و بودن این دلیل بر اثبات  
آن صریح کلام امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که از او پرسیدند دلیل چیست بر هستی  
فرمود که روشن تر دلیل بر هستی صانع هستی من است زیرا که هستی من از من است یا غیر من اگر از من است  
طال از دور و بیرون نیست یا من از توان خود راهت کردم که هست بودم و این بحالت زیرا که تحصیل صانع  
یا از توان هست کردم که نیست بودم این نیز بحالت که نیست چیز را هست کرده باشد پس محقق شد  
که هستی من از دیگریست و آن هستی باید که نیستی را در آن راهی بنا شد و آن نیست بجز واجب الوجود تعالی

شانه و در ذکر خالقیه متقدمان چهار فایده است **اول** شمول قله **دوم** تکرار نغمه یعنی مباحثه بر شما  
انعام وجود فرمود و نغمه پیران شما نیز بوده و از اینجا است که گویند خلق اصول محض انعام است بفرق  
**سیم** اثبات توحید که اصلیه برای همانست چنانکه تصریح **فلا تجعلوا الله اندر صرح** در آنت **چهارم**  
تنبیه از غواب غفله تا تا مامل نمایند در انقضای اجار و انتهای دولت آثار و دانند که چنانچه او برینده است  
میراننده استاری و روحی که ازنده است برنده است **اعلمم تقون** در تفسیر امام علیه السلام که اینطرا  
دو وجه است یکی آنکه خلق که و خلق الذین من قبله که لتتقوا كما قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الإنس  
الا ليعبدون و وجهی دیگر اعبدا و انبیا الذی خلقکم و الذین من قبله ای اعبده و لعلکم تتقون  
و حاصل مضمون اینکلام هدایت انجام اینست که تقوی احتمال دارد که عبادت نباشد و احتمال دارد  
که بمعنای خدای باشد بنا بر اول لعل متعلق بخلق که میشود یعنی جناب رب الارباب خلق کرد شما را و گشت  
که قبل از شما بودند شاید که اطاعت کنید و عبادت نمایند و ازین که خلق جن و انس برای عبادت  
و بنا بر ثانی متعلق با عباد خواهد بود یعنی عبادت و پرستش کنید پروردگار خود را شاید که پرستید  
از عذاب آتش جهنم و احتمال دادن امام هود و وجه و اد کلام حجه اشعار اینست که قرآن دو وجه  
و محافل و صاحب بطون و معانی کثیره است نه آنکه بسنی بر تشکیل و تورد نباشد چنانکه سایر ناس را  
میباشند بدانکه کلمه لعل و عسی از واجب قبالی برای وجود و لزوم است زیرا که از کریم لایق نباشد  
که کسی را در طع اندازد و او را از ان محروم کرد اند و این از قبیل آنت که کسی با غیر گوید قبل قول العالک  
نرشد که مراد وی تشک در رشد نیست بلکه وجود و رشادت فکانه قال قبل نرشد و اید دلیل است  
بر آنکه ملاحظه آثار وضع دلیل معرفت و طریق علم بوجدانیت او سبحانه میتواند شد اگر چه احسن طرق  
نباشد و بعد از ان عبادت که حقیقه شکر نعمت است تقدا صوفی نعم و لا یتما آنچه را که تعیش بی آدم  
بدون ان میسر نیست و اشاره بجهت دلیل فاتی مختص بسفله و علوی و مشرک بینهما میفرماید که مستحق  
عبادت و شکر نعمت **الذی انکلی است که حکمه کامله و قدرت شامله جعلکم الارض فرشا** که آینه  
حجه انتفاع شما زمین را باطلی باز گسترده حجه آرام در او و حرکت بر او و از این است که آنرا مشط  
آزید میان سختی و نرمی که اگر بغایت سخت بودی مانند سنگ نوم مشی بران موجب مشقه و اله

کشتی و اگر پیزی میل داشتی چون ریک روان خواب و قرار بر آن دشوار بودی و دیگر آنکه طبع آب انست  
 کرده آب غایض باشد و را بخلاف طبع بر بالای آب بداشت یا آنکه مکان طبیعی او نبود و او را بر زیر آب ساکن  
 کرد ایند تا سکون سنگین و زنان و جانوران بر آن شاید و دیگر آنکه از الکثیف و تیره ساخت تا نور شع  
 رستاره را قبول کند و از اشعه ایشان گرم کرد و چه اگر لطیف و شفاف بودی از انوار افتاب و کواکب  
 دیگر متاثر نشدی و بر آن تقدیر از سخوخته بهره افتاده افزوده کشتی و قرار حیوان بر آن محال بود  
 ای عزیز حق سبحانه زمین را در اثر فرموده و فراش مظنه فراموشی و غفلت است چه در وقت مرض  
 یا خواب بدان احتیاج می افتد پس باین لطیف عبارت ایما لطیف و شپه طریفی می کند بر آنکه بیمار <sup>علت</sup>  
 صحر و امل و سوگواران بازی گاه بطالت و کسل با این فراش آرام گرفته سزا باین غفلت برد <sup>ند</sup>  
 ای بیداران عرصه محبت و قوی نرا جان رستگار دام طبیعت بر شما باد که از فرشت زمین روی بعرش  
 برین آرید و از گوشه زندان سفلی بتماشا بوستان علوی متوجه گردید **نظم** خوابی که جان <sup>بشط</sup>  
 سعادت برون بری بگریز ازین جزیره محنت فرای خاک جز خا و ثبات حاصل ازین تنگنای <sup>صست</sup>  
 ای تنگ حوصله چکنی تنگنای خاک بدانکه درین دهکده محققین از طبیعتین در ریاضین مبرهن  
 و متبیین است که زمین کره و کرویة الشکل و مستدیر است و ظاهر آیه الکرسی دلالت بر سطحی آن میکند  
 اما فی الواقع منافات با قول مذکور ندارد چه عظم حجم و اتساعی که در آنست مانع افزایش بر آن <sup>بیت</sup>  
 بلکه سطح بعضی از مواضع آن مانند ارتفاع و انحنای بعضی دیگر موجب خروج از کره ظاهر <sup>بیت</sup>  
 زیرا که در نزد آریاب رصد مقر است که نسبت ارتفاع اعظم جبال دنیا که بمقدار دو فرسخ زیاده  
 نیافته اند بقطر ارض که هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخی است تقریباً مثل نسبت حرم هفت یک عرض  
 شعیه ایت با کره که قطر او زخمی باشد اعنی بیت و چهار اصبع برای متاخرین و شکی نیست این قدر  
 از تفاوت موجب خروج از کره ظاهر نمیشود و جعل از الفاظ عامه است و بیکی از معنی <sup>بیت</sup>  
 او بمعنا صار و طفق و بنا بر این متعده نیست که قول الشاع جعلت قلوبی سہیل من الاکوار  
 مرعها تقریباً الاکوار جمع کور بالفتح معنی جماعه کثیره من الابل مرعها تقریباً جمله اسمیه جز  
 جعلت والمعنی شرعت بان یکنون تقریباً لمرتع دویم بمعنا او جرد این متعده بیک مفعولاً

کوه

كقوله تعالى جعل الظلمات والنور سم بمعنى صبر و این متعدی بدو مفعول است كقوله جعل الارض  
 فراشا و نصیر کاهی بفعل میباشند کاهی بقول و کاهی بعقد فعل مانند جعلت الفضة خاتما و قولی مثل  
 جعلت وزیر امیرا و اعتقادی چون جعلت زیدا عالما و بعد از ذکر زمین تعرض بیان آسمان شده <sup>بفعل</sup>  
**و السماء بناء** و گردانیده آسمان از اسقفی برافراشته و بقدرت شامله از این علامه و مستوفی نگاه داشته  
 و بصایح و قنادیل که اکب نواری داشته ذکر آسمان را مقدم داشته بر مشترک زیرا که آن مانند چیزی است  
 متولد از سما و ارض و اثر البیته از متاثر متاخر باشد و ان مشترک این است **وانزل من السماء** و فرو  
 فرستاد از آسمان **ماء** ابی مبارک و پرتفع مراد آب بارانست و در بعضی تفاسیر آمده که سما بمعنی  
 ابر است که سحر و علو دارد بر زمین و خدایتعالی ابر را از زمین تا آب دریا را جذب نموده متوجه هواست و  
 در اینجا مترادف کرده و بعد از ان باد او را منتشر سازد و بیفشارد کقوله تعالی وانزلنا من العشرات  
 تجاها و بعضی دیگر گفته اند که اول آنست که سما بر صرافه معنای خود باشد زیرا که باران از دریا <sup>و کوه</sup>  
 آسمانت نازل میشود و چون با صد و مهابة از انجا فرود می آید پس حق تعالی ابر را بطریق غیر بال آفریده  
 تا صد او برابر واقع شود و ابر را از ابتدا برچ بر زمین فرو فرستد و اگر ابر طویل نشود زمین از کثرت باران  
 و صد آن ویران شود و حاصل معنی آنست که حق تعالی انزال آب فرمود از جانب آسمان **فاخرج به پس**  
 بیرون آورد بسبب آن وقتیکه با خاک مروج کشت **من الثمرات** از انواع میوهها و اصناف خوبات  
 و سایر نباتات **رزقکم** روزی ساخته و پر دافته از برای شما **فلا تجعلوا لله اندادا** متعلق است با <sup>عبد</sup>  
 اگر لای برای نمی باشد و معطوف بر ان یعنی قصر پرستش و حصر طاعة نمایند خداوند که قیوم وجود  
 و معطوف فیض وجود شماست پس مگردانید و فرامگیرید خدا را از انباز و شرکیان و احتمال دارد که لایا  
 و منصوب باشد با ضمیر ان که در جواب امر باشد یعنی پرستش کنید خدا را که آفریدگار و روزی دهنده <sup>نجات</sup>  
 تاغیر او را انباز نگرید در عبادت او یعنی عبادت او سجانه منتج نوحید و نفی انداد است **كما الظاهر**  
 علی الخیر و یا منصوب است بلعل بر طریق اطلع در کیمیه لعلی بلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع  
 که لعل در ان ملحی است با شیبائی که ان شمی و ترجی و عرض و استفهام و امر و نفی است بجهت اشترک اد  
 باین امور در اینکه غیر موجب است پس حاصل معنی آن خواهد شد ان تنقوا لا تجعلوا لله اندادا یعنی اگر

ستر سیدان خدا پس شریک پیدا میکند برای او و احتمالاً او را متعلق با الذی جعل و کلام مستانفياً  
 بصفه نایند و اینکه فی خبر واقع شده بجهت تاویل آن باشد بمقول فی الاجتماع و در اینوقت فا از برای  
 سببیت که داخل خبر شده بجهت آنکه مبتدا متضمن معنی شرط است و مال معنی اذنت که بجهت این نعم جام  
 و لایعظام از حق شما ان است که غیر بنامند شریک او مگر دانید و ندانند مثلی است که مخالف و معاون هم مثل  
 خود باشد و اشتقاق از نند و د است بمعنی نفر و از نادوت الرجمها القتره و این مخصوص است بخالی  
 که مماثل خود باشد در ذات همچنانکه ساری بهما مثل خصوص است در قدر و تسمیه الله باطله شرکان با نداد  
 و طال آنکه معتقد ایشان ندانست که انعاما وی حق تعالی باشد در ذات و صفات و نه مخالف او  
 در افعال بجهت آنست که چون ترک عبادت او بجان نکرده مشغول عبادت آنها شده تسمیه بالله کرده  
 بودند پس شپس بود طال ایشان بحال کسانیکه اعتقاد کرده باشند که آنها ذات واجب الوجود یا  
 لذاتند که قادرند بر آنکه دفع یا سر و عذاب حق تعالی کنند و اعطای انجیزی نمایند که حق تعالی خواسته باشد  
 که ایشان دهد از انواع خیر و ای گوید که این ای صریح است در اینکه عقاید قلبیه غیر راسته که در خارج  
 صاحب روان دارد و بر عمل بمقتضا آن عقیده فی الواقع مثمرتری و موجب اثری یکدر دو فیه تقدیر شد  
 پس حق تعالی باین قوم حکم نموده با ایشان و تشنیع فرموده بر ایشان بر اینکه شما با وجود آنکه علی  
 اقرار بوقد پروردگار و انکار ندید و مثلیه در ذات و صفات آنها را قادر و مختار را در اید اثبات اند  
 و کنید مر خداوندی را که متنع است که وی را ندی تواند بود **و هم یعلمون** و طال آنکه شما میدانید که اصنام  
 که پرستش آنها می نمایند قادر نیستند که مخلوقات را بیافرینند و نعم مذکوره را با ایشان برسانند  
 چگونه لیاقت بعبودیت را داشته باشند و با آنکه شما در کتاب توره و انجیل خوانده اید که او را  
 نیست و نشاید پس یقیناً میدانید که او واحدیت که شریک و نظیر ندارد و یا اینکه شما عاقل زمانه اید  
 و تمیز میان حق و باطل میتوانید که درین وجه بر شما لازم و معذره شما در حمال این معنی سموع نباشد  
 چه باندک تا ملی بیاید که اسمانی باین رفعت و زمینی باین بسطت و کیفیت مراتب مختلفه کثیره <sup>المنفعه</sup>  
 مصنوع قادر مطلق است نه عاجز مطلق پس این جمله اسمیه حال است از ضمیر فلا تجعلو الله و مقول  
 تعلمون یا مطرح است و در حکم فعل لازم ای و طال آنکه من اهل العلم و النظر یعنی خدا را ندید و <sup>حال</sup>  
 اند



آنکه شما از اهل علم و نظریه بدانند تا علی شما مضطر میشود با ثبات موجر کل ممکنات که منفرد باشد  
وجود ذات و معالی باشد از مشابیه مخلوقات یا منویات و تقدیر آنکه وانتم تعلمون انهم الا انما اتوا  
علی مثل ما یفعل یعنی و حال آنکه عالمید باینکه اصنام مماثل او نه و قادر نیستند بر آنکه فعلی کنند که مثل فعل او  
از صنایع قدرت و بدایع حکمت کفره تعالی من شرک آنکه من یفعل من ذلک و بنا بر این مقصود از آن توحیح  
و تریب نه تقیید حکم بتوحید و قصران بر علم چه عالم و چه جاهلی که ممکن باشد از علم یکسانند و  
میشاید که ای اخیر یعنی جعل کره الارض الایچه ظاهر آن دلالت بر آن میکند و سوق کلام بان منتهی  
اشاره باشد بتفصیل خلق انسان و آنچه حق تعالی بر او افاضه فرموده از معانی و صفات بر طرفیه  
باینکه بدینا تمثیل کرده بارض و نفس را بما عقل را بما و آنچه می آید بر او فایض ساخته از فضایل  
عملیه و علمیه محصل بواسطه استعمال عقل حواس را و از دواج قوای نفسانیه و برینیه بشرایع  
از دواج قوای سماویه فاعله و ارضیه منفعله بقدره فاعله مختار چه در فواید دانستی که هر آینه باطم  
و هر چه برای مطلق است **فصل و فصل** سابقا اشاره شد باینکه از ارباب ملل و نحل بالاعتقاد  
لا بالعمل کیست نفی مبدأ اول انموده علی الظاهر نبوده و نیست و همچنین کیست قایل شده باشد بترک  
ساوی در ذات و صفات از وجوب علم و قدرت و غیر ذلک و اما بحسب عمل بنای غالب باسرا کمال  
استیناس بظاهر و اسباب ظاهره دارند بر عکس اعتقاد ایشانست و همواره نظرشان مقصور بر  
ظاهره و بالمره از مبدأ المبادی غافل و از مسبب الاسباب جاهلند اگر اعیان اسم خدا را ببرند و کار را  
با و مرجوع و امر را بوی محول دارند بمنی بر تعارف و اعتیاد و لذا فی است به اعتقاد جانم جنانی آیا  
منی بینی کیست که فان جمله مالمالی با اسباب تحصیل آن در دست دارد کمال خاطر محیی بخود و مایمک خود دارد  
و در صورت خلاف بر خلافت و هر قدر خود را نصیحت نماید که خدا کریم و در ناقت مطلقا قلب او  
ارام نمیکند و مگر او مکرم از انسان که بجهله فنا و توحید خاطر مرید از شرک خفی و جلی رهیده باشد  
و این نادراست و التادیر المعلوم و اما بحسب اعتقاد اتریب بقول بترک و نذر از تنویر نیست  
که قایلند بوجود و دال و لیکن قایل بتساوی هر دو در صفات نیستند بلکه یکی را حکیم فاعل خیرات  
و دیگری را سفید فاعل شراب میدانند پس اطلاق ند بر آن نه باعتبار اعتقاد ایشان است بل باعتبار

عمل و اتحاد معبودیه آنهاست و قائل بمعبودیه غیر او سبحانه بسیار است بلکه حق اینست که هر که کوش  
 باهل حق نرود و اصفا کلام الهی را چنانکه باید ننهد و متابعت و پیروی نبوی و ولی را نکرده پس آن را بحقیقت  
 از جمله عبده شهواته و متبعین اهل هوا است بغیر علم و لایموری و لا کتابی نیز و صریح این اتحاد الهی هواه  
 و لیلی است واضح و هو این است که نسبت بحال اشخاص متفاوت و بعضی از آن جمله اند که با الهی از  
 غافل و از نقل آفرین کلیه ذرات و الف مجسوس و انور منزل مدروس بخوبی گفته اند که قدی بوی آفرین  
 ز فرقه اند و سواى اشتغال بطعام و مناکح و لذات دنیوی و دینه چیزی دیگر نفهمیده اند و مانند اغلب عوام  
 کالانعام که از معنی انسانیه چیزی در آنها جز نام نیت و بعضی دیگر اند که قدی برتر فزاده و از شهوات  
 محسوس گذشته اند و خود را مشغول علوم حسیه نموده اند زیرا که عالمی دیگر و رای عالم حسن قایل  
 نیستند  
 و اینها طبعین و دهرین و منجیری میباشند از اطبا و مجتهدین اند که اثبات عالمی فوق الطبیعه میکنند  
 و برخی دیگر که فی الجمله بونی از معنی برده و از کثرتی از محسوسات محسوسه و اثبات مبداء و معاد را  
 اما قائل بحدود و احکام شرعیه که موجب اصلاح نفس و احوال اخراست و است نیت مانند جهل و متفلسف  
 که طریقه ایشان نیست مگر اتباع عقل ناقص غیر مطهر از شوائب شیطنت و آفات نفس و طایفه دیگر که  
 که قائلند بحدود و احکام عقلیه و محتمل که اخذ بعضی از آن قواعد و اصول را از مؤید الهی و صاحب  
 نموده باشند الا اینکه اقتضای بعضی نموده طریق تمام حدود را نه پیچیده اند و اینها صابی و یهود  
 نصاری اند اما صابی اعتقاد کرده اند به نبوت اغاثا ذمه و هر مس یعنی شیت و ادیس علیه السلام  
 قایل بغیر آنها از انبیای دیگر نیستند چنانکه یهود و نصاری توقف در پی و عیبی نموده اند بقدری تعجب  
 صلوات الله علیه و آله نکرده اند و اینها کل از آن جمله اند که قایل بانند که دیده اند زیرا که متابعت اهل باطل و راه  
 شیخیه خود را نموده اند و غیر خدا را بمعبودیه افزوده خواه محسوس مانند اصنام یا معقول مثل رطابیا  
 الا اینکه عبده اصنام صریحاً نامیده میشود بعبد اشخاص و هم الذین یعلمون علی اصنام یصعقونها و عبده  
 معقولات بیکو صریحاً نامیده میشود باسم صابی و ایشان انانند که ارواح کواکب را عبادت مینمایند  
 اعتقاد ایشان این است که در حیوانات مجبولند بر طهارت و مبطورند بر تقدیس و تسبیح پس ایشان  
 اشراف از بنی آدم و باین جهت عبادت آنها را مینمایم و ارباب خود میدانیم و ما را با این طریق ارتداد  
 نموده

معلم ما اغنا تا دیون و همس و بسوی آنها تقرب میجوئیم و توکل بر آنها میکنیم و او وسایل و شفعا  
نزدرب الارباب و اله الا الهی میانیم و آنچه بر ما واجب و لازم است این است که نفوس خود را پاک و <sup>مطهر</sup>  
کردانیم از دنس شهوات طبعه و مهذب نمائیم اخلاق خود را از علایق قوی شهویه و غضبیه تا حاصل  
شود مناسبتی فیما بین ما و ارواح و در این هنگام صحیح باشد سؤال کردن ما از آنها و مستجاب شود عوا  
ما بواسطه آنها اذاله الهه و یونانین قبل از خروج اسکندر هیما کلی از برای خود بنا نهادند با سها  
قوای و طایفه و اجرام تیره آنها را معبودات با مغایر بنحیه خود قرار دادند و هیکل علماء اولی و امری  
و هیکل عقل صریح و هیکل سیاسته مطلقه و هیکل نفس و صور و کل اینها آمدند و هیکل زحل را  
مسدس و مشتر بر امثال و مریخ را مستطیل و شمس را مربع و زهره را مثلثی که در جو فان مریخی بود  
و عطارد را مثلثی که در جو فان شکل مستطیل بوده و قمر یا مثن بنا کردند و زنی دیگر از ایشان <sup>عنده</sup>  
اوتانند و زنی اقدام از دین آنها بنوده زیرا که عقل مردم در ابتدای امر غیر از محسوس چیزی دیگر نمی فهمید  
و اقدام انبیای که نقل ایشان به ما رسیده نوح علیه السلام است و در باره ایشان وارد شده و لا اذنت  
المتکلمه لا تدرن و ذوالاسواع و الایغوث و یعوق و سمر و دین ایشان باقی است الالان و چون غالب  
مردم در آنوقت بر این دین بوده اند و الالان نیز باقی است و عبادت مجر منحت و قرار دادن آله و  
شفیع خود امری است ضروری لبطلان و مع ذلك تدین همه ناس بر آن و ابقای ان الالان و اطباء  
جمع کثیر و جمعی غیر بر عبادت ان باید محمل صحیحی که راهی بخائی داشته باشند و علماء و جوهری ز محامل <sup>که</sup>  
کرده از انجمله محلی است که ابو معشر جعفر بن محمد النجم البلخی نقل کرده که اهل هند و چین قایل بوده اند  
و ملائکه و لیکن خدا را بحسب و مصور با حسن صور و همچنین ملائکه را می دانسته اند و می گفته اند که  
چون آنها بواسطه شما از ما محبب شده اند باید تا مثلی اینق المنظر بهیئت که اعتقاد داشتند از صور  
الو ملائکه ساخت و معتکف بر عبادت او شدند پس اوتان و اصنام را ساختند و مشغول عبادة <sup>الافط</sup>  
شدند تقریبا الله و ملائکه و محلی دیگر که اکثر علماء بر آنند آنست که چون دیدند که تغییرات احوال <sup>لم</sup>  
منوط و مربوط است به تغییرات اوضاع کواکب و معتقد ایشان بود که سعادت و کمال و خوشبختی و ربا  
با اعتبار کیفیت وقوع کواکب است در طلوع مردم مبالغه کردند در تعظیم آنها پس بعضی قایل شدند باینکه

انما واجب الوجود بالذات وخالق عالمند و برخی دیگر قایل شدند باینکه آنها مخلوق خدا و خالق این عالم  
 و واسطه بین الله و الناس و شفعا و مردمند پس باینجه مشغول شدند بعبادت آنها و چون که گوا  
 در اکثر اوقات مشغول بعبادت و اشغال و مشغول بعبادت آنها بقصد اجرام عالیه تقریبا  
 بالاشباح الغایبه گردیدند و بعد از آنکه مدتی بر این برآمد و طولی نماند که کواکب ترک و عبادت  
 مقصود بر تماشیل نمودند پس آنان نیز مثل صائبه از جمله عبده کواکبند و فرقی میان ایشان نیست الا  
 بجهت مرتبه و ذمات و رتبه زیرا که صائبی ارواح کواکب پرستش مینماید و ایشان تماثیل آنها را  
 و نسبت ایشان بصائبه مثل نسبت طبیعت است بدهری سیم اینک اصحاب حکام مرتقب اوقاتی چند  
 در سنین متطا و امثال الف الفین میشوند و گمان ایشان آنست که هر که در آن اوقات طلسمی بر وجه  
 خاص بیازد هر آینه منتفع خواهد بود بفقها عظیم از سعادت و نصب و راحت و کسب غیرت و دفع  
 آفات و بعد از وضع آن طلسم او را تعظیم و توقیر میکند بجهت آنکه اعتقاد ای ایشان بود که از آن شافع  
 خواهند و بسبب این اعتقاد تعظیم آنها را کالعبادت کردند و بعد از نظر اول زمان پرستش نمودند چنانچه  
 آنکه چون شخص بزرگی از ایشان می مرد و مستجاب الدعوه از آنها فوت می شد صنی بصورت آن می ساختند  
 و عبادت تعظیمی آنرا مینمودند بقصد اینکه صاحب انصورت شفاعت ایشان خواهد کرد و بعد از روزی  
 و فراموشی ذی صورت که امید شفاعت از آن داشتند بقیولون هو لا شفاعت لنا عند الله **پنجم**  
 آنکه احتمال دارد که آنها را قبل طاعات و عبادت خود قرار داد بعد بجهت طول مدت بر عوام امر مشبه و  
 فراموش نموده آنها را سجد کرده نباشند ششم آنکه چون معنی تجسم در مردم غلبه داشته و هنوز با  
 حد از ادراک نرسیده بودند بحیثی که قائل بجلول خداوند تعالی شانند در آن تماثیل بوده اند و لهذا آنها  
 عبادت میکردند و الله تعالی اعلم بحقایق الامور **تنبیه** بدانکه واضع اسامی بروج کواکب سیاره هر  
 حکیم که درین عملی بتبیین و علی السلام است و او مرتب ساخت آنها را در بیوت معروفه و اثبات نمود انبیا  
 آنها شرف و وبال و اوج و خضیض و مناظره میان آنها بتثلیت و تریح و تسلیس و مقابله و مقابله  
 و جهت واقفیت و استقامت میان نایز کواکب و اما احکام منسوبه باین اتصالات پس غیر مبرهن است  
 در نزد جمیع و اما اهل هند و عرب و اطریق دیگر است در احکام که امر آن از خواص کواکب بوده اند



انها واجب الوجود بالذات وخالق العالمند و برخی دیگر قایل شدند باینکه آنها مخلوق خدا و خالق این عالم  
 و واسطه بین الله و الناس و شفعا، مردمند پس باین جهت مشغول شدند بعبادت آنها و چون کواکب  
 در اکثر اوقات مشترک ابطا و نفاصا می چند ساختند و مشغول عبادت آنها بقصد اجرام عالیه تقربا  
 بالاشباح الغایبه گردیدند و بعد از آنکه مدتی بر این برآمد و طول آنهمه شد ذکر کواکب ترک و عبادت  
 مقصود بر تمایل نمودند پس آنان نیز مثل صائبه از جمله عبده کواکبند و فرقی میان ایشان نیست الا  
 بجهت مرتبه و ذمات و تبه و زین کصافی ارواح کواکب پرستش مینماید و ایشان تماثل آنها را  
 و نسبت ایشان بصائبه مثل نسبت طبعات بدره به سیم اینک اصحاب احکام مرتقبه و قاتی چند  
 در سنین متطا و امثال الف و الفین میشوند و گمان ایشان است که هر که در آن اوقات طلسمی بر وجه  
 خاص بیازد هر آینه منتفع خواهد بود بفتحها عظیم از سعادت و غضب و راحت و کسب خیرات و دفع

بجای ایشان بود که از آن منتفع  
 مان پرستش نمودن چهارم  
 فی بصورت آن میساختند  
 اهد کرد و بعد از روز زمان  
 ما و نا عند الله پنجم  
 ت بر عوام امر مشبه  
 م غلبه داشته و هنوز با  
 ما تایل بوده اند و لهذا آنها

لنا في ابطال خبره اللطيفي والكثير منها انما اروض من اهل العلم في ابدية نوم ال طرف المسمى في العلم  
 الا وهو من هذا الظاهر انما للمصلحة التي كما ذكره في قول من قال بسم الله انما بسم الله بسم الله بسم الله  
 رسول ان يكون انما ان يكون بسم الله في العلم ولم يكن بسم الله في العلم في قوله بسم الله في قوله بسم الله  
 يكون بسم الله بالفضل وكون بسم الله في العلم ولم يكن بسم الله في العلم في قوله بسم الله في قوله بسم الله  
 وهو بسم الله في العلم والفضل وكون بسم الله في العلم ولم يكن بسم الله في العلم في قوله بسم الله في قوله بسم الله  
 ما ذكرنا في اول العلم ان بسم الله في العلم ولم يكن بسم الله في العلم في قوله بسم الله في قوله بسم الله  
 ان الكواكب لا تملك العلم في العلم ولم يكن بسم الله في العلم في قوله بسم الله في قوله بسم الله  
 كما هو مشاهد في الاول من الظهور في العلم ولم يكن بسم الله في العلم في قوله بسم الله في قوله بسم الله

عباده میورده اند والله تعالى حم ج س ن و مور **پنجم** بدین مع س می بروج کواکب سیاره هر  
 حکیم که درین علم بیتنا و علی السلام است و او مرتب ساخت آنها را در بیوت معروفه و اشبات نمود و اینها  
 آنها شرف و وبال و اوج و خصیضه مناظره میان آنها بتثلیث و تریج و تسلیس و مقابله و مقابله  
 و حجب و اقلمت و استقامت میان تیره کواکب و اما احکام معنویه باین اتصالات پس غیر مرهون است  
 در نزد جمیع و اما اهل هند و عرب و اطریق دیگر است در احکام که احداث از خواص کواکب بخورده اند

دوین الطبايع چنانکه اطبا بعضی از تاثیرات بعضی از ادویه را منسوب بخواص آنها نموده اند نه طبايع  
وان احکام را نیز مرتب نموده اند بر ثوابت دون السیارات و اما اصحاب هیاهل و اصحاب اشخاص انان  
نیز از فرق صائبه اند و فرق میان آنها چنانکه سابقا اشاره شد باین است که چون اصحاب رومانیات  
دانستند که فیما بین رب و انسان لابد است از واسطه و واسطه نیز لابد است که فی باشد تا اینکه  
کسی با و اقتبال کند و توجه نموده استفاده نماید لابد محتاج شدند بهیاهل که حقیقت آنها نبود الا  
سیارات و آنها را ارباب و الهه و خداوند تعالی و ارباب الارباب و الهه نامیدند و بعضی دیگر از اینا  
اقتاب الهه الله میدانند پس تقرب آنها بهیاهل کل بجهة تقرب رومانیات و تقرب رومانیات  
بجهة تقرب باری تعالی زیرا که اعتقاد ایشان اینست که هیاهل ابدان رومانیات است و نسبت آنها  
بر رومانیات مثل نسبت اجساد است با ارواح ما و ان اجساد و هیاهل کل در ناطقند بحیوة آن  
ارواح و کینیت که هر که متقرب شود ببدن شخصی البته متقرب بروح آن نیز شده بعد از آن استخراج نمودند  
از صیل بر عمل کواکب امور عجیبه از طلسمات و نیرنجات و غیر آنها از سحر و کمانه و تجسیم و تعظیم و رومانیات از  
و اینها علوم ایشان بود و اما اصحاب اشخاص گفتند هر گاه محتاجیم بمتوسطی که متوسل شویم با او شفعی  
که تشفع نماید بوی و رومانیات اگر چه فی الواقع وسیله واسطه اند اما چون آنها را چشم نمی بینیم و نخوا  
بالسن نمی توانیم نمود ممکن نیست تقرب با آنها مگر بهیاهل کل آنها و هیاهل کل را نیز بجهة طلوع و افول ظهور  
و خفا آنها در لیل و نهار کاهی می بینیم و کاهی نه پس لابد است از برای ما از صورتی و اشخاصی <sup>خود</sup>  
تأمین که نصب العین ما باشند تا آنکه عکوف بر آنها نموده توسط جوئیم بواسطه آنها بهیاهل کل تا نزد  
شویم بسبب آنها بر رومانیات و با آنها باری تعالی فلهمذا اتخذ اصنام و اشخاص را نمودند بر مثال  
هیاهل سبعه شخصی مقابل هیاهل از اجساد سبعه منظره از حدید و نحاس و غیر ذلک و مراعات <sup>زمان</sup>  
و وقت و یوم و ساعت و درجه و دقیقه بجملا جمع اوصاف نجو می داد آنها نمودند که تقرب با او  
بجویند در همان روز و همان ساعت و بجو میگردند بجو مخصوص آن و تخم نجاتم و تلبس بلباس  
و تضرع بدعا و تفرع بجزایم مختصر بان و بعد حاجت خود را سوال میکنند و اعتقاد ایشان آن بود  
که بعد از غایت امور مذکور هر حاجت ایشان بر آورده خواهد شد و چنانچه برب الارباب در <sup>دین</sup>

میفرمایند که فلا تجلو الله انذار این اصحاب بهیاطل عبده کو اکثر که قائلند بالهیه آنها و عبده  
عبده او تانند که آنها را الهیه مینامند مقابل الهه سما ویر و می گفتند که هؤلاء شفعا قنا عندا  
و حضرت خلیل علیه السلام با ایشان مناظره فرمود اولاً بکسر اصنام و ابطال مذهب اشخاص بقوله  
ما تخمون والله خلقکم و ما تعملون و چونکه از او علم قوم بود بجهل اشخاص و اصنام و رعایت اضافات  
و نصبت بخومیه فلهمذا اصنام را از میخیزیدند غیر او و باعتبار علمیه و علم وی با آنکه امتثال ذلك  
مبغی است بر تعجلت و تحولات تفسیر و آن اصنام را مطلقاً علی شعور و اختیار نیست اگر حج  
و الزامات بر او بود فلهمذا حضرت خلیل باو خطاب فرمود انتخذ اصناماً الهه اتی انک و قومک  
فی ضلال مبین بعد از اکثر ابطال مذهب او با ب اشخاص شروع نمود در ابطال مذهب اصحاب بهیاطل  
بما اراه الله الحجر علی قومک قال و كذلك نری براهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من المؤمنین  
پس مطلع ساخت او را بر ملکوت کونین و سر عالمین تشریف الهی علی الرقائبات و هیاطلها و ترجیحاً  
لمذهب الحق الصائب علی مذهب الصائبه اگر کسی کو بید هرگاه رجوع حاصل مذهب عبده اصنام و  
بوجوه مذکور است پس باطل نخواهد بود و دلیل بر منع ازان نیست زیرا که امر بر استکی و شبهه  
در اینکه علویات را تاثری در امور سفلیه است و شرافق آنها را میباشند و متکرر است در جواب که می  
که اگر چه مبنای امر ایشان در بادی رای بر محمل صحیح و وجه و وجهی بوده فاما ظاهر نیست که در او اثر  
عکوف بر عبادت اصنام نموده غافل از مبدأ گردیده بودند لهذا جناب اقدس الهی انبیای چند بجهت هدایت  
ایشان فرستاد و آنها بجدی توغیل در عبودیت و توسل بر بر بوبیت اصنام داشتند که کلام انبیاء العیاء  
بالله و فر فری پیدا شدند تمه کان ارباب تواریخ انت که چون عمر بن لحنی بزرگ شد بر قوم و رئیس گردید  
بر طبقات ایشان و متولی امر بیت الحرام شد سفری بسمت بلقا کرد قوم را دید که عبادت اصنام میکنند  
سبب عبادت و از ایشان سؤال نمود در جواب گفتند که اینها اوثان و بتان ما هستند که طلب نصرت از آنها  
و نمائیم یاری ما میکنند و استشفای از آنها میکنیم شفا میهند پس التماس از آنها کرد که یکی از آنها را  
با و بزد صنم معروف بجبل را بوی دادند بعد بکه رجوع نمود و آنرا در کعبه نهاد و مردم را امر بتعظیم و بحبل  
او نمود و این در اول دولت شاپور ذوالاکتاف اتفاق افتاده و از بیوت اصنام مشهوره عمر آن



که خاک آنرا با سم زهره بنا نمود بمدینه صنعاء و عثمان آنرا خراب کرد و یکی دیگر نوبهار بلخ است که بنو  
پادشاه با سم تهر بنافه داد و از برای قبایل عرب او تان معروفه بود مثل و در بدو متراجمند و سواع و از  
برای بنی هذیل و یغوث از برای مدح و یعوق از برای همدان و نسر بارض حیر از برای ذی الکلاع  
ولایت بطایف از برای تقیف و عنات بیثرب از برای خوزج و عترتی از برای کنانه بنو امیه که واسف  
و نائکه بر صفا و مره و قضی بنی مروان والله صلی الله علیه و آله ایشان گفتند که از عبادت آنها و بعبادت خداوند  
عزوجل فرزند و همچنین زید بن عمر بن نفیل بحدیکه مفارقت قوم با اختیار نمود و شعرها در توحید  
بجانه افشاکرد و از نتایج افکار اوست شعر اوتیا و اهدام الفربت ادرین ادا قسمت الامور  
ترکت اللات و العزی جمیعاً کذلک یفعل الرجل البصیر ویم ایضاً در سنو مسطور راه و از این عبادت  
مردیت گفند و زینتی گفتند ای محکم و صف خدای خود کن تا ما با او بگویم حق تعالی سوا از او این  
فرستاد والمحکم یعنی خدای شما ای عامه خلائق یا ای عامه موحدین و کافر عابدین خداوندی که مستحق  
که عبادت او کنید والله واحد معبودیت یکتا که شریکی در ذات و صفات و افعال ندارد و مولدنا  
عبدالرزاق قاشانی فرموده که این اولیای است که نازل در توحید کرده بحسب تیره از جهت حقانیت و جهت ما  
زیرا که اول توحید از طرف ما توحید افعال است و این اشاره بتوحید ذات و ای گوید که این امر صریح است  
در توحید صفات زیرا که الله بمعنا معبود است زیرا که از الله یعنی عبادت از این است که مفسرین بمعنا  
معبود تفسیر کرده اند و مرتبه توحید صفات که عبادت متصور است زیرا که بعد از آنکه او می بود صفات  
کمالیه مشاهده در او سبحانه نماید با اختیار و طریق عبودیت و بندگی را اختیار نموده عبادت و اطاعت  
مقصود و یا و کرد اندام در مرتبه ذات عبادت بل چیزی که موجب عبادت است مطلقاً متصور نیست و عمل  
شکل در حسن این ترتیب نخواهد بود که آیه اول اشاره است بتوحید افعال و این صفات و از توحید ذات  
در قرآن نشانی نیست الا بطریق رفیعاً آنکه در مقام مناسب انشاء الله اشاره بان خواهیم نمود لا اله الا هو  
این تقریر و حدیث و از ایه توهم اینکه تواند بود که خدائی که مستحق عبودیت ایشان نباشد یعنی معبود  
در عالم وجود که مستحق عبادت نباشد از اول و ابتدائت مکرر و سبحانه که او احد است در ذات و صفات  
بدلیل آنکه الرحمن معبودیکانه شما بختائیده است و ترقیه اشباح الرحیم مهربانست بر تقوی و ارواح

واین دو فقره برهانند بر توحید صفاتی و سبحانه باعتبار انحصار صفة ذائقه دینی و افروزی در او <sup>فهم</sup>   
 و میتواند بود که الرحمن الرحیم خبر دیگر مرالمکم را با خبر است که محذوف باشد و وحدانیت حق تعالی بر <sup>همه</sup>   
 وجه است **اول** آنکه مثل و کفو ندارد **دوم** آنکه متفرد است بالهیه و استحقاق عبادت **سیم** آنکه تجزیه   
 و تبعیض بر وی و انبیت **چهارم** در قدیمه و صفات الهیه منفرد است بدانکه اله و لا اله الا الله از برای نفی   
 جنس است و معنی آنست که هر چه ادعای معبودیت او میکند غیر از همه منفی است و او را صلاهیست   
 و استحقاق عبادت نیست مگر او سبحانه را و این کلمه اخلاص است هر که دست دران زند در عزه و ثقی زده   
 لقوله تعالی من یفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی و کلمه تقوی است لقوله   
 والذین هم کلمه التقوی و مفتاح جنه است لقوله تعالی مفتاح الجنه لا اله الا الله و حصن حصینا   
 لقوله عزوجل لا اله الا الله حصنی من دخل حصنی امن من عذابی آورده اند که چون حق تعالی ذکر و صدا <sup>نیت</sup>   
 خود نمود مشرکان ازین تعجب کرده گفتند یا محمد همه مردمان عالم را یک خدا چگونه کافی باشد امر و زکوة <sup>کعبه</sup>   
 میدهد و شصت بت است و اهل آنرا کافی نیست و چنانکه باید همسازیشان نمیتواند کرد و اگر   
 درین دعوی صادق آیتی بیار که مصدق تو باشد تا بان تصدیق قول تو کنیم سعد بن جبیر گفت چه بود آن <sup>گفتند</sup>   
 که هیو ارنایه ما را آیتی بنما تا بدان علم مصدق قول تو پیدا کرده بتو بگویم و بروایت دیگر مشرکان گفتند   
 که هیو میکنی آیه موی بد و بیضا و فلق دریا و قلب عضا بود و نصاری برانند که آیه عیسی از آله و اوص <sup>و ترا</sup>   
 و احیای موی بود تو نیز از خدای خود در خواه تا کوه صفرا را منقلب سازد بطلاناً بومدانیت او بگویم   
 الهه خود کنیم حق تعالی آیتی فرستاد که منطوبیت بر هفت دلیل بروحدانیت او سبحانه و حق   
**ان فی الخلق التسموا** بدریکه در آفرین اسمانها که خیمه لیت بی ستون بر او داشته و بی علامه شد   
**والارض** و در آفرینش زمین که بسیار است مبسوط و مهها دمضبوط جمع سموات و ارض در کل قرآن   
 هر جا که مقابله هم واقع گردیده اند بیرون آورده بجهت آنست که سموات طبقات متفاصله اند بالذات   
 و تخالف بالحقیقه بخلاف زمین که علی الظاهر حقیقه واحد است و باعتبار اقالیم عمود سبع بران <sup>اطلاق</sup>   
 شده **و اختلاف الليل والنهار** و آمدن و رفتن شب و روز بر سبیل تعاقب کتوله تعاقب الليل   
 و النهار خلقه باختلاف ایشان در طول و قصر و سواد و بیاض و تقدیم لیل بجهت آنست که آنرا قبل

از نهار

از خدا خلق فرموده بلکه آنها را از لیل بیرون آورده لفظه و آیه لهم اللیل یسلخ منه النهار **والفلا**  
**القیحی فی البحر** و دیگر در کشتیها گران با که می رود در دریای **یا یافع الناس** با آنچه نفع رساند بر میان  
از محمولات آن بدون آنکه مانند حیوانات مطالب آب و علف نماید و میتواند بود که ما، مصدر هر باب  
یعنی بفتح و سانسیدن آن با در میان و استدلال بجز و احوال آن و تخصیص فلک بذكر مسیبه آیت آن  
خوض در آن و موجب اطلاع بر عجایب آن که منتج علم بعلم و قدرت و وحدانیت خالق آنست و لهذا  
تقدیم ذکر آن فرموده بر موطر و سحاب و یا بجهت آنست که منشا مطر و سحاب غالب با جرات و تانیث  
فلك باعتبار تاویل آنست بسفینه و بالکلیه جمع است **وما انزل الله** در آنچه فرود فرستاده خدا  
**من السماء** از آسمان یا از ابر یا از حجه علو **من ماء** از آب باران کاهی و ابل و کاهی غفل و کاهی **فاحیا**  
**به الارض** پس زنده ساخت و تازه گردانید بان آب زمین را از نباتات **بعده وقتها** از پس مردگی  
و بعد از مردگی آن من ابتدائیه ابتدائیه است و تانیثه بیانیه است و سما احتمال فلک و حجه علو هر دو را  
**و بیت فیها عطف است** بر انزل یعنی آنچه بر آنگاه کرده در زمین **من کل ایه** از هر جنبه چون  
بهایم که بعضی از برای اکل و بعضی از برای سواری و حمل و سباع و وحوش بجهت حفظ انعام بر انا <sup>سبب</sup>  
خوف آنها از اقتضای سباع و غیر آن و با عطف است بر ایهانه نمود و آب خضاب است و زنده گانی ایسا  
بباران **و تقریب الشیخ** در گردانیدن باوهاست خود از قبوق و دبود و جنوب و شمال در جهت  
که محل هبوب آنست و یاد در تقلب احوال آن از حرارت و برودت و عصف و لین و عقم و لافح و با  
دحه و عذاب حمزه و کسائی بفر خوانده اند بمعنا جنس و ریج و در اینصورت بالمال تقاوتی آفر  
مشهور و نبارد **و السحاب المخر** در ابرام گردانیده شده مراد خدای را فرود داشته شده **بیر السماء**  
**والارض** میان آسمان و زمین که پایین نمی آید و از هم منفصل و مستطیع میشوند با انکطع آن مقتضی یکای  
دواست تا وقتیکه امر الهی بان رسد و حکم نزول و انفضال آن صادر شود و گویند تخر سحاب بر ابر است  
که تقلب آن میکند و جویشینه او سحانه و اشتقاق سحاب از سحی است زیرا که بعضی از آن و کثر بعضی  
دیگر **والآیات** اسم آنست یعنی پدیده استیکه در این امور سبعة هر آینه علامتها و نشانههاست از صنایع  
و عجایب خلقت و حکم بیابح فطرت که هر یک از آنها دلیلند بر وجود حضرت عزت و علم و قدرت

وحدانیت او سبحانه امانه از برای هر کس بل بقوه بعقلون هر که دهنی اگر دهنور بنور شرع  
مجرد از ظلمت و هم دارند و نظر تدبیر و تفکر بر آن میکارند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست  
که وی بر آن کسی که این آیه را بخواند پس پند از آنرا از دهن خود یعنی آنرا نامل و تفکر کنند و در آنوار <sup>گفته</sup>  
کاین آیه دلالت میکند بر وجود وحدانیت او سبحانه از وجوه کثیره که شرح آن مفصلا مومنا طاب است  
و کلام مجمل در این است که اشیا مذکوره از امور ممکنات که هر یک از آن موجود شده اند بوجهی <sup>مخصوص</sup>  
از وجوه محتمله و انحای مختلفه زیرا که جایز است که هر سموات متلا یا بعضی از آن متحرک نشوند یا اندر اض  
یا متحرک عکس حرکات آنها باشد مثلا منطقه دایره ماره شود بقطبین و با سموات را اصلاح و <sup>حفظ</sup>  
نیاشد و یا بر این وجه خاص نباشد بجهت بیاطله و تساو و اجزای آن پس ناچار او را موجود قادر و عالم  
هست که ایجاد آن کرده بر فحی حکمت او مستدعی و مشیت وی مقتضی است در حالیکه <sup>لیست</sup>  
از معارضه غیر زیرا که اگر با وجود حضرت واجب الوجود الهی دیگر بود که قادر باشد بر آنچه او قدرت بر آن دارد  
پس اگر اراده هر دو متوافق و مستشبه ایشان متطابق بود بفعل خاص لازم می آمد اجتماع مؤثرین <sup>مستقلین</sup>  
بر اثر واحد شخصی و اگر اراده یکی تعلق می گرفت دون دیگری ترجیح فاعل بدون مرجع و مجز دیگری که منافی  
الهیته است لازم می آمد و اگر اختلاف میان هر دو واقع میشد تمنع و تقارر و در عجز و در لازم می آمد  
و این نیز منافی الهیته و موجب اختلال نظام می گشت کما اشار الیه بقوله لو کان فیها الهة الا الله لفسد <sup>تأ</sup>  
و در آیه شریفه بر شرف علم کلام و اهل آن و حیث بر بخت و نظر در آن اشقی و صاحب مجمع آورده که  
سجانه ذکر آیات دلالات نموده و ذکر کرده که آنها دلالات بر چه چیز میکنند بجهت دلالت کلام بر آن  
و علمای بیان تفصیل آنچه فی کایه دلالات بر آن میکنند کرده اند و گفته اند که اما سموات و ارض بغیر  
اجزاء و احتمال زیاده و نقصان آن و عدم انفکاک از حدوث دلالت میکند بر آنکه آنرا خالق است  
که متناهی آن و مثل آن نیست زیرا که هیچ کس قادر بر خلق اجسام نیست مگر قدی که قادر بالذات باشد  
و جسم و عرض نباشد به جمیع آنچه بصفت اجسام و اعراض است محدثت و لا بد است آنرا از محدث  
که محدث نباشد بجهت استحاله تسلسل و دلالت میکند اتفاق و انساق و انتظام آن بر آنکه <sup>فعل</sup>  
ان عالم حکیم و اما اختلاف لیل و نهار و جریان بر وتره و امده و اخذ اصدما از صاخره خود زیاده و <sup>نقصان</sup>

و تعلق

و تعلق هر یک بجای خود دلالت میکند بر عالم مدبر که تدبیر مینماید برین وجه معین و صدق و در کتب غیر  
سناهی و ذاهل است ازان زیرا که آنها افعال حکمه متقنه اند که واقع اند بر نظام و ترتیبی که تفاوت و  
اختلاف در آن راه ندارد و اما فاک که در بحر بریان مینماید با آنچه نفع و منافست دلالت میکند  
بر رقت و لطافت آب و اگر نه ممکن نبود بریان بران و تسخیر ریاچ <sup>بجهت</sup> اجراء سفینه است بر خلاف  
که ابجاریت بر نعم مدبر که تدبیر آن نموده برای منافع مطلق و از جنس بشر و از قبیل اجسام نیست چه  
متعد است صدور این فعل از اجسام و اما آنکه از اسباب نازل میشوند پس انشای و انزال از قطره قطره  
التقای اجزاء آن و ابتلاخان در جو یا آنکه مثل سیلان زل میگرد و حیای دیار و بلاد میکند و اما لکن  
در هوالات خصوصاً تا هنگام نزول آن بقدر حاجت با آنکه بالطبع موجب انحدر و بالذات مقتضی نزول است  
دلالت میکند بر اینکه مدبر آن قادر است بر آنچه خواهد و عالم و غیره که در بصیرت و اما ایها ارض بعد از موت  
باظهار اثمار و انواع نباتات و اشجار و آنچه از آنها حاصل میشود از اقوات معلق در ازاق و حیوانات  
و اختلاف طوور و الوان و روایح آن و اختلاف مضار و منافع در اغذیه و ادویه دلالت دارد بر کمال قدرت  
اوسمانه علم و حکمت بالغه و اما بت دواب دلالت میکند بر اینکه او را صانعی است که مخالف ایشانست در  
ذات و صفات و منعم آنهاست بانواع نعم و خالق ذوات مختلفه هیئات متفاوته در ترکیب متغیره  
از لحم و عظام و اعصاب و عروق و غیر ذلک از اعضا و اجزائی که متضمن بدایع فطرت و خدایت حکمت  
که است بر عظم قدرته و هوویم نعیم او و اما ریاچ دلالت میکند بتصرف و تحریک آن در جهالت مختلفه  
و بتقلیب احوال آن از حراره و برودت و عصف و لیشه و قوم و لقاح و رحمت و عذاب بر آنکه مصرف آن  
قادر است بر آنچه غیر او قدرت ندارد چه اگر همه خلایق مجتمع شوند بر آنکه صلوات بر او گردانند و جنس ایشان  
از حیوانان اینان بیرون نباشد و اما اسباب مسخره دلالت میکند بر آنکه مسلک آن تدبیر است که شبیه  
و نظیر ندارد زیرا که هیچکس قادر نیست بر تسکین اجسام بدون رابطه و دعای مکرر اوسمانه که قادر  
بالذات است و مقدرات او احد و نهایتی نیست پس این آیات دالند بر اینکه اوسمانه صانع غیر مضموع است  
و قادر است که هیچ چیز او را عاجز نتواند ساخت و عالمی است که هیچ چیز بر او مخفی نیست و آفات آفت  
او دائمی شود و وظائف تغییر او نمیدهند و مثقال ذره در ارض و سما بر او پوشیده نیست و سمیع و بصیر است

وحدوث این اشیا استهزا نموده بر قدم و از لیسینه خود و مجز و تخریر ممکنات دلالت میکند بر کمال  
او و بدایع اشیاد است بر عجایب حکمت او و دیگر در آیات دلالت صریح است بر اینکه او سبحانه و تعالی  
برینگون بفرماید یعنی که غیر او بر مثل آن قادر نیست پس باین معلوم که او سبحانه معبود است لیکن  
غیر او چنانچه استحقاق عباده ندارد و در آیه دلالت است بر وجوب نظر و استدلال بر آنکه مصومها  
او طرق معترف است نه غیر آن و اشعار بر ابطال تقلید و نعم ما قبل شعر فیکل شیء له آیه نزل علی الله  
و امر نیت بر کدختان بنزد نظر هوشیار هر وقتی فرست معترف کرد کار داعی گوید که اگر چه  
بعد از آیات سعه و تدبر و تامل در احوالات آنها وجود واجب الوجود و کالات لایق با وسعانه و کمال  
علم و قدرت و غایت حکمت و بدایع فطرت ظاهر و پدید چنانکه از شکل جمع منکر و وضع و ظهور و غنم قدر  
اشکارا و هویات فاما بنای مفسرین بر این بود که آیات سبعه از برای اثبات توحید از سبحانه است  
چنانکه سیاق ظاهر آیه و آیه تالیه و مر. **الثاس من یخذح نیر بر این دلالت دارد و هیچک از آیات**  
مسطوره اثبات وحدت داعی نموده بلکه حق نیست کینای بیانات نیز بر تحقیق نبوده محض تقلید  
چند کرده اند و اصل طلب بعنوان تحقیق بر کسی محقق است که حقایق اشیا را تفهیم و بکنه ممکنات  
ولایت حقیقه انسانی که کشف جامع و کله تمام و کتاب بین ولوح محفوظ است رسیده و بعین الیقین بوا  
موجودات را دیده باشد که با وجود این همه کثرات و افراد متعدد از هر نوعی اصل وحدت باقی بلکه وجود کثرت  
ستین صده داند و همچو بداند که الایمان او را کثیره نبود حقیقه و حد شخصی نبود مجلا و حده در کثرت کثرت  
در وقت مشاهده نماید در انصوت از آیات سبعه اثبات توحید را می تواند نمود و الا فلا ای برادر نمی  
کد و صین در همه چیز بر ابر خلق نشده هر چه موجود گشته در مرتبه خود و حده لاشریک است و از اینجاست  
گفته اند **نظم** هر گویا که از زمین روید و حده لاشریک که گوید و ارتباط طلم موجودات بیکدیگر همچو  
گویا حقیقه واحده و حیوان و ما هرند و هر یک از اجزای عالم جز آن حیوانست چنانکه در کتب حکمیه  
بمقتضی مسطورات اول دلیل و اعول شاهدست بر وحدت خالق و مصور و مربی و مدبر انفسا الخ  
این سئله از بابی دیگر است و ظاهر اینست که عدم بیان بجز همین نباشد که هر کس بداند حقیم  
و استقراف و فی از این در باب اولوی پروردگوارد **و مر. **الثاس من یخذح نیر** دون الله** و از مردما

کاشند

کاشند که اینها  
باطلانیانند  
کرد و گویند  
و ظاهر آنکه  
از آنجا که  
انام از برای مردم  
ایشان از نظر  
از خدا ما نشان داد  
می شود از آنجا  
یعنی تعظیم و اطاعت  
که سوره بر کتب  
ستفرا از اخص  
عبودیت و از او  
اوست و استمال  
با کلام و استمال  
مشاهده امر از برای  
بر سوره و با حق و واقع  
بر تبه ذات بر سوره  
سیرا بجز آنجا  
و اختیار سیرا  
الانکار و بیان ایشان  
و یکی از آنها معلوم

کسانند که فرامیگیرند و عجز از خدائی که صانع امور و مبدی کوره است همتایان و شرکان یعنی بتان که بر نعم  
باطل ایشان خدایند با آنکه در حال عجز و اضطرارند و هیچ چیز قادر نیستند و چنانکه ترک هیچ چیز نمیتوانند  
کرد و گویند مراد از انانیت در وسای کفارند که اطاعت ایشان میکنند لفظه تعالی از بتی که از بتی است استبعوا  
و قوله هم مما لکم و در کما فی الذم امام محمد باقر و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام مرویست که مراد  
از انانیت آنست که از انانیت نمودن و الله اولیای فلان و فلانست او را امام میدانند و آن امامی که خدا را  
امام از برای مردم گردانیده پس ازین حجت است که فرموده ولوی علی بن ابی طالب الایه تصدیق نمودن و الله  
ایشان امیر مظلوم و شاه ایشانست و میثاقی که مراد ام ازین بوده باشد یعنی هر چه فی کمال او می شود  
از خدا مانند از واجب و اولاد و اموال و حیطه و امثال ذلک از چیزهای که هوا و هوس شیطانی آن را  
میشود افروختن اعتد الله هواه محبوبکم الله دوست میدارد ایشان را مانند دوست داشتن خدا را  
یعنی تعظیم و اطاعت ایشان میکنند مانند اطاعت و تعظیم خدا کردن و میل بطاعت او نمودن مراد از  
که تسویه می کنند میان ایشان و میان خدا در محبت و اطاعت بدانکه محبت میل تلبست ما خود از  
ستعار از حبیب القلب بعد از آن حبیبان مشتق شده بجهت اصابت بر آن بقلب و در سخن او در آن در  
عبد و خدایان و اراده طاعت و ست و اعتنا تحصیل مراضی او و محبت خدا ببنده اراده الکرام  
اوست و استعمال آن در طاعت و صون از معاصی است داعی گوید که حق اینست که اراده طاعت  
با الکرام و امثال ذلک حقیقه محبت نیست بلکه ثمره آنست و فی الحقیقه محبت میل محبت بجهت  
مشاهده امر لذیذی در آن ولیکن سبب شقاوت و مراتب آن مختلف است الکرامه ما لجمع است  
بر میگردد با اتحاد و اختلاف مراتب منوط است بقاوت مراحل محبوب و امر لذیذ و مابیه الاتحاد است  
بمرتبه ذات نرسد محبت بمنتهی کمال است نخواهد داد ایانمی بینی که شخصی بشخص دیگر میل و محبت هم  
میرساند بجهت اتحاد در توطن به وطن مخصوصی زیرا که بعضی اینک فهمید که آن شخص هم شهری است  
فی اختیار میل میرساند بملاقات او و محبت آن در دل وی جای میکند اگر چه هیچ وجهی من الوجوه مابیه  
الاتحاد میان ایشان نباشد الا در شهری بودن فقط اما هر که فرض کنیم که هم شهری بود و در فراق  
و یکی از آنها بعلو هم شهری بودن اتحاد در لغت و لسان هم داشته باشد دون دیگری بالضرورة

میل قلب بان پیشتر از دیگری خواهد بود بعد هرگاه سه نفر باشند یکی قلب در حجم هم داشته باشد بلا  
میل بان پیشتر از دو نفر دیگر خواهد بود هرگاه چهار باشند یکی از آنها بلا و دو قریب هم دین او باشد  
بعلاوه هم مذهب او و بعلاوه هم مسلک او و هم در او هم دل او تا دل او باشد بلا شک محبت اخروی اصغر  
و میل با و اعلا از دیگران خواهد بود و سبب ظاهری میل عبد بواجب تعالی شاندا و لا که هنوز با از او  
تقلید بیرون نهاده و بر تبه تحقیق نرسیده بلکه از هادی و کسانی که با آنها فی الجملة اعتمادی دارد  
و شنیده که وجود کالات و جوهر و اراقات و نعم عانیه بوی همه از وسع اناست بعد از استماع این قول  
از بابت حسن ظن بقابل میل معنوی محبت قلبی بخالق و منعم خود بعم میرسانند تا وقتیکه آنرا که چشم دل او  
روشن و دیده بصیرتش بینا گردد و تقلید او بر تبه علم و علم وی بر جمله یقین رسد بلا شبهه در آنوقت  
میل پیشتر و محبت زیاد تر گردد تا هنگامیکه علم او بعیان و اجمال آن به بیان انجامد چون در تبه  
علم شایسته شک بالمره مرفوع نگشته و الا ان بر طرف میشود و هر قدر خرم بجای لقیه و راز قیه زیاده نشی  
بلا شک محبت بالاتر رود و یوما فیوما با اختیار شوق اطاعت و میل عبادت پیشتر شود تا زمانی که عبادت  
شود و آردی بخلوصیه فهد و صل و ارادت حاصل کنند و از جمله اینک از محبوب فعل خبر نسبت با و صادر  
بگذرد و گرفتار صفات کمالیه محبوب گردد و از وی خوشش آید باعتبار اینکه متصف با این صفات است  
خواه از آن چیزی و چیزی با و نماید شود بانه و میل و محبت وی اگر چه هنوز بر تبه خلوصیه خاصه نرسیده  
فاما از مرحله گذشته و اصفی از آن است و در اینوقت در هر جا که مشاهده بروز صفات کمالیه او را مینماید  
بیاقتیای میل با و بعم میرسانند چنانکه در مرحله اول در هر جا که ملاحظه فعل او را میکرد بان شخص محبت بعم میر  
باعتبار آن فعل که حقیقه نفس فعل محبوب بود همچنانکه در این مقام محبوب بالذات نفس صفت است نه ذات  
آن شخص بر حیث هویت ذات و در این مقام محبت کمال جد و اجتهاد در خدمت و عبادت مینماید اگر چه  
عبادت وی شویب و از قبیل خدمت اجرها باشد و در هر دو وقت اگر محبوب بخو اطاعت محبت با و شومیل <sup>حقیق</sup>  
و محبت واقعی محبت بعم میرسانند زیرا که محبت محبتی محبوب بر حیث هویت در بل یا مو خواهد کرد و وی شای  
مینماید محبت دارد و این قسم از محبت مؤثر محبت واقعی میشود فاما چونند آنست که درین مقام <sup>صده</sup>  
فیوما علم کالات و صفات محبوب زیاده گردد و لهذا میل محبت بعباده و شوق او با طاعت نیز بر <sup>میا</sup>

بازدیا



باز زیاد نهد و هر قدر که خدمت زیاد شود کشف حجاب از قلب عمید و رفع غطا از بصیرت وی شود و بر  
العین شاهه نماید که کما حقیقی نیست مگر از برای خدا و هر کمالی که در خود یا غیر مشهودی بوده هرگز از  
و بار و راجع بسوی اوست و در آنوقت حجت او لله و فایده خواهد شد و صبح آن دست خواهد داد و در  
مرحله مرتبه بعکس میاید و محبت محبوب و محبت میبشود و سر اینکه حضرت غنی باب را حبیب الله نامیده اند  
بجست اینست که او را با این مقام رسانیده اند و مقام محمود همین است و در اینوقت او صاحب اختیار میشود  
و حکم بر سایر ساری و طاری کرد اما بر سایر بان این رقیق و واقفان طریق واضح و لایح است که این  
مقام محتاج است بخرید تمام و انقطاع تمام بولی کل و هادی سبیل و اطاعت وی در ستر و چهار وقت  
او در فغان و اشکار و در این سریت تا کسی قدم در سلول نهد حقیقه بر وی مکتوب نگردد و در حضرت  
خاتم دلیل میریئل بود و عمده شدید القوی و باین معنی اشاره است **قوله تعالی فی سورة عمران قل ان کنتم**  
**تحتبون الله** یعنی بگوای محمد صلی الله علیه و آله اگر هستید شما ای نزاری یا ای یهود یا ای مسلمانان  
علی الاضلاع الروایات دوست میدارید خدا را و الا فحجت او برینید **فاتبعوننی** پس متابعت کنید  
و پیروی نمایند او را و امر و نهوهای زنی که مقرر این دویم از محبت محض اطاعت است و اطاعت تامه بی متابعت  
هادی که محبوب و محبوبیت صورت نپذیرد و از حسن بصری میروست که جمعی از مسلمانان در زمان سید  
دعوی محبت خدا میکردند و در امر و نهوهای او تکاهل میوزیدند حق سبحانه و تعالی فرمود که اگر در این  
دعوی صادقید تابع من شوید در احکام ما موی و منتهیه بقصی الاله و انت نظیر حبه هذا محال فی القیاس  
بدیع لو کان حبلک صادقا للصعتر ان المحب ابن یحب بطبع پس اگر راست میگویند متابعت کنند  
**یحسبکم الله** تا خدا شما داد و ست دارد و بمرتبه محبوبیت برساند **و یغفر لکم ذنوبکم** و بیامرزد گناهان  
شما را چه گناه معصیتی و چه گناه انانیت و هستی وجودک و تنب لایقاس به ذنب چنانکه از پیغمبر و امر  
و در باره او نازل کردید لیغفر لکم الله ما تقدم من ذنبکم و ما تا قرین که بدین معنی است که او میامد  
بمحل فنا نرسد و از هستی خود بالمهر پیرون نشود از خدا من جمیع الوجوه راضی نمیشود چه مصیبت  
و بلا بر او وارد سازد و چه نعمت و بر خا و از افاضت اهل البیت علیهم السلام مستفاد میگردد کسی  
تا باین مقام نرسد جناب اقدس الهی از او راضی نخواهد شد و دانسته که مراد از محبت بنده خدا مقدره محبت

خداوندیت اعشاء تمام تحصیل مراضی و سجا زات و شکی نیست که ما دامیکه خدا را در حق نشود محبوب او  
نخواهد پس مرحله محبوبیت دست نخواهد داد الا در مرتبه فنا و ای صریح است که وصول باین مرحله موقوف  
به متابعت تا مده طریقه خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و این دلیل است بر بطلان طریقه بعضی از قلندریه که در  
شریعت راه نموده اند و میگویند که آن خداست و آدمی ما دامیکه لا اقیه نشود بجهله فنا نخواهد رسید **والله اعلم**  
**حکم** و خدا امر زنده است کسانی را که در متابعت من را سرخ باشند و مهر بایست بر ایشان بر همه خاصه  
بجمله آنها مرتبه بندگی و ایمان اولاد جمله محبت است چنانکه در کافی و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام  
مردیست که هل الدین الا محب یعنی دین نیست مگر دوستی خدا و دوستی دوستان او و از این است که در قرآن  
که احادیث متواتره تاکید بسیار بر الوالات ائمه اطهار و وارد گردیده و حدیث محبت علی علیه السلام **است**  
در همه کتب مسطور و در خواه و السنه مشهور است **والذین امنوا اشحبنا الله** و آنرا ایمان آورده  
قوی تر و ثابت ترند از روی دوستی کردن مراد یا یعنی محبت ایشان بخدا بیشتر است از محبت کفار با خدا  
دین که محبت مؤمنین ذاتی است منقطع نمیشود و محبت انداد مجتهد امور و موهوی عرضیه و عرضیه فاسد است  
بادنی بسوی نایل میشود و لهذا از اله خود عدوا میکنند بخدا نژد و نزول شداید و اذامتکم الله **صل من بعد**  
الا آیه و دیگر آنکه دوستی کافران عام است بر جمله بتان و دوستی خدا مقصود است بزوات واحد پس اقوی و  
باشد و نیز شرکان از بتان مقابل محبت نمی بینند و مؤمنان از خدا مقابل محبت خودی بینند که محبت  
بجوتوه و دوست داشتن کسی را که او نیز دوستی داشته باشد محبت خدا که اقوی است از دوست داشتن  
کسی را که محبت محبت خود نداشته باشد و بعضی گفته اند که معنی اشحبنا الله آنست که اول خدای ایشان  
دوست داشته تا ایشان را دوست گرفتند پس دوستی ایشان مراد بر دوستی خداست مراد ایشان را یکی از  
اکابر گفته اگر تخم چجهام نکستی فحال چجهام نرسی میل از طرف یاد پیدا مدارا نماز و نیز مؤمنان دوستی  
و کند با خدای خود بجهله آنکه عالمند بلکه او شمع حقیقی است و مدبر ایشان **عنه** اصل است در حق ایشان مری  
میدارد پس بعنوان یقین امیدوارند بر همه شامه او و عبادت وی میکنند بر عین تمام و میدانند که  
صفات علی و اسمای حسنی مختص است با او حکیم و خیر است که مثل و نظیر ندارد و مالک نفع و ضار است و  
ثواب عقاب و بسوی حضرت او است مرجع و ماب و از جانب او است احسان و ثواب پس محبت ایشان با او

اشدات انجبت کافران نسبت باوتان و نیز مؤمن عبادت حق تعالی میکند بلا واسطه و کافر عبادت او میکند  
بواسطه پس اولاً قوی باشد بر این است خلاصه آنچه علماء در معنی اشدیه گفته اند ای گوید که حق اینست که  
هیچیک از توجیحات و حبره و بر وفق تحقیق اتفاق نیفتاده بلکه اصولاً نیست که محبت مؤمن اسد است  
بجمله آنکه مؤمن خدا را دوست میدارد از برای خدا و بسبب آنکه حب خدا فی غایه الغایات مطالب است  
پس در اینجا محبت بنحوی شده و قوت گرفته که فایده آن نفسان کردیده و غایتی و ذوالغایتی یکی شده بخلاف  
محبت کافر یا بزرگ که آنها را دوست میدارد بجهت نفس خود نه اندازد بین فی الحقیقه اندازد دوست ندارد  
بلکه باعتبار آن غایات و فوایدی که از آنها توقع دارد از شفاعت و وصول بمرتبه قرب رب العزت و مثال  
ذکر آنها را دوست داشته و در این وقت محبوب حقیقی آن غایات است و حکما میگویند که غایت اشراف از ذی  
و ایضا محبت مؤمن بخدا از عبادت نه بمعنای گذشت و محبت کافر از نفس است و شکی نیست که هر  
مستند بخدا قوی و اشد است از ما نیست الی غیر از سعد بن جبیر روایت کرد که در ای قیامت حق تعالی بگوید  
تا مؤمنان و کافران جمع کنند پس کافر از او گویند در دنیا دعوی دوستی بنان میکردید و این مؤمنان دو  
من میکردند اگر بتان امروز شمارا گویند که بدو رخ زور و پدافعیاد منمائید و سخن ایشانرا که محبوب شما بودند  
می شنوید اینان را باکنند مؤمنان گویند با رخا با کفر فانی ما را بدوستی تو بدو رخ رویم هیچ باکند  
نداید که **والذین اٰمَنُوا شَدِيدًا اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ظَلَمُوا** و اگر به پندید یعنی بدانند آنها که ستم کردند  
بر خود و از حق درگذشتند با آنها اندازد **اِذِ رُؤِيَ مِنَ الْعَذَابِ** وقتی که معاینه به پندند عذاب و رخ و انواع  
بصیغه خطاب خوانده و این عام بصیغه مجهول از باب افعال یعنی چون برانی محمد الفاء که ستم کردند بر خود  
بشک در وقتیکه نموده شوند عذاب و رخ **رَأَى الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا** اینکه هر قدره و توانائی بر هر شیئی خدا را  
باندازد و نیز بدانند که **اِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ** بتحقیق که خداوند تعالی سخت تر عذاب است بر ایشان  
در آنوقت علم بظلم بر خود و پندارند و برای العین به پند مضره اتخاذ اندازد و زبان اخراج از اطاعت  
و فرمان برداری رب العبادت و اوصاف و علامت ایشان برومی باشد که بوحصفه در نیاید بدانکه از دستقبل  
صاف و معنی است بماضی همچنانکه اذ در ماضی صرف استقبل میکند پس از این روغن یعنی از ایران باشد  
در این وقت اجرای مستقبل در مجرای اضمحلت تحقق وقوع است گفتوله و نادای صاحب الحجة و قول

**اِنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا** سادس هرد و مفعول برای است و جمیعاً منصوب بر طایفه و احتمالاً ارد که جواب  
 له محذوف و هرد و مفعول برای محذوف باشد و التقدير لویری الذی یطلبون انذارهم لا ینفع لعلو القو  
 لله جمیعاً الا یضی و لا ینفع غیره **اذ تبرأ الذین اتبعوا** برست از اذیرون یعنی در وقتیکه عا لشوند باینکه  
 همه قدرت و خدای برست و عذاب سخت است پیروای جویند انانکه پیرون کرده شده باشند **من الذین**  
**اتبعوا** از انانکه پیوری کرده ندایشانرا یعنی پیواری از متابعان جویند داعی گوید که احتمالاً ارد که جواب  
 لویزی محذوف باشد و معنی این باشد که هرگاه ظالمین بر خود با تخاذ انداد برای العین مشاهده نمایند و  
 کپیواری جویند پیشوایان از ایشان هر آینه ندامت کنند اسد ندامتی و این اشاره باشد باینکه شکر کین  
 افتند و تامل نمایند و از متابعت انداد و عبادت افکادت بردارند **وراء العذاب** و به پسند متبوعان  
 یا تابعدان هرد و عذاباً **و تقطعت بهم السبب** و بریده شود بادیشان و بطها که در دنیا داشتند از عفو  
 و مواثیق و قرابت و محبت و مصاحبت و رسوم عادی و تعارفات سهیمه مجلا چیزهای که از واسطه  
 و وسیله امورات دنیوی یا اخرتیه نیز از توسل بشفعا که الیوم پیواری از ایشان جسته اند و دست  
 از آنها منقطع شود و نیز بعضی از مفسرین تبری کنندگان اصنامند که حق تعالی آنها را در قیامت  
 در آورد تا با و از نصیح از پرستندگان خود تبری کنند در وقت مشاهده عذاب و تقطع اسباب و صلت  
 و حصول یس و حشر **وقال الذین اتبعوا** و گویند انانکه متابعت کرده باشند از روی ندامت  
**لوان لنا آفة کاشکی ما ابا انکتی بود دنیا فستبرأ منهم** پس ما پیواری می جستم از ایشان **کما**  
**تبرؤا منّا** همچنانکه ایشان پیواری جستم از ما پس او ان برای تمناست و لهذا در جواب این دافع  
 کرده ای لیت لنا آفة الی الدنیا فستبرأ منهم **کذلک یرویه الله اعمالهم حرارت علمهم** مثل مذکور نماید  
 خدا کرد از آنها ایشان حرقتها و پشیمانها بر ایشان بجهت آنکه نیت ایشان صادق و عملشان خالص لوجه  
 بنوده و در کافی و فقیر و عیله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت در خصوص پیواری الله اعمال  
 حرارت علمم که این ان کسی است که میکند از مال خود و اوقات خود در طاعت خود از راه بخل نمینماید پیش  
 و میکند از آن مال را از برای کسیکه عمل میکند در ان بلاغت یا معصیت خدای غرض بخل پیواری  
 خدا مصرف برساند در قیامت ثواب آنرا در میزان غیر مشاهده کند نگاه در ان نماید از روی حشر

کذا

کاین مال ازین بود چه منصرف در طاعت خدا نرسانیدم تا این ثواب از من نباشد و اگر آنرا در <sup>معصیت</sup>  
 خدا بمصرف رسانیده با این شخص خاص یا تقویه در معصیت خدا کرده بجهت این مال یعنی وبال و نکال  
 عایدوی نیز خواهد شد و این نیز موجب تحسرات و شوکه مال مرا که بفراخون جگر تحصیل نمودم غیر مصروف  
 و وبال شرعی نمیگاید شده **و نام بخار جبین من النار** و نباشند متبوعان و تابعان بیرون اینکار  
 از آتش جهنم یعنی در روز مؤید باشند اصل کلام و ما نیز چون است و عدول از ان باین عبادت بجهت  
 مبالغت در خلوع و قنوط از خلاص شدن و رجوع بدینا کفایت امیدواری ایشانست بدانکه <sup>منکود</sup> ملوک  
 بجهت کافرین است چنانکه بنا مفسرین بر این است که ایاد در باره کفارات کشفاعت نبی و وصی واجب  
 ملحق ایشان نیست و سابقا اشاره شد که مسأله توحید از اعظم مسائل دینیه و اهم عقاید یقینیه  
 و اساس اساس اسلام و اساس قواعد همه شرایع و احکام است و احدی در خیریه و کسی را گفتگوئی در خوبی  
 نه و قاع خیرات و همه محسنات نظر بمفاد بیدار که اخیر شنید بذات کثیر البرکات مقدس و سبحانه است  
 باین اعتقاد باین سلسله هم نیز از مواهب جللیله و نعم جمیله اوست ولیکن بیان ان از برای هر یک  
 از افراد انسان بلکه کل موجودات نظر بمقدار قابلیت و فراخور استعداد بخوی خاص و بطریق مخصوص  
 هر ایشان در یک پایه و یک درجه نیستند انانکه شواهد ربوبیه در مشاهد لا بتوبیه ایشان بر یک  
 ملک و ملکوت متعلی شده و وجود ماعدا که نمونی بود است در بصیرتشان بصورت عدم برآمده <sup>صحیح</sup>  
 شهنوی حضرت از افق حقیقه طالع و سر کلام امیر انام علیه الصلو و السلام اطفا البراخ فقد طلع الصبح  
 ایشان ظاهر و هویدا گردیده اظهار احتیاجی بدلیل و برهان و بحث و بیان نه بلکه نزد ایشان همه  
 موجودات و لایما حقیقه انسان که خلاصه عالم کن فکانست شواهد و عدلانیته و دلایل فرزانیته  
 او بند **شعر** هر کجا هی که از زمین دید و صد لاشریکه گوید برخی دیگر که هنوز باین مقام نرسیده  
 و از آثار و عدلانیته او چیزی ندیده بلکه بمی اهل عقلیه و مدارج فکریه قلب و عیار رسیده بنصب دلایل  
 از افاعیل حکم و تدابیر عجیبه امور متقنه و عدت خود را ظاهر نموده و لهذا جناب رب الارباب  
 در سوره عمران از برای ایشان میفرماید **شهد الله انه لا اله الا هو** یعنی کواهی داد خدا بتدبیر  
 عجیب و وضع متقن و افعال حکم خود در مقام جمعی نفسی یا عقلی یا اینکه هیچ معبود نیست مگر <sup>ترا</sup>

پرستی باشد مگر او سبحانه بعضی با بیان برین بیان **والملائكة** و فرشتگان نیز گواهی دادند با آنچه <sup>صدق</sup> خداوند اعظم قدرت و شواهد و صدق **اولو العلم** و خداوندان علم که مؤمنان اند و در هر جمله علم الیقین تا  
و اسخند نیز ادای شهادت نموده اند بر اعتراف بتو حید لسانا و جنانا بواسطه حج ساطعه و بر اهین <sup>تاطعه</sup>  
فقره املا اشاره است بمقام حق الیقین و ثانیه بعین الیقین و ثالثه بعلم و تقدیم ملائکه بر اولو العلم  
با وجود اشرفی آنها بر ملائکه چنانکه بعد فواهی دانست که مراد امیر المؤمنین یا انبیا یا اوصیا است بحجته  
تقدم شهود علی ملائکه است بر ایشان اگر چه در شهود حق مقدم باشند بحجته اینکه مؤخرند **قائما بالقطر**  
**در حال التیکر و سجانة اقامه نمایند** است بعد از و استی در اعطای حق هر ذی حق از اناض و وجود بر مهیا  
و صور بر مواد و قسم ارزاق و حکم در افعال و این بنا بر آنست که طال از لفظ جلاله باشد و نایه آن  
اشاره است بآنکه نظر شهادت عدالت است داعی گوید که احتمال دارد که اشاره باشد باینکه چنانکه تو <sup>حد</sup>  
از اموریت که بر مکلفین لازم است اعتقاد بان همچنین است عدالت اگر چه علم و قدرت و سایر صفات  
کلیه نیز ازین قبیل اند قائلانند اما مثل این نیستند و اهتمام باین بیشتر است و لهذا او را از اصول غسه قرار داده اند  
دو ن سایر الصفات و وجه جواز افراد او سبحانه بحال نبود با عدم جواز جبار و زید و غیر او و کما بحجته  
عدم لیس است مثل قوله تعالی و هبنا له اسحق و یعقوب نافر و با آنکه طال باشد از ضمیر هو و عامل در آن  
معنی جمله باشد ای شرف قائما با حق و نیز که طال موکلات و با منصوب بر روح و یا صفة منفی است و این  
ضعیف است بحجته فصل میان صفة و موصوف و قیام او بقسط مندرج در مشهود و خواهد بود اگر صفة  
باطال از ضمیر باشد در تفسیر اولو العلم اختلافت جمعی بر آنند که مراد پیغمبرند و این کیان گفته که **کمال**  
رسول الله اندازنها بر و انصار و نودم قائل اخبار اهل کتابند که ایمان آورده اند مانند عبد الله <sup>سلام</sup>  
و اتباع او و تفسیر اهل بیت علیهم السلام امیر المؤمنین علیه السلام است لقوله و من عنده علم الکتاب  
چه او مقتدر علمای اسلام است و عمیشی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که مراد انبیا و اوصیا  
و ایشان قانم بقسطند و قسط بمعنی عدل است داعی گوید که این با صفتی که مراد امیر المؤمنین است منافا  
ندارد زیرا که او افضل اوصیا است لیکن حدیث شریف مستفاد میگردد که قائما طالی اولو العلم است  
و بنا بر این قانمین بابت بوده باشد لا ابتا و یل کل واحد و ایه صرح است در فضیلت و شرافت علم <sup>واهل</sup>

ان تمالا

ان بالاحصى **لا اله الا هو** تکرار از برای تاکید است و زید اهتمام بقره توحید و تمهید است از برای  
او **الغزین** غالب است بر جمیع ممکنات **الحکیم** حکم کار است در آنچه میکند و بان امر می نماید از آنچه امر  
بتوحید و تقدیم عزیز بجهت تقدم علم بقدره است بر علم بحکمه و رفع هر دو بر بدلیه است از ضمیر با صفا  
از برای ناعلم شهد **ان الذین عند الله** **الاسلام** جمله مستانقه است برای تاکید جمله اول یعنی بدرستی که  
دین پسندیده نزد خدا اسلام است تسلیم ذات و فزای انانیت در نزد وجود و العالمین و از طاق حقیقه  
و عداوة محبت ذاتی بر و یقین بصورت علمیه تصدیقیه جانیه و اقرار لسانیه و اداء عملیه جلوه کرده  
تدرج بشریح محمد ص که اسباب ظهور و بروز توحید ذات است حاصل شود و مشهود و شهد الله **ان الله الا**  
**هو** محقق کرده و در حقیقت اسلام همین است چنانکه صریح کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که در خطبه  
میفرماید که لاسنین الاسلام لاسبه لیسبها احد علی الاسلام هو التسليم والتسليم هو اليقين واليقين  
هو التصديق والتصديق هو الاقرار والاعتراف هو الاداء والاداء هو العمل والین ولیت علی ابن ابراهیم در تفسیر  
خود ذکر کرده و بعد از آن گفته که انحصار بعد از این قول فرمودند که ان المؤمن اخذ منه عن تیره ولم یأخذ  
رایه ان المؤمن یعرف ایمانه فی عمل وان الکافر یعرف کفره بانکاره ایها الناس دینکم حق فان السیئة  
خیر من الحسنه فی غیره وان السیئة یغفر وان الحسنه فی غیره لا تقبل یعنی بدرستی که مؤمن من خود را  
انپرو در کار خود و کافر و برای خود نکرفته و ای گوید که این فقره صریح است در اینکه مؤمن واقعی است  
که جمله شهود رسیده عقاید وی همه حق یقین است و از مرحله علم که مقام رای و اجتهاد است عبور  
نموده و در این اسراری چند مندرج و فواید کثیره عظیمه مندرج است فا حفظ قرینه اینکه ایمان مؤمن  
و کفر کافر بدیهه شهود رسیده اینست که ما دامیکه قلب مطمئن نشود جوارح تابع او نخواهد شد  
و تا از مرحله تشکیک بیرون نرود و بمقام اطمینان نمی رسد و در مرحله علم تشکیک بالمره ذایل نشود  
و همینکه جوارح تابع شد بعمل بر می آید از آنست که انحصار میفرماید بدرستی که ایمان مؤمن شناخته میشود  
در عمل و کفر کافر معلوم میگردد بانکار او و ما **اختلف الذین اتوا الكتاب الا من بعد ما**  
**جانم العلم** یعنی و اختلاف نکرده در اینکه طریق محمد ص که اسلام و توحید است حق است انانکه داده  
شده است بایشان کتاب از توره و انجیل مگر پس از آنکه امد بایشان دانش حقیقه طریق و علاظ<sup>عال</sup>

وافعال حسنه او که صحیح است در توحید ذات بود چنانکه بر بقیه عمیق ظاهر در توحید صفات و رفتار  
 موسی در توحید افعال بود همچنین از اخبار و متواتره که از سلف خلف در بیان طریقه او و شرافت و فضیله  
 آن رسیده بود بجز اعمال ایشان از علم یقین حاصل شد با فضیله و اکتلیه طریقه انقیاد آنحضرت **و مع ذلك**  
 انکار او را نمودند **بغیا بینهم** بجهت حسد یا جو یا میل بریاسته و بزرگی که در میان ایشان متداولست و الا این <sup>دارند</sup>  
 نه سبب شهر یا خفگی امر در حقیقه اسلام و اما بغی ایشان ضرری با و نمیرساند **ومن یقر بايات الله** و هر که  
 شود باایات خدا که فرستد با معجزات ظاهره که با آنحضرت از انان داشته یا بتوره و انجیل که گفت آنحضرت در آن  
 مذکور است با نفس مقدس آنحضرت **فان الله سریع الخاب** پس بدرستی که زود حساب کننده است و عنقریب <sup>تست</sup>  
 که اهل حسد و ارباب بغی و عناد متوفی و هلاک گردید بعد از دنیا و اضررت گرفتار گردند و بروفق اعمالنا <sup>شاید</sup>  
 جز داده شوند داعی گوید که خدا اهل حق بدترین عذاب است از برای ایشان و احتمال دارد که گفته <sup>بلفظ</sup>  
 سریع همین باشد **فان ما جاولک** پس اگر اهل عناد و لجاج از یهود و نصاری با تو محاجره و مصوت نمایند  
 در امر توحید بعد از اتمام حجت با در خصوص امر عیسی علی نبینا و علی السلام **فقل اسلمت و هم لئله**  
 پس بگو و جواب بدیشان که من تسلیم کردم نفس خود را و فالص ساختم از برای خدا و بچه صریح بر آبا  
 شریک نمیکردم بلکه حقیقت اثبات وجود و انانیت از برای خود تا یل نیستم فضلا عن غیر و تعبیر  
 از نفس بوجه بجهت آنست که اشرف اعضا ظاهره و منظر قوی و خواص است **ومن اتبع عطف آ**  
 بر تاء مستکرم یعنی تسلیم نموه ام من و کسانی که تابع منند یعنی همگی یا خلاص تمام بومدانیت او گردیدند **آ**  
**وقل للذین اوتوا الکتاب** و بگوئی علی الله علیه و آله مرانان که کتاب بدیشان داده شده یعنی یهود  
 و نصاری و مجریان عرب که ناخوانده و نا نویسنده اند یعنی کتاب ندارند **اسلمتم** ای اسلام آورده اید  
 بجهت وضوح حجت و از اصر علت برای چنانچه من و اتباع من آورده ایم و یا هنوز بزرگتر خود بد و نظیر این **آ**  
 خالانم مستحق و در ایراد کلام بدین اسلوب اشعار است بلا دره یا معانیت و گویند استقامت بجهت <sup>تصدیق</sup>  
 و تهنو بل است و مراد امر است یعنی اسلام آرید **فان اسلموا** پس اگر اسلام آوردند و انقیاد امر حق <sup>انمودند</sup>  
**فقد اهتدوا** پس بدرستی که راه یافتند و بمقصد اصل رسیدند **وان تولوا** و اگر اعراض کردند و پشت  
 بر اسلام نمودند ترا هیچ ضرری نیست **فانما علیک البلاغ** پس چنان نیست که بر تو پیغام رسانید و پس



**والله بصير بالعباد** و خدا بیناست بعباد و بندگان یعنی داناست جمیع جزئیات و کلیات امور  
ایشان از تصدیق و تکذیب پس بر وفق آن جزا و سزا خواهد داد این وعد و وعید است برای مؤمن  
و کافر هر دیت که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت را با اهل کتاب خواند ایشان گفتند اسلام  
بیهو انرا گفت در حق عیسی چه میگویند گفتند او پسر خدا و کلمه او نیست ترسناک از فرمود عیسی <sup>آوردیم</sup>  
و فرید و مطیع میدانید گفتند معاذ الله که او بنده نباشد هر چه فرمود پس در دعوی اسلام <sup>بند</sup>  
چا اسلام انت که خلیل یکی اند و بعد سیمرغان او تصدیق کنند و ایشان بنده گان مطیع او <sup>شد</sup>  
**و ایضا** در سوره سطور است که بعد از نقل عیسی و مریم و بیان اینکه بنده خدا نیستند میفرماید **وما**  
**من الا الله تعالی** و نیست هیچ معبود سزاوار پرستش مگر ذاتی که مستجمع است جمیع صفات <sup>کالا</sup>  
من زایده است که معبود استغراق است بجهت ناکید در هر قول نصاریه تثلث **وان الله هو العزیز الحکیم**  
و بدیهه خدای هر آنکه اوست قادر و غالب بر جمیع امور و حکم کار در همه افعال و اقوال و تقدیر و تدبیر  
که هیچ احد از ما سوسا وی او نیست در قدرت نامته و حکمت بالغه تا مشارک او تواند بود در الوهیت  
**فان تولوا** پس اگر برگردند ترسایان در وی از میاهل بر تانند و بتوحید اعتراف نکنند و از آیات <sup>صحیح</sup>  
و بینات لایحه امر اض نمایند **فان الله علم بالصدیقین** پس بدیهه تیک خدا داناست بفساد و تباه  
کنندگان این وعید ایشانست و وضع مظهر مضمحلالت است بر آنکه تولى ایشان از حج و <sup>مخرج</sup>  
از توحید بسبب فساد بوده و بجهت عدم علم **قل يا اهل الكتاب** بگو ای محمد ای یهود و نصاریه و زنی <sup>بعضی</sup>  
مراد و فرزندانند و یامدینه و اولی نعیم است یعنی کسانی که صاحب کتاب توره و انجیلید **تعالوا الى**  
**سواء بیننا و بینکم** بیاید بسوی منی که راست است میان ما و شما که احد از اینها در آن سخن افتاد  
نگرند اند و خراف نو زریه اند و کتب منزله مخالفان نیست و بر حقیقت آن جمیع رسول و کتب شاهدند  
و آن که است **الان عبد الا الله** انت که پرستش نمایم بوجه نیت مگر خدا را که مستحق عبادت است  
و این تعریض بر یهود و نصاریه است و عبادت عزیر و عیسی **لا تشرك به شیئا** شرک نیاریم بخدا  
چیزی را در استحقاق عبادت و هم کسی از ما سوا را شرک او نکرد ایم **ولا یخضع بعضنا بعضا اذنا**  
و آنکه در بعضی از ما بعضی را خدایان **من دون الله** بجز از خدا نیستالی و تلویم عزیر بن الله و المسیح <sup>الله</sup>

اطاعت اجباری کنیم و چیزی که احداث کردند در تحلیل حرام و تحریم حلال در مجمع روایت نموده که چون این  
نازل کردید عیسی بن خاتم گفت ما که تا نعبدهم یا رسول الله یعنی اجبار و رهبان خود را نمی پرستیم حضرت  
فرمود آیا از برای شما بعضی چیزها و احلال نکردند و بعضی را حرام و شما بقول ایشان عمل نمیکردید عرض کردیم  
یا رسول الله حضرت فرمود هر دو ای یعنی این محض پرستش و عبادتست و اتخاذه یونان بود که اطاعت  
اجبار خود میکردند در تحلیل و تحریم و از نصاری آن بود که اجبار خود را سجده میکردند و گفتند که از  
ریاضت اثر ظهور لاهوت در ذات ایشان ظاهر است و از حضرت صادق **ع** روایت است که اتخاذا اجبار و رهبان  
خود را بیعاده تو بلکه بجزیر حلال و تحلیل حرام بود و در خبر آمده که من اطاع مخلوقا فی معصیت الله فکما نجد  
سجده لغیر الله یعنی هر کس که مخلوق را اطاعت کند در معصیت خدا چنان باشد که غیر خدا را سجده کرده **فان**  
**قولوا**  
پس اگر بر بند اهل کتاب از این کلمه یا وجود حج واضح و ابیات لایحه **فقولوا** پس بگویند شما ای اهل اسلام  
ایشان را **اشهدوا بانا مسلمون** که گواه باشید ما مسلمانیم و در توحید او ثابت و در انجیم و اتخاذا  
شریک او نمیکردانیم و در این قول تا دیکر است به مؤمن و تعلیم است باینکه نزد اعراف مخالف بعد از ظهور  
چه نوع سلوک باید کرد تا مطلق بدانند که مخالفت او مؤثر نیست و حق واجب الاتباع است بدون اعتبار  
کثرت و رویت که چون این آیه نازل شد رسول الله نامه نوشت بقیصر روم که من محمد رسول الله ام  
بسی هر قل بزرگ روم و سلام علی من اتبع الهدی اما بعد بیدار که من میخواهم ترا با سلام پس اسلام بیا  
تا ساله پستانی و فرود هر خدا ترا و یار و در آخر این آیه را نوشت که قل یا اهل الکتاب عقولوا کل احد **قلوا**  
**الکتاب** بگوای یهود و نصاری که **تخاطبوا فی ربکم** چنانچه ما هر دو کرده مخصوصه میکنید در خصوص دین ابراهیم  
یعنی یهود و مسیحیان که ابراهیم یهود بود و ترسیانان میگویند که نصاری بود **وما اتت التوراة و الانجیل الا**  
**من بعده** و طال انک فرستاده شده تورات که یهود بشریة آن عمل میکنند و انجیل که نصاری حکم از انصاف  
شده اند مگر بعد از زمان ابراهیم و مقررات که ابراهیم پیش از موسی بود چهار سال و قبل از عیسی **هزار**  
و چون او بر دین پیغمبر و بشریعت و امة ایشان مقدم بوده دیگر نسبت یهودیه و نصاری بدان کی تواند داد  
**افلا تعقلون** ایاتی فهمید و تعقل نمیکند که دعوی پجانی میکنند و اگر چه این ایراد بر اسلام ابراهیم  
وارد است تا ما چون این امر نیست متفق علی کل ام که آنحضرت خود را متسم باین اسم سامی نموده دیگر اعتقاد

بان نیست و بیاید دانست که اربابینکه آنحضرت بطریقه اسلام بوده ندانست که متمسک بجمیع اصول  
و فروع اسلام بوده بلکه مقصود بعضی از آنکه از جمله احکام شرعی اهل اسلام قرانت و قرانت و غیرها  
و این در شریعت او نبوده **هانتم هؤلاء ما یحتم** حاضر فرستید است که بان متنبه میسازد مردم از ارباب  
یهود و نصاری که غافل بودند از آن و انتم مبتدات هؤلاء بر آن و ما یحتم جمله دیگر که بین جمله اول است ای انتم  
هؤلاء الحقیقی برانید و آگاه باشید که شما از گروهی هستید که در نهایت جمید و بیان حماقت شما این است  
که قصور کردید و مجادله نمودید از روی عناد **فینا الکریم علم** در آن چیزی که هست شما را بان دانشی از آن  
در توره و انجیل یافته اید که آن ذکر نبوت حضرت رسالت و صفات حمیده اوست در این دو کتاب  
با نقل ابراهیم در آن **فلم تخابون فیما لکم بعلم** پس چرا مجادله میکنید در آن چیزی که نیست شما  
در آن دانشی یعنی قصور ابراهیم که در کتاب شما نیست که او یهود بود و ما یضرفی ملخصی معنی آنکه شما بسیار  
کردید بر سبیل مجود و در آنچه دانستید در کتاب خود خواندید اکنون این مانده است که آنچه ندانید  
از سبب خصوصیت نمایند تا آنچه که در او معاند بودید در آخر مجازت باشید **والله یعلم** و خدا میداند که  
او بر روی یکس از شما نبوده **وانتم لا تعلمون** و شما نمیدانید حقیقت حال را پس تصریح میفرمایند مقتضا  
آنچه تقریر آن کرده بود بقوله **ما کان ابراهیم یهودی یا نبی ابراهیم یهودی ولا نصرانی و من ترسا و لکن بان حقیقا**  
ولیکن بود میل کنند و گویند از عقاید زاید بسوی یونانی **مسلم** کردن فتنه و اقامه نمایند بدین  
از روی افلاکی مطیع و منقاد او امر و نواهی معتقد و صدائیه و ذوائیه او سبحان **و ما کان من المشکین**  
و نبود از شرک از آنکه این تعریف با هر کتاب که آریه علی الظاهر اقرار بقوید ارند انجیل واقع  
از آنچه در باب عزیر و عیسی علیها السلام میگویند شرکند بلکه در آیه اشعار است **بانکه موسی و عیسی نیز یهودی**  
و نصرانی نبوده اند و این دو صفت در نیمه و دو ملت مجزوند باعتبار اسلام آنها شرک و **و ایضا در سوره**  
**مسطور است** که در قول نصاری که میگویند عیسی خود دعوی الوهیه نمود و امت را عربیادت خود  
فرموده ای در ربانی رافع و فخری و سید خدائی که خدمت پیغمبر آمدند و عرض کردند میفرماید **ما کان لبشر**  
هرگز نبوده و نسر در آدمی را یعنی حضرت عیسی را **ان یؤتیه الله الكتاب** ای که بدید و عطا فرماید او را  
مرتبه نزل کتاب و انجیل **والحکم والنوع** و فهم در تیره پیغمبری **و یقولون للناس کونوا عبادا**

پس گوید مردمان این معنی است خود را که باشید شما بندگان پرستندگان مراد **و الله عز وجل**  
 در خبر است که مردی از انصار مدنی مدینه شتری داشت در مدینه تا آنکه پر شد و از کار بیفتاد و فواید  
 که او را بگفتند چون آن خر حاضر کرد و قصد شتر نمود شتر چیست و میگوید تا بد مسجد رسول صلی الله علیه  
 و آله و آواز داد که السلام علیک یا رسول الله چون آن شتر روی بسوی او کرد شتر بر زمین نهاد بعد از آن بر  
 و بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله بکایت از دست فلان آمده ام مدتی طویل است که خدمت او میکنم چون  
 پر شدم و از کار بازماندم میخواهد که مرا ذبح نماید رسول گفت شتر است و آن مرد را بخواند و فرمود که ای فلان این  
 شتر را بمن بفروش یا بخش عرض کرد یا رسول الله تن و طمان من فدای تو باد جان و مال من از دست بجز  
 آن شتر را از وی قبول کرد و آزاد نمود و آن شتر در مدینه میگردید و او را از آب و گیاه منع میکردند و میگفتند  
 هذا عتق رسول الله این آزاد کرده رسول خداست صحابه دیدند که چون شتر هر وقت پیغمبر را می بیند  
 میکند عرض کرد یا رسول الله بهیمة ترا سجده کنیم و فرمود که لا یبغی التجرؤ الا الله سزاوار نیست سجده  
 کردن بجز خدا را اگر خضت بودی که مخلوق مخلوقی را سجده کند بفرمودی تا از آن شوهران را سجده  
 کنند و در روایتی دیگر آمده که مردی نزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله السلام علیک کما سلام بعضی از  
 ما سلام بر تو میکنیم بطریقیکه بعضی از ما سلام بر بعضی میکند آیا سجده کنیم ترا تا امتیازی باشد  
 میان تو و میان سایر امتان حضرت فرمود لا یبغی ان یسجد الا من دون الله و لکن اگر مؤمنان  
 و اعراف الحق لاهله سزاوار نباشد که سجده کنند بجز از برای خدا و لکن تکریم و تعظیم نمایند پیغمبر خود را و  
 او را بشناسند و هر کس را بقدر پایه او کرام کنید حق تعالی این آیه را فرستاد که کسی را جایز نیست که گوید  
 بمردمان که پرستش کنید بجز از خدای **ولکن کونوا ربانیین** ولیکن گوید که باشید مردان خدا ربانی  
 منسبت برت بز یاد حق الف چون لحیانی که بعضا کثیر الایست یعنی شراید التمسک باشید با موی  
 و احکام الهیه حیثینی که اتان الهیه از شما صادر کرد علی ابن ابراهیم می گوید که یعنی عیسی ربانیان گفت  
 که من خالق شمایم و شما بندگان من نأشید بلکه گفت که شما ربانی شوید یعنی غایب و انا شویید **و بما**  
**کتبت تعالون الکتاب** بسبب آنکه باشید شما کتبیا موزید یکدیگر را کتابی که از نزد حق تعالی نازل کرد  
**و بما کتبتهم تدرون** و بسبب آنکه باشید شما پیوسته بخوانید و راسته کنید آن کتاب در انوار آورده

کتاب مصدق است و با سببیه و تقدیر اینست که بسبب کونکم معلمین و بسبب کونکم و این یعنی  
در علم عمل کامل و شدید التمسک ناشد بسبب بودن شما تعلیم دهندگان کتاب و بسبب بودن شما  
تعلیم دهندگان کتاب و بسبب بودن شما درس گویندگان چه فایده تعلیم و تعلم معترف است  
و اعتقاد و عمل بان پس معنی آیه چنین خواهد بود که ربانی کسی است که علم را پرورش دهد با فایده و استقامت  
و آنکه محمد بن الحنفیه در روز وفات عبد الله بن عباس فرمود که مات الیوم ربانی هذه الامه مصدق  
و از امیر المؤمنین است که الربانی من رب العلم ربانی کسی است که علم را پرورش دهد یعنی پرورش دهد  
تعلیم و تعلیم آن باشد و بر روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس و حسن نقل است که الربانی  
هم فقها و قتاده و سده گفته اند که همکام علماء و ابن خیر گفته اند که همکام اتقیاء و نزد این زید هم المرئین  
المدبرون امر الناس فی الولاية بالاصلاح و زجاج تفسیر این تعلیم نکرده و از پیغمبر منقولست که ما من  
مومن ولا مؤمنه ولا امر ولا ملوک الا والله علیه حق واجبات ان یتعلم من القرآن و ینفق فیها یعنی هیچ  
مؤمن و زن مؤمنه و ازادی و بنده نباشد مگر خدا را بر او حقی است واجب الایم که علم قرآن بیاموزد  
و احکام آن را بداند و بعد از آن این آیه را تلاوة فرمود و از ابن عباس مرویست که او به بشر در ایام حضرت  
سید البشر است و بکتاب قرآن داعی گوید که احکام او را که معنی آیه این باشد چون شما تعلیم مردم کنید  
و احکام کتاب خدا را مردم میسازند بمنزله انبیا و پیغمبر آیند که مردم تعلیم احکام میسازند پس شما  
لازم است که علم ربانی شوید و قلوب خود را از ماسخ حق باز دارید و همواره توکل تام و توجه تام با او  
سجانه نمایند بلکه قدم بر سر کوبین نهاده بغیر اصلا التفات نکنید تا مراتب قلب مجلای تجلیات و محل  
فیضات الهیه گردد و علوم حقایق بر لسان شما جاری شود و از ضبط و خطا محفوظ ماند و همچنین سخن  
در قلوب مردم تاثیر نماید **شعر** خود ناکفته بنیده بند دیگران ؟ چکان به تیر ما کند آنگاه بر نشان **اولا**  
**یا مکر ان تخذوا الملائکه و التبیین اربابا عطف است بر شرم قبوله و لافزودیه است بر او تاکید و معنی**  
اینست که ما کسان بشران شبیه الله شمایم الناس بعباده نفسهم و یامرنا تا اذا الملائکه و التبیین اربابا  
یعنی نسر و سزاوار نباشد احدی را که حق تعالی در امر تبه پیغمبری دهد و او هر مانرا بپرستش شود خواند  
و امر کند که فکرید فرشتگان را و پیغمبران را این تخصیص نبی و ملائکه است که بعضی مشران ملائکه

ی پرستید اند و نظاری پیغمبر از آن عیسی و غیرین باشد حق تعالی در قول ایشان کرده سیر نماید که **ایام**  
**بالکفر** ایام میکنید ان بشر و پیغمبر شما را به پوشید حق و شرک آورد بخدا **بعد از آنکه** پس از آنکه  
 هستید شما کردن نهادگان و کرونگان مردین اسلام را که اصل ان توحید است **و فی سوره التسله**  
**ان الله لا یغفر ان یشرب** بدرستی که خدا نمی آفرزد آنرا که شرک آورد با او **و یغفر ما دون ذلک** و بیاورد  
 آنچه جز شرکست **الم یشرب** هر کسی را که خواهد از راه تفضل ضحاک از ابن عباس روایت نموده که ایشان  
 پیری بود از اعراب که خدمت جناب جوت ما آمده عرض کرد که یا رسول الله پیری ام از یابی تا وقت که  
 غرق الا انکه تا خدا بر اشنا ختم بدو شرک نیاورد و بجز از او کسی را دوست نکرده ام و معصیت  
 از وی جرات و بیاد بی باوندی با او نکرده ام و تصور آن نداشتیم که طرقت العینی خدا را بیکر بخین خود عا فرست  
 و طال آمده ام پیشمان از گناه و توبه کننده بودم که حال من چگونه می بینی حق تعالی بدین آیه نکرده دا  
 که هر گناهان را غیر از شرک امیدار مژوش هست **ومن یشرب بالله** و هر که شرک آورد بخدا **فقد ضل ضلالاتا**  
**بعینا** پس هر آینه که راه شد که هر دو یعنی در نهایت غوایت و غایت ضلالت است **ان یدعوا** نینفعا  
 و نمی پرستند **من دونه الا اناناً** بدون حق مگر مادگان را یعنی بتانی که اسما، موثره بر الفاظ اطلاق شده  
 مانند ضلالت و منات و خری غیر ان و با بواسطه آنکه بتان جهاد اتند و جهادات مشابه انانند در افعال  
 و یا بجهت غیر حق ممکن است و ان منفعل است مانند انان و در تفسیر المنیر آورده که بتان از اوصاف زبان  
 ساختندی و گفته اند که مراد از انان ملائکه اند لقولهم **الملائکه بنات الله** و در تفسیر ابو حمزه ثمالی  
 کرده میان هر یکی شیطان از انان شیاطین بوده که خود را بسند نه میهنوده و بایشان تکلم میکند و انوا  
 کفار میگردند و باین اعتبار را و تان بانان تسمیه یافته اند و بانان تسمیه از جهت ضعف و عدم خیره  
 بوده مانند زبان که ناقصات العقول و مؤید قول ابو حمزه است **قول تعالی وان یدعوا** و نمی پرستند  
**الاشیطاناً و یزیر** مگر و یزیر کثرت و ضلالت پرور زنده از فرمانبرواری حضرت عزت ازینکه او امر کرده  
 ایشان را بعبادت او تان پس حق حقیقه اطاعت اصنام همان عبادت او باشد و در انوار گفته که در و  
 کسی است که مصدر هیچ چیزی نیستند و از جمیع انواع حیوانات معزای باشند و اصل ترکیب این از برای ملائکه  
 و منزه صمد و غلام امر و مراد ابلیس مردود است که بواسطه یا بواسطه اتباع حق و شرک را بعبادت

او تان بخواند **لَعْنَةُ اللَّهِ** رانده است او را خدا و در کرده است از رحمت خود و این صفت تا سه شیطانا  
داعی گوید که این ای صریح است در اینکه شیطان از جنبه جهالی حرکت بجلالیه کرده ایتار عدم بر وجود  
فانهم **وَايْضًا** در سوره مسطوره است **وَمِنْ احْسَنِ دِينًا** و کست نیکوتر در دین و راه یافته تر **فَمَا لِمَ**  
**وَجْهَهُ اللَّهُ** از کسی که تسلیم نهی و فالص کرد آینه نفس خود را از برای خدا و نشناخته از جهت خود ربی  
و پروردگاری سوای او و یا آنکه ابتداء کرده روی خود را در سجود برای و سجدانه استفهام بر سپیل  
تقریب است یعنی همگس ازین نیکوکارترین است و در استفهام تنبیه است بر اینکه این منتهای آن چیزی است  
که قوت بشر بر آن میرسد و اگر بالاتر ازین تصور بود و امکان داشت البتة آن احسن دینا بود و تخصیص  
بجهت اشرفی اوست و اشعار دارد بر آنکه کسیکه اشرف و اعز از لیل کند بخلی بذلیل خواهد **وَهُوَ**  
حالات از ضمیر اسم یعنی کست نیکوتر از کسی که تسلیم نمود ذات خود را از برای خدا و حال آنکه  
ابتنا بجنات می کند و ترک سیئات مینماید داعی گوید که بر مردان آگاه و واقفان راه واضح و  
الاج است که سالک در بدو سلوکی که توجه بجانب مالک الملوك مینماید آن توجه تام و حضور است  
که از خواسته اند چنانکه و دیت که الاصلوة الابا حضور برای وی میرسیت کاهی بیاد خلوق کاهی  
خلق است بلکه بعضی اوقات بالمی از لفظ معنی حضور بل از صلوة هم که این مصلی است یا نیکو کت  
یا زیاده یا هیچ نکرده غافل از اهل است مطلقا وی را شعور با مور مذکوره نیست ولیکن هر قدر که  
عبادة زیاد میشود شوق وی بطاعت و توجه بمبدأ و حضور و بیشتر میکند و در این هنگام اگر چه  
حضور شجرتی روی دهد اما بنحویست که اگر چه بلفظ تصحیح قرائت نماید از حضور غافل و اگر تصحیح  
توجه و التفات بحضور پرد از قرائت بل از عبادة ذاهل گردد فاما یوما فیوما هر قدر که عبادت  
شوق و توجه و التفات بمبدأ زیاده کرد تا بجائی رسد که قیوتی او را در هم نمی ملاحظه و آثار الهیه را  
در تمامی موجودات مشاهده نماید و در این هنگام توجه و التفات بعبادت نماید امیکه بر تبتکال و حمله  
لقا جمع الجمع نویسد بروی بسیار شاق و کران آید نهایت آنکه خود را از بابت التزام بقیوت عشر  
بعبادت دارد و مغایرت بین القاید و المعبود را بفهمد ازین من جذب بروی غالی بشود و سخنان  
کفر آمیز از وی صادر گردد و بغرضی شرع باعتبار لیس علی الجنی حوج بروی چیزی نخواهد بود و اینجا

اگر سالک را صاحبی باشد بر طول نکشد و بزودی عنایة الهیة و توجه هادی میرا در باید و کم  
روی عبادت آرد با اخره قرة العین و عبادت شود و بالمرة از کاردی که قصد عبادت نباشد با زبان  
و ترک نماید و الان این اشخص شود که جناب رب الارباب در تعریف و میفرماید که کیست احسن دنیا  
از کسی که خالص گردانید نفس خود را از برای خدا و حال آنکه اتیان به نیکنوئیها میاید و روی عبادت و  
و **و اتبع ملة ابراهيم** و پیروی کند دین ابراهیم را که متفق علیه و موافق دین اسلام است **حنیفا**  
و حال آنکه ابراهیم یا ملة او با شخص تسع مایلت از غیر حق **واقف الله ابراهيم خلیلا** و فرگفت بر او  
دوست یعنی او را برگزید و اختصاص داد که امری که مشابهت بکرامت دوست با دوست اعاده ذکر  
ابراهیم و عدم الکفا بصیرت حق تعالی ابراهیم است یا بجهت تنصیب بر آنکه مدوح اوست زغیر او و وظایر از  
خلا است بکس فیا بجهت خلوة و دوی است که متخلل میشود در نفس و متشرب میگردان و یا از ظل است فان  
کل واحد من الخلیلین بسد خلل الاخر و یا از خلل است که بمعنی راه است در ریک فانها یتوافقان فی  
یا از خلل بمعنی خلصة است فانها یتوافقان فی الخصال و جملة اشتیاق است و ذکر آن در اینجا بجهت  
ترغیب است در اتباع ملة او و اتیان باینکه مملکت آنحضرت در نهایت حسن است و غایة کمال بشر و در کانی  
از حضرت باقی صادق علیها السلام مرویت که خداوند تبارک و تعالی فرگفت ابراهیم را به بندگی  
از آنکه او را نبی گرداند و نبی گردانید قبل از آنکه رسول گرداند و رسولش گردانید قبل از آنکه طلیش گرداند و  
گردانید قبل از آنکه امامش گرداند و عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که چون جناب اقدس الهی حضرت  
ابراهیم را بجلت گرفت ملک الموت را به بشارت نزد وی فرستاد بصورت جوان سفید روی که در جامه  
پوشیده و از سر او آب و روغن میچکید پس ابراهیم داخل خانه شد جوان را دید که از خانه بیرون آمد و ابراهیم  
مرد عیوی بود و هرگاه عقب حاجتی میرفت در خانه را می بست و کلید را با خود بر میداشت پس الحال که بر گشت  
جوانی دید ایستاده که بصره بر مردمانست یعنی در حسن و جمال ابراهیم دست او گرفت و گفت ای بنده خدا  
کی ترا داخل خانه من کردم در جواب گفت رفقا و وطنیها خداوند خانه مرا داخل گردانید ابراهیم گفت که خدا  
حق و اولی بآنت تو کیستی گفت من ملک الموتم ابراهیم ترسید گفت آند که قبض روح من کنی گفت نه  
ولیکن خدایکی ازینکه خود را خلیل خود گردانیده آمدم که بشارت دهم او را ابراهیم گفت آن کیست

تا من ندانم



تا من زنده ام خدمت کنم او را ملک الموت گفت آن توفی پس ابراهیم نزد ساره و زینب رفت گفت خداوند  
تبارک و تعالی مرا خلیل خود گردانیده و در کافی از حضرت صادق منقولست که ابراهیم همیشه مهماندا  
دهرگاه مهمانی بنوی بطلب آن پیرون میرفت و در راهی بخت و کلید را بر میداشت و وقتیکه بر گشت و در  
یا شپیه بان را دید در خانه گفت یا عبد الله باذن خدا این خانه شد گفت باذن بی خانه و سه و سه  
ای کلام را مکرر کرد ابراهیم شناخت که آن جبرئیل است حمد نمود خدا را پس گفت کپ و در کار و تورا در نشا  
بسوی بنده از بندگ خود که او را خلیل گرفته ابراهیم گفت مرا اعلام کن آن کیست که خدمت کنم او را  
تا میم گفت توفی گفت بچه سبب گفت بچه آنکه هرگز از کسی چیزی نخواست و هیچکس از توفی چیزی  
نگذرد توفی حضرت الله از حضرت صادق روایت نموده که ابراهیم اول کسی بود که خدا را یک را بجهت او محو  
بار کرد و ایند و سبب تسمیه آن خلیل این بوده که در عهد آن حضرت قحط و غلادید آمد و چون مردم همواره  
از خوان و مایه خلیل نوا یافته بودند در این سال بجمعه جمع پیشتر با و جمع می نمودند آنچه ابراهیم داشت  
نثار فرمود و همینکه انبان قحطی شد چند قطار شتر از مصر بشام فرستاد و در نزد دوستی که در مصر داشت که غلاد  
چون پیغام ابراهیم بدوست مصری رسید گفت در ولایت ما نیز اثر قحط و غلاد واقع شده و اگر قی واقع ابراهیم  
از برای خود طلبید هر نوع که بود چاره میتوانست کرد تا ما شنیده ام که بس فاقه زدگان بدو التجا کرده اند و  
بگرم غریزی میخواهد که این طعام برایشان صرف کند القصه کنیم بملازمان آن حضرت نداد ایشان بها نیز  
نیافته تا کدم بخزند بالضرورة باز گشتند و چون جو را شام رسیدند ایشان را شرم آمد که شتر خالی  
آیند باعتبار آنکه بسی کدایان و پنیوایان چشم بر او داشتند که شتران خلیل از مصر با طعام فراوان خوا  
رسید پس شتر بان در حوالی شهر حوالا را پر از ریزیک نرم کردند و بخانه در آوردند ابراهیم بر کیفیت  
اکاه یافته تنگدل روی مسجد نهاد و در آن محل ساره زوجه ابراهیم در خواب بود چون بیدار شد و  
پدید خم و خوشدل شده هر یک را که بشنا دارد میدید بغایت سفید و پاکیزه پیرون او در و باره  
از آن خیمکی دهان نخت و بعیال و اطفال در میشاندا چون ابراهیم از مسجد پیرون آمد بوی نان پش  
وی رسید پرسید این از کجاست گفت از نزدیک دوست مصری تو ابراهیم از فرموده ام <sup>عنه خلیل</sup> <sup>عنه خلیل</sup>  
عزوجل این از نزدیک دوست من خدای عزوجل است حق تعالی او را بدین جهت دوست گرفته و در نزد اهل <sup>عشق</sup>

حق تعالی از آنچه این خلیل خود خواند که ویرا امتحان کرد بتین و جان و مال و فرزند مال بهمان فرزند  
تین به نیران جان داد و باین سبب باین اسم متسم شد و نزد بعضی خلیل از نطقه معنی احتیاج  
و فعل معنی فاعل چه آنحضرت نزد مصایب و نوایب حاجت خود را بجز حضرت عزت و رفیع نمود و از جمله  
در وقتیکه او را در مخنیق فهاده با تشنه انداختند جبرئیل در هوا خود را با او رسانید و گفت هلاک حاجت  
هیچ حاجتی داری گفت اما الیک فلا دارم اما بتونه گفت بفر که داری بخواجه گفت عَلِمَ الْجَالِي حَيْثُ مَقَامُ  
علم او بحال من کفایت است از مقال من و ابا بر گفته اند که شرط خلة استسلام بنده است در عوم احوال حضرت  
ذوالجلال و این مقام ابراهیمی بود لاجرم جلیل موسوم گشت و شرط فانی محبت است در مقام محب و بقای  
بد و این مرتبه تجدید است لاجرم جیبیبی شد و از اینجاست که ذکر خلعت بظاهر فرمود که وَاتَّخَذَ اللَّهُ بَرَاءَةً  
لِخَلِيلِهِ وَذَكَرَ حُبَّ بَلَكَابَةَ باز نمود که ذاتی بجیکه الله خلیل سالک بود و صیب مجزوب سلوک نشاء  
هستی و تفرقات و جذبه علامت هستی و جمیعه از سلوک خلیل بدین عبارت خبر دادند که اقی ذهب لی  
رقی از جذبه صیب بدین اشاره کردند که درنی فتدی و دلیل بر استسلام خلیل در نزد خداوند جلیل این است  
وَاللَّهُ مَالِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ و آنچه در زمین است  
از اشیا سفلیه یعنی همگی ملک متصرف فیها است و نفع و ضرر همه سید قدرت وی باشد پس عاقل  
انت که بیکبارگی از همگی کناره کی گزینند و بجز آنجا نافع و ضارینه پسندین البته لازم دارد استلام  
خلیلی را و بعد از استلام البته فلا او را خلیل خود خواهد کرد وَكَلَّمَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطًا و علم  
و قدرت وی از انت که محیط است از نابت قیومیت ذاتیه بفر چیزی از علویه و سفلیه مجرده و مادیه  
و ایضا در سوره مسطور است يَا أَهْلَ الْكِتَابِ ای صاحبان کتاب از یهو و نضاک لَا تَقْلُوبُوا فِيكُمْ  
غلو مکنید و پا از اندازه بیرون ننهدید درین خود اما یهو بوقوف بظواهر و نفی بباطن و خط عیسی از در  
نبوت و مقام اتصاف بوصف ربوبیت در اطاعت و عبادت و اما اضاری بتعمیق در بواطن و نفی ظواهر  
و رفع عیسی بمقام الوهیت وَلَا تَقُولُوا عَمَلِيَ اللَّهِ الْآخِرَ و بچگونگی از شما مگوئید و اطلاق نماید  
برضای غرور و جل مگر آنچه حق و راست و درست باشد داعی گوید چه در صفات نبوتیه و چه سلطیه  
اما در اول پس بگوئید که خدا عالم و قادر است مثلا در مقام صفات و اما در مرتبه ذات مرتبه ان بر

السنه

از آنست بلکه در آنجا نه اسم است و نه رسم و این معنی بر اغلب ناس بل علمای نیز مخفی و پنهانست و اما احادیث  
 و اخبار و ائمه اطهار و اصوات در آنچه گفتیم و اما در تالی یعنی صفات سلطیه پس مگویند که خدا ولد یا پنا  
 و امثال ذلك در چنانکه یهودی گفتند عن ربنا ان الله ونصاری سیح بر الله و ازین قبیل است اطلاقا  
 بعضی از ورداشته و نیز بعضی خطاب مخصوص نصاری است و این اوثق است بقول **انما المسیح عیسی بن مریم**  
**رسول الله** جز این نیست که مسیح یعنی عیسی پس مریم است و رسول و فرستاده خداست و کلمه **و کلامه** و کلامه  
 یعنی ایجاد بکلمه کن کرید که در کلامه هر چه از انسان بل مطلق موجودات باین کلمه موجود گشته اند اما چون  
 سبب ظاهری متعارف که والد است در عیسی مفقود بود اضافه این کلمه با و اولی و الیق است بآنکه در کلامه  
 تکلم نموده و با بکلمه خدا که انجیل است مستعمل شده و گویند که بشارت است مریم را بوقوع ولد بی مسیح  
 احدی **القها الی مریم** رسانید خدا آن کلمه را بسوی مریم یعنی عیسی را در او خلق کرد یا بشارت را در او راه  
 رسانید **روح منه** و عیسی روحی است موجود از و سبحانه و در تسمیه او بروح و جوه عدیه بعدیه گفته اند  
 یکی حدوثش و از آنجمله خبری است که در مریم بود با حق تعالی و از او را سبحانه مخلوق گشته بیواسطه و یا اضافه  
 بذات مقدس بچهره تفخیم اوست و تسمیه نفع بروح در کلام غساله است **دوم** آنکه احیاء مردمان مردمان کرد  
 درین همچنانکه زنده میشوند با روح پس مراد بروح هدایت باشد و این قول جباری است **سیم** آنکه زنده کرد  
 خدا او را بدون واسطه مقاربه و نطفه چنانکه عادت برانجا دیت و این قول بی عبارت **چهارم** آنکه  
 مراد بروح رحمت است کما قال فی موضع اخر و ایده بروح ای رحمت منه چه عیسی رحمتی بود از جانب خالق بر خلق  
 و این قول بی العالی است از ابی بن کعب **پنجم** آنکه مراد از روح جبرئیل است و بنا بر این معطوف باشد بر ضمیری  
 که در القها است ای القها الله الی مریم و روح مراد از جبرئیل القها الیها ایضا داعی گوید که مجموع  
 بعد بلا دلیل و مجازی حقیقت است و اقوی آنست که محمول بر ظاهر است و آن عبارت از قیومیت اوست  
 سبحانه و او را چون ظهور یافته معنی را ظاهر بود اطلاق روح بر او شده و فهم این محتاج است بقرینه علمیه در  
 از قصه صادق امر و دیت که سوال از حضرت زین العابدین در خصوص این آیه انحصرت و نمودند که آن روحی است که خدا  
 خلق کرده در او عیسی و در توحید از حضرت امام محمد باقر زین العابدین منضمه را روایت نموده **فانما هو الله**  
**رسول الله** پس ایمان آید بخدا یعنی بوجدانیت و فرستادگان او **ولا تقوا الله** و مگویند که خدا یاریانند

مانند بعضی از رضای که میگویند اله است الله و عیسی و مریم است و بشهد علیه قوله وانت قلت للتنا  
 اتخذونی و اخی الصلین و برخی بر آنند که قائم یعنی الله عبارت از سه چیز است اقنوم الاب یعنی ذات واقنوم  
 الابن یعنی علم واقنوم روح القدس یعنی حیات و این را قائم تله گویند **انتها** باز ایستید از قول به تثلث  
 باز ایستادنی **خیر الهم** که بهتر است از برای شما یا اتیان نمایند باری که بهتر است از آنچه بر ایند که آن تو صید است  
 یا باز ایستید از تثلث تا نباشد از باز ایستادنی و شما را بهتر پس کلام بر این تقدیر است که انتها خیر الهم  
 یا انتها و بکن الانتها خیر الهم **انما الله واحد** جز این نیست که ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمالیه  
 خدا نیست یکتا و یگانه بی همتا در ذات و صفات بل افعال و بیچهره بعد در او راه ندارد **سجانه** و بساکی  
 یاد میکنم او را یاد کردنی یعنی او را بر او منزه میدانم **ان یکون له ولد** از آنکه او را فرزند باشد چه والد مثل  
 فرزند خواهد بود و فنا با او راه خواهد یافت و او سجانه را مثلی نیست و از صفات ناقصه مبراست و اما  
 الموجدین امیر المؤمنین در بعضی از خطب خود میفرماید که یولد سجانه فیکون فی العرش مشارکا و له <sup>تولد</sup> ولد  
 موروثها لکافی زائده فنده از کسی تا اینکه در عزت و رفعت مشارک داشته باشد و نرانیانیده تا  
 موروث و همالک باشد و ای گوید که کلام امام علیه السلام این است که اگر زائیده شده پدری باید داشته باشد  
 و شکی نیست که پدر اگر اشرف نباشد لا اقل در عزت و شرافت باید شریک مساوی باشند و این مناقات با  
 توحید صفاتی او سجانه دارد چنانکه منافی وجود است و اگر کسی از وی زائیده شده باشد باید منظر  
 آن این باشد که وجود و کمالات وجودیه او نظر بمقادیر الولد سرباید در ولد بروز نماید و فرزندان کمالات را از  
 از والد خود برد و این مستلزم احتیاج است زیرا که معلوم است که سبب تولید و تناسل و موجب میل با  
 نیست الا ابراز و اظهار وجود کمالات وجودیه خود و ملاحظان کمالات و ابقاء آنها بطریق توارث در آن  
 و این نیست مگر باعتبار اینکه محض اراده ولد و اظهار کمالات خود نمیدانسته که او را ایجاد نماید و الا محتاج نبود  
 و اسباب آن نمیکند و هر محتاجی ممکن است و هر ممکنی بالذات هالک است بحمل تولید بجهت توارث است  
 لغو تقاریرتی و برت من ال یعقوب الایه و توارث مستلزم احتیاج است و احتیاج مستلزم امکان و  
 ملزوم ملائکه اگر کسی گوید که مطلق احتیاج مستلزم امکان نیست بلکه احتیاج در وجود است که ملزوم  
 است جواب گوئیم که مطلق احتیاج باعتبار احتیاج در وجود است زیرا که وجود وجود لازم دارد

جميع طرق العدم وادین یا مطلق احتیاج منافی است بسبب آنکه سد کل ملزوم ثبوت جميع کالات  
و فعلية القاست و این با احتیاج اصلا نمینازد الحاصل و خوب ذاتی با تولید تناقض دارد و علی هذا شی  
که قولوا **تعالى الله** واحد دلیل بجانان آن یکون له ولد نباشد یعنی چون واحد است باید که منزله از خوا<sup>هش</sup>  
ولد کردن نباشد زیرا که این خواهش ملزوم امکانست و آن مستلزم کثرت و میشود که معلل باشد بقول  
**له ما فی السموات والارض** مراد است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است یعنی جميع عالیات و سائر  
قلبا و قال الباء و صار بدينا الملك و خلفا هجيك از آنها مماثل او نیستند که آنرا ولد از برای خود اخذ نماید و این قول  
که بعد از آنکه هکلی ملک او شد خزان جمع در نزد وی وجود جمعی الهی خاضر خواهند بود ما من شیء الا عندنا  
خزانته و بعد از حضور میل و خواهش بوجود و حضور یعنی خواهد شد **ولکی بالله وکیلا** و بر است خدا  
برای کفایت مهمات بندگان این تنبیه است بر استغنائی و بجانان از اتخاذ ولد چه ولد چه کفایت مهمات  
والد است و خداوند تعالی قائم است بحفظ ایشان و کافی هم او مستغنی از ایا و یار و یار در خیرات کفایت  
بخزان گفتند که ای محکماتو میگوئی که عیسی بنده خدات و بندگی عیسی حضرت فرمود که بندگی خدا را عار بنا  
و هیچکس از عا و شمرده موافق قول آنحضرت ایر آمد که **بیتکف المسیح ان یکون عبد الله** هر کس  
و عار ندارد عیسی از آنکه باشد بنده مخری را و مذلت و استنکاف نیست مگر در عبودیه غیر او چون  
عبده ملائکة نیز آنها را از فرزندان میخوانند اثبات بندگی ایشان نیز میکند بقوله **واللما لا للمقربون**  
عطف است بر مسیح بنا و یکل واحد پس لازم نمی آید و باع ضمیر مفرد جمع یعنی و نه عا را در نهد هر یک از و شکر  
که قربان بارگاه و جوینده اند که بنده خدا نباشند و یا عا را در نهد ملائکه مقرب که بندگان او باشند و بعض  
ازین آیه استدلال کرده اند فضل ملائکه بر انبیاء زیرا که سیاق کلام برای در نضا و عات در رفع مسیح از ا  
عبودیه و این مقتضی آنست که درجه معطوف علی از درجه معطوف علیه باشد تا عدم استنکاف ملائکه دلیل  
بر عدم استنکاف عیسی و این دلیل علی است زیرا که اید برای او عبده مسیح و ملائکه است نه نضا و عات  
فقط و اگر اختصاص مسلم باشد میثاقی که او بر عطف مبالغه با اعتبار و در تکلیف نباشد نه تکلیف کقولک  
اصح الامیر لا یخالف رئیس الامر و سبب بالفرضه که باعتبار تکلیف نباشد غایت آن تفصیل ملائکه مقربین است  
که و پانی که حواله عرشدند با اعلا از که و بیان بر مسیح و این مستلزم فضل احدی بر دیگری مطلقا

کحل نزاعت نیست **و من یستکف عو عبادة** و هرگز ننگد اود از عبادت و پرستش او سجا  
**و استکبر** و سرگشتی کند از ان **فی جنم البیر** پس زود باشد که خدا حشر کند ایشان را بسوی خود در <sup>صفت</sup>  
 که معدومها و فرموده برای کفایت و مجازات و ان روز جمع و قیامت است **جمیعا** ایشان را بدانند  
 استکبار و ون استنکاف و لهذا آنرا بر آن معطوف ساخته و استنکاف را استعمال نمیکند الا  
 در حالتی که استکف الاستحقاق ان نباشد بخلاف استکبار که گاهی باستحقاق بیاید **و فی الما**  
**لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسيح بن مریم** تحقیق که کافرند آنانکه گفتند بمرستیکر خداست  
 عیسی این مریم است قائل این قول یعقوبید اند از فرق نصاری که ای گوید از اسلوب آیه میانه از خارج  
 نیز شخص است فهمیده میشود که ایشان جدا قایل بوده اند و چنین نبوده که بغیر عیسی بن مریم خدای دیگر  
 قائل نباشند بلکه چون صفات خداوند را برای او ثابت میکردند نه بخو که منافی وجود او سبحانه بنا  
 بطریق قیومیه و فنا فی انانیه عیسی بلکه گاهی جلوه و گاهی با اتحاد و گاهی بخالقیه و اینکه خود عیسی میباید  
 وزنده میکردند و تدبیر عالم میکند بجمله عبارتی که دلالت بر الوهیت او دارد و صوره مینویسند اسما  
 اعتقاد فرموده را با ایشان داده توضیح جهل ایشان و تفضیح مقدرات ایشان علی التفصیل بعد از آنکه ایما  
 اجمالا در ضمن این مریم نموده میفرماید **اینگه قل بگو ای محمد از بیگم من الله شیئا این کس مالک**  
 و منع کند از قدرت و اراده خداوند تعالی بر این **اراد ان یهکک المسیح بن مریم** اگر خواهد که هلاک  
 کند عیسی بن مریم را **وامه و مادر او را و من فی الارض جمیعا** و آنهایی که در روی زمینند همگی را مقصود  
 که عیسی مقید و قائل از نسا و زوالست مانند سایر ممکنات و چگونه چنین کس ضائی را نشاء و بجهت از  
 شبهه که ایشان را عارض شده در امر عیسی بجهت عدم والد میفرماید **والله ملک السموات والارض**  
 و مر خداست پادشاهی آسمانها و زمینها **وما بینها و ما بینها** و آنچه میان آنها است **خلق ما یشاء** و از هر چه  
 میخواهد چه او قادر علی الاطلاق است بعضی از اشیا را باصل و ماده چون آسمان و زمین و برخی را از  
 اصل و ماده مانند ما بینها و بعضی را از ماده که از جنس او نیست چون آدم از خاک و از اصلی که از  
 چون خلق مولود از والدین و از مردی زن چون حوا و از زن بی مرد چون عیسی **والله علی کل شیء قدیر**  
 و خدا بر هر چیز تواناست و هر چه میخواهد بجز طریق و کیفیتی که حکمت و مصلحت و اقتضای نماید بعد کا

از زینقین

از زمین میفرماید بقره **وقالت اليهود والنصارى** وگفتند مجنون و ترسایان **خو. ابناء الله ما پیس**  
خدایم یعنی اتباع هر دو پیس اویم که عزیز و مسیح است و یا آنکه مقربان اویم مانند قریب منزلت و لذت  
مثل ارف و مهر بانی پدر به پیس رویت که رسول کعب بن اشرف و کعب بن اسید و غیر ایشان از عتقا  
ترسایند گفتند ما را چه میترسانی هر چند آنگاه کنیم خدا ما را عفو کند زیرا که ما پیس آن اویم **واجب**  
و دوستان اویم و خدا هرگز پیس رود و ست خود را عذاب نکند بلکه غضب او مانند غضب پدر باشد پیس  
حق تعالی فرمود که **قل بگو ای محمد در جواب ایشان اگر سخن شما راست است فلم یعذبکم بنوبه پس چرا**  
عذاب میکند خدا شما را بکنایه آن شما مادری دنیا بقتل و اسر و مسخ و در آفرین با عترت شما با یام  
معروضات پیس اگر پیس او میبودید شما را عذاب نمیگردید زیرا که پدر پیس را باین نوع عذابها عذاب نمیکند  
عقوبت را روان دارد و لایستاید رؤف و مهر بانی که از اهدای دینی رضی و مطلقا با و ز سر تا موجب  
غبط و طیش او کرد و پیس چون شما را عقوبت میفرماید معلومست که نه پیس اویند و نه دوست او **بل**  
**بشر** بگوشما افریده اوید **من خلق** از آنانی که خدا ایشان را خلق کرده **یعقلون** **یتساءل** می آموزد هر کرا میخواهد  
از اهل ایمان و قائلین بوضو اینست خدا بر رسالت پیس بران **و یعذبهم** و عذاب میکند هر کرا میخواهد  
از مشرکان مراد آنست که معاملت شما معاملة سایر مردمان خواهد بود تفاوتی میان شما و ایشان نیست  
**ولله ملك السموات والارض** و مر خدا راست پادشاهی آسمان و زمین و حکم فرمودن در آن و در این **وما**  
و آنچه در میان آسمان و زمین است **والله الحیور** و بسوی است بازگشت همه یعنی با سوای نزد او مساویند  
در آنکه خلق و ملک اویند پس حسن ز با حسان و مسی را با ساءه پادشاه خواهد داد **وفیه ايضا الصدق**  
تحقیق که کافر شد انا آنکه از روی جهالت و نادانی **قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم** گفتند بیدرستی که خدا  
مستجمع جمیع صفات کالیه همان عیسی پیس مریم است و دانستی که ایشان بعیقوبت بنزدان نزاری که قائلند  
و تکریر بجهت تاکید و اشعار باینست که قول ایشان نبهتان عظمی است که موجب رسوخ افهات در کفر و  
ضلالست **وقال المسیح** و گفت حضرت عیسی ایشان **یا بنی اسرائیل اعبدا الله** ای بنی اسرائیل پرستید  
خدا را که این صفت دارد **ربی و ربکم** که پروردگار من و شما است داعی گویند که از ایمه می توان فهمید که قول ایشان  
بالمیته عیسی از بابت پرستش و اطاعت او بوده من حیث هو لا من حیث انتم من جانب الله نه اینکه

خدا قایل نبوده اند و منحصر میدانسته اند بعین بل که هر دو قایل بوده اند فاما هر دو را متحد میدانستند  
 از قبیل اعتقادات بعضی از متصوف و تقدم و بوعین خود بجهت از اصرار توهم ایشانست که با الهیة او قایل  
 بودند یعنی من نیز مثل مخلوق و ربوبیم و خود را شریک او نمیدانم **ان الله من يشرك بالله بدتیکه هر که**  
**شراک آرد خدا فقد حرم الله علیه الجنة** پس تحقیق که حرام کرده است خدا بر او نبشت **و ما و نه التا**  
**تراه او و دروغ است و ما للظالمین من انصار** اینست و شما را نیز که وضع معنی الوهیه و عباده  
 موضع نموده اند هیچ یاری دهندگان در دفع عذاب ایشان وضع ظاهر در موضع ضمیر یحیی است بر آنکه  
 ایشان ظالمند با شرک و عدوان و از حسن و راه صواب و احتمال دارد که این تمهید کلام عیسای باشد و احتمال  
 دارد که از ظلم حق تعالی باشد بجهت تنسیب بر آنکه ایشان قایل باین قول شدند برای تعظیم و تکریم عیسای  
 و تقریب بخدا و طلال آنکه خدا معادی و محاصم ایشان شد باین گفتار و اینها را پس کسیکه غیر عیسای را خدا  
 خود دانند از جهادات خال و چگونه باشد **لقد کفر الذین هم آینه تحقیق که کافر شدند آنکه قالوا ان الله**  
**ثالث ثلثة** گفتند فدا یکی از سه الهست و این قول نسطوری و ملکانیست از نظاری که قایلند باقی  
 ثلثه یعنی میگویند الوهیه مشترکت میان عیسای و مری و وضو و هر یک از اینها الهند و الله یکی از اینها  
 و اینطایفه قولاً اگر چه اقرار میکنند که از برای خدا شریک باشد بلکه خدا را واحد میدانند فاما چون  
 که قائم ثلثه جوهر واحدند است و این روح القدس و هر یک الهند بر ایشان لازم می آید شریک  
 قوی رحمت الله از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که نصاری عصیان مسیح نمودند و تعظیم او را  
 بجائی رسانیدند در پیش خود که او را اله و ابن الله گفتند و طایفه دیگر از ایشان گفتند که ثالث ثلثه است  
 و طایفه دیگر گفتند که الله است و معتقد یعقوبیانست که خدایان سه بودند اقنوم الاب و اقنوم  
 الابن و روح القدس و بعد از آن هم یکی شدند و آن مسیح است و اینقول بریدی البطلانست زیرا که هر یک  
 از ثلثه را موجود علوی میدانسته اند و مراد ایشان از اتحاد الکره و حده در سخنی است چنانکه اکابر در  
 اتحاد اقل معقول میگویند لازم ندارد وحده در وجود موجود و با چنانکه اینطایفه بر آنند در قائم  
 و اگر انقاد احدی را تحقیقتین است بدیگری ضرور الدفع و المنع است اگر انقلاب هر دو داشت  
 ثالثه و بطلان حقیقتین اولین خلاف فرض بانها مجلا احد بر اشبه نیست که قول با اتحاد او را

ان الله من يشرك بالله بدتیکه هر که  
 شراک آرد خدا فقد حرم الله علیه الجنة  
 و ما للظالمین من انصار  
 و ما و نه التا  
 لقد کفر الذین هم آینه تحقیق که کافر شدند آنکه قالوا ان الله  
 ثالث ثلثة  
 ان الله من يشرك بالله بدتیکه هر که  
 شراک آرد خدا فقد حرم الله علیه الجنة  
 و ما للظالمین من انصار  
 و ما و نه التا  
 لقد کفر الذین هم آینه تحقیق که کافر شدند آنکه قالوا ان الله  
 ثالث ثلثة

باطل



**باطل و مانع الله** و نیست در عالم وجود ذاتی واجب الوجود که مستحق عبادت باشد **الا الله واحد**  
 مگر خدای یگانه که موصوفه بوصفانیه و متعالیست از توهم شرکت و مبدأ جمیع موجودات و متوحد  
 کل ممکنات من زاید برای استغراق است **وان لو ینتھوا عما یتقون** و اگر باز نه ایستند از آنچه میگویند  
 و قابل بتوحید نشوند **لیستن الذین کفروا منکم** هر آنی برسد تا آنکه کافر شد از ترسیان **عذاب الیم**  
 عذاب در ناله که الآن و قال ان قائم باشد وضع مظهر در موضع مضمحل لیستهم استحضار تکریر شهادت  
 بر کفر ایشان و تفسیر بر آنکه عذاب از برای کسی است که در کفر ثابت باشد و از آن ثابت نگردد و لهذا در عقوبت  
 آن میفرماید **افلا یتوبون** **الله** ای ارجوع میکنند بسوی خدا و اطاعت او و ترک اقوال باطله و اعمال ناپسند  
 خودی نمایند **و یستغفرونه** و طلب آمرزش میکنند او را با اعتقاد بتوحید و تنزیه از انحصار و حصول **توبه**  
**غفور** و خدا آمرزگار است مرتباً بنا بر **رحیم** مهربانست بر مستغفران و در استغفام تعجب است در اصرار  
 ایشان و مضمحل انکار و لهذا از قرآن منقولست که در اذان امر است بتوبه و اراده ان در استغفام در کلام  
 مکرر واقع گردیده کفر لغفل انتم منتهی و استعمال توبه بآلی تضمن است معنی رجوع را و تقدیم توبه بر استغفار  
 بجهت تقدم رجوع است و همچنین ندیم بر معصیت و عجزه بعدم عود استغفار و بعد از ذکر مقالات ایشان  
 در قول الخطاب بطریق احتجاج میفرماید **المسیح ابن مریم الا رسولاً** نیست مسیح پسر مریم که او خداست  
 مگر فرستاده از جانب او سبحانه **قد خلت من قبله الرسل** تحقیق که گذشته اند پیش از ان فرستادگان  
 خدا و او را معجزات باهره عطا فرموده چنانکه ایشان را نیز کرده بود پس اگر عیسی مرده بدم زنده میکرد  
 موسی عصای جاد را از ده های که عالمی را بدی فر میبرد مینمود و این اعجاب از ان بود و اگر او بی پدر مخلوق  
 شد آدم بی مادر هم موجود گشت و این اغریب از آنست پس بروز معجزات و ظهور کرامات او و از آنست  
 بیرون نمی نماید و بالوهیته داخل نمیکرد اندامی گوید که هر که اندک در سلوک طریق محمد صراط علوی علیه  
 الهاده بیقین میداند که در طریق عیسی چند ان ترقی نبوده بایشان سلوکی ننموده اند و اگر نه از اولیاء  
 طریق محمد کرامات بسیار رخ مینماید و یوماً فیوماً عبودیه ایشان بیشتر و در بندگی رانج  
 میکردند و اگر از رهبانان و حواریین این نوع کرامات نیز ظاهر شده بود و ظهور امثال ذلك دلیل  
 الوهیت می توانستند بایست خود را نیز الله دانند نه عیسی را پس معلومست که ایشان ظهور امثال

کرامات و ضرب عبادت را از خود و از آن خود ندیده بودند و از عیبی مشاهده کرده با الهیة او قایل  
 و محبت که ایشان قائل بر نبوت انبیای سلف و ظهور معجزات ظاهره از ایشان میباشند و مع  
 بالهیة انما قائل نشده اند و گویا که مقلد ایشان باعتبار ملاحظه طواهر و بعضی از عبارات انجیل  
 و اقوال سلف تقلید نموده با مثال زخرفات تفوه نمودند و در امت رجوع نیز اهل ظاهر مقلد که  
 از ایشان نیستند چنانی باطل و سخنانی غلط انداز بسیار گفته اند که بعد از تحقیق و تدقیق شخص بشو  
 کفر ایشان نفوذ بالله **واته صدیقه** مادر او یعنی مریم کثیر الصدق بود بر وجود اله و نبوت عیسی  
 و تصدیق انبیای و آیات ربانی میکرد و کما قال و صدقت بکلمات **کاناتا باکلان الطعام** <sup>مادر</sup> بودند و  
 که بخوردند طعام را و مانند سایر افراد بشر محتاج غذا بودند و با وجود این نوع احتیاجی که خود قائلند و  
 بان در اینگونه صفة ربوبیت و مرتبه الوهیة را برای ایشان ثابت مینمایند فی کوید یعنی کانا چندان  
 عن الحدیث یعنی این کنایه از آنست که از ایشان حدیث صادر میشد و تقوی می نمودند زیرا که اکل میکردند  
 و هر که اکل کند البته تقوی خواهد کرد و در احتجاج از امیر المؤمنین <sup>ع</sup> و دست در جواب زندیق که خدمت <sup>انحضرت</sup>  
 عرض کرد که اگر در قرآن اختلاف و تناقض نبود من داخل درین شما میشدم و از جمله انما اینست که خدا  
 در قرآن هفوات انبیاء اظهار کرده و اسما اعدا و دشمنان خود را بطریق کنایه ادا فرموده انحضرت  
 جواب فرمودند که ما هفوات انبیاء علیهم السلام را که خدا در کتاب خود بیان فرموده از اول الایات  
 برکت باهره و قدرت قاهره و عزت ظاهره او بجهت آنکه چون دانست که براهین انبیاء و معجزات  
 ایشان در نظرم بسیار عظم بهرسانیده و پیغمبران در نزد انما بسیار محترم شده بودند بحیثیت  
 که بعضی بالهیة پیغمبر خود قایل شدند مانند بعضی از نصاری درین مریم پس هفوات ایشان را ذکر کرد  
 تا مشخص شود که انبیاء کالی که خداوند تعالی منفرد دران و لایق بان است نداشتند یا نشنیده <sup>خصوص</sup> که در  
 عیسی و مادرش مریم پیغمبر ما یذکرا یا کلان الطعام یعنی کسیکه اکل طعام کند از برای او ثقل خواهد بود  
 و کسی که دارد بعد است از آنچه نصاری در باره او ادعا مینمایند **انظر کیف بنی لهم الایا بکر**  
 که چگونه بیان میکنم برای ایشان ادله توحید را **ثم انظر انی یومنون** پس بنگر بحال ایشان چگونه  
 برگردیده میشوند از دریافتن امر حق و تامل دران ثم از برای تفاوت مابین العجسین یعنی بی

کردن ما آیات مذکوره را و اعراض ایشان از ان معجب و غریبست و در مجمع گفته که نظر اول  
جمیل خداوند جلجل است در نصب اله و دلیل و ازاله علی عل و نظر ثانی بافعال قبیله و اعمال  
و ترک تدبیر و عدم تفکر در آیات و سبحان است و ایضا در احتجاج افزوده **قل بگو ای مجمل ترسایان از پروردگار**  
**انکار و تعبد و نودون الله** و ای پرستش و کنید غیر خدا را **مالا الیملاک** انرا که بذات خود ما  
نیمائید و شما را **حق اولانفعا** نه زبان و نه سود را عیسی تمک آن ندانست که از خود تواند صرف  
و نفعی از بلا و عنایت و غنا بشمارد پس چگونه و شبه الهیته داشته باشد و اختیار ما بر من  
با اعتبار اشغال و مشا و است بالذات و غیر ذوی العقول را در عجز و اضطرار و عدم تمکن از ایصال نفع  
و ضرر داعی گوید بلکه در ادراک و فهم ایضا مجمل اظهار نفی از او را پس هر آینه دور خواهد بود از شبهه الهی  
پس عبادت او باری مجرای عبادت اصنام و جمادات است که قبح عبادت آنها با قطع نظر از ضرورت عقلیه  
مسلم الثبوت ایشانست و تقدم ضریحه است که خرن از ان اهم است از ثمری نفع **والله و خدا که**  
مستجمع جمیع صفات و مستحق عبودیت است **هو السميع** اوست شنوا احوال باطله را **العلم و انانیت**  
بقتاید فاسد شما و برون آن جز او سزا خواهد داد **قل یا اهل الکتاب بگو ای مجمل یهود و نصاری و لا**  
**فی دینکم** غلو مکنید در دین خود غیر الحق غلوی که ناروا و باطل است و مراد مذمت از اطراف نصاری و نصاری  
یهو است در باره عیسی از رفع تاج مرتبه الوهیته و حط از مرتبه نبوت و گویند خطاب بنصاری است **خاصه**  
**ولا تتبعوا الهوا** قوه و پیروی نکنید هواها قوی از اسلاف و روسای خود بلکه از راه جمالات  
**قد ضلوا من قبله** به تحقیق که گمراه شدند پیش ازین در شریعت خود یعنی قبل از بعثت خاتم الانبیا **وا**  
**کثیرا و کمراه** ساختند بسیار را از روی عناد و بدع و ضلال را در میان ایشان انداختند **و ضلوا**  
**عن سواء السبیل** و ثابت شدند بوضلالت و گمراهی خود از راه راست و طریق اقتصاد که از اسلام  
بعد از بعثت پیغمبر و طریق صحیفه عیسی است قبل از ان و فیضاً **واذ قال الله یا عیسی ابن مریم یا ادکن**  
چون گوید خدای عیسی بن مریم عیاشی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که جناب اقدس الهی تکلم باین  
کلام نفرموده و زود باشد که بعد ازین بگوید بدستیکه خلق چیز را که علم دارد که خواهد خبر مید بخوی  
که گویا اتفاق افتاده **وانت قلت للناس اتخذونی و ابی الحنین من دون الله** ایان تو گفتی از برای

مردم کفر الیه را و مادر مراد و اله دون خدا بحق و معبود مطلق جبار و مجرب و صفة الهین است باجله  
 اتخذه فی ومعنی دون با مغایرت است بجهة تشبیه بر آنکه عبادت خدا یا عبادت غیر او بقره عبادت است  
 پس هر که جمع کند عبادت او را با عبادت عیسی و مرید در حکم انست که هر دو را پرستش کرده باشد نه  
 و یا تصور است چه ایشان اعتقاد نداشتند که عیسی و مرید مستقل باشند باستحقاق عبادت بلکه در عزم  
 آنست که عبادت انفا موصولست بعباده خدا گانه قبل اتخذه فی و امی الهین موصولین بنا الی الله فی  
 گوید سبب این سوال در روز قیامت آنست که نصاری را گمان اینست که عیسی با ایشان گفته که مرا و ما  
 مرا خدا بدانید پس چون روز قیامت شود جناب قدس الهی عیسی فرماید که انت قلت الایه **قال عیسی**  
**سبحانک** تنزیه میکنم ترا از شریک تنزیه کردنی **ما یكون لی ان اقول الیسبحی** ننزد و نشاید مرا آنکه  
 بگویم چیزی را که مرا اسرار و نباشد **ان كنت قلته** اگر بوده ام که گفته ام آنرا **فقد علمت نفسی** پس تحقیق  
 که تو دانسته آنرا **تعلم ما فی نفسی** تو میدانی آنچه بهمان میگویم در نفس خود همچنانکه میدانی آنچه را که  
 اشکار میکنم **ولا اعلم ما فی نفسک** و من میدانم آنچه را که تو پنهان می نمائی از معلومات و قول  
 فی نفسک مشکاک است و این از توضیح کلام است و غرض از آن اخفاء است و استعمال آن در این معنی نشاء  
 و گویند مراد بنفست و عیسی از حضرت امام محمد باقر در تفسیر این آیه روایت نموده که اسم اعظم هفتاد  
 سه حرف است و خداوند تعالی محبت آن حرف واحد ازین جهت است که احد نمیدانند آنچه را که او سبحانه  
 در نفس خود هفتاد و دو حرف را حضرت آدم داد و سایر انبیا از او گرفتند آن حرف را با اینکه عیسی رسید  
 و این قول عیسی است **تعلم ما فی نفسی** یعنی هفتاد و دو حرف از اسم اعظم را یعنی تو تعلیم مراد او پس توافقاً  
 میدانی **ولا اعلم ما فی نفسک** بجهت آنکه تو محتجب شدی از خلق بهین حرف پس نمیدانند احد آنچه در نفس  
**انک انت علام الغیوب** بدستیکه تو دانای پوشیده ها این تقریر چهلین است باعتبار منطوق و مفهوم  
 بعد از آن بجهت تصریح بنفی مستفهم عنده بعد از تقدیم مایدل علیه گوید **ما قلت لهم** نگفتم مرا ایشان را این معنی  
 خود را **انما امرتني** مگر آنچه تو امر کردی مرا بان که بگویم با ایشان که ان اینست که **ان اعبدوا الله** آنکه پرستید  
 خدای را **و فی ذلک** که پروردگار من و پروردگار شماست و ان اعبدوا عطف بیان نصیر است با مدلول از آن  
 و شرط بر هر دو از این مبراهنه مطلقاً تا لازم آید بقا موصول بدون راجع یا ضمیر مبتدا یا مفعول فعل بخند  
 نسبت

اعنی هو یا ان عبد الله و جابر نیست ابدال ان از ما رفتی به چه مصدر مفعول قول واقع نمیشود و آن  
مفسره نیست زیرا که امر منداست بخدا و او نمی فرماید که عبد الله و ربی و ربکه و قول مفسر نمیشود بلکه  
جمله بحکه بعد از او واقع میشود مگر اینکه قول را تاویل با مر نماید پس گویا گفته ما امرت هم الاما و رفتی  
به ان عبد و احو **و کنت علیهم شهیدا** و بودم بر ایشان گواه یعنی شاهد احوال ایشان از کفر و ایمان  
و اقوال و افعال **ما دمت فیهم** ما دام که بودم در میان ایشان یعنی تا زنده بودم منع ایشان میکردم  
از اقوال باطله و اعتقادات سخیفه **فلما توفیتی** پس هنگامیکه ذکر کرتی مرا بر نع با سمان لفظی  
توفیق و رافع الی التوفیق الخدائش و افا و موت نوعی از است قال الله تعالی الله یتوفی الی غیر  
حین و قها و التي لم تمت فی منامها **کنت انت الرقیب علیهم** بودی توفیکسان و مراقب احوال ایشان و منع  
ایشان از این اقوال شیعه فرمود با و شاد و دلایل پنه و نشیه بران با رسال رسل و انزال آیات پنه  
بعضی انقیاد نمودند و برخی محمود و عناد ورزیدند **وانت علی کل شیء شهید** و تو بر همه چیزها گواهی مطلعی  
**ان تعد بهم** اگر عذاب کنی ایشان را بجهت کفر **فانهم عباده** پس بدینیکه ایشان بندگان تو اند و بنده داری  
اعترافی **وان تغفر لهم** و اگر بیامرزای ایشان بعد از توبه و ایمان **فاننا انت الغزیز بدر سینه تو غا**  
و قادی بر هر دو **والحکیم** دانا و صواب گوی هر چه کنی از عفو و عذاب هر وجه حکمت و صواب است عذاب  
بر وجه عدل و عفو بر سبیل فضل باشد و مقصود تسلیم امر عباد است بمعنی آنکه فی الواقع طلب مغفرت  
می نمود و بعد از جواب عیسی **قال الله** جناب ریت الایا بفرماید **هذایوم ینفع الصادقین صدق**  
این روز و ذیت که سو می رساند است گویا راستی و درستی ایشان داعی گوید که مراد اینست که ظهور نفع  
این روز است و الا ترتیب نفع بر صدق در حین صدق بوده پس لازم می آید تخلف معلول از علت و مقصود از صدق  
دنیا و بیت زیرا که صدق کا ذین در دنیا که عبارت از اقرار ایشانست در نفسهای خود بسوا اعمال  
و قبح اقوال نفع با ایشان رساند و در بیضا و می و هیچ معلل عوده باینکه فعل نافع در حال تکلیف است و در  
دار آفرت تکلیف نیست و این قول نیز در نزد داعی دانستی که ناتمام است بسبب آنکه فعل در دار آفرت است  
و خلوصیه در بنده و عبادت بجهت نفع عشاوه و از ان غفلت از کل و ظهور حقیقت وجود در آن خواستند  
بیشتر است چگونه میشود که بشناسد بلی چون نتیجه خیر و شر بالفعل در نظرهاست ثم کما اگر چه در تبه فعل بر ت

باشد و این نسبت بحال مکلفین مختلف نماید و در ضمن این سخن فوایدی مندرج است فا حفظ فی حق الله  
 از حضرت امام محمد باقر در تفسیر این روایت نموده که روز قیامت که مردم محسور میشوند از برای حساب  
 پس میکندند باحوال روز قیامت و نمی سرند بعرصه از عرصات قیامت مگر که مشقت میکنند مشقتند  
 و می ایستند بعرصه و پروردگار جبار مشرف میشود بر ایشان در وقتیکه مستقر و مستولی بر عرش است  
 پس اول کسی که خوانده میشود بنده ای که هم خلائق میشوندند اسم محمد بن عبد الله نبی قرشی است پس  
 آنحضرت پیش می آید و می ایستد بر همین عرش بعد خوانده میشود امت محمد الهامی ایستند بر بسیار  
 علی ابن ابیطالب بعد از آن خوانده میشود هر پیغمبری با استق از اول انبیاء تا بافرامتان ایشان و می  
 ایستند بر بسیار عرش اول کسی که خوانده میشود از برای سوال پس قلم است پیش می ایستد در برابر جنتا  
 قهار بصورت آدمیان جناب اقدس الهی با و خطاب میفرماید که ای انوشی در لوح آنچه را که بنواها  
 نموده و امران فرموده بودم عرض کند قلم بلی با رب تو میدانی که من نوشتم از لوح آنچه را که امر کردی  
 و الهام فرمود بمن جناب اقدس الهی میفرماید که شهادت میدی از برای تو این قلم عرض میکند که آیا  
 مطلع شده است بر مکتون سر تو مخلوقی غیر از تو جناب رب الارباب میفرماید فاجبت حجتک یعنی دلیل تو  
 قوی و غالب است و ترا ستکار نمود بعد از آن لوح را میخوانند آن نیز پیش می آید بصورت آدمی و پهلوی  
 قلم می ایستد خطاب با او میگرد که ای انوشی قلم در تو آنچه را که من امر و الهام کرده بودم با لوح عرض میکند  
 بلی یا رب و من آنرا تبلیغ با سرافیل نمودم و با او رسانیدم اسرافیل خوانده میشود پس می آید بالوح و نام پهلوی  
 آدمین پیش می ایستد جناب رب العزت با و خطاب میفرماید که ای لوح تبلیغ کردی تو آنچه را که قلم در او پیش  
 نموده بود اسرافیل عرض میکند بلی یا رب و من آنرا تبلیغ کردم بچیرئیل چیرئیل خوانده می شود و با جبرئیل  
 همان سوال میشود در جواب عرض میکند که من الهامات تبلیغ جمیع انبیاء کردم و ایشان جمیع او را رسانید  
 و رسالات ترا دادند بم بفرستی و رسولی و تبلیغ بایشان نکردم جمیع وحی ترا و حکمت ترا و کتابها ترا و امریکه  
 تبلیغ رسالت ترا کردم و وحی و حکمت و کتاب و کلام ترا با او رسانیدم محمد بن عبد الله عربی قرشی حجتی  
 تو بود پس حضرت امام محمد باقر فرمود اول کسی که خوانده میشود از برای سوال از اولاد آدم جناب حضرت  
 خاتم صلی الله علیه و آله وسلم خواهد بود پس نزدیک میکند اندازد و بچیری که دیگر از برای او سجانه در آن روزگلی

بود خطاب

بود و خطاب با وی میفرمایید که ای محمد <sup>ص</sup> ای جبرئیل تبلیغ بنویس و آنچه را که در وی بنویس و فرمودم و بسوی تو فرستادم  
از کتاب حکمت و علم خودم جناب ختی ماب عرض نمایند ای پروردگار من تحقیق که جبرئیل تبلیغ بنویس  
آنچه را که با وی فرموده بودی از کتاب حکمت و علم خودت پس خطاب ختی ماب میفرمایید که ایان تو  
تبلیغ امر خود بنویس ای جبرئیل تبلیغ بنویس که از کتاب حکمت و علم من رسول الله <sup>ص</sup> عرض میکند برای آن  
تحقیق که تبلیغ کردم بامت خودم جمیع آنچه را که در وی بنویس از کتاب حکمت و علم خود و بجهت دور راه  
تو کردم جناب اقدس الهی میفرماید که کیست شاهد تو باین آنحضرت عرض میکند که خداوند است و شاهد  
بتبلیغ رسالت و ملائکه تو و ابرار و نیکوکاران امت من و کفایت شهادت پس خوانده میشود ملائکه  
و ایشان شهادت میدهند از برای آنحضرت بتبلیغ بعد امت آنحضرت را میخوانند و سؤالات ایشان  
که ای محمد رسالت مرا تبلیغ فرمود و کتاب حکمت و علم مرا بر شما خواند و تعلیم نمود پس امت شهادت  
و دهند از برای آنحضرت بتبلیغ رسالت حکمت و علم جناب اقدس الهی میفرماید که ای خلیفه در امت  
از برای خود تعیین نمودی که بعد از تو در میان ایشان کلمه و علم را بیان کند و کتاب را تفسیر نماید و بیان کند  
از برای ایشان در آنچه اختلاف کنند و بعد از تو حجت من باشد بر خلق و خلیفه من باشد روی زمین آن  
حضرت عرض نماید ای خلیفه خود قرار دادم در میان ایشان علی بن ابیطالب برادر و وزیر و وصی  
ظہرین امت خود را و او را نصب کردم در میان ایشان در حیوة خودم و ایشان را خواندم بطاعت او و در <sup>ندم</sup>  
او را خلیفه خودم امته و پیشوائی که امت با او اقتدا نمایند تا روز قیامت پس علی بن ابیطالب خوانده  
شود و از او سؤال کنند که ای محمد وصیت تو کردی و جانشین خود نمودی در میان امته و ترا نشان راه هدایت  
ساخت از برای ایشان در حیات خود و تو بعد از وفات او در مقام او نشستی آنحضرت کوبید بی یاری محمد <sup>ص</sup>  
وصیت بمن فرمود و مرا جانشین خود در امت و نشان راه هدایت در حال حیوة خود کرد و این پس  
چون تو را با جوارح امت خود بردی امت انکار حق مرا کردند و مکر بمن نمودند و مرا ضعیف کردند اینند  
و نزدیک بود که مرا بکشند و بر من مقدم داشتند کسی را که تو ما خود داشته بودی و مؤخر داشتند کسی را  
که تو مقدم کردی اینده بود و حرف مرا نشنیدند و اطاعت مرا نکردند پس مقاتله کردم با ایشان در راه  
تو تا آنکه مرا کشتند پس علی بن ابیطالب کوبید که ای تو خلیفه در روی زمین بعد از خود قرار داد

که بخواند بنکان مرادین و راه من علی ابن ابیطالب عرض میکند بلی یارب سپردم حسن پس در صورتی  
برایشان خلیفه کردم پس خوانده میشود حسن بن علی علیهما السلام و سوال کرده شود از آنچه از علی بن  
ابطال سوال کرده شده بود بعد خوانده میشود امامی بعد امامی و باهل عالم آن امام و احتجاج کرده  
بجمله آنها پس قبول کنند و بپذیرد خدا عز و جل ایشان را انوقت جناب قدس الهی فرماید هذایوم ینفع  
الضاد قین صدق و نفعی که از صدق ایشان نماید کرد اینست که **اهم جنات مرصدا قاناست بهتسما**  
**تجری من تحتها الانهار** جاری میشوند از زیر درختان یا عرفان جو **بها خالدی** **فیها** در حالتی که با  
باشند در آن **ابدا** همیشه تا کید خلود است یعنی زمان بودن ایشان نهایت نداشته باشد **رضو العظیم**  
خشنود باشد خدا از ایشان **رضوا** خشنود باشند ایشان از خدا **ذلك الفوز العظیم** این رضوان شگوا  
بزرگست **الله ملک السموات والارض** مرصدا قانست پادشاهی آسمانها و زمین **وما فیهن** و آنچه در  
و ارض است **وهو علی کل شیء قدیر** و او بر همه چیزها تواناست شایسته بر کذب نصا و ادعای ایشان  
بار و سیح و ما در او **وفی الانعام الحمد لله الذی خلق السموات والارض** همستایش مرصدا قانست  
تمام ثناها حضرت کبریا بیست که بقدرت کامل آفریده است آسمانها را بدون عمدی و مدد و زمین را  
باصل و ماده **وجعل الظلمات والنور** و ایجاد نموده تاریکیها و روشناییها **والذین کفروا به فیم**  
عظمت بر الهی یعنی موق تع حقیق و معی است محمد بسبب آنچه آفرید برای نعمت و رحمت بر عباد دین با او  
این همه انانکه کافر شدند بی و رد کار خود **یعدلون** عدول میکنند از و عبادت غیر از او تان و با آنکه بر ابروی  
بی و رد کار خود بتان که از جمادی خود ساخته اند و کفران نعمت و می نمایند در احتجاج از نصرت صادق **علیه السلام**  
منقولست که این ایرد است بر صفت الحمد لله الذی خلق السموات والارض **رواست** برده هر یک  
قایلند اشیا بدوی از برای آنها نیست و انما اذمه الوجودند **وجعل الظلمات والنور** رداست بر شویید که  
قایلند نور و ظلمت مدبر عالمند و ثم الذین کفروا به فیم **یعدلون** رداست بر شکرین عرب کمی گفتند و ان  
الله ما یند فرق میان خلق و جعل نیست که خلق بمعنی تقدیر و جعل بمعنی تصر است مثل انشاء شیء از شیء و تقدیر  
ظلمات بر نور یا اعتبار تقدم عدم است بر وجود و انقتاده مر و است کحق تعالی اول ظلمات را آفرید  
و بعد از آن نور را همچنانکه اولد و زخ را آفرید بعد از آن بهشت را و نخست آسمان را خلق فرمود و بعد زمین را

و از انوار



و از انوار خفیه میشود که مراد از نور ملکه و ظلمات عدم است و عدم ملکه مانند عی عدم صرف نیست  
تا جعل بدان متعلق نشود و ای کویا احتمال دارد که مراد از ظلمات موجودات مادی و ظلماتیه و از نور  
بجرات ضافیه نورانی باشد و احتمال دارد که مقصود هیولی اولی باشد و مراد از نور صورت و جعل  
عدم ملکات نیز نمیکرد الامون با التوسع و تقدم خلقه سموات بر ارض دانستی که غیر مسلم است  
تذکره در حج الحقایق آورده که مراد اینست که بیا فریاد سمان دل زمین نفس را پس اگر ظلمات نفوس را  
از صفات بهمیوهی و اخلاق سبعه شیطانیه و ظاهر ساخت نور قلوب از اوصاف ملکی و حاکم  
و اخلاق ملکه ربانی در جمع گفته که ذکر **تبعی** افاده تعجب است مرؤمان را و وجه تعجب آنست که کفای  
بانکه معتقدند با کما اصول نعم از او سبحانه است و او خالق و رازق هاست عبادت غیر اوست و نقص  
انچه میکنند که خود بان معتقدند و مثل این است قوله **تم اتمتمون** که بعد از این مذکور است **هو الله**  
**خالقکم من ظنن** اوست آن کسی که بیا فریاد شما را از کل یعنی ابتدای خلق شما از آن کرد و آدم که ابو البشر  
از آن مخلوقات است و گویند مضافی قدر است ای خلق اباؤکم **ثم قضی اجل** پس حکم کرد و مقدر گردانید  
اجل محتوم را از برای موت شما که نه متقدم شود نه متاخر **واجل سستی عنده** و مدتی که نام برده شده  
و مقرر گشته نزد اوست و قایل خویشات بجهت حکم و مصالح چند از اجل دعا و صل و صلح و صلح و صلح و صلح  
ازین هائی که موجب خوف و رجا و لوازم عبودیت است چنانکه از اخبار مستفاد میگردد که باینها ضد  
اینها عمر زیاد و ناقص میگردد و میشود و در این است سر برد او در کافیه از حضرت امام محمد باقر **مرویت**  
دو اجل است محتوم و موقوف و حقی همه الله از حضرت صادق روایت نموده که اجل مقضی اجل محتوم  
که قضا الهی بر آن جاری شده و واجب گردانیده او را و اجل سستی اجل است که در آن بد واقع میشود  
خدا مقدم میدارد آنچه را که میخواهد و مؤخر میدارد آنچه را که میخواهد و محتوم در او تقدیم و تاخیر نیست  
و صاحب هیچ که اجل سستی را اجل بر محتوم نموده تبعاً للبیضای و منی بر غفلة و عدم رجوع با غایب  
الطهار علیها صلوات الله الملائکة تجار است **ثم اتمتمون** پس شما شکر می آورید در الهیه و تو  
او یا در بعثت و نشو و رایق زیرا که بعد از آنکه ثابت شد که وجود هر از اوست پس باید که همین او باشد  
و بس یا چون بد و خلق از اوست پس شک نباید کرد که معاد خلق هم بدوست حاصل که این استبعادا

مراستزای ایشانرا بعد از ثبوت انکار و خالق کل و رازق اجل و موم اصول تا ان حصول صلوات و محنی انفا  
 تا مین وصول الجلال ایشان باشد زیرا که بعد از انکه سلسله وجود بواجب الوجود شک در وحدت ان بدی  
 البطلان خواهد بود و هر که قادر باشد بر خلق مواد و جمع آن و ابداع حیات در آن حصول اول و ابقای آن  
 تا وقت حلول اجل هر آینه قدر خواهد بود بر جمع این مواد و احیای آن تا نینا سپریه اول دلیل تو حید و تانیه  
 بر همان بعثت نیز و امترا، بمعنی شک است از مری که استخراج لبن است از ضرع در صنی که خروج آن مستولانه  
 باشد **بدانکه** اجل نزد ما عیار وقت از طول و موت خواه بنده حفا نصه میرد یا بسبی از اسباب مانند قتل  
 و غرق و هرق و غیر آن و خلافت در آنکه اگر سبب قتل مثلا هلاک نشدی زنده بماندی یا علی الفور میرد  
 بعضی بر اولند و برخی بر تانی و حق آنست که خصوصیت سبب علی الظاهر ملحوظ است و هر گاه سبب علی الترتیب  
 مفقود گردد و مسبب نیز باید نباشد و احتمال دارد که خصوصیت ملحوظ نباشد در اینصورت سبب احتمال دارد  
 که نباشد یا نباشد بمجموع موت و عدم آن هر دو امکان دارد و مسئله از امور فرضیه است و واقع شخص نیست  
**وهو الله** و اوست خداوند مطلق و معبود بحق **فی السموات و الارض** در آسمانها و زمینها و هر  
 جزا و سجانه خدائی نیست ضمیر راجع است بجلاله که خبر است و مجرد متعلق است باسم الله و کلام  
 حضرت است و محصل معنی آنکه اوست مستحق عبادت در سموات و ارضین نه غیر او کقول و هو الذی  
**فی السماء الله و فی الارض الله** و یا متعلق است بقوله **یعلم سرکه و جهرکه** و این جمله خبر تانی است  
 یعنی اوست خداوند مطلق در آسمانها و زمینها و اوست که میدانند آنچه پنهان شماسست یعنی <sup>دل</sup>  
 مخفی دارید و آنچه اشکارها شماسست یعنی بزبان می آید و در تفسیر فی است که السرها السرفی نفسه  
 و الجهر ما اظهره با اینکه همین جمله خبر هو است و الله بدست و می شود که ظرف مستقر و خبر نباشد و ما  
 معنی آنکه حق تعالی عجزه علم خود با آنچه در سموات و ارض است کانه فیها کو یباد آفاست و بنا بر این  
**یعلم سرکه و جهرکه** بیان و تقریر آن نباشد و ظرف متعلق بمصدر نیست بجهت عدم جواز تقدم صل  
 مصدر بر آن و در توحید از حضرت صادق مرویست در تفسیر این آیه که **لک هو فی کل مکان** یعنی جبار  
 اقدس الهی در هر مکانی است سوال کردند او سجانه بذات در هر مکانی است انحصار نمودند و بجهت  
 امکان اقتدار است هر گاه بکوفی او در مکانست بذات لازم می آید بر تو بکوفی در اقتدار است غیر ذلك

دلاکی

والکن اوصیان است از خلق محیط است بافعا علما، و قدرت و احاطه و سلطانیست علم او بما  
فی الارض اقل از ما فی السماء، و در نیست از و چیزی و اشیا نزد اویند علما و قدره و ملکا و سلطانا و <sup>طه</sup>  
و در جمع اشیا آن است که هوسمیر قصه باشد و الله مبتدا و يعلم خبران یعنی شایسته این است که الله <sup>جهان</sup>  
میداند سر و علانیتهما را **و يعلم ما تکسب** و میدانند آنچه کسب میکنند از غیر و شر و شمار ابدان خبر <sup>داد</sup>  
و فی ریاضا **قل ربنا فی السجود** بلوای محمد و پیروان ایشان از روی نیکیست از برای کیست آنچه <sup>در</sup>  
اسما فضا و الارض و آنچه در زمین است از روی خلق و ملک پس اگر گویند که خدای است حجت موحید و <sup>استحقاق</sup>  
عبودیه بر ایشان لازم و تمام شود و اگر عباد او را با جاها جواب چیز دیگر بگویند یا از راه خجالت هیچ جواب  
ندهند **قل لله** تو از روی تقریر بگو و خدای است یعنی با اتفاق ما و شما مالک و خالق همه اوست نه غیر او از  
اصنام غیر آن پس متحقق عباده و عبودیه او باشد و بس **کتب علی نفسه النجمه** نوشته است حق تعالی بر ذات خود <sup>ش</sup>  
رحمت را یعنی التمام نمود و بر خود واجب و لازم کرد انیده فضل و احسان و رحمت و امتنان از در دنیا و آخر  
رحمت عامه را بر همه خلقان و فاضله را خاصه مؤمنان و از جمله آن هدایت است بمعرفت خود و علم بتو <sup>حید</sup>  
و نصب اوله و از امر علمه و اقرار و تمکین بر او و انزال الکتب و ارسال الرسل و امثال کفار بر کفر و قبول بتو  
و عدم استجبال عذاب و عفو از آن شایا بیک بعد ایشان با اولاد ایشان ایمان آورند و از کعبه الایمان  
منقولست که اولین چیزی که حق تعالی نوشت بر زبرجد و یا قوت و اولاد بدون واسطه قام و مداد این بود <sup>که</sup>  
لا اله الا الله انا سبقت جمعی غمضی و از کلمی نقلست که مراد است که حق تعالی رحمت را بر نفس خود <sup>چپ</sup>  
کرد انیده برای است **تجدد** بآنکه ایشانرا تعذیب در دنیا نکند نزد تکذیب همچنانکه امم ماضیه بجهت آن  
عذاب فرموده بلکه عذاب این است را تاخیر میکند و امثال مینماید تا روز قیامت و این محض لطف  
و عین رحمت است شاید در اواخر عمر تائب و نادم کردند و بجزرت او رجوع کنند و اگر چه مشرف بموت <sup>شده</sup>  
باشند **لیجمعنکم** استیناف قسم است برای و عید بر اشراک مشرکان و اغفال ایشان نظر در وقایع  
امم سالفه یعنی هر آن جمع کند حق تعالی شما را قرنا بعد قرن در قبور و انجان باشد **الیوم القیمة**  
تا بر روز ستیز که زمان بر آلیکتن شماست از قبور تا شمارا معبودان باطله جمع کند در آن روز  
که **لا ریفیه** هیچ تکی در وقوع آن روز با جمیع شما در آن نیست **الذیر نجس و النفسم** آنکه در میان

گردد و در نفسهای خود یعنی فطره اصلیه و عقول سلیمه خود را که اصل و سرمایه جمیع خیرات بود ضایع

**فهم لا یؤمنون** پس ایشان ایمان نیاوردند ذکر فادلال است بر آنکه عدم ایمان ایشان مسبب است

از خسران نفس و ابطال عقل بجهت اتباع حواس و وهم و افهام در تقلید و اغفال نظر و نفی ارتباط

با وجود ربیم تا بجهت اشغال ببداهت وجود و حقیقت تحقق آنست **وله ما سکن فی اللیل** و در خدایا

آنچه ارازم دارد در شب **و النهار** و بروز و سکن یا از شکلی است و تعدیه آن بجهت آنست که در کرمیه

سکنتم فی مساکن الذییر طلوع و معنی آن اینست که ما شامل اللیل و النهار علیها و یا از سکونت ای مسکن

فیها و ما تحرك الکفاهمه با حدیث صدیق از دیگری **وهو الشیخ** و اوست سنو که سموات **العلیم** و انا

بهمه معلومات پس شنوا باشد با قول کافران و انا بقصود ایشان و همه را بر وفق آن جزا و سزا خواهد بود

و در خبر آمده که سبب نزول این آیه آن بود که جمعی از کفار و کفر پیش گفتند ای محمد ما را معلوم شده که احتیاج

و سکنت ترا با این کار و او داشته که پیشتر گفته ما برای تو بطریق توزیع از اشراف چندان مال حاصل

کنیم که تو آنرا تراز جمله خویشان شوی بشرط آنکه ازین دعوی رجوع نمائی حق تعالی فرمود که هر چه شب

روز بران مشتمل است از از خداست اگر خواهی پیغمبر خود را چندان مال دهی که تو آنرا کردی **قل بکلوای محمد**

بر سیل انکار **غیر الله اتخذ ولیا** ای غیر خدا را فرمایم دوست یعنی هر که غیر خدا را دوست بگیرم پس انکار

از آنکه غیر او را دوست گیرند نه از اتحاد و دوست فلهذا غیر ما مقدم دارد بلی هر چه داشته **فاطر السموات و الارض**

خدای که این صفت دارد که مبدع و بیدار و زنده اسما و افعال و زمین است بقدرت کامل و حکمت شامل ابتدا بد

احتزما مثالی از ابن عباس روایت که معنی فاطر اندانستم تا آنکه دو عرابی نزد من آمدند در خصوص ماهی

خصوت با هم میکردند یکی از آنها گفت انا فاطر قها ای ابتدا قها **وهو طعم** و او میخورد و نطق را **ولا یطعم**

و غور اینده نمیشود و کس او را روزی نمیکند او از خلق مستغنی و ضلوع بوی محتاجند **قالا الله تعالی ما ارید**

منهم من رزق و ما اریدان یطعمون ای الله هو الرزاق ذوالقوة المتین **قل انی امرت بکون بشاره**

من ما مورشده ام **ان الون اول من اسلم** اینکه با شتم اول کسی که در و خند حکم خدا را و تسلیم

در نزد او تا آنکه خاتم انبیا با شتم **ولا تلکونن من المشرکین** و مریسکونینکه مباحث از شرک او در دنیا

و میتواند بود که عطف بر قل باشد بران احتیاجی بقدری بر قل خواهد بود **قل انی امرت بکون عصیت**

**بی**

**بو**

بلویدرتیکه من می ترسم که عاصی شوم بامر پروردگار خود و غیر او پرستم **عذاب یوم عظیم** عذاب روز  
بزرگه که قیامت است این مبالغه دیگر است در قطع اطاع ایشان **من یصبر فعمه** هر که بکرد اندر عذاب  
از و خضر و حمزه و کسان دیگر میخوانند یعنی هر که در آید شود عذاب از **یوم عظیم** در آن روز بزرگ  
**نقد** چه پس تحقیق که جتنایش کرده است خدا او را و تفضل بر او فرموده از عذاب دوزخ و هائیده  
و بنعم اینک رسانیده **وذلك** و این حرف عذاب با رحمت و ثواب **الفوز للمبین** دستکاری هویدا  
و محال است که مراد این نباشد که حرف عذاب نیز رحمت است چنانکه در مجمع از پیغمبر روایت نموده اند  
و الذی نفسی بنده ما من الناس احد یدخل الجنة یعمله یعنی سو کند بان کسیکه جان من بدست قدرت  
است که هیچکس از مردمان بهشت نرود بعمل خود عرض کردند یا رسول الله ولانت تو نیز بعمل خود  
نشوی فرمودند و لا انا الا ان یتجد فی الله برحمتی و فضل و من نیز داخل نمیشوم مگر برحمت و فضل  
اللهی و بعد از آن حق سبحانه و تعالی از برای بیان اینکه معبودان اهل شرک بر هیچ چیزی از غیر و شر و نفع خود  
نیستند و حق تعالی بر همه ان تواناست و لهذا معبودیه او را سزا است پس میفرماید و ان یمسک الله بضر فلا  
کاشفه الا هو و ان یمسک بخیر فهو علی کل شیء قدير و هو القاهر فوق عباده و هو الکلیم الخبیر و تفسیر این  
گذشت **و ایضا** در سوره مسطور است که بر سبیل تو بیخ و انکار و استبعاد از عقاید آن کفار میفرماید  
**اعترک لشهدون ان مع الله اللفظ آخری** ای شما اینکه گواهی میدهید آنکه با خداست خدایان دیگر  
یعنی با وجود او را بخدای که مستجمع صفت کمال است قائل خدایان دیگر میباشند و حال آنکه این عقلاً  
امتناع دارد زیرا که اجتماع مذکور لازم دارد که جمیع احوال وجود بنحو اشرفیه لایقه خصوص در ذات مستجمع  
و با وجود این چگونه میشود که همچو ذاتی متعدد باشد اگر خدایان دیگر یعنی بتان خود نیز مثل این ذات مستجمع  
جمیع کالات بدانند زیرا که اجتماع من بود ملزوم و رفع اشقیات البتة و اگر انحاء مستجمع جمیع کالات می  
بطریق اولی نماید قباح و نهایت و قامت دارد شریک که اینها ناقص غایب از با کامل قادر بر اختیار  
لفظ جلاله اولی و الله افرا دلیل است بر استبعاد و مقرر قدرت بر **قل** بگو ای محمد تو که سیر مراد صدمه جمعیه است  
**لا اشهد** من گواهی بر شرک مسطور نمیشم بلکه اولانی الهیه غیر او را انسانا می نمایم تا آنکه وصول بمقام  
حقیقی بریده مخاطب این خطاب کردم که **قل** بعد از وصول بمرجه و حدت بگو **انما هو الله و گواهی میدهم**

که بر این نیست که او خدائی است یگانه و ضمیر غایب اشاره بعباده است از ناسی فاهم **واشی برچی** و بدیه  
 من بزارم **ما تشکون** از آنچه شرک می آید و شرک میگردانید از اصنام مجادیه و صوانیه از خدا و نیزه ایضا  
**و خشم** است بضم و التقدير يوم خشمهم کان کتب و کیت و عن فانی حجه بقای کلام است بر آنها  
 که اذلال است در تحویف و تصویل و بانصوبت با ذکر یعنی یاد کن روزی که هم مشرکین را با ایشانرا  
 با معجون **تر نقول** پس بگویم از روی توحیح **لذیر اشکوا** ما انانرا که شرک کرده اند این **شرک او که**  
 کجا ایند خدا یان شما که شرک خدا چنانکه ظاهر سو کلام است با و اخذ یعنی علی مرتضی علیه السلام چنانکه در  
 از حضرت صادق علیه السلام است می ساختید و اضاة باعتبار اتخاذ ایشانست و شرک با از برای نفس حق  
 بمان اینکه بگوا ایشان خواهند آمد **الذین کتمت تبری** اینجا از خدایانی که کان سیر و دیگر ایشان شرک  
 خدا یا شیعیان شما باشند از این عین منقولست که در قرآن هر جا لفظ نعم واقع شده بمعنی کذب  
**تو که کتمت تبری** صادق علیه السلام در مجمع از حضرت روایت نموده که یعنی معنی هم مقصود انگاه شد  
 معذرت ایشان که توهم استخا از عذاب را بان نمایند از وقتت الذهبه **الا ان قالوا** مگر  
 اینکه گویند **والله ربنا قسم** خدائی که پروردگار ماست **ما کنا مشرکین** نبودیم ما شرک از آن و شرک قرار  
 دهند که در کافی از حضرت امام محمد باقر و قتی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که یعنی بولایت علی  
 یعنی مکی را در خلافت و ولایت شرک آنحضرت قرار ندادیم داعی گوید که بنا بر این تفسیر اطلاق شرک بر آنها  
 باعتبار این است که ایشان با وجود آنکه علم داشتند با اعلام حضرت رسالت پناهی باینکه جناب اقدس علیه  
 آنحضرت را خلیفه بر حق و جانشین مطلق و ولی خلیفان و صاحب اختیار و مردمان و امیر مومنان گردانیدند  
 بسبب هواهای نفسانیه خود بر آنحضرت مقدم داشتند و آنها را خلیفه قرار دادند پس حقیقت نفس  
 از آن شرک خدا کردند **لقل تعالمن اتخذ الله هواء** و این العیاذ بالله بر هر غاصی صدق مینماید و داخل  
 شرک خفی است بلکه حق اینست که از شرک بالاتر است زیرا که شرک غیر بر شرک خدا قرار میدهند باین معنی که هر دو  
 و صاحب اختیار باشند و این شخص هوا نفسی بر ضد ابریح داده و او را العیاذ بالله از مرتبه خود معزول  
**انظر کیف کذبوا علی انفسهم** بنظر که چگونه دروغ می بندند بر نفسها افزود داعی گوید که بنا بر تفسیر مذکور  
 کذب ایشان صدقات و قسمشان محض کذب لیکن در الحال نیز دروغ میگویند یا حجه است که دروغ

ملا ایشان کشته ترک آنرا در هر جا و هر وقت که باشد نتوانند نمود یا باعتبار کثرت خوف و دهشت میت  
 و سکر بر ایشان غلبه نماید قسم واجب اختیار و این نمایند شاید که از عذاب خلاص شوند یا آنکه هیچ این را نیز نظر  
 تکلیف چنانکه در وقت دیگر گویند که دنیا آخر جانها یا آنکه میقتن ایشانست که بیرون خواهند آمد و اما  
 قی حتم الله گویند که این آیه در شان قدریه این است لازم گردیده که جناب رب الارباب در روز قیامت ایشانرا  
 با صافی و نضار و جوس و کسوت و سینه بیدار آنوقت میگویند و الله ما کنا مشرکین جناب اقدس الهی در جواب  
 میفرماید که نظر کیف که با عالم انفس هم و پندیده فرموده که از برای هر امتی جوس است و جوس این امت  
 آنانکه میگویند که تقدیری از خدا این است و مشیت و قدرت مفوض یا از برای ما است و اما بنا بر  
 قی حتم الله اطلاق کذب بر قول ایشان باعتبار ملاحظه واقعات و الاجسب اعتقاد مشرک نبودند پس  
 قسم زبور موافق اعتقاد ایشان خواهد بود و بنا بر این توجیه مندرج میشود توجیهی است <sup>مفسرین</sup> **ضعیفه** که بعضی از  
 در خصوص تصحیح کذب بر قسم ایشان نموده اند چنانکه حسیانی حمل بر کذب دنیا کرده **و لعل عنهما ما کان**  
**یفترون** و گفته شود از ایشان آنچه که بوده که افترا میکردند از شرک یعنی آن امید نفع کار آنها داشتند  
 زایل شود و تخلیص ایشان از عذاب نمایند و نیز **فی ایضا قل ارایتکم استغفها م بر میل تعجب است** و کاف حرف  
 خطابست که بان مؤکد شده بحجه مبالغه و محلی از اعراب ندارد زیرا که میگویند ارایتکم زیرا ما نشان کسی  
 اگر کاف محلی از اعراب میبود یعنی مفعول ارایت بود چنانکه گویند میگویند فعل متعدی مفعول  
 میشد باینجه که ارایتکم نفسک زیرا ما نشان و این خلاف قاعده است و لازم بود که ارایتکم در اینجا گفته  
 شود پس فعل معاق است از آن و مفعول محذوف و تقدیر آنست که ارایتکم الهتکم **نفعکم** از **تفها**  
 پس کاف از برای محض خطابست و معنی اسمیه از او محذوف است مانند کاف ذک و هتاک و معنی آیه  
 اینست که بگو ای محلی ایشانرا که چه می بینید **انتم عذاب الله** اگر بیاید شما عذاب خدا چنانکه بکار  
 گذشته آمد در دنیا مانند عذاب و شود **اذا انتم الساعة** یا آنکه بیاید شما قیامت و هول و عذاب آن  
**اغیر الله تدعون** ای اغیر خدا را یعنی آنکه عذاب را از شما بردارد این تسکینست مرایشانرا **ان کتم صا**  
 محذوف الجبر است ای فادعوه یعنی اگر هستی استگویان که بتا فدا نمایند پس بخوانید آنها را و سوال  
 آنکه چنین است **بل ایاه تدعون** بلکه او را خوانید چنانکه از کفار هرگاه سوال کنند که مخلق السموات

والارض ليقول الله ودر وقت مشاهده عذاب نیز در اختیار توجه بجانب او بجا نهد آوند او را خواهند  
 که دفع عذاب از ایشان نماید و تقدیم مفعول بحجه افاده تخصیص است یعنی تضرع جز در بگاه عالم پناه  
**فیکشف** پیر برود و دفع نماید ز شما در دنیا **ما تدعوا اليه الخ** و اگر میخواهید خدا را بسوی دفع آن **انشار** اگر  
 کشف آن خواهد و حکمتش اقتضا نماید **وتسبون** و فراموش کنید در وقت دعا یعنی ترک کنید دست بازدا  
 و میتوان بود که بمعنی خودش باقی باشد یعنی از شدت هوا عذاب فراموش کنید آنکه عمد ترک نمائید  
**ما تشكرون** خدا را آنکه با او شریک کرده اید یعنی الهه خود را بگذارید و بی اختیار توجه بخصر پروردگار  
 نمائید و این قول تکلمت مشرکان را و کار از او تا مستب شوند و ببلند کرد عبادت اصنام محضی اند **بجهد**  
 تسلیه رسول الله صلی الله علیه و آله اعلام میفرماید از احوال امم سالفه و کیفیت سلوک آنها با انبیا  
 خود در ضمن آن اشعاری مینماید که اگر کفار قریش نیز بطریق مخالفت متواضع گردند حال ایشان نیز مثل  
 حال آنها خواهد بود در نزول عذاب و ملوای عقاب بقوله **ولقد ارسلنا** تحقیق که ما فرستادیم پیغمبر را  
**الامم من قبلك** بسوی امتنان پیش از تو من زایده است بحجه تاکید یعنی البته استانی که پیش از تو بود  
 رسولان ما با ایشان آمدند و آنها کافر شدند و تکذیب رسولان نمودند **فاخذناهم بالأسانف** پس گرفتیم  
 بپشتکلی و ختی در ویشی و خطی **والضراء** و بافتهها و بیماریها یعنی بقصان اموال و انفس این هر دو  
 تائید اند که مذکورینند و در اندالقصه که ایشان را بمرض و غرض گرفتیم **لعلمهم بضرعون** تا باشد که ایشان  
 زاری کنند و از شرک و اعمال ناشایسته دست برداشته و روی بپایان بده گاه بی نیاز آوند **فلولا ازجاءهم**  
**باسنا تضرعوا** پس چرا وقتیکه آمد بدیشان عذاب یا زاری نکردند و دست تضرع و تذلل در ذیل خالق  
 کل نرودند تا دفع بلا دفع عذاب از ایشان شود و در نهج البلاغه از حضرت امیر المومنین منقول است که میفرماید  
 و اگر مردم هنگام نزول انقم و زوال نعم باین بار صاده و قلوب الهه روی تضرع و ابتهال بده گاه قادر متعال  
 آورند هر آینه برگردد بایشان هرشاردی و باصلاح آید از ایشان هر ناسک **ولکر قست** ولیکن این ترک  
 تضرع بحجه آنست که سحت شده **قلوبهم** دلها ایشان **ربنهم الشيطان** ما کانوا بعملی و راسته  
 نموده بود برای ایشان شیطان آنچه را که بودند بعمل می آوردند این در معنی است که است از ضار و تضرع  
 از جهة اشعار باینکه ضار و ایشان دو چیز بوده یکی قساوت قلب بیکری عجاب با اعمال خود و در عتد



آمده که ثلث مهلکات شیخ مطاع وهوی متبع و عجاب المر و بنفسه **فلما نسوا ما ذکرنا به** پس چونکه  
ذراوش کردند که از آن آنچه را که پند داده شده بودند بان از باسها و خیر یعنی منعظ بانها نشدند **فتحننا**  
**علیهم ابواب کل شیئی** ننگشادیم بر ایشان در همه چیزها را از انواع نعمت و راحت بقدر طاقت و استطاعت  
ایشان پس مراد تکثیر نعمت است نسبت بحال آنها تا استیجاب کل یعنی چون بنزول بلا و محنت بنده پذیر  
نشدند باعطاء نعمت و وسعت در رعیشت امتحان ایشان نمودیم عرض که بجهت الرام حجت و از الاله  
هم بصرام بستر از نایش ایشان کردیم و ظاهر این است که این بوجه استدراج بوده نه تعظیم و الرام  
انخصرت فرمودند که اذ ارایت الله یعطی علی الخاصی فان ذلک استدراج منه یعنی چون ببینی که حق تعالی  
اعطای نعمت بر خاص میفرماید پس آن استدراج است و بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود و از حضرت  
امیرالمؤمنین نیز منقولست که فرمود میان آدم اذ ارایت نعمه ربک فاحذره ای پسر آدم هرگاه نعمت خدا را  
ببینی از آن باختر باش مباد که از قبیل استدراج باشد و مؤید این است **قوله حتی اذا فرغوا اتوا قبلاً**  
شدند بوجه بطر و شکفت داشتند **بما اوتوا** آنچه داده شدند از انواع نعم و دل در آن بستند و بعضی  
مرام شکر گذاری و سپاس داری و آنرا سبب و وسیله استیقا لذات و نیای دنی ساخته باشند انعم  
از ولی النعم باز و در آنوقت که حجت ما بر ایشان تمام شد **احذرناهم بغفلة** بگریختیم ایشان را ناگهان **فادهم**  
**سلبون** پس آنگاه ایشان از معاینه عذاب بسیار و حسرت غمخیزگان و پشیمانان و ناامیدان بودند  
و این ما خود است از ابلس از بد اذ اشتد حیرته فقطع دابر القوم الذین ظلموا پس بریده شد از آن  
که ستم کردند بر خود و منقطع شد اصل و نسب ایشان یعنی حضرت اولیای و دوستان خود کردیم و در  
ایشان را مستاصل ساختیم **والحمد لله رب العالمین** و شکر و سپاس و خدای است که پروردگار عالمیاست  
براهل الاظالم ان زیرا که سبب استخراجه و منافقت از شر ستم و بیداد ایشان و تخلیص نعمتی است  
بزرگ پس هر این مهلک سزاوار حمد و ثنا باشد و قی رحمة الله از حضرت امام محمد باقر روایت نموده  
در تفسیر **فلما نسوا ما ذکرنا به** و ایضا چونکه ترک کردند ولایت و دوری علی بن ابیطالب و مال الله که ما  
بانولایت از جانب پروردگار شده بودند گشادیم بر ایشان در همه نعم دنیوی و از هر چیزی از اقسام  
دولت و ثروت و بسط مد و شوکت گزیدیم ایشان را ناگهان یعنی حضرت قائم علیه السلام و بر ایشان

سلطنت ما ختم تا اینکه دیگر پادشاهی برای ایشان نماند و عیاشی نیز همین مضمون روایت نموده و گفت  
این در باره اولاد عباس است داعی گوید که الان الحمد لله سلطنت و دولت اولاد عباس منقرض  
فاما ظهور قائم نشده و از ظاهر حدیث مستفاد میگردد که از آنجا از انحصار و احتمال دارد  
راوی آن احتمال را داده باشد از امام علیه السلام با آنکه بعد ازین باز اولاد عباس صاحب تسلط شوند  
بالتکدر قائم تا ویلی باشد و العالم عند الله و ایضا احتیاجاً علیهم میفرماید که **قل بگوای صلوات الله**  
**علیه و آله اوست که ان اخذ الله سمعکم و ابصارکم** ای چه می بیند و الیکم و خدا شنوای شما را یعنی که  
شوید و پنداریهای یعنی کور شوید و **ختم علی قلوبکم** و مهر بر دهان شما افتد و هوش و حقایق در آن  
نماند فی حتمه الله از حضرت امام علی باقی روایت نموده که مراد این است که هدایت و از ایشان بگیرد **من**  
**الذی غیر الله** کدام خدایت غیر حق چنانکه کبدرت و کرم خود یا **تیکم به** بیارد بشما آنرا گفته است  
**انظر کیف تصرف الایا** نگاه کن چگونه میکند اینها یعنی خود را از اسلوبی با اسلوبی از ترتیب و ترتیب  
و تدبیر و خلف و شپه سلف و دلایل عقلیه و شواهد حسیه **ثم هم یصدون** پس ایشان اعراض می کنند  
از ان و انقیاد حق نمی آیند اشتقاق از صدف است بمعنی ناحیه و طایب یقال صدف عن شیء صد و فاع  
از انال عنه الی جهة اخرى و ذکر جهت استبعاد اعراض است بعد از تصریف آیات **قل ارایت ان اتکم**  
**عذاب الله بقتلکم** بگوای که از آن چه بنید و چه کنید اگر بیاید بشما عذاب خدا در دنیا تا همان بی تمهید  
مقدر کشما راستند که **اوجوه** یا اشکارا که علامت حلول و نزول آن ظاهر باشد و گویند که بقتل  
انست که شب فرود آید و حجه آنکه در روز واقع شود مجرای چون واقع شود **هل یحیون** هلاک نشوند  
**الا القوم الظالمون** مگر وهی که ظالم باشند مراد هلاکت سخط و تعذیب است از هلاکت مؤمن  
با اطفال و طلاق با شامت ایشان بر وجه سخط است بلکه حکمت مصلحه و صواب و جبر عظمی است که بدو  
آن خصوصاً پیوسته فی حتمه الله گوید که آیه وقتی نازل شد که هجرت فرمود رسول خدا بسوی مدینه و سخا  
و حقیر رسید و بیماری و علل غار رضایشان کردید شکایت با جناب نمودند آیه نازل شد یعنی بشما میرسد  
مگر مشقت و زحمت در دنیا و اما عذاب بعد از آنکه باعث بر هلاکت است نیرسد مگر با آنکه تم  
کردند بر نفس خود بگفرو عیاشی از حضرت صادق روایت نموده که مراد با آنکه بقتل گرفتند شوند **من**

و حقه بنی العباسند **و ما نزل الرسلین** و فرستادیم ما پیغمبران را **الامبرین** مکرر طالیکه مرده دهند  
اهل ایمان ابی هشت و مشروبات غیر متناهی الهیته **و منذرین** و بیم کنندگان کان بدوزخ و عذاب الیم **من**  
**امن و اصلح** پس هر که ایمان آورد و اصلاح کند کار خود را بتقوی و طاعت **فلا خوف علیهم** پس هیچ ترسی  
و بی نیست بر ایشان از عذاب و عقاب الرجیة افهاهم و ما بین خوف و رجاء باشند **و لا هم یخزنون**  
و نه ایشان اند و هلیک شیونند از فوت ثواب و صلوات عقاب یا از آنچه در دنیا گذرشته اند بخلاف کفار **و الذین**  
**کذبوا باياتنا** و انا انکرتهم کذبهم و نشانی ما را از انبیا و کتب قبله بر ایشان **یمتهم العذاب**  
برسد ایشان را عذاب **باکانوا یفسقون** بسبب آنکه بودند که پیرون میفکنند از دایره تصدیق و اطاعت  
اسناد من بعد از نبی است بر آنکه عذاب طالب و صولست بر ایشان داعی گوید که احتمال دارد که مراد بعد از  
یوحی العذاب باشد مثل زبانیه دوزخ کی باید که فرزند را چنانکه مرغ دانند و فیذا **قل انی بکوا علی محمد**  
بمشکان بدستیک من **فهیئت** فخر کرده شده ام **ان عبد الذین تدعون من دون الله** از اینکه پرستم انرا  
گشایم خوانید بدون خدا یا انصار اله نام میکنید بعضی بنصب اول عقلیه و الهامات حقیقه و فیوضات  
غیبیه و قوایم لاریبیه را امر بتوحید بل مخطور بران نموده اند و غرق کرده اند از متابعت شما در  
دیرستیدن غیر خدا و قطع طمع ایشان از خود کرده **لا تتبعوا هواکم** بلکه من پیروی نمیکم از وهای شما  
تاکید سابق است در قطع اطاع و تنبیه بر اینکه مدعی ایشان از مقتضیات هوست و اگر بالفرض العیا  
بالله متابعت شما را بکنم **قد ضللت اذ اتبعتم** که گمراه شده ام در آنوقت متابعت **و ما انما من المهدیین**  
و نباشم از جهل راه یافته کان و در این تعریف است بر اینکه ایشان در تعداد اهل اهتداء نیستند بلکه از اهل  
هوانید و چون پیغمبر خود را انصار نمود باینکه برکنید از معبودان ایشان در عقبان بیان میفرماید که  
انخصر برینه و محبت است در توحید و ایشانرا شبه هم در شرک نیست بقوله **قل انی بکوبدینیک من علی**  
**بیتة** بر حقی و دلیل روشن **من ربی** از جانب پروردگار خود از امور فاصله بین الحق و الباطل مثل قرآن  
و حجرات فاهره و بر اهین باهره و این بنا بر آنست که من ربی صفة پینه باشد و میشود که متعلق بان باشد  
یعنی من معرفت ربی باین معنی که رایج و واضح بر معرفت پروردگار خود هست پس چگونه تابع هوا فاسد  
شما خواهم شد آورده اند که ضربین طارث و رؤسای قریش گفتند که ای محمد چند ما را از عذاب الهی تخویف مینما

آنچه از عقوبت بما میتوانی برسان و زیاده بر این ما را متوسل حق تعالی فرمود که ایشان بگویند بر پینه  
 و دلالت از پروردگار خود **و کذبتم به** و شما تکذیبیان را نمودید ضمیر با راجع است بر پینه بنا و دلیل بدلیل  
 ما برت و مقصود هر دو صورت و واضح است **ما عندی ما تستجلون به** نیست نزد من آنچه که شما بان  
 شتاب نمائید یعنی عذابی که بان استجالی میکند و میگوید ما مطر علینا حجازه من السماء و او اثنا  
 بعذاب الیم بید و قدرت من نیست **ان الحكم** نیست حکم در تعجیل و تاخیر **الله** مکرر برای خدا **یقض الحق**  
 پیرون میکند خدا خبر راست و درست را از قص و شره ای تبعه یعنی حق تعالی تابع قنات و از آن تجاوز نمی نماید و آنچه  
 ابن عامر و کسائی و حمزه یقضی خوانده اند یعنی حکم میکند خدا بحق **وهو الفاصلین** و او فاصلین جدا کنندگان  
 هست از باطل **قل لوان محمد** بگو ای محمد اگر چنانچه نزد من یعنی در تحت قدرت و اراده من بود **ما تستجلون**  
 آنچه را که شتاب میکند بان از عذاب **لغضی الامر** هر آنکه گذارده شده بود **ان کاربینی و بینک** میان من و  
 شما یعنی شما را هلاک کرده بود می تعجیل جهت فضا غضب و شره خشم من بر شما **والله اعلم** و خدا دان  
 تراست از من **بالظالمین** با احوال ستم کاران و وقت عذاب کردن ایشان در معنی استدر است که گویا میفرماید که در  
 امر عذاب ایشان مستعجل است بحق تعالی و او اعلم است کسرا و عذاب که وقت مواخذة کدام است و کرا **اعلم**  
 عذاب ناید کرد و کرا مهلت داد و در کافی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده در ضمن حدیثی طولانی آنحضرت  
 فرمودند که جناب اقدس **صلی الله علیه و آله** امر فرمود که **قل لوان** عند خدایه یعنی بگو اگر امر میکرد بمن که  
 تعلیم کنم آنچه را که در سینه های خود مخفی می نمایند از استجالی بودن من تا ظلم کنید بر اهلیت من پس بوده باشد  
 و داستان شما مثل و داستان کسانیکه جناب اقدس **صلی الله علیه و آله** درباره ایشان میفرماید **کمثل الذی استوفی نارا**  
**فلم یأضأ** تا هوله یعنی روشن و بین نبود **محمد الی اخر الحدیث** ای گوید که از این ایراد فرموده میشود که لا  
 مصلحت از اجزاء علی تامه وجود است چنانکه از نصیر الدین طوسی رحمه الله نقل نموده اند و فیه ایضا  
**قل بگو آنچه من بچشمه** کسیر که برهانند و نجات میدهد شما را **من ظلمات البر** از تاریکیهای بیابان  
 یعنی ظلمت لیل و غیم و غبار استعاده است از شداید آن چنانکه یک روزم شدید ریوم مظالم میگویند **والحجر**  
 و از تاریکیهای دریا یعنی تیره کی شب و صحاب و بخار و کوبند که مراد بظلمات بر وجه و شدید و احوال  
 آنهاست و این ما تو است از ابن عباس پس مستعاده باشد از برای شدت جهته اشتراک هر دو در هول

و ابطال

۱۹۰  
و باطل ابصار یق للیوم الشدید یوم مظلم و یوم ذکوا کبای قلا شتدت ظلمته حتی صار کاللیل  
و باظلمات کتایر از ضف در بر و غرق در بحر باشد ملخص سخن آنکه کیست که نجات دهد شمار از سختیها  
و بلاهای بیابان و در **یا تدعون** در حالتیکه میخواهند نجات دهند خود را **تصرعاً و خفیة** از روی اشک  
و نهان و یاد خالصتیکه اشکار کنند کانیان خواندن را بر زاری بلسان و پنهان کنند کانیان از مردمان  
بگمان بچنان و بنا بر این تصرعاً و خفیة معنی معلن و مسترین است و بر قول اول منصوبیت  
بر تیزترای اعلانا و اسرار او مراد است که باشکار و نهان بلسان و چنان او را میخواهند تا آن حد  
و احوال را از شما زایل گردانند **لنؤنجبنا** بر او داده قول است یعنی میگویند که اگر نجات دهد خدا  
ما را **من هه** ازین شدت و سخت **لنکونن من الشاکرین** هر آینه باشیم از شکر کنندگان بر نعمت  
نجات و در خبر است که حضرت رسول ص بر جمعی گزشت که او از خود را در دعا بلند می نمودند فرمودند که  
آنکه لا تدعون اسم ولا غایبا اما تدعون سیمعاً قریباً یعنی بدرستی که شما میخواهید که غایب را بلکه  
میخواید شنوید نزدیک را **قل الله بیخبرکم** بگوای محمداً که خدا نجات میدهد شما را **منها** از شده و سخت  
اندره و ظلمت **ومن کل کرب** و از هر اندوه و غمی **ثم انتم تشکرون** پس شما باز بزرگ رجوع میکنید و بعد  
و فانی کنید **قل هو القادر علی ان یرجع علیکم** بگوای محمداً او است توانا بر آنکه فرستد بر شما **عذاباً**  
**من فوقکم** عذابی از زیر شما مانند طوفان که بقوم نوح و مجاریه که بر سر قوم لوط و اصحاب فیل بارید  
**او من تحت اجلکم** یا عذابی از زیر شما چون الافرعون که در آب غرق شدند یا قارون که بر زمین فرود  
و احتمال دارد که مراد بعذاب فوق حکام بود و من تحت او جل بنویکان و خداستکاران بر عیاشی باشد  
و این قول ابن عباس است و مردی از ائمه علیهم السلام نیز در الاست بر این و از حضرت امام محمد باقر ص منقولست  
که مراد از عذاب فوق و خافت و صیحه و از تحت او جل خفاست و از بلبسکم شیعا اختلاف درین است  
که طعن زندا حد هم درین و دیگری و از یدینو بعضی که با بعضی قتل است که بعضی بعضی را بکشند و کل اینها  
در اهل قبل است **و یلبسکم شیعاً** یا در امیر شما و با هم کرده و هر کدام را سودانی و تمنائی غیر کرد  
در سر اندازد تا آن باعث بر مخالفت و موجب قتل و هلاک و فتنه و فساد گردد و اصل بسواً اختلافاً  
بقی لبست علیکم الامر ای ملطت بعضی علی بعضی و البت الامر فالطه داعی کوید که ظاهر اید **لا**

بر چه دارد و با نظر تحقیقات سابقه محقق است که ملائحت که بجزه فرط عناد و لجاج شما و با نفس خود  
 و طریق الطاف از شما مسرود نماید تا شیطان بر شما مستولی گشته سنگ مخالفت و تفرقه در میان اندازد  
 و علم جدال در تراج واد میان شما برافزاید **و یدقی بعضکم** و بچنانند بعضی از شما را **باس بعض** رنج و سختی دیگر  
 از حضرت ابی عبد الله مرویت که مراد سوء جوار است **انظر کیف تصرف الایا** بنگر که چگونه مرد در کدام اینها  
 خود را ببعده و **اولهم یفقهون** تا باشد که ایشان بدانند و فهم کنند امر حق را و مخالفت آن نمایند و ازینجا  
 خقی ما یج مرویت که آنحضرت فرمود که انضای خود در خواست کردم که اهل کفر را بر امت من مسلط نکند انباش  
 فرمود آنرا و بمن عطا نمودی و از او درخواستم که همه امت مرا بعلت جوع و قحط هلاک نکند از این گرامت و نفی  
 و از او درخواستم که جمیع امت مرا بر ضلالت و گمراهی جمع نکند از این زمین از زانی فرمود و باز از او درخواستم که تا  
 مخالفت و شدت با سر در میان ایشان نیفتد و از آن منع کرد و فرمود و زها عنی ان را بمن گذارد و درین باب  
 خاموش باش و فیضه ایضا **قل بکوا یحیی** بر وجه نگار از عبادت اصنام و سایر معبودان باطله است و حومه نیز  
 در تحت این خطاب داخلند **ان دعوا من دون الله** یا بخوانیم و بهر پرستیم چیزی از خدای **ما لا ینفعنا** آنچه سودمند  
 ما را اگر اطاعتش نمایم **ولا یضرنا** و زیان نرساند ما را اگر او را فراموش کنیم و فرنگ داریم یعنی غیر او قادر بر نفع و  
 نیستند **و نرد علی عقابنا** و ایها باز کردیم بر پاشنه های خود یعنی مرتد شویم و بکفر رجوع کنیم **بعدا هدی تبنا**  
 پس از آنکه راه نموده است خدا ما را بدین اسلام و از مضیق کفر و ضلالت نگاه داشت و رسانیده **کالدی**  
**استهوا الشیاطین** محل کار و فضیلت بر حالیت از فاعل بردای شبهه من استهوا یعنی یا  
 باز کردیم از دین حق و حالیکه مانند باشیم بکسی که رعبه نباشند او را دیوان کرده جن نباشند **فی الراضی**  
 در زمین و بیابان بی پایان و احتمالی دارد که منصوب بر مصدیه نباشد ایة امثل **الذی استهوا**  
 یعنی یا بر کردیم از اسلام بکفر مانند برگردیدن کسی که دیوان او را از هوش برده نباشند با اینکه فی الواقع  
 اجنه او را از میان مردم رعبه نباشند چنانکه از بعضی از آنها سموع میشود که میگویند اجنه ما را می برد  
 بفلان جا و فلان ولایت برود و مدتی هم از نظر هاپنهان میگردند **حیران** در حالیکه متحیر و سرگردان و گمراه  
 نباشد از طریق مستقیم استهوا استغفرت ما خود از هوی فی الارض اذ هیهنا **اصحاب** مراد را  
 نباشد یارانی **یدعوا الی الهدی** که بخوانند در ابعی راه راست و گویند او را که **اتقنا** بپایمانی یعنی یاران

اورا برده و بطرف خود برده و اصحاب و رفقای و صدیقان حقیقی او ویرایجا نبخود خوانند و او متردود باشد  
درمانند و بازگشتن بکام میدانند که سخن شیاطین را بشنود در هر طه هلاکت افتد و اگر اقامت اصحاب  
نماید بمنزل نجات رسد و مع ذلك ویرا تردوی و حیرتی باشد و منتظر مجاب خارج گردد و با آنکه حجاب  
طایب اصحاب بر او بریده می باشد ای گوید که این مثل الذو الخارج کاهی اتفاق یافتد و اما در باطن  
انسان همین تطارد و تعارض جنود عقل و لشکر شیطان اغلب اوقات این صفت صورت بندد و احتمال  
کمراد جناب اقدس الهی نیز از این صفت بمانند لا مثل له اما انضر بها الناس و ما یعقلها  
الا العالمون و کیفیت تمثیل بدین شرح است که مراد از شیاطین قوای وهمیه و تخیله و اراض زمین  
و اراض نفس و اصحاب بقوه عاقله از علمیه و محلیه باشد که نفس متاره و همواره بطریق توحید الهی <sup>فرض</sup>  
هوی و خواهشها قوی نفسانیه و ترک متابعت کرده متمرده شیطانیه خوانند و این شخص با وجود آنکه  
بنوع عقل بر برخی امور میسازد که صلاح اخروی و رضا خدائی در متابعت عقل و قوی آن و در هوی و ترک طریق  
شیطانست فاما از برای توجیح احد الطرفین در برابر امر ترده و تخیر همیشه تا اینکه با خوف خدائی از فوق کایتا  
در قلب او بفرسود و از جانب خداست عقل شود و بفهمد و معرفت ثابته بازمه ویرا حاصل گردد و حقیقت آن بر او  
جلوه نماید و چشم بصیرت برینند که صلاح در متابعت عقل است چنانچه هشام از موسی بن جعفر روایت  
که انحصار فرمودند ان من لم یخلف الله له یعقل عن الله و من لم یعقل عن الله لم یعقد قلبه علی معرفت  
ثابته بصیرتها و بجز حقیقتها فی قلبه و در اینوقت افتاب علم عقلی او لاد و مقابل و اهر حکم خلاف <sup>مستوفی</sup>  
و کسی که شویان میدارد و از افاق هدایت طلوع نماید و صبح ارض وجود و نفس و با بنو خود روشن گرداند  
در ظلمت انظلمانیه اظلال و اشباح قوت و اهر که بصورت انوار بر روی داشتند ظاهر گردد و وقع انقراض  
عین الیقین این شخص پیدا و هویدا شود تسلیم پیش کند و مطیع و فرمان بردار برود و در کار خود شود و از راه  
جناب رب الارباب خطاب بجناب ختمی مابست میفرماید کفان هدی الله هو الهدی یعنی بگو ای محمد که خدا  
اصحاب کفایت طلب را نمی نماید بجز آنکه راه نمودن خدائی همان راه نمودنست و هدایت دیگران عین  
خسرافست اگر چه هدایت حقیقیه باشد از آنست که ویرا نفعی نباشد و او را نتواند که از دست جنود جعل  
برهاند البتوفیق الهی و معرفت ربانی و داعی و ادراک این مقام تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه میباشد

اما تمیز و تفصیلهای خاص و فرصت قلیل و قیاس خاص میباشد اگر کوی که هدایت عقلیه چگونه خسرانست و حال  
 آنرا گفته اند که هدایت سحابی و توفیق یزدانی همانست در جواب گوئیم که این سخن محقق است اما در اینجا <sup>هست</sup> دقیق  
 و آن اینست که احدی را شکی و شبهه نیست که جناب اقدس الهی چنانکه در انسان قوه و اهرم و تمخیل و جنبه  
 شیطانی خلق فرموده همچنین قوه عقلیه و فکریه و جنبه فکری یزدان و دیرینه خاد و هر یک از آنها مستعد و <sup>تعالی</sup>  
 و هر کدام را جند و لشکریت و بالذات و بالخاصیت متضاد آن و فعل و تقاضا هر یک مقابل دیگری است و اگر  
 چه بصیری از احدی نزدیک اما اقرب و اصوب در نظر اقراین است که این دو قوه من حیث الذات متکافیا  
 و احدی را بر دیگری غلبه نمیشد بلکه نفس من حیث البرزخیه و متساوی و النسبیه است باالقیاس بر این دو  
 اگر چه بجهت نفس بقوه عقلیه من حیث السخیه انبساط فاما نفس باعتبار اعتبار باله و وطبعیه بقوه  
 شهواتیه امیل خواهد بود و همین قدر چهره مناسبتین را مینماید و الا لازم می آید بجهت برتری احدی <sup>حقیق</sup>  
 نکافی در هدایت و اضلال اهل چیل وانی خواهند بود و محتاجند به هدایت و خذلان الهیه و در اینجا سخن  
 دقیق است و شبهه چهره جلوه کرد ما در سلب جبر و قدر رفع قناب و کشف حجاب را بنویسیم و طریقی صواب با بقدری  
 که توان گفت و نوشت بنویسیم اگر کوی که سابقا محقق شد که جمیع افراد انسانی بر هدایت حق و معرفت الهیه  
 مفضولند و آیات قرآنی و اخبار و ائمه اخبار بر این مطلب پیشما است و کفایت نیز در شهادت و این معنی با اختیار  
 و لغز سئوالم من خلق السموات و الارض ليقولوا الله جواب گوئیم که مفضولیم معرفت حق الهیه باعتبار  
 قیومیته اطلاقیه و سبحانه است و جلوه او نیز مثل قومیته نحو وجود نفسی است و از این جهت است که از معرفت  
 فطریه نامند و آن را جلوه فعلیه نفسیه عقلیه که باصطلاح حکما صوره تصدیقیه نامند بر نیاید معرفت تکلیف  
 که مفید توصیلات محقق نگردد و آن حاصل نشود الا بتائید الهی و از این است که در حدیث وارد شده  
 ان المعرفة من صنع الله ليس العباد فيها صنع و اگر اعیاناً بروز نماید محض تقلید و از باب حسن ظن یا  
 به تصویبات ذهنیه باطنیات غیر ثابته جازمه خواهد بود و باین اشارت فرمود حضرت امام موسی <sup>کاظم</sup> <sup>ع</sup>  
 سابق که من لم یعقل عن الله لم یعقد قلبه علی معرفته ثابت و لهذا امام الموحدين حضرت امیر المومنین <sup>خطبه</sup> <sup>ع</sup> در اول  
 اول فوج البلاء فرمایند که اول الذین معرفت و کل معرفت التصدیقیه و مواد اثبات و اجابت و بنویسیم که مراد  
 باین معرفت حقیقت کفایح از جمله تصور و تصدیق است که وجه تصور تقلید برآمده باشد و از این جهت

تصدیق



تصدیق و اجمال آن قرار داده زیرا که منتها مرتبه تصدیقات و دانستی که تصدیق تا مرتبه وسخ و فعلیه رسد تو  
صفاتی که مرتبه جنم و یقین و شهود عقلی و مرحله اطمینان نفس است بحصول پیونده و داخل عباد الله الهیه  
و از این است که از باب عقل و علم با وجود آنکه تصدیق بتوحید دارند و نافع و ضار را خدا میداند مع ذلک برود  
هر از دست میگردند و هر چند خود را نصیحت میکنند که بیکداری بر است یکدست تر اذ الق و اذق و معنی  
نافع و ضار است فایده نمیکند و قلب را مینیکند و از آنکه مرتبه وصول و اطمینان نرسیده و لهذا <sup>بما لا یحیط</sup> الخصر  
در همان خطبه میفرماید که کمال تصدیق به توحید و وصول به مرحله توحید غیر تصدیق بتوحید است و مرتبه وصول  
بتوحید نیز کمال نرسد مگر بعد از آنکه اصل حقیقه وجود با هو وجود را مخصوص ذات مقدسه او در سیر شهودی  
وجودی و انعطافی نگردد و از آنرا جمعی نزول بمقام جمع الجمع نماید و لهذا الخصر در خطبه مسطوره میفرماید  
و کمال توحید الاضطرار و در اینصورت شوق و عبادة خالصه غلاصیه زیاده کرد و یومئذ <sup>شند</sup> فیو دوی با  
خود و قلب توجه کرد و تجلیات الهیه و فیوضات حقانیه بجلای انعامیل بحصول پیونده چنانکه در مرحله <sup>حد</sup>  
صفاتی معنای فعلیه از افعال رفوع شده جلوه صفاتی بر آمده بودند و اینوقت اصل معنی و صغیره نیز ذیل  
کرد و تجلی ذاتی اتفاق افتد و در ان مقام حقیقه و حقه هویلا شود و از اینجهت الخصر عزیز علیه السلام سیر  
که کمال الاضطرار فی الصفات عنه و این مقام محمّدی و الهی است احد از انبیا و مرسلین باین مقام نرسیده اند  
باین شخص سبوق گفت که موصولات و بمقام توحید رسیده و از شرک جلی رذقی رهیده و در اینوقت مطلقاً  
رب الارباب باو میدکند که مردم بگویند وامننا السلام رب العالمین یعنی از زبان خدای ماموریم که کردن نصیم  
تسلیم شویم در هر چیزی پروردگار عالمیان وان اقبوا الصلوة عطف است بر السلام ای الاقامه الصلوة  
یعنی ماموریم باینکه پای داریم نماز که ستون دین و رکن اسلام است واقفوه و بتوسید از خدا مطلقاً یا از  
احمال دران وهو الذی الیه تجشرون اوست انچنان خدائی که بسوی جزای او جمع کرده خواهید در روز قیامت  
بقیة جنشتی که در سیر و سلوک اتفاق افتاد وهو الذی خلق السموات و الارض و اوست الکی که بیافرید آسمانها  
و زمینها باحق در حالیکه قائم است بحق و راستی و در حق و موافق کلمه بی نقص عیب و مثل ذلک قوله تعالی  
ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما باطلا و احتمال دارد که مراد بحق کلمه حق باشد یعنی لفظ کن زیرا که آنها  
بهین کلمه ایجاد نمود با آنکه مراد این باشد که بحجت اظهار حق خلق فرموده آنها همگی دلایل قدرت و وحدت اویند

**وَيَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ** ویا در روزی که خدا بفرمان بی زبانی حقانی گوید بصورت علمیه واجب کوبی باش **میکون** پس

بیاشند **قوله الحق** سخن او راست است و یا قول او نادر است در کاینات و در انوار گفته که قول مبتدا و الحق صفت آن  
و در یوم بقول قول الحق یوم یقول که قولك القتال یوم الجمع له انتصاب آن بر معنی استقرار است و یوم

عین یعنی حکم نافذ او در وقتی است که گوید کن پس **فانکال** موجود شود و نیز بعضی قول الحق فاعل یكون است  
یعنی چون امر کند پس بیاشند امر حق و گویند یوم منصوبست بعطف بر سموات یعنی خالق سموات و

روز قیامت و یا معطوفست بر ضمیر اتقوه یعنی ازین روز برتر سید کمال و اتقوا یوماً لا تجزی نفس عن **نفس**

**وله الملك** و مراد است پادشاهی **یوم یفخ فی الصور** در روزی که دمیده شود در صور در مجمع است که استر **نیل**

دو بار نفخه در صور ممد نفخه اول همه خلایق می بیند و در نفخه ثانیه برای ابتدای آخرت و از ابو سعید **حدیث**

منقولست که پیغمبر فرمود که چگونه طبیب و خوشحالی توان کنز این که صاحب صور شود در دهی که فترت و کوش

داشت منتظر آنست که ما مورثی بنفخ تا فی تا فی تاخیر بالادمان ممد ای گوید که مقصود خداوند اعلام ازین کلام **اینست**

که چون او خالق کل و مرجع تمام موجودات است از خلقیه و امیر ابدامیه و اختر اعیه پس او باید منفرد و واحد باشد

پس این نیز دلیل توحید است چنانکه محمد بن زید وایت نموده که آدم بخدیت حضرت امام رضا گسوال کم

اور از توحید پس املا فرمودند بحمد الله فاطم الاشیاء انتاء و سبغها ابتداء بقدرته و حکمة لامن شی **فقط**

الاشراع و لا العله فلا یبع الابداع خلق ما شاء کیف شاء متوحد بذلك الاظهار حکمة و حقیقه ربوبیه **نقسط**

العقول و لا تلغ الاوهام و لا تدکر العباد و لا یحیط به مقدار عجزت دونه العباد و کلت دونه الابصار

و ضل فیه تضاریف الصفات احبب یغیر حجاب محجوب و اشبه بغيره ستر و عرف بغير وجه و وصف بغير صورة **بغیرت**

جم لا اله الا هو الکبر المتعال شرح حدیث شریف محتاج است بر بسطی دیگر که اینجا محل آن نیست **حاصل** لیکن مفاد او

ان اینست که چون وجود کل مستند با و سبحانه است و هیچیک از صفات امکانیه که باعث بر تکلیفات بقرینه از اقسام

تکلیفات با و راه ندارد پس او متفرد است یعنی معنی توحید و عبارات از تقدیر او است در مخالفتیه و قیومیه اشیا

تنزه او از صفات مخلوقین و ضروری و ولایت که هر که خالق کل موجودات او سبحانه باشد و سلسله وجود **نشئی**

با و شود وجودی منحصر بوی خواهد بود و این معنی توحید است مجلا و صلا او و حده ذاتیه او است و این نفس **عین**

عین ذات خواهد بود و همین جهت بعضی باعتبار معنی قیومیته با هر واحد و کثرتی باید باحوال واحد غیبی و کثرت  
شهادتی باشد چنانکه میفرماید **عالم الغیب** اوست و اندک غیبش یا و ملکوت آنها که هر واحد جمعیته موجود  
امکانیست **و الشهادة** و اوست ذاتی شهادت که عالم ملک و کثرت شهودی انفس است و اگر همه الهیه استاری  
در صلات امکانیه بنود چگونه علم بافشاء است و معنی ک و حدانیه العبد عبارت از همین معنی است و بعد از  
محل علم بحیثیات و کلیات و لوازم و فواص و آثار مرتبه و ناشیه از ذوات باید که ایجاد ایشان بر وفق عنایت  
و مقتضا حکمت باعطای حق فری حق باشد و بعد از اثبات علم میفرماید **وهو الحکیم** و اوست خداوند **حکمت**  
در ایجاد بدوی و نمود و حشر و نشر **الخبر** و انا بانکه بحیه خواهد نمود و چه وجه بر آنکه از جهت ترغیب  
مردم بتابعه دین اسلام و قول بتوحید ملک عالم بعد از احتجابات مذکوره اعلام میفرماید که دین **ابراهیم**  
علیه السلام است که انبای شما بدان مالوف و بتابعیت او شرف بوده اند پس چگونه است که شما از ان استکبار  
دارید بقوله **واذ قال ابراهیم** و یاد کن برای اهل مکة قصه ابراهیم را که دعوی فرزندگی او واسیکنند و او را بتابعیت  
و اقتدایند زمانیرا که گفت ابراهیم **لا بیة الا لله** و مرید عرفی خود را که از راست گتم ابراهیم بوده و اطلاق **اب**  
در عرف عرب شایع و اجماع امامیه و دلایل نقلیه و عقلیه بر این قیام است که انبای انبیا علیهم السلام تا حضرت  
ادم همگی مؤمن و خدا پرست بوده اند و کرمه و نقلیه فی الساجدین و حدیث مشهور حضرت رسالت  
که لا یزال یقلبی الله من اصحاب الظاهرین الى اوطام المطهرات حتی اخرجنی فی عالمه هذا لایدرنی بدنی  
الجاهلیة باین طلب ذاتیست و حدیث کافی و معتبری که در اندر بر اینکه از اسم پدر ابراهیم است محمود  
بر تقیه و در مجمع نقل کرده که مفسر از ادراک بیخند قولست **یا انکه از پدر ابراهیم است** و این قول **سکر و صحاح**  
و حسن بصری است و دوم آنکه اسم پدرش تاخ است باجماع و زجاج گفته که میان فاسین خلافتی نیست **درا**  
ابراهم تاخ است پس از با علم دوم است مانند سراسر اینل و یعقوب و این مذهب مخالفین است و یا **اسم**  
عم اوست و این قول لاسه است و گویند از در لغته یونانی بمعنی ذمت کانه قال لاسیه المحضی و نزد بعضی اسم صفت  
بعضی معجم است محمد بن اسحق و طبری گفته اند که نام پدر ابراهیم تاخ بوده و از صفت اوست و سعید بن سبیب  
بر آنکه از اسم حشمت پس بنا بر این منصوب باشد باضماء و فعل کانه قال واذ قال ابراهیم **لا بیة الا لله** و بعد  
از اوصافا بدلان باشد و گویند اسم صفتی است که عم ابراهیم آنرا می پرستید و در این ملقب ساخته اند

بجهت لزوم او بعباده ان و با تقدیر کلام نماید از با شد بحدف مضاف و نزد بعضی اسم ابابراهیم است از جانب  
 نادر و منع ضرب از بجهت علمیه و عجمیه است **انتخبنا صناما الهه** برای تفسیر و تقریر است و همنه صجه انکار و تفریح  
 یعنی ایافر میگی بنانی که خود ترا شنیده خدایان **ای اوزک و قومک فی ضلال سبین** بدتر تکیه من می بینم  
 ترا و گروه تابعه ترا در کراهی ظاهری که ضلالت ان هویست و در انرا آمده که از بیت می ترا شنیده و با ترا  
 میداد که با زا بر و بر و بش او بیاوردی و در میان در بای او بستی و بر زمین کشید و گفتی که میخرد ضلالت کنی  
 و نمی پسند و همچس با نفع و ضرر نمیتواند رسانند پس بیاوردی و نزد از برینداقتی و گفتی کسی این را نمی  
 مردمان شکایت وی باز کردند از او براهیم و اعتبار بکرد و وعده عقاب بخود ابراهیم جواب داد که شرم ندانید  
 که اصنام جهاد بچندگی گرفته اید ای اوزک و قومک فی ضلال سبین و در این ایه حیث اکید است مرخصت رسالت  
 صلی الله علیه و آله بر حجاب قوم که او را بعبادت اصنام دعوت می نمودند و ترغیب وی در اقتدار ابراهیم که بد راوست  
**و كذلك** یعنی همچنانکه او را پنا کرد اینم بر ضلالت قوم او همچنین **نری ابراهیم ملکوت السموات والارض**  
 بنویم ابراهیم را ملکوت و بیاطون ملک خود را و عجایب و بدایع اسمافها و زمین از ذروه عرش تا تحت الثری  
 بروی منگشفت شد تا استلال کند بر وقت کامله او عرشانه و عظم سلطانند بدانکه ملکوت اعظم ملک است  
 و تا در ان برای مبالغه است **ولیکون من الموقنین** عطف است بر فعل محذوف ای لیتدل و لیکون او  
 ذلک لیکون یعنی بدایع و عجایب ملک خود را با و نمودیم و بصیبت و بینای را با و عطا فرمودیم تا از کان و در  
 دسته از جمله یقین کنندگان و تصدیق اسانیکان بر وجود و توحید و قدرت ما را باشد در مجمع از حضرت **محمد**  
 با ذکر روایت **هو** که جناب احدی الهی پرده عجاب را از روی طبعات او بر او برداشت تا آنکه دید طبقاً  
 زمین را آنچه در زیر آفست و از سموات تا آنکه دید آفتاب و آنچه در آفتاب بود از انجا که و عمل عرش و فی حرمه الله  
 از حضرت صادق و سایر ائمه **و در روایت** **هو** و در الخزان گفت که همین عمل نسبت به پیغمبر و امیر المؤمنین **علیه السلام**  
 و در روایت دیگر با بعلیهم السلام اتفاق افتاده و در روایت عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و فعل بجد  
 که فعل ابابراهیم و انی لاری صاحبکم قد فعل به مثل ذلک و مراد خود آنحضرت است و از حضرت باقر **علیه السلام**  
 که جناب رب الارباب عطا فرمود بصرا و قوی که نفوذ کرد در سموات پس بدیالجه در آفتاب بود و دید عرش  
 و ما فوق انرا و دید آنچه در ارض و ما تحت ان بود و در بنا قبایض از آنحضرت **علیه السلام** منقولست که جابر بن **سید**

از تفسیر

از آنحضرت سؤالی بود این آیه را پس آنحضرت است مبارک را با الکریم و فرمود بجا بر کسرت را با الکریم جابر میگوید  
که سرم را با الکریم دیدم که سقف متفرق شد و چشم من افتاد و بسور انجی و در انجی نوری دیدم و چشم من از آن  
نور تجا و زکری پس آنحضرت فرمود که همچنین دیدم ابراهیم ملکوت سموات و ارض را بعد فرمود که نگاه کن بر زمین  
نگاه ببالا لکن همینکه سرم را با الکریم سقف انجالت اولی دیدم پس دست مرا گرفتند و از خانه بیرون آوردند  
و ظامه بن یوشاسینند و فرمودند که ساعتی چشم خود را بر هم نه بر هم نهادم فرمودند که تو طال را در ظلماتی هستی  
گذر از قرنین ترا دید چشمم را کشودم چیزی ندیدم بعد قدری چند برداشتم فرمودند که تو بر چشمه جانی که از  
برای حضرت یونس از آن عالم بیرون رفتیم تا از بیخ عالم گذشتیم پس فرمودند که این است ملکوت ارض پس فرمودند  
که چشمها را بر هم نه و دست مرا گرفتند چشمم کشودم نگاه کردم در همان خانه که اولی انجی بودیم و آن بنامه  
از بن من کندند عرض کردم که فدای تو کردم چه قدر از روز نهته فرمودند سه ساعت در کافی و مجمع و قی و عیاشی  
از حضرت صادق روایت نموده اند که حق تعالی چون ملکوت سموات و ارض را با ابراهیم نمود و دید که مردی ذنابی کند  
بر او دعا کرد هلاک شد دیگری را بر این وجه دید دعا کرد فوت شد سیم را بر این نظری مشاهده کرد بر او دعا فرمود  
مرد حق تعالی با روحی فرستاد که ای ابراهیم دعا تو بر برگاه ما مستجابست بدان مراد غایب میکنی اگر من خوا  
هم که هر که را بفعل تو میرانم ایشان را ایجاد میکنم بدستیکه خلقان من بر سه صنفند صنفی عبادت مرا میکنند هیچ  
چیزی را در آن شریک نمینارند و بجز این شویات عظیمه ندارند ایشان نموده ام و صنف دوم عبادت می کنند  
غیر مرا و از من فوت نمیشوند یعنی از بندگی من بد نمیروند و صنف سیم عبادت غیر میکنند اما در صلب ایشان  
جمع را بیرون آوردم که همین عبادت من کنند بدانکه ابراهیم در زمان نمرود بن کنگان بود و بچهار بیست  
بخضرت نوح میرسد قصه او در کتب تواریخ مسطور است و ما انشاء الله بتفصیل در قصص بیان خواهیم کرد  
و بحال احوال آنکه نمرود خواب دید و کاهنان از زمان تقیر نمودند که باید مولودی عجیب طالع در همین سال  
انزولتخانه عدم قدم بقضا صحرای وجود دهد که هلاک قوم و اهل مملکت تو در دست ان باشد و هنوز این  
از مستقر صلب مستودع و رحم نیوسته و قی حجت الله از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که از آنحضرت فرمود  
بود و از حجاب نجوم حکم کرد که چنین مولودی بهم خواهد رسید که فتح این زمین نماید مردم را بدین یکسره بخواند و رود  
این مولود در چه بلد کیم رسد از گفت درین بلد نمرود پرسید که موجود یا خواهد گفت الی الان موجود  
نشده

اما خواهد باید تفویق مابین زنان و مردان شود و بدین فرمود که میان مردان و زنان تفویق کردند و معذک در آن  
 سال برده زن یکی را بگشت تا هر کوی بگوید آید اگر پسر باشد او را بگشت تا آن یکی از محلمان و مقربان  
 بود و شی بان خود که ادنی نام داشت خلوت کرده طامه و در وقت وضع از ترس غرود شب تنها از شهر بیرون رفت  
 و غاری در میان دو کوه نشان داشت داخل شد و در آن غار ابراهیم را بنامید و در فرقه بچید هماجا بگشت  
 و در غار ابراهیم استوار کرد و باز گشت آن زن روز دیگری در غار آمد دید که ابراهیم آنکشتان خود را میسکند  
 از یکی شیر و از دیگری عسل و از یکی خرما و از دیگری روغن می آمد و خوشوقت شد و بشهر مراجعت نمود اما چون ابراهیم  
 شیر تربیت از پستان عنایت الهیه نوشید بر وی نازل شد و میباید که گوید در باهی و در باهی چندان بزرگ شد  
 که دیگران در حالی و فی حجه الله از آنحضرت نقل نموده که شریف آنحضرت در غار بسیزده سال رسید و بعضی هفت  
 نیز گفته اند بعد از مدتی مادر ابراهیم زیارت وی رفت و قیامی است که از مفارقت نماید بر من مادر رسید  
 و گفت که ابراهیم بیرون بیرون مادرش گفت که اگر ملک بشود که تو در این زمان مولود گشته ترا می کشد همینکه مادر  
 بیرون آمد ابراهیم نیز از عقب آن بیرون آمد و بجانب شهر روان شد **فَلَمَّا جَاءَ عَلَيْهِ اللَّيْلُ** پس چون در ایام او  
 شب همه زمین را پوشانید ابراهیم در وقت مغرب **وَاللَّيْلُ كَوَّابٌ** دید ستاره خشنده را یعنی زهره را چنانکه  
 روایت نموده و بعضی مشیری گفته اند روایت کرده زمان نمرود بعضی ستاره و ماه و اقناب را میستند اما برخی  
 دیگریت و جمع نموده را پرستش میکردند حضرت ابراهیم برده ایشان **قَالَ هَذَا رَبِّي** گفت که این ستاره در شان  
 پروردگار منست نه اصنام جامده ظلماتی را میزود و احتمال دارد که این بر سبیل استفهام و احتیاج باشد  
 بجهة آنکه قوم او عبادت کواکب میکردند و غرض وی این بود که تنبیه نماید که ایشان بضرالت و غلویت  
 و ارشادشان بحق بنظر استدلال کند و قول او هذاری بر سبیل فرض است چه مستل و الا فایا میشود  
 بقوا خصم و بعد انکار میکند بر بیان فساد مدعی به خصم بنظر استدلال و صاحب شیخ گفته استدلال ابراهیم  
 باعتبار اینست که حق تعالی او را عارفی بناورید بود و با علم ضروری در او خلق کرده بود تا احتیاج بنظر استدلال  
 نداشته باشد پس کتاب بنظر استدلال او ضروری بوده و این هنگام مثل کسی بوده باشد که بر وجه  
 نظر تجویز امری کند و چون در احد مقدمات قیاس و عطفاتی باشد از آن عدول نماید و حکم بخلاف آن کند هم  
 چنانکه یکی از ما نظر را جام کرده تقدیر کند که قییم است و گوید هب قدمه و چون تغییر و تبدیلی از لوازم

حدوث است

حدوث است بر وجه نظر او منكشف شود از آن رجوع کند و بعد وقت آن حکم نماید و صدور این قول از او  
زمان در هفتاد باشد یا از زمان باو غایب کوی که این سخن منافی آنست که غرض استخبار و استفهام است چنانکه  
صحیح علی بن موسی علیه السلام است در جواب ما مؤدب وقتیکه از آن حضرت سؤال نمود که آیا سخن شما نیست که  
انبیاء من بعد آن حضرت فرمودند بلوغ هر کس که میگوید این آیه که خدا میفرماید فلما جن علی اللیل رای کولیا الا  
در جواب فرمودند که اتفاق ابراهیم با سه صنف واقع شد صنفی که عبادت زهره میکردند و صنفی عبادت قرص صنفی  
عبادت شمس و این در وقت خروج از غار بود و چون شب درآمد زهره را دید گفت همداربی بروجه <sup>انکار</sup>  
و استخبار صاحب بیخ نیز اولاً تصحیح میبینم نموده و این حرف که غرض ابراهیم استدلال و استفهام محجه الکتا  
علم از برای خود بود منافی آنست که بعضی از اخبار نیز مستفاد میشود که این سخن از ابراهیم منافی بر <sup>الکتا</sup>  
بود چنانکه روایت که از حضرت ابی عبد الله سؤال کردند که قول ابراهیم همداربی آیا شرک بود در جواب فرمود که  
امر و این سخن را بگوید شرک است اما از ابراهیم شرک نبودان در طلب پروردگار خود بود و عیاشی نیز مثل  
این روایت کرده و در آخر حدیث از حضرت از حضرت صادق یا از علیها السلام علی الترتیب نقل کرده که ابراهیم طالب  
دین بود و بهر تکلیف نرسید کسی هم از مردم فکر کند در مثل این بمنزله ابراهیم خواهد بود و اقوی اینست که این اخبار  
مؤلف است بمبانی ارشاد و علم الهی و حمد لله در تیره الانبیا این مقام را بسطی داده و آنچه با کفایت اقوم و اتم  
از آنست بلکه حق اینست که انبیا و اوستیا مثل ابراهیم علم بواجب صفات او فطری ایشان باشد و اینکه اینک  
در وقت هفتاد بود خلافت انجریست که مفسرین بر آنند از اینکه ابراهیم وقتیکه از غار بیرون آمد پانزده ساله  
و بنا بر تفسیر قتی که سیزده ساله بوده و بهر صورت بعد از استخبار مذکور **فلما اقل** پس آن هنگام که ستاره زورفت  
**قال الاحب الالفین** ابراهیم گفت دوست من در روز و نیکان آنچه جای آنکه عبادت کنم آنها را و نیز اگر گفت  
ان یابی فایده است تا بجهت تحصیل غرض است اولی الخواست و ثانی موجب اگر غرض نماید بخودش شود یا احتیاج اگر  
عاید غیر کرد چه اگر حرکت اشکالیه مستلزم افتقار امکانست و افر نیز مستقل است در اثبات عدم محبة  
فانهم بین قدری که راه برفتند و آن شب چهارم ماه بود که ناگاه طوق سیمین قره بکناره خان سبز نالک  
شد **فلما اقل القریس** چون ماه را دید **باز غار** در حالتیکه برانیده بود و جمعی ماه پرستان پیش وی سجده در  
**قال همداربی** ابراهیم گفت اینست پروردگار من **فلما اقل** پس چون کردی بخوبی و بفتاد یعنی از غلط  
نصف

التها وچنانچه غرب میل نمود **قال ابن قتيبة** وبقی گفت اگر راه نما یزد را برود کار من بمعرفت و شناخت  
 خود **لاکون من القوم الضالین** هر آنکه باشد از گروه گمراهان پس بشاید ایشان نمود که قریب بتغیر العوالم  
 و صلاحیه الوهیه نذارد حاصل که چون کواکب و انوارانی در قمر العظم و انوار ازان دید با خود گفت که اگر  
 بخدای سز در قمر ازان همه و شناخته تر است و چون او را بتغیر کند نمونگردد و اما مکانیست دید ازان هم بر او <sup>حتمه</sup>  
 گفت که اگر برود کار من مرا بخود گذارد و توفیق هدایت عنایت نفرماید برین بیابان حیرت و میدان  
 عمایت مگر ایشوم همه شب در فکر همین بود که نگاه قاید و سرهنگ سیارگان که صبح نورانی است از نطفه خود  
 سر بر آورد و بجهت کمال غرور و ظهور بر همه انوار غالب شد و درین تامل بود که نگاه کرد پس درین افتاد از افق  
 بیرون آمد و روی زمین را بعلیه نورانی خود منور کرد انید و هر طایفی و بقعه بتافت و هر جزوی از <sup>الجزایر</sup>  
 عالم از وی نصیبی یافت بحرمه از همه بزرگتر و بنور از همه روشن تر و جمعی کثیر و جمعی غفیر متوجه او شدند  
 بسجده آن قیام نمودند با خود گفت که با این نیز در و با خفتی کم و بتامل تام و نظر صادق در غور او نکرده  
 شاید او را رتبه الوهیه باشد چنانکه زخم این عت است که طایفه جلوه کرده **فلا رای الشمس** <sup>سوی</sup>  
 دیدار بر ایهیم افتاد **یا نفعه** برانیده و چنانکه از بنور خود تابنده **قال هذاری** گفت این نیز اعظم برود کار من  
 نکره که است با بقه **هذا البر** چه این کواکب بزرگتر و روشن تر است تذکیر اسم اشاده بجهت تذکیر خیر است و یا با  
 کواکب بسبب صیاشه و بزرگتر است و قول **هذا البر** وجه استدلال و اظهار شبه خصم است **تسلیه فلان**  
**اقلت** پس چون نشان زوال و علامت اشغال ازان نیز ظاهر گشت **قال ای قوم** گفت ای گروه من **ای**  
**برئ** بدستیکه من پر اوم **ما تشرکون** از آنچه شما با بنواذیرید با خدا از اجرام محدثه متغیره محتاجه <sup>شد</sup>  
 و محصل تخصیص با آنچه اختصاص بان دارد و در تفسیر جوطانی مذکور است که ابراهیم بر وجه حکم و استظهار  
 بافتاب پرستان گفت که هذاری بر حکم چنانکه یکی از ما بجمعه را گوید که هذاری یعنی ای که می آید و می رود  
 نشیند و بر میخیزد خدای من است تا نشیبه ایشان کند که هر چه چنین باشد خدای را نشاید و در خبر آمده که  
 از حواریین بجایی رسید که بت می پرستیدند خواست که ایشانرا ازان منع کند اما دانست که ایشان اولاد  
 این معنی نمی کنند زیرا که از همین طفولیت الی الان باین شغل اشتغال داشته اند و اعتقاد باطله قلب ایشان  
 رسوخ کرده پس آنها را گفت اینها معبودان شما اند ایشانرا نرا نیکو پرستش کنید تا وقت دریا نماند که بفراید



شما برسند ایشان گفتند نیلگو مریت که او انصحت میکند چسب عبادت معبودان ماقول اول  
بشویم و نصیحت او را قبول کنیم روزگاری بر نیامد که نکستی و بلیتی ایشان را پیدا آمد نزد او آمدند و حال  
خود را با او باز گفتند جواب داد که اطال وقت است که ازین خدایان شما فریاد سی نمایند تا بفریاد  
شما برسند و بجهت آن عبادتها بسیاری که از شما صادر شده بشما نفع رسانند و دفع ضرر از شما کنند  
بروید نزد آن بتان تضرع و زاری کنید تا بفریاد شما رسند آمدند و در عبادت بی فرودند و تضرع کردند  
هیچ نفعی و غیری بر تضرع و عبادت ایشان متفرع نگشت و اثر اجابت پدید نیامد پیش آن که در حوال  
رفتند و بسیار بگریستند و بنا لیدند و گفتند هر چند تضرع و زاری کردیم و بتان خواندیم فایده ندارد  
و ندارد وی چو نرسید که وقت است که سخن او موثر شود گفتای نادان و کراهان نمیدانند که ایشان  
نشوند و نه بینند و بر سود و نفع و ضرر قدرت ندارند ما و شما را خدائی هست توانا و دانا و بی‌پنا  
و شنوا که چون او را بخوانید بشنود و چون بجوایید بدهد غنی بالذات و صاحب ر و ا احتیاج  
بر او و انیت بیاید تا بیکاه او برویم همگی قبول کردند و حاجت خود را بیکاه خداوندی نیاز  
بردند و از روی خلاص و تضرع زاری نمودند حق تعالی اجابت ایشان کرد و آن بلا را از ایشان برگرداند  
همایان آوردند پس همچنین غرض ابراهیم نیز آن بود که ایشان را بر خطا و جهل تنبیه کند و بجهت  
تریبیت آنها را بخدا عالم گرداند و چون ابراهیم از ریستش گواکب تبرک کرد متوجه موجد آنها شد  
و از روی یقین گفت **انی و هجت و هجی بهر تنیک من متوجه ساختم روی خود را یعنی خالص کرد ایندی**  
**دین خود را و روی دل را متوجه کرد ایندم للذی مرانسی را که از روی قدرت فطر السموات و الارض**  
**بیا فرید آسمانها و زمینها را حنیفا در حالتیکه میل کننده ام از همه ادیان باطله بدین توحید و ما انا**  
**مواشرکین** و نیستیم من از شرک او رنگان و این دلیل است بر وجوب تقدیم تبار بر تولا و کلمه طیبه  
لا اله الا الله کواه عدلست بر این پس اول راه توحید را زنا و حاشا که شرک پاک باید نمود تا  
سلطان الا الله روی نماید و در صدر دل بر مسند جان قرار گیرد و در تفسیر المنیر سطور است **کون**  
ابراهیم بشهر آمد و را بدیدن نمود بر بند و آن مرد گریه منظر بود ابراهیم او را دید بر تخت نشسته و  
علاهان ماه منظر و کنیزان پری پیکر کرد اگر دخت او صف زده پرسید که این ملازمان که بر حوالی **تخصیص**

چکسانند گفتند آفریده او بنیاد بر ابراهیم بسم فرمود گفت چگونه است که این خدا و دیگران از خود ضعیفتر اند  
 بابتی که او از ایشان خوبتر باشد **و حاجه قومه** و محاصره کردند با ابراهیم کرده او در تو سعید **قال**  
**اتحاجون** ابراهیم گفت بوجه تفریح و انکار که ای حاجه و محاصره میکنند با من **والله** در صورت  
 خدا و اثبات ما صدق که خدائی لرزد و میخواهد که در این قول باطل بر من غلبه نماید **وقد هدى**  
 بطال انکار راه نموده است خدا را بخود بوجه لطف و کشف بواطن و ملکوت شما و ارض و مافیهما مشرکین او را  
 تخویف کردند که بمعبود ما استهنز میکنی از ایشان بتوضو و رها خواهد رسید ابراهیم فرمود **ولا اتحاجون**  
 و نمیترسم و باک ندارم **ما تشركون به** از آنچه شرک آورده ای بدان یعنی بتان شما اندیشه ندارم چه  
 جمادند و ضرری نمیتوانند رسانند و همچنین از ستارگان باعتبار ثبوت مکانیه و اقتقار ایشان **الا**  
**اريتان ربی** مگر این که خواهد پروردگار من **شیئا** چیزی را از مکاره که بتوسط ایشان بمن رسد زیرا که  
**وسع ربی کل شیء علیا** رسیده است و احاطه نموده همه چیزها را بقیومیت الهیه از وی دانستی یعنی  
 علم و بجهت چیز محیط است اگر صلاح دانند که از قبل آنها ضرری بمن رسانند میتوانند و این در حکم علت استثناء  
**افلا تذكرون** آیا یاد نمی آید و پند نمیگیرید و میان عاجز و قادر و عالم و جاهل فرق نمیکند **و کیف**  
**اضافنا الشکرکم** و چگونه ترسم از آنچه شما بنا بر آن گرفته اید از جهاد **الا تخافون انکم اشرکتکم**  
 و نمیترسید شما از اینکه شرک می آید بخدا و شرک او میگردانید **ما لم یزل به علیکم سلطانا** آن چیزی را  
 که فرود فرستاده است خدا بشرک کردن آن بر شما کتابی یا محجتی و دلیل غالب یعنی چگونه ترسم از معبودان  
 شما که بدیهه عقل جا که است که از ایشان نفع و ضرر متصور نیست و شما اولی به ترسید از من که خدای  
 غالب قاد قهار شرک آورید و طلال آنکه نمیترسید **فای الفرقین** پس افضا ف بدهید که کدام یک از این  
 دو گروه موحد و مشرک **الحق بالامن** سزاوارترند یا یعنی پس مرا جواب دهید **ان کنتم تعلمون** اگر هستید  
 که با استعمال عقل حق را بدین که سزاوارتر هستید از او کیست و اثبات او ای الفرقین بر این یا انا ام اتم  
 جهت اضر از شرک بد نفس خود بود و باید صریح است در اینکه هر که قول او بی حجت باشد نباید قبول کرد **والله**  
**آمنوا** آن کسانی که ایمان آوردند و تصدیق بوجدانیت کردند **ولم یلبسوا الایمانهم بظلم** و نپوشانند  
 ایمان خود را بظلم و ستم **اولئک لهم الامن** آن گروه را ایشانراست ایمنی از عذاب **و هم مهتدون**

و ایشانند

وایشان در راه یافتگان بطریق توحید در مجمع از حضرت امیر المؤمنین روایت نموده که این آیه از تمام  
قول بر اہم است داعی گوید کہ از سوق آیه مستفاد میشود کہ مراد بظلم در اینجا ظلم قلبی است کہ ملائین  
توانند شیعی مناسبتہ در سنجیہ باید باشد و ظلم قلبی کہ ملائین ایمان شود غیر از ظلم کفر چیزی دیگر نیست  
اگرچہ ظاہر آیه اطلاق دارد ولیکن قراین تخصصہ ان بر کسانی کہ آریہ از اسلوب کلام دارند مخفی نیست  
و مریدیت از سلمان فارسی و حذیفہ یمانی و ابن سعود کہ چون این آیه نازل شد بر اصحاب شاق آمد <sup>عرض</sup>  
کردند یا رسول اللہ کلام است ازناک ظلم بر نفس خود نگردہ آنحضرت فرمود لیس کا تظنون زجانا  
کہ شما کان کردہ اید الہ تسمعون الی ما قال العبد الصالح ایا تشینہ اید الخیرہ و اکینہہ صالح یعنی لقیما  
بہ پسر تو گفت یا بنی لاتشک بالله ان الشک لظلم عظیم یعنی مراد بظلم در اینجا شرکت و در بر  
دیگر وارد شدہ کہ مراد از ظلم در این آیه خوارج و اصحاب ایشان است و در کافی و عیاشی از آنحضرت <sup>روایت</sup> است  
کہ مراد بظلم شک است و ایضا از آنحضرت مریدیت کہ معنی آیه اینست الذین امنوا بما جاہلہ محمد از امر  
خلافت و لم یلبسوا ایمانہم بظلم یعنی ظلم نکردند ایمان خود را بولایہ فلان و فلان داعی گوید کہ شکی نیست  
کہ شک در دین کفر است و عیاشی از آنحضرت صادق روایت نموده کہ مراد بظلم ضلالت و بالآخران و <sup>نزد</sup>  
بعضی مراد بظلم معصیت است و دلالت دارد بر این قول حضرت صادق در جواب کسی کہ از آریہ سوال  
و عرض کرد کہ زنا نیز ازین ظلم است آنحضرت فرمود کہ پناه ببرم بخدا از زنا کنندگان زنا داخل نیست  
بلکہ مراد بظلم در این آیه کنا ہیست کہ هر گاہ توبہ کند خدا توبہ اش را قبول کند و کسی کہ مردن زنا و <sup>سفر</sup>  
و شرب جماعت و ولوع است در اینها مثل بت پرست است اقوی قول اول و حدیث مؤلف است  
و قراین تا دلیل نیز ظاہر است و جبائی و بلخی گفته اند کہ جمیع کبار در ظلم داخلند چہ کبیرہ محبط تو  
بین موجب دخول نار باشد و اگر مختص بشرک باشد لازم می آید کہ مرکب کبیرہ هر گاہ مؤمن باشد این  
باشد و اینقول بر جاست و منافی این آیه و لایا من اللہ الخ و دیگر آنکہ امن صاحب کبیرہ عین کبیرہ است  
جواب اینست کہ این بنا بر قول محبط است و آن ضبط است و جمله مفهوم بر وصف محل کلام است و صاحب  
کبیرہ امین غیر این است بدلیل دیگر و یا مراد یعنی از ظلم است و نہ دخول و تک و ہذا آنچه گذشت از  
اجتماع مجتہان بر همان مابقی اینا ما ابرام کہ القابا بر اہم مؤم علی قوم متعلق است بجمعتنا

یعنی آنچه ما با ابراهیم داریم حجت ما بود بر قوم ابراهیم و او را شاد نمود و حجت بر ایشان تمام کرد و این بنا  
 بر اینست که حجتنا خبر باشد و اگر بدل باشد تعلق بخدوئی خواهد بود ای لایح یعنی حجت خود را با ابراهیم  
 تا آن حجت گرفت بر قوم خود **رفع درجات من نشاء** بلند بر میدارم یا یضای قدر کسی را که مشیت ما  
 بان قرار گرفته باشد در علم و حکمت و ایمان از مؤمنانی که صدق و صدانیت و مطیع و منقاد نمایند و  
 بعضی از ایشان را بر بعضی میدیم **حسب الله** ایشان یعنی هر یک از اهل ایمان را بر تبتعالیه و درجات **رفع**  
 میساییم بقدر بیکه مستحق آنست **ان ربك حکیم** بدرستی که پروردگار خداوند حکمت است در برداشتن  
 گذاشتن بندگان **علیم** داناست بمقدار مراتب استحقاق و درجات استعداد و **وهبنا** و بخشیدیم  
 ما ابراهیم را **الحق** نسبی با و که معنی با حق بود **و یقیناً** و بینه او را اسرائیل است و گویند وجه تسمیه اسرائیل  
 بجهت آنست که در عقب عیسی متولد شد و منع صرف آن مانع اینست **کلهدبا** هکلی باراه نوحیم و ایصال  
 کردیم **ونوصینا قبل** و راه نوحیم را پیش از ابراهیم تا اینکه وصیت را در اهل بیت ایشان قرار دهیم  
 و این نماید و رویت از حضرت امام محمد باقر در کافی و اکمال تعداد هدایای نوح در این مقام بجهت اظهار  
 نعمت بر ابراهیم چه نوح پدراوست و شرف و الد مغدیری بولد میشود **ومن ذریته** و هدایت کردیم نوح  
 نوح را و ادعای ضمیر نوح اصولیت با ابراهیم زیرا که یونس و لوط از انبیای معدومده بعد از اولاد ابراهیم  
 نیستند بلکه از اولاد نوحند و من برای تبعیض است یعنی بوسیله توفیق و الطاف خود هدایت نمودیم  
 از فرزندان نوح را **داود** و عصف بیانست یعنی هدایت کردیم داود را که پسر نوح است از اولاد یهودین **یعقوب**  
**وسلیمان** و سلیمان را که پسر داود است و **ایوب** و ایوب را که پسر اموص از اسباط عیص بن اسحق است **و یوسف**  
 و یوسف بن یوسف را از پیغمبر رویت که الکریم بن الکریم یوسف بن اسحق ابن ابراهیم **و موسی و هرون** و موسی  
 ابن دهر بن مامت بن لادی ابن یعقوب داوهر و نورا که برادر موسی و بیلسال از موسی بزرگتر بود **و كذلك**  
 و همچنانکه ابراهیم را پاداش دادیم بر فعت درجات و ثبات در دین و مجاهده در طریق معرفت و کفر اولاد  
 وضع نبوت در او و ذریه طاهره او **و نوحی الحسنین** پاداش میدیم نیکوکاران از نوح استعدادهای  
 ایشان **و زکریا و یحیی** و راه نوحیم زکریا را و او پسر اردن بن مسلم است از اولاد جهم بن سلیمان **و عیسی**  
 و عیسی را که پسر ذریه است **وعیسی** و عیسی که پسر مریم است دختر عمران و از نبی سامان که ملوک بنی اسرائیل

بودند

بوده اند و عمران پسر ماشهم بن موال ابن حرقیا است از اولاد سلیمان و از این معلوم میشود که در  
شامل اولاد نیست نیز می باشد چه عیسی از ذریه نوح یا ابراهیم شمرده و حال آنکه نسب او از جانب مادر  
بن حسین علیها السلام و از اولاد ذریه طاهره رسول الله <sup>ص</sup> باید است و بنی امیه از این مضایقه تمام دانستند  
و این شعرا و غیر است **شعر** بنو نایب بنو ابنا ثنا بنو من بنو الرجال الا بعد و حال آنکه موافق و مخالف  
نقل نموده اند که پیغمبر اشاره بایشان فرمود که ای بنان هذان امامان و در حق حضرت امام حسن فرمود **ای**  
هذا سید و هم اصحاب رسول که هر یک از ایشان ندا میکردند که یا بن رسول الله و بر وایت صحیح متواتر ثابت  
شده که در حق امام حسین فرموده که اینی هذا امام بن امام ابوالفضل فاسع تا ستم تا مسم و عیسی از حضرت  
صادق روایت نموده که آنحضرت فرمودند که قسم بخدا که هر آینه تحقیق که نسبت داده است خدا عیسی بن  
دقران بابراهمیم از قبل نسایب این ایراد است فرمود و در عیون حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده که **ملکی**  
که در عیسی بزاری انبیا از طریق پیام و همچنین ملکی گشته ایم ما بذاری پیغمبر از قبل مادر خود فاطمه صلوا  
علیها و آلیها **و دیگر الیاس** و دیگر الیاس که در سر بن فخاص ابن اغیر ابن هر و بن ابن عمر است و این قول محمد بن اسحاق  
و آنکه از ابن مسعود روایت کرده اند که نام او ادریس است مثل اسرائیل که اسم یعقوب است بعید است زیرا که  
از ابای نوح است **کل من الصالحین** همین پیغمبران کاملانند در صلاح یعنی ایشان نمودند آنچه سزاوار بود  
و محترمشند و ترک کردند آنچه که لایق و سزاوار نبود در جمیع امور در خیر است که روزی ما منوچهر است اما  
رضا خطاب نموده که یا بن رسول الله در کتاب خدا آیتی هست که دلالت کند بر آنکه تو فرزند رسول خدائی از  
صلب او فرمودی گفت مراد غیر ایه مباهله است یعنی قل تعالوا الی آخر و غیر سوره انعام که من ذریه  
ناافر فرموده که قوله تعالی است حرمت علیکم امهاتکم از عرض کرد چگونه این ایراد دلالت میکند فرمود که اگر  
رسول خدا حاضر شود و در ضربی از تو خواهد باو میدی باین عرض کرد چگونه ندیم و که باشد که این غیبت  
ندارد فرمود اگر از من خواهد باو ندیم عرض کرد چه فرمود بجهت آنکه اجماعت که فرزند فرزند خواهد از دست  
و خواه از پسر باشد بر پدر حرامست و دیگر آنکه اگر من زن خود را مطلقا دهیم پیغمبر نتواند که او را نگاه کند **رضی**  
که از کجا میگوئی فرمود قل قوله تعالی و حلالا لبنا انکم الذین من اصحابکم **و اسمعیل** و دیگر راه نمودیم  
اسمعیل پسر ابراهیم **و الیسع** و یسع را که یضطوب بن عجز است **و یونس** و یونس بن متی را **و لوطا**

ولو طرد که پسر هرون بوده و هرون برادر ابراهیم است **و کلا فضلنا علی العالمین ومن ابائهم و ذریئهم**  
**و اخوانهم و اجتیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم ذلک الهدی اللّٰه یتدکرم** **بیت** من عباده  
**و کذا یخبر الحسین** از و کلا فضلنا تا اینجا تفسیر آن در تحقیق صراط کذشت **ولو اشکرکوا و اکفرین** <sup>سبحان</sup>  
 شرک آوردند خدا علی الفرض و تقدیر **لحبط عنهم** هر آینه باطل و نیست میشد از ایشان **ما کانوا یعلمون**  
 آنچه بودند که میکردند صاحب هیچ گفته یعنی ثوابی بران مرتب نمیشد چه ابقای آن بوجه مامور نبود  
 خلاف جهت که بود استحقاق ثواب بران تصور است بجهت توجیه ایشان بغیر خدا و در آیه دلالتی نیست بر آنکه  
 منبط شود ثوابی که مستحق آن بوده باشند بر طاعت خود که مقدم بر اشراک بوده باشد زیرا که ایه مقتضی  
 آن نیست ذلک ما بدلیل قاطع میدانیم که شرک را اصلاح ثوابی نیست و اجماع است بر اینست داعی گوید که این  
 خلاف تحقیق است که ما سابقا اشاره بان نموم کردیم که فی الحقیقه صورتی حقیقیه عقلیه نفسیه انداخته  
 اصلا لازم دارد انقلاب یکریز و همینکه صورتی حقیقیه تو حیدیه منقلب بصورتی شرکیه شوند یقین است  
 که حقیقه نفسیه نیز منقلب شده بصورتی دیگر و این لازم دارد که مجموع آن صورت سابقه و کالات مرتبه برافشاید  
 مبدل شود بصورتی ضد آنها و این عین معنی حبط است چنانکه انشاء الله در جای مناسب تحقیق از انوار هم  
 و این انقلاب حقیقی که بضوابط حکم بدیهی البطلان است نیست بلکه این نیست مگر تبدل صورتی بر  
 مضایقه از این نیست که اعمال سابقه بر شرک نیز ضبط شود و اخبار و ائمه اطهار نیز دلالت بر این دارد  
 الحاصل که در این آیه تهرید نیست عظیم مشرکان **اولئک** آنکه و انبیا **الذین اتیناهم الکتاب** <sup>کتاب</sup> **الذین**  
 داده ایم ایشان کتابی که بیان حقیقه نفسیه ایشان را مینماید **والحکم** و داده ایم با ایشان حکمت و فهم را و  
 مرحله عقلیه ایشان را **مؤمن و النبوة** و بعد مرتبه نبوت را نیز با ایشان عطا فرمودیم **فان کفر بها پسو اگر کافر**  
 شوند بیعت نبوت یا بهره کتاب و حکمت و نبوت **هو لا** این کفره یعنی معاندان قریش **فقد و کنا بها**  
 پس تحقیق کنایه بر کاشته ایم و مهیا کرده ایم برای ایمان بان **توما** که و هی **الیسوا بها کافرن** که نیستند  
 بدانها کافر در محاسن از نظر خدا و حق **مردیت** که آنها کرده اند که اقامه صلوة و اتیان بزرکوة می کنند و  
 خدا را بسپار می نمایند داعی گوید که این اشاره بامت پیغمبر و فرقه ناجیه است و در مجمع آورده که این آیه  
 ضمانت از حق تعالی گرفته پیغمبر کند و حفظ دین او نماید **اولئک الذین** آنکه و انبیا **الذین** <sup>هدی</sup> **هدی الله**

و نه خود بدین خود خدا ایشانرا **جهاد هم اقتدا** ما برای وقفست و این کثیر و نافع و این عمر و وعاصم کلمات  
آن نموده اند بطریق سکون در حال درج نیز بسبب اقتدا که وصل این جزای بجای وقف نموده اند یعنی بطریق  
ایشان اقتدا کن آنچه را که بران متفق بوده اند از توفیق و اصول دین در فروع مختلفه آنها چه آن نسبت  
و هر زمان هدایه نیست بلکه حسب اختلاف اشخاص در زمان مختلف میشود و در مصباح الشریعه از <sup>حضرت</sup>  
صادق روایت نموده که راهی از برای زیر کین از مؤمنین اسلام از اقتدایست بجهت آنکه آن راه واضح <sup>مقصد</sup>  
اصح است چنانچه بل قدس الهی بجزیزترین خلق خود فرموده اولئک الذین هدینا الله فبهذا هم اقتده  
پس اگر از برای دین خدا مسکلی قوم از اقتدا بوده هر آینه انبیا و اولیای خود را بان ترغیب میفرمود و حق  
رحمت الله از پیغمبر روایت نموده که احسن <sup>الاصحاب</sup> الانبیا و رفیع البلائغه است که اقتدایند بنبی و فائده افضل  
و در مفاتیح الغیب آورده که آنچه حق تعالی مصطفی ص را امر کرد که فبهذا هم اقتده باین معنی است که احوال  
پیروی کن اشارت بآنکه بر وصف و سیرت هر یک مطلع شده اجود و احسن آنرا اختیار و نمازیرا که  
اقتدای پیغمبر ما بربیتان در اصول دین نشاید چه در آن تقلید و سببیت و در فروع نیز نباشد چه شریعت  
او ناسخ شریعت ایشانست پس مراد محاسن اخلاق و محامد اوصاف خواهد بود و در این هنگام مراد  
اقتدا که اقتدا کن بصر ایوب و سخای ابراهیم و صلابت موسی و زهد عیسی و علی هدا مقرر است که از  
صفات سنیه و فضائل صیه هر چه با همه ایشان متفرق بوده نزد اوقات آنها مجتمع است پس از همه  
واکمل باشد **نظم** هر چه بخوبان جهان داده اند قسم تو نیکو تر از آن داده اند هر چه بنارند بان دلبران  
جمله ترا هست ز یاد بران و بعضی گویند که مراد است که اقتدا کن بایشان در صبر بر اینای قوم و شکیا  
نماهیچ آنکه ایشان تسکینائی و در زینت استحقق ثوابان شوی چنانکه آنها شدند داعی گویند که احتیاجی  
باین خلفات نیست زیرا که مراد از اقتدا تقلید بمعنی متابعت نیست بلکه مقصود تشبیه در کیفیت سلوک  
طریق توحید است چنانکه ظاهر آیه است و ایضا فیه در مذمت شرک فعلی اگر چه اعتقادی که جوارح را  
بتوحید فعلی بطاعت جلی حق نزارد مصرفی ندارد بلکه حق نیست که آن اعتقاد نبوده محض توهم  
و ظن و خیال بوده میفرماید **ولو ترى اذ الظالمون** و اگر ببینی زمانی را که باشند ستمکاران بر نفس  
و غیر یعنی کافران **فی غیرات الموت** در سمرات و شادید مرگ ما خود از عمر الما اذ اغشیه یعنی چون روزی کرد

واما ملائکه سختیها امر کفار را **والملائکه باسطوا ايهم** و در شکنان عذاب کسر اندیده باشند دستها خود را  
 برای قبض روح ایشان و در بنا بیع آورده که دستها کشاده باشند بعد از ایشان و بعد آتشین بر روی و  
 ایشان زنند و گویند **اخرجوا انفسکم** بیرون آورید روحمها خود را و جسد همچو متقاضی سلاط کاز روی  
 و عنف چو می طلبد و با آنکه ملائکه ای عذاب با ایشان گویند که خود را بیرون آورید از عذاب و از دستها  
 ما برهائید اگر میتوانید داعی گوید که امر باخراج بنا بر تفسیر اول بجهت آنست که چون معرفت بواجب و  
 آنهم نرسانند نفس ایشان در رتبه ماده که عین حقیقه روحیه حیوانیه است باقی مانده و آن نیست  
 جسم لطیف ساری در بدن پس قبض روح آنها ممکن نیست الا باخراج فافهم **اليوم** امروز که وقت  
 شماست **تجرؤن** خیر داده خواهید شد **عذاب الجحيم** بجز از خواری مراد عذاب است که متضمن شدت و  
 باشد و اضافی از **الجحيم** جهت تمکن آنست در آن قی هون را تفسیر عطلق عطش فرموده و عیاشی از حضرت  
 امام محمد باقر روایت نموده که مراد عطش روز قیامت است و با ایشان گویند که این عذاب **بما کنتم تفعلون**  
**على الله غير الحق** سبب اینست که بودید می گفتید بر خدا چیزی را که راست و نادر بود از قول اولاد و بنا  
 و شریک و کتم من **ایات** و بودند که از آیتها خدا و علامات و البر و وجود قدرت او **و تستکبرون** گردن کشی  
 میکردند تا مل در آن نه نمودید و تصدیق او نکردید داعی گوید که اعظم آیات مراد است از انبیا و اولیا  
 که کوشی و ایشان ندادند و اطاعت ایشان نمودند و تسلیم نزد آنها بر زمین خدمت ننهادند **لقد**  
**جهنمنا و اذ** و تحقیق امری بی پای محاسبه ما در حال است که بودید منفرد و یکتا نه مال با شما است و فرزندان  
 خرم و نه چشم نیار و نه یاور نه مدد کار و یا منفرد از اعوان و اوثان که گمان میرد دید که شفیعان شما باشند  
 مرویت که آید در شان نصرة بن حارث واقع شده که میگفت تشفع لی اللات و العزى و فرادی جمع فرود  
 و الف برای تائید مثل کسائی و فراد مثل و طالا و فراد مثل ثلث و فردی مثل شکری نیز قرأنت شده **کا**  
**خالقنا** بدل است از فرادی یعنی آمدید بجما بگاه ما بر هیئتی که آفریده بودیم شما را **اول مرة** نخستین  
 مرتبه در جسم مادر سر و پا برهنه منفرد و معوی از همه چیز و میتواند بود که طال ثانیه باشد که تعدد طال  
 باشد از ضمیر فرادی ای مشبهی از ابتداء خلق که عراه حفاة با صفت باشد از برای مصدر **جهنمنا** ای حبا  
 کخالقنا که در خراج از پیغمبر مرویت که بر فاطمه بنت اسد این آیه را بخوانند گفت فرادی چه معنی دارد گفتند

بمعنی خرافه



بمعنی عا و برهنگی است گفت و اسواتاه جناب ختمی ما ب از خدا درخواست نمودند که عورت او را ظاهر  
و او را با کفنش محسوس سازد و در کافیه قریب باین معنی روایت شده و در احتجاج از حضرت امام جعفر  
صادق منقولست که از حضرت سوال نمود که آیا مردم برهنه محسوس میشوند فرمودند بلکه محسوس در کفان  
خود میشوند عرض کرد در آنوقت ایشانرا کفن بجا بوهی بوسید فرمودند آن کسی که ابدان افکارا  
میکرد اندک فانی ایشانرا ناز می کند عرض کرد کیسکه مرده او را کفن نکرده ندیده کار میکنند فرمود خدا  
و پوشانند عورت او را با آنچه خواهد از جامه های که در نزد خود دارد و ایضا از آنحضرت مرویست که نیکو  
کنید کفنهاى خود را بدستیکه در آنها محسوس میشود و ای کوی که این احادیث مخالف ظاهر آیه و حدیث  
و محتمل که آیه در باره کفان باشد و سوق خطا باین بیانات و الله اعلم **و ترکم و راه ظهور و بگذشتند**  
از پویشت خود نه از پیش فرستادید و نه با خود داشتید **و ما نری معکم و بنی بنیم** باشما شفاعت کرد  
شفیعان شما **والذین هم** آنانکه گمان میردند از روی جهالت **انهم بنیکه شرکاء** بدرتیکه ایشان در پیوسته  
و تربیت و استحقاق عبادت شما شرکایان خدایند **لقد تقطع بینکم** بدرتیکه بریده شد وصلت و پیوسته  
شما و مشقت و پرالده کت جمعیت شما یعنی اسباب و صله شما منفصل شد بین از لغات الاضلا  
در وصل و فصل گویند صراحت و اسناد فعل با و شده بر سیل اتعاص و حقیقه معنی اینکه واقع شد قطع و میا  
شما و قرائت حضرت که نصیبت شاهد این است و ان بر اضمار فاعل است بجهت دلالت ما قبل آن بران  
تقطع الامر والوصل بینکم و یا اقامه در مقام موضوع و اصل تقطع ما بینکم است **خول عنکم** و ضایع  
و باطل گشت از شما **ما کنتم ترمون** آنچه را که بودید گمان میردید یعنی که بتان شفیعان شما اند یا آنکه باعث  
و نشر خواهد بود و حق از حضرت صادق روایت نموده که این آیه در باره معویبه و بنی امیه و شرکای ایشان  
ایشانست که موده آنها از ایشان قطع می شود باز تا بنیای رجوع با حجاج بر مشرکین بجایب ضعیف و اطلاق  
تدبیر حق می نماید **ان الله فالو الحبت** بدرتیکه خدا شکافنده تخم ذراعت است تا نبات از آن برود  
و شکافنده دانه اشجار است تا از آن نغال برآید تخصیص این دو از میان مقدور است بجهت آنست که هر کس  
میداند که این مقدر غیر او سبحانه نیست و دست کسی دیگر بان نمی رسد بدانکه هر چه می گوید که از او استخوان نماند  
از اصب میماند و آنکه استخوان دارد و توان میخواند و مجاهد گفته که مراد شقی است که در وسط حب و نواست

در غایت استواری زیاده و نقصان و این از نجایب قدرت است **بخرج الحی** بیرون می آورد زنده را  
نبات و اشجار تر و تازه را که بشو و نما حیوانی دارند **من المیت** از مرده که تخم و دان خشک است و احتمال  
که مراد از میت <sup>نطفه</sup> باشد یعنی بیرون می آورد ولد را از نطفه و مرغ از بیضه و یا مؤمن را از کافر چنانکه در کلام  
از نطفه خدا و امر میت که حب طینه مؤمنین است جناب رب الارباب نظر محبت خود را با او انداخته  
یعنی وجه تسمیه آن سبب از جناب و نفی طینه کافرین است **الذین نادی من کل غیر یعنی آنکه دور شدند از**  
**خیری و انزوی نامیدند** آنچه آنکه دوتای شد و دور گردید از هر چیزی فقال الله تعالی **بخرج الحی من المیت**  
و بخرج المیت **من الحی** مراد از حی مؤمن است که بیرون می آید از طینت کافر و از میت کافر بیرون می آید از  
مؤمن و ایضا عیاشی از انحصار روایت نموده که جب مؤمن است و این است قول حق تعالی **فالقیت علیک**  
**محبته** و نفی کفر است که نای من الحی نام قبیل و احتمال دارد که مراد از حی عالم و از میت جاهل باشد چنانکه  
از حق تعالی **نقل است** که قال **الحی** یعنی یفلق العالمین **الائمة** و **التقوا** بعد از ای که یکبار بر این مراد از  
علم ما خود از امام علیه السلام است و از نفی معلوم نموده از آن که عین وبال محض خسارت <sup>بیشود</sup> فعله خدا  
که مراد از حی مطلق انحاء وجودیه مرتبه از حدیض نفل با وج علوی باشد در هر چیزی باندازه آن مثلا از ترقیه  
هیولی بصورت اوزان بنما و از غنای حیوان و از حیوان با انسان و هكذا **الی ما شاء الله** از مراتب و درجات  
انسانی تا مقام معلوم هر ذی افراد آن و در تحت هر یک از مراتب تجلیه و ترقیات خردیه میباشد پس در  
از میت مرتبه از وقوف در سفل خواهد بود کلی و مقامه و بنا بر این مؤمن را حی خوانند صحیح است زیرا که  
از تحقیقات سابقه محقق گردید که مؤمن کسی است که در حضور مقام جهالت بواسطه متابعت و تصدیق  
بما جاء به **النبی** و **الولی** با وج مغارف الهیه سیده ذات اراده خود را با امره مضمحل و مستهلک در تحت  
اراده محبوب و محبوب محبوب کرده و بمقادیر آن کنتم **تخون الله** فاشعونی غاشیه خدمت و اطاعت بنی و  
بشر اشرا اعضا و تمام جوارح بود و شوقان انداخته خانه دل را به هوای شوق ملاقات دوست از نشایب غیبا  
غیر و کفر غیر تر شست و شو داده بلکه از خودی خود نیز پرداخته با و با وساخته باشد پس حی واقعی  
زنده حقیقی جمیع معانی اینست شخصی که علم او فی الواقع در واسطه ما خود از امام علیه السلام است  
همین است زیرا که حیوة این بندگ و بقایش سرمدیت و علمش بر یقین و از شک و شبهات مبرا و از

اباطیل و اکاذیب معری فلا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل حیاء عند ربهم یرزقون ای  
نعیم المعرفه **شعر** هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما و از این ظاهر  
سر توجیذات و حرکت جوهری ممکنات **الله لا اله الا هو الحی القیوم** فقطن و کافر همه احوالات **علا**  
مؤمن مرده و بوی از حیوة جاودانی نبرده و چنانکه اوست سبحانه و مؤمن با اوست زنده گرداننده **روح**  
**الیت من الحی** و همچنین برون از مرده است از زنده یعنی کافر از مؤمن و جاهل از عالم و تخم  
از نباتات و اشجار و از میان ما ظاهر شد سر ایراد جمله اولی با فعلیه داله بر تجرد و وحدت بجهت اصیاح  
ترقی بضمیضات مجردة الهیة و تاسیسات و تانیة و ثانیة و اسمیه داله بر نباتات بسبب مستببه جعل و کفر  
از احوال و ترک و باقی تخطیه نفس خود العیاذ بالله و غایت اشجار و نباتات است و فو اسفل فصولا  
که مرتبه تزل ثمر است و همچنین حیوانات و مراتب تنزلات نباتات است آنچه از حیثی غایت انها باشند  
و بیضاوی نکته اسمیه را بجهت عمل بر فالت و فعلیه را بیان فالت گفته و این مخالف مضمون حدیث بلا غیب  
شعنی مسطو است زیرا که بنا بر سخن بیضاوی جمله فعلیه بیان حب و نوری هر دو خواهد بود و بنا  
خبریت اثر فعلیه بیان حب است و اسمیه بیان نوری است پس توجیه ما اصوب و اولی است و جملتان  
فالتو الحب و التوی فذلک الله که بعد می آید نتیجه تفریع فانی توکلون تفریع آنت **ذلک** این محیی و  
**الله** خداوند است که مستحق عبادت است **فانی توکلون** پس آنچه را می گردانند می شوند از او و چو پرستش  
اوی نمایند **فالتو الاصباح** بیا فی بیکر است بر تفریع بر مزممت کفار یعنی او سبحانه شکافنده عمود صبح است  
از ظلمت شب یا از بیاض نهار یا شکافنده ظلمت صبح است و آن تاریکی است که بعد از طلوع صبح است یعنی برنده  
تاریکی شب و او زنده و روشنائی روز صبح در اصل مصدر اصبح است بمعنی و فالتو الصبح صبح بان تسمیه یافته  
باعبار آنکه از تاریکی شب با ن داخل میشود ای گوید که احتمال دارد که مراد از اصباح وجود منبسط برها  
و مهیات ممکنات باشد یعنی شکافنده صبح وجود است از ظلمت عهده مهیه یا اینکه مراد وجود ثانوی ترقی  
از مضیضات جماله با وج معرفت باشد یعنی شکافنده صبح وجود انبساطیه قلبیه معرفه از ظلمت انقباضیه نفس  
**جعل اللیل** و گردانید شب زمانی یا مهیتی یا نفسی **سکنا** او امکاه جسم با وجود اولی یا فانوی فالتو  
تا از تعب حرکات یومیه برسانید با آنکه کالات وجودیه و آثار و لوازم مختصه کمانه در مهیات و ذوات



نایستد و چون ان افتاب غم و بکر و جهان نورانیت خواست که حقیقه ظلمانی خود بر کرد و ماه و نجوم  
اوصیاً طاهره او را خلیفه و جانشین او نمودیم که هنگام ظهور و ظلمت فتنه و فساد متوحش گشته بنور وجود  
ایشان روی مقصد نهادند **وهو الله** و اوست انچنانکه خداوند که بقدرت کامل و رحمت شامل **جعل الله الجوه**  
بنایزید برای انتفاع شما ستارهها **التهتدوا بها** تا راه یابید بسبب آنها من حیث الطلوع والغروب  
**فی ظلمات البر** در تاریکیهای بیابان **والبحر** و در ریاضه بعضی نجوم در خلف و برخی در قدم پاره در همین وقت  
در سیار پس در اسفار و بلاد آنها مهتری توان شد و همچنین آنها نشان قبله و علامات معرّفه اوقات  
ذات المصانع اند چون زینت آسمان و در می شیطان و امثال آن و در تیسیر آورده که تخصیص این منافع در اینجا  
بجمله آنست که لایلت آنها بر قدر ظاهر است و فی رحمة الله فرموده که **مراد نجوم الحمد** ندای گوید که **شبه**  
بجمله آنست که چنانکه نجوم فلک را دلیل معرفت طریق زمین ساخته با وجود بعد مسافت میان سماوات  
و ارض و بنور آنها بظلمات و شبهات امور دنیوی راه میتوان برد همچنین نجوم باهره و کواکب نیزه  
عزت طاهره صلوات الله علیهم اجمعین باطل تبعاد و غایت عدم مناسبت از ظلمات و جهالت و شبهات  
ضالالت بیرون می توان آمد و همچنانکه ستارگان آمان اهل آسمانند ایشان نیز آمان اهل زمینند قال  
التبیح مثل اهل بیتي کمثل النجوم فانها آمان اهل السماء و اهل بیتی آمان لاهل الارض فاذا خلت السماء  
من النجوم اقی اهل السماء ما یعودون یعنی اهل بیت من کما ینه معصومین علیهم السلام اند مثل ستارهها  
چنانکه ستارهها آمان اهل آسمانند اهل بیت من نیز آمان اهل زمینند و همچنانکه ستارههای آسمان هرگاه  
ریزان شود قیامت قائم گردد لقوله تعالی و اذ النجوم انکرت همچین هرگاه از اهل بیت من هیچکدام بر  
روی زمین باقی نمانند قیامت برپا شود و هرگاه عنایت او سبحانه جل جلاله عظیمه روانداشته باشد که بند  
در تاریکیهای بروج عالم رها کند و حیران نماید و بجمه این چندین ستارگان راهنمایی ایشان فرماید  
تا در امور دنیوی و وجوه معاش بوجه سهولت شروع نمایند چگونه رواد او در که ایشان را در ظلمات  
شبهات و بادی جهالت رها کند و در امور دینی که منتهی سعادت دائمیه و موجب نفع درجات  
افروزی است پیشوایان دین و راه نمایان طریق حق الیقین تعیین فرماید و در باب هدایت دنیوی  
ایشان نهتم و در خصوص راه نمائی امور دینی چگونه اهل اعمال و مسامحه های زار دارند پس گویا میفرماید که اگر

و اما چون خمیره هر دو بیک صورت شد احدی که گفت آدم است بعنوان استقر و عوا نحو استبداع <sup>طلانی</sup>  
 نفس واحد بر آنها شده فافهم از کرب منقولست که ابن عباس گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم <sup>عبد الله</sup>  
 ابن عباس الحیرین الاصابه و اما بعد حدیثی من استقر مستودع بعد از آن که گفت این نام را بپلان جای  
 و پلان پیوده که او از اجابا است من نام را نزد او بردم و در آن نگاه کرد گفت و جبا بکجا <sup>البین</sup>  
 انکه مرا بجای برد که چند صد و قد الجابو و حیفاها از آن بیرون می آورد در آن می نگرید و انداختم  
 این چیست که می اندازی گفت نوشتهها همچون کبیر و غ نوشته اند و من طلب نوشته موسی امکاشته  
 برداشت و گفت این نوشته موسی است پس سائی در آن نام را کرد و از آنجا نوشت که مستودع رح است  
 و روی زمین و زیر زمین که قر است و مستقر آنها که ماوی مصر هر کس باشد از نهشت و دوزخ <sup>دای</sup>  
 که اگر چه این فعل منافات با اخبار مسطور و دارد اما مشاهد در اصطلاح نیست زیرا که مجموع محال  
 نسبت بصیر مستودع و غیر مستقرند که جای قرار داد یا نهشت است یا دوزخ از این است که آن را در  
 القرار نامند **قد فصلنا الآيات** بدیهه تیکه ما بیا ان تفصیل کردیم علامات قدرت و وحدانیه خود را  
**لهم یفقهون** از برای گروهی که فقهند ذکر بعلی با خلق نجوم و یفهمون با انشاء ایشان از نفسی <sup>حده</sup>  
 و تصرفی آنها میان احوال مختلفه عجمه آنست که امر نجوم ظاهر است بخلاف تانی که محتاج است بند  
 نظر و استعمال ظنت و تکریر قد فصلنا الآيات حث است بر نظر و تشبیه بر آنکه هر یک از آن دلا  
 میکند بر تو حید و صفات کماله سبحانه **وهو الذی** و اوست آنکه از **السماء** و فرستادیم از برای  
 از جانب آسمان **ماء** آب باران برای اشباع حیوانات و نباتات **فاخرجنا به** پس بیرون آوردیم با  
 اب و مبنای المقات از غیبت بکلم بر تفنن در عبادت کما قاله البیضاوی و دای گوید که احتمال  
 بجهت این باشد که در ادک اینک منزل او و نشانده است محتاج است بعبیه از خود بخلاف علم اینکه مخرج  
 نبات اوست فافهم **نبات کل شی** و ستنهای هر چیزی را یعنی هر صنف از نباتات را عرض آنها را <sup>معبینه</sup>  
 آنست بیک اب قوله یعنی من آء واحد و فضل بعضها علی بعضی لاکل و در ضمن آن خواهید شتی  
 مندرج است **فاخرجنا منه خضرا** تفصیل اخراج کل نبات است پس تکرار نیست یعنی پس بیرون آوردیم  
 از آن آب چیزی سبز یعنی گیاهی سبز که از تخمی رسته باشد که بیخ و شاخ داشته باشد و خضر صفة

موصوف محذوف است یعنی شیخ خضر ابو خضر و خضر داغور و عور و هو الخارج من حیت الشب  
**تخرج منه حبات متراکبا** پیرون می آوریم از آن شی سبز دانه بر یکدیگر مترکب بشد و بر هم نشسته یعنی  
**ومن النخل** تفصیل تفصیلی است بعد از تفصیل اجمالی و عطف است بر منته خضر یعنی پیرون  
آوریم از درخت خرما **مطلعهها** بد است از من النخل یعنی پیرون می آوریم از شکوفه و غنچه و نخل در  
صاحب انوار گفته که تقدیر کلام اینست که او خرنام من النخل نخل نام طلعهها داعی گوید که بر احدی نیست  
و کالت این سلسله ترکیب **ما تقوان** جمع قنوات مثل ضوان که جمع ضوات یعنی خوشه های بادانیه  
که یکدیگر نزدیک و قریب التناول از بسیاری بار در تفصیل اقتضای نخل نمود و بعضی گفته بجهت آن است  
که لالت نخل بر قدرت بیشتر و نعمته و نفع آن زیاد تر از سایر است داعی گوید که زیادتی آن در امور مذکور  
معلوم نیست و احتمال دارد که بنای اقتصاد بر اکثر وجود آن باشد در آن بوم و دیار **وجنات**  
بیضاوی گفته که عطف است بر نبات کل شی داعی گوید که عطفان بر خضر انسب و اقرب است تا تفصیل  
بعد از اجمال باشد یعنی پیرون آوریم از آب بوستانها **امس اعشاب** از انکور و الریتون و الرمان  
بیضاوی گفته این نیز عطف است بر نبات داعی گوید که این نیز عطف بر خضر است اقرب یعنی پیرون آوریم  
از آن آب درخت ریتون و درخت انار و احتمال دارد که منصوب بر اختصاص باشد بجهت مزین **عنب**  
این دو صنف نزدیک **مشبهها** حالت از زمان یا از جمع یعنی در حالتی که درخت انار یا همه اشجار در  
مانند یکدیگرند یعنی در شاخ و برگ **غیر متشابهه** و نه مانند یکدیگر یعنی در طعم و هیئت و قدر و رنگ  
و احتمال دارد که در این کلمات متشابهه غیر متشابهه اند اگر چه از یک سرخ نباشند مانند انار خوش طعم  
و بد طعم و ترش و شیرین و سرخ و سفید و کوچک و بزرگ و امثال ذلک بدانکه مشبهها افعال است  
و تشابه تفاعل اما این دو باب در اکثر فواید با یکدیگر شریکند از آنجمله بودن آنها بین الاشیق و بقا  
اشبهه الشبان و تشابه القوال استوی و مساوی **انظر المثره** بنگرید ایضا حبان اعتبار میوه **هیک**  
ازین اشجار و بضم تا و میم که جمع ثمر باشد مثل خشبه و خشب یا جمع ثمار مثل کتاب و کتب **اذا ثمر**  
هرگاه پیرون آورده **ثمره** یعنی بنگرید چگونه خود و ضعیف و بیمزه که نفع معتد به ندارد و با نفع دیگر  
دای الخیر بر نفع آن ترتیب میشود **وینعه** و بنگرید در سیرک و برنگی و بختگی او چگونه شکل و لونی

و منزه و نفعی را پدید می آید یعنی در این دو حالت تکرید و تکرار کنید و به پندید که چگونه حق تعالی بر سبیل  
 تدیج آنرا از ظالت اولی بتانی می رساند یعنی مصدر است یقال یبعث الثمرة او ادکت و یا جمع یا نبع  
 چون تاجر و تجران **فی ذلک** بدرستیکه در اینها که ذکر کردیم **لا بابت** نشانه و علامتهاست بر وجود و نبود  
 واجب الوجود بلکه بر صفا و افعال و نیز زمانه از برای هر کس بل **لغو یومئذ** مگر و می که ایمان بحق آورد  
 و بگردد ای گوید زیرا که حدوث و بروز مراتب متعدد و مختلفه از شیء واحد شخصی و اشغال آن با طواری  
 متکثره علی التدیج و الاستمرار والاتصالی و ظهور الوان عدیده و مغایر متغایره و منافع متناسبه  
 متضاده با وجود آنکه از بد و ظهور تا وقتیکه بحال رسیده علی الظاهر از خارج مدد بآورد رسیده الا از غنا  
 که چهار خالی از جمیع اینها می است که بر سبیل تدیج طاری آن میشود بلکه در امراد عناصر نیز انواع حکم  
 و مصالح مندرج است که هر کراقلیل معرفی باشد بعضی از آنکه تدیری بوابی از علوم بر او مفتوح میگردد و از  
 وجود صنایع واحد علی حکم خبر قدیر محلا جمیع صفات ثبوتیه و سلطیه بلکه سر توصیفات و صفات  
 و افعال و بساط مخلوق اول و حرکه جوهریه و بقاء و صدمت جمعیه فی جمیع حالات و سرحد نفس  
 و لزوم قول بمبدل و معاد و حشر و نشر و یوم جمع و تجسم اعمال و تخلق باخلاق ضد و انقلا  
 صورت بصورتی دیگر و اثبات هیولی و از برای جمیع موجودات و تجرد نفوس همه یا اندازه نحو  
 ایشان و امثال ذلک که تفصیل آنها بطول می انجامد اما بشرط آنکه ایمان بخدا داشته و بدیهه تصدق  
 خیر می رسیده نباشد **وجعلوا لله** و ساختند که از آن برای خدا **شركاء الحق** اینها از ان جنیان را جعلوا  
 بینهم و بیرون الحجة نسبتا یعنی ملائکه را که شرکبان خدا گردانیده بودند و عبادت و می گفتند له الملائکه بنا  
 کوله **وجعلوا الملائکه الذین هم عباد الرحمن اناننا** و تسمیه ملائکه بحق حجة اجستان ایشانست و یا مراد  
 شیاطین اند که اطاعت آنها نموده اند همچنانکه اطاعت خدا باید نمود و با عبادت او تا نکرند تیسویل  
 و تحریر شیاطین با آنکه گفتند الله خالق کل خیر و نافع و الشیطان خالق کل شر و ضالک چنانکه لای تنوی  
 که دیوانه شرکبان خدا میدانند و از استحقاق با هر من کرده اند بدانکه الله و شرکا هر دو مفعول **اجعلوا**  
 و الحق بدل شرکاست و افعال دارد که الحق مفعول او و شرکا مفعول ثانی و الله متعلق بشرک یا  
 حال از ان باشد و اولیه ثانی حجة استعظام جعل ملک یا جن یا انس یا غیر آن شرک حق تعالی باشد

و خلقهم



**مخلوق** بیاضوی گفته که این حال است بتقدیر قدای و قد علموا ان الله خلقهم دون الحجق و ليس من خلق  
من لا یخلق دای گوید که احتمال دارد که حال از مفعول باشد و در این صورت احتیاجی بتقدیر نیست یعنی  
ایشان جن را شریک خدا میگردانند و حال آنکه انصار خدا خلق کرده یعنی مخلوق را شریک خالق میکنند  
**و هر قواله** و یاقتند از برای خط **بنین** پسران چون عزیز و عیسی قالت الیهود عزیز بن الله و قالت  
النصارا المسیح بن الله و **بنات** کفار از فرط جهالت و حماقت و ذکر آن چون ملائکه و این قول بعضی  
از ایشان بود **بفعل** بدون آنکه ایشان را علمی باشد بحقیقت آنچه میقتند یعنی دلیلی برین سخن ندارند  
بلکه آن محض دعوی و تقلید ابا بود انا و حبرنا ابا اننا علی ائمة و انا علی ائمة انا هم لمقتدون طارح و  
در موضع حال است از او و یا مصدر را می فرماید **سجانه و تعالی عما یضوون** پاک و منزه  
و برتر است خدا از آنچه صفت میکنند او و یعنی از آنکه او را فرزندی و شریکی باشد زیرا که سابقا  
دانستی که این مستلزم امکانیه است **سجانه** له یلد فیكون موروثا هالکا بدیع **بیع السموات**  
نوبدیآ و زنده است اسماء ارض و **الارض** و همچنین زمین را چه ماده و ممتدة و بدون اینکه از روی چینی  
دیگر شرقی برداشته باشد کنعان الباقی و این اضافه صفة مشبیهه است بفاعل ان یقال فلان بدیع  
بدیع شعره و یا بصرف و یا هو بدیع السموات و الارض یا بدیع السموات و الارض هو و فرق میان بدیع  
و اقتراع آن است که ابداع فعلی است که مسبوق بفعل نباشد و منه البدیع لما خالف السنه لانه اصلا  
ماله یسبق السنه و اقتراع فعلی است که مفعول السبب نباشد و اختیار ابداع بر اقتراع جهة افاده  
قدرت است که فوق جمیع مخلوقات است و هر که متصف با این صفة است احتیاج بشریک و ولد ندارد  
کما قال الله **یکون له اولاد** از کجا باشد چگونه او را فرزندی **وله تکرار الصاجبه** و طال الله کنیت او را  
زنی که از او فرزندی پدید آید چگونه او را زن باشد که در تزوج کفایت و جنسیت شرط است و  
او را کفونیت و میان او و ما سوی مجانسته نه دلیل بر عدم ایند و اینکه **مخلوق کل شیء** و او از پدید  
هر چیزی را و خالق چگونه هم جنس مخلوق باشد **وهو کل شیء علم** و او بجهه چیزها داناست و غیر او را  
دانائی نیست پس چگونه جاهل کفو عالم باشد و در انوار آورده که در آیه است لالت بر نفی و لذات  
چیز اول آنکه هرگز از مبدا ت و سموات و ارضین نباشد و یا آنکه از جنس انجینی اند که موصوف بولادت

نمی توانند شد و صبر اندازان بجهت طوموت و استمرار آنها پس او سبحانه اولی باشد <sup>لا</sup> آنکه متعالی از  
 بود **دوم** آنکه معقول از ولدان است که متولد شود ذکر و انگی که تجانش یکدیگر باشند و حق تعالی نیز  
 آنجا است **سیم** آنکه ولد کف و الداست و او را کفوی نیست بدو وجه یکی آنکه ما عرای مخلوق او نیست  
 مکانی او نتوانند شد **دوم** آنکه لذاته عالم است بکل معلومات و غیر او نه چنین اند **بالاجماع** داعی گوید که لا  
 طوموت بر عدم دلالت وقتی تمام است که مراد از طول قدم نباشد و ان **بالاجماع** و الضرورة العقلية <sup>لا</sup>  
 بلکه حق این است که دلیل بر آن همانست که او سبحانه صریحاً بعد از نفی ولد فرمود بقوله وخلق کل شی  
 و هو بکل شی علم و مال این دو فقره بدو دلیل که سابقاً نشان اجمالی بان نمودیم راجع می شود و حاصل  
 اول آنکه او را ولد نیست زیرا که او را صاحبیت و نفی ثانی لازم دارد نفی اول را اما اینکه امر <sup>صاحبیت</sup>  
 بجهت آنکه او سبحانه خالق کل اشیا است و هر چه غیر اوست بالتمام مخلوق او نیست و ظالمی باید مالک کل  
 و مالکیت لازم دارد و حقوی بر جمیع مراتب مملوک بخوانند نیز ما من شی الا عندنا خزائنه و بعد از احتق  
 چگونه میل تحصیل شی خارج میشود زیرا که میل از فقرات و لا فقهنا بلکه امر بکس باید یعنی باید که <sup>میل</sup>  
 میل بالک نماید چرا که خواننده اجاست و این خارج رشح است از ان و کل ما ذر جز و جز و طالب <sup>میل</sup>  
 و هو ضروری لامریه نیزه و ایضاً در صاحب چیزی ام و اقوی از آنچه در صاحبیت مشاهد و ملحوظ <sup>نکرد</sup>  
 میل اتفاق نیفتد و لا اقل تا در صاحب چیزی نپسند که خندان و او خودی پسند و طالب <sup>نشد</sup>  
 میل مذکور نیست نکرد و این لازم دارد احتیاج را و اقتدار امکانه را و امکانه <sup>نشد</sup>  
 و در وقت هلاک را و لهذا امام الموحدين علیه السلام فرموده له یلد فیکون موروثها <sup>دارد</sup>  
 و خلاصه دلیل **دوم** آنکه خداوند تعالی تان عالم است بکل بنفس ذات قبل ان یکون مخلوق و این لازم  
 که جمیع مخلوقات را خود موجود الهی باشد تا صلاحیت معلومیه داشته باشند و حقیقت علمیه صورت  
 بند و تحقق آن خودی وجود لازم دارد و جوب وجود عدم افتقار و عدم میل <sup>نشد</sup> لچنانکه بان اشاره  
 و عدم میل مستلزم عدم ولادت **ذکر الله** آنکه این صفات و صورت خداوند جامع جمیع  
 صفات کمال است **بگو** پروردگار شماست **لا اله الا هو** هیچ چیزی معبودی را سزا نیست جز او  
**خالق کل شی** آفریننده همه چیزهاست بدانکه ذکر مبتدات و ما بعد ان اخبار مترادف و می تواند بود

که بعضی بدل بعضی باشند با بعضی صفت و بعضی جز و قوله حکم است بسبب اخبار مذکوره یعنی چونکه او  
بجای آنکه متجمع این صفاتست پس او باید پرستیده اعی گوید که در ضمن این کلام مختصر انجام با قسام اول بر  
نتیجه زبوره اعلام فرموده اول چون متجمع جمیع صفات کمالست پرستش و اولی است زیرا که هر  
هر چه پرستش و اطاعت مینماید بجهت ملاحظه یا صفت کمالی است که در معبود مشاهده نموده از  
فضایل و مواضع اتمیه و فعلیه متعدیه و غیر متعدیه و مجموع آنچه عاقل را بعبادت و اطاعت خوانند  
در این جمع است آنچه خوبان همه در مذوق تنها داری دویم آنکه چون مرتبی ضایق و موصل بحال  
لا یوتجبال ایشانست و هر یک از انضایت رحمت و لطف بیغایت بحال استحقاق ذاتی و قایل  
امکانه و میرساند و تمامی با مقامات عالی که بلسان استعداد استمداد از وجسته اند بچند مجبوری  
میکنند پس مستحق اطاعت و عبادت اوست و پس زیرا که هر صاحب انضای در اطاعت مرتبی خود بی  
اختیار است سیم آنکه چون استحقاق عبودیه مخصوص اوست و کسی دیگر لایق این معنی نیست پس اگر  
میل اطاعت داشته باشد باید او را اطاعت نماید و پس چهارم آنکه چون خالق و ازیننده همه چیزها مالک  
و صاحب اختیار است پس بی اختیار همه او را باید پرستند نه غیر او را و هر یک از امور و بجز  
مستقل اند در الزام اطاعت و اقدام بعبادت و در او سبحانه همه جمع است پس بطریق اولی او را باید پرستند  
و این چهار دلیل است بر وجوب چچا و قسم از عبادت بترتیب خاص و الحق هر که را اندک معرفتی باشد  
داند که تکلم این قسم از کلام در قوه انانیت و بصحیح شباهه تکلام مخلوق نثار و لطفها  
بسیار که مشتمل بر فواید پشماراست در اصل ترتیب این کلام معجز نظام است که تفصل این بنافا  
با وضع تفسیر دارد اما مجمل بدانکه عاقل را چندان نظری با احسانات فعلیه نیست یعنی بجهت اینکه  
لطفی و احسانی از کسی هر چند که جاهلی باشد مشاهده نماید بنده و ممنون او نمیشود بخلاف اینکه کمال  
ببیند طوق اطاعت او را در کردن می افکند اگر چه از او مطلقا لطفی هم نه بیند بلکه تحمل بی التقا  
او نیز میشود و کمال تعلق از او میکند و ناخوش و بنظرش خوش می آید پس عاقل را اولی و بالذات  
نظر و مشاهده صفات کمالیه است و لهذا در الزام خلایق با اطاعت و اقدام بعبادت میفرماید  
که من چون متجمع جمیع صفات کمالیه باید عبادت مخصوص من باشد و مثل نیست که هر که از شخص

کامل بعلاوه انصاف آن بصفات کامله احسانی نیز داشته باشد و لایما احسانی که موجب ترقیات  
 جمیع نشأت وجودیه او باشد دنیا و آخرت ذاتا وصفه عقلا و طایبان انصاف در اطاعت و عبادت  
 و اختیار و شوقشان بمنابعت بر حد اضطرار میرسد فلذا بعد از لفظ جلال ذکر **بهره** فرمود در اقیوت  
 اگر این کامل امثلی باشد عقل ادوی با طاعت او نیز میخواند چه آنرا نیز مثل این کامل میداند پس بحقیق تخیل  
 اینک مثل این نیز میباشد اگر اینرا عبادت کنیم او را خواهیم کرد آن نوع نصیحت اخلاصیه که در عبادت <sup>منظور</sup>  
 کنند آن ربوبیت و فناء است یقینا حاصل خواهد شد بخلاف اینکه هرگاه محقق شو <sup>شبهه</sup> اختصاص آن بلا  
 دیگر قلبی ترودی و تشکیکی باقی نمی ماند و خود را کثان کثان بدو خان او میرساند چه اگر در دیگر <sup>ند</sup> را نخواهد  
 از بر حجت منظم بفقراست سابقه فرمود که لا اله الا هو و بر احد خفی نیست که با وجود مراتب نبویه هرگاه  
 آن شخص کامل مالک آن شخص ماقبل نیز باشد و اینرا مفری و کبریا که بی غیر مالک نباشد در اقدام آن بر اطاعت  
 الزم و عبادت آن خواهد بود چه اگر در صورت سابقه این شخص با اختیار و اقتدار خود بوده و روی که با  
 آورده از باب تحسن ذات او بوده و در این فی الجمله انانیتی بل منتهی در ضمن شاهد قلب مالک <sup>میکرد</sup>  
 و این معنی موجب کی خلاص او میشود و آن عبادت فالصبر که باید و نتاید بقوله فا عبد الله <sup>بمعل</sup> خلصا  
 نیاید بخلاف آنکه هرگاه امر بر خلاف باشد و او مملوک و عبد او باشد عقل را بی صورت بعنوان حکم و حکم  
 او را با طاعت و عبادت میخواند و لهذا خالق کل شیء را علاوه فرمود و هو ربی و طاعت و طریقه  
 بر سبیل اختیار منحصر در همین چهار است و همه در اینجا جمع است **و هو علی کل شیء وکیل** و او سبحانه  
 با وجود این صفات مذکوره بر همه چیزها ناکه بان و متولی امور بندگانش پس در هر امری توکل او تمام  
 و توکل بوی جوئید و همه امور را با و تفویض نماید و بوسیله عبادت و اطاعت در اینجا مادت خود گو  
 و هر عملی که میکنید بر آن مطلع است و شما را همان خوی که عمل آورده ایراد بجای آن خواهد داد پس بغیر او  
 ملتی مشوید و توجه تمام با او نمائید و فی **الاصح** **ما اوجی الیک** یعنی ای پیغمبر در این چیزی رو کرده  
 شده بتو من **ربک** از جانب پروردگار تو یعنی متدین شو و بطریق تو حید که از جانب رب العزت <sup>قلب</sup>  
 و قالب تو وارد گردید **لا اله الا هو** هیچ معبود سزاوار عبادت نیست مگر او این تقریر است بجهت  
 تاکید اینجا باتباع و یا حال مؤکده است از ربک بقدر منفرد فی الالهیه داعی گوید احتمال دارد که

بیان ما ادعی باشد یعنی ما بتو وحی فرستادیم که مستحق عبادت اوست و پس متابعت و محاسن را بکن <sup>و</sup>  
**عن المشركين** و روی بگردان از شرک ارنجان و باقوال و افعال و اراده و عقاید ایشان التفات مکن و کس  
کاین آیه را منسخ میدانند مانند ابن عباس اعراض را حمل نکنند بر ما بمع الکف و اقوی حمل بر عدم <sup>التقاة</sup>  
و بنا بر این حکم که از ارشاد کل نام باشد بطریق توحید ثابت خواهد بود **ولو شاء الله** و اگر خدا بخواهد  
الهی خواستی توحید و عدم اشراک ایشان را و لوجبر **ما لشركوا** هر که شرک بنیاد و زندگد و لیکن این مناسبت  
تکلیف اختیار است که تخار و ختار است در جمیع است که در تفسیر اهل بیت علیهم السلام است  
ولو شاء الله ان يجعلهم کلام مؤمنین معصومین حتی کان لا یعصیه احد لکان محتاج الی اجرة  
ولا لى نار یعنی هر گاه خداوند تبارک و تعالی میخواست که مردم را بتمامه مؤمن و معصوم گرداند  
بجستی که احد بر امر مؤمن معصیت نکند و هر آینه دیگر احتیاجی بخلق جنه و نار نبود و لکن امر هم  
و ضاهم و امتحانهم و اعطاهم من الادلة و الاستطاعة لیسحقوا الثواب و العقاب و لیکن امر فرمود  
ایشان را و فحق کرد و امتحان نمود و قدرت و استطاعت عمل بظرفین را ایشان شفقت فرمود تا اینکه  
سبب متابعت سزاوار ثواب و بجهت مخالفت مستحق عقاب گردند و قوی نیز قریب باینه تصور را بر تو  
نموده داعی گوید که مقصود امام علیه السلام اینست که اگر اراده الهی باین قرار میگرفت می توانست  
ولیکن با است در ایشان داعیه شر را خلق کند یا بکند و او را جبر مغلوبه داعیه جبر کرد و در این <sup>صورت</sup>  
البته از ایشان معصیتی صادر نمیشد و همگی مجبور بر اطاعت میشوند مانند ملائکه و این لازم <sup>داشت</sup>  
که دیگر جنتی و جهنمی مخلوق نشود زیرا که مجبور با جبر نیست اگر کسی گوید که چه ضرورت داشت که هیچکدام را  
خلق کند و همه خلایق باین راضی و شاکر با معنون بودند اما در باره او باین معاصی که بر ظاهر است  
و اما در خصوص اهل خیر و عبادت بجهت آنکه مطیع من حیث انه مطیع لزمت میدرد بلکه حق این است  
و سابقا هم اشاره شده که غایب اطاعت و منتهای مرتبه سالک این است که اطاعت نفس غایت دعا  
و عین ایجاب کرد و از عبادت چیزی دیگر از معبود نطلبد الا توفیق عبادتی دیگر و این معنی برده می شود  
و بر عابدین و راسخین محقق است و علاوه بر این آنکه چون در مطیعین نیز داعیه معصیت را خلق <sup>فرمود</sup>  
باین جهت در عبادت و اطاعت تا معارضه بان نکنند و او را مغلوب نمایند ان امر خیر از ایشان <sup>در</sup>

نیشود پس آن امر خیر اندک تعویق می افتد بلکه کامی مشوب بمعصیت می شود و این باعث برانضج  
قلب و طبع و پشیمانی و تاسف و میسر در پس اگر آن داعیه نبود این تعارض و تقارر واقع نمی شد  
و عبادة اصفی و طاعت اخلاص و ضرر دورتر حاصل میگردید پس بجهت این قسم از برای هر مرد  
انفع و اصلح بود جواب گوئیم که اولاً وجود جنت و نارد چون واجب تعالی شان در وقت قهار است  
و بجهت و جنبه جمال و جلالت ظهیری از برای هر یک واجب است و محو ضرر و ظهور مظهر منحیر به بخت  
و در وضعیت و تمهید و اقیحله مرحله بر رخ است و ثانیا آنکه مسلم ندانیم که تعارض و تقارر در حجب  
تاخیر و عدم خلوص عبادت کرد در زین که تعارض نفس بطاعت بل از هر بهالات و هوای الهی است  
و عدم صفاء و خلوص در صورت عدم خلق داعیه شر مطلقا ممنوع است بلی که توفیق و فضل آن نبود  
ان سخن صحیح بود اما چون با وجود این دو داعیه در هر یک در مقام میباشند بلا شبهه داعیه  
خیر و طاعت با توفیق سبحانی البته در سبب صفا عبادة اتمه و در افاده محو ضرر و خلوصه اتوی اندک  
نماید نیز در این صورت بجهت غفلت از معنی توفیق می تواند گفت که خدمتی که در آن مجال صورت مجبور است  
در آنوقت از قبیل عبادت بل از آن اضعف و اخف خواهد بود و اینکه گفتیم که وقتی در نظر با آنک عبادة  
نفس غایبه میشود و نماید منظوری دیگر ندارد و الی عبادت این نحو صواب و مطابق واقع است تا ما آن  
اینست که ادوی در آنوقت لذتی که از عبادت میرد پیش از آن صبر نیست که غایبه آن قرار داده اند و این در  
وقتی است که خدمتی بخود نسبت دهد و بداند که عملی برای معبود خود کرده و این صورت نمی بیند مگر زمانی  
که مجبور بود و عبادت بنا شد و عبادت از آن بر سبب اتمه تصادف برنگرد پس بالضرورة تا داعیه  
نباشد و تعارض و تقارر واقع نشود معنی جهاد البری عمل نیاید لذتی خواهد برد و نخواهد گفت که من  
خدمتی بجهت مولا خود کرده ام تا از آن ملتذ شود و هویدایی علی من له قدم فی السلوک و بنا بر تحقیق  
مادفع میشود شبهه بیضای که گفته ایم مذکوره دلیل است بر اینکه خدا تعالی اراده ایمان کافران کرده  
زیرا که نفی آن اضطرار لازم ندارد و نفی اختیاری را و نیزه ایضا جناب رب الارباب تعلیم و هدایت  
میفرماید بحسن ادب و رعایت جانب خداوندی و کیفیت سلوک عبد نسبت به مولا خود بلیست  
این کلام سعادت انجام صحیح است در اینکه حقیقه عبودیت عوهری است که آن ملاقطه در بیت او است

از هر دو

از هر چیز از ذوات و جوهر کل موجودات و صفات و افعال آنها بخوبی همواره از قلبت لایزال  
شئی هالک بگوش جان او رسد چنانکه خطا و بجز تاختی ماب میفرماید **قل اتصلو لی** یعنی بگوئی  
محمد بن سید که نماز من که معراج حقیقه و نایب شریعت و رکن اسلام و اساس احکام و حقیقه جامع عبادت  
و مهیة مجموع اطاعت است **و نسلی** و در بابی من گذشته از قنای و اندک از جبل نیت من است با هیچ عجز من  
که آن نیز خون من مذکور است یا مطلق عبادت من بلکه **و بحیای و مما** و نزد مردمی من که سرمایه دنیا و آخرت  
من است و آنچه بران در حال حیات و ممات از شناخت ذات و صفات پروردگار عالمیان و استهلا  
خود مطلقا در آن **الله** مخصوص ذات مقدس مستجمع الصفات است که **رب العالمین** پروردگار عالمیان  
و بحال رساننده جهان و جهانیا است داعی گوید که بر احدی از سالکان سبیل و واقفان دل محقق نیست  
که اید و انی هدایه صریح است در لزوم و وجوب وصول عبد به مقام قنای فی الله و متابعت و پیروی ممکن  
مقام مع الله و استهلاک ذات و اندک صفات بالمره بحیثیتی که از خودی خود نشانی و از هستی  
بل نیستی هم کافی نداشته باشد و شکی نیست که آدمی تا باین مقام نرسد از شرک خفی بزهده و بعد از وصول  
حقیقه تو صد بجزو پیوندد و در این صورت بی تکلف و اختیار نفسان و اشکار خواهد گفت که **لا شرک**  
هیچ شرکی نیست از برای او سبحانه هر که هر چه را میخواند فی الحقیقه او را میخواند اگر سر واقع را نفهمد  
و نداند **شر** اگر بزرگ بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین در مرتبه پرستی است **و بذاک** و باین اطلاق  
**فعلوا قولا اموت** مامور شده ام از جانب رب العزیز از پیش خود نمیکند و نمیگویم و حالای نیست **وانا**  
**اول المسلمین** و من اول کسی ام که اسلام آورده ام و تسلیم در نزد او سبحانه شده ام قبل از آنکه مسلمانی  
شود یعنی در عالم در چنانکه صحیح اخبار متواتره ما ثورا و ان عترت طاهره است صلوات الله علیهم و ما در فروع  
اشاره به بعضی از آنها نمودیم و بنا بر این تغییر احتیاجی بنا و بیل بعضی از مفسرین که اولیت را عمل بر الوتیه  
اضافه میکنند یعنی تقدم اسلام آنحضرت نسبت با مندر موجود چون اسلام هر بنی مقدم بر اسلام است  
اوست مرویست که کفار و مشرکین اضرار بسیار بان سید اخبار و مینمودند که از دین خود رجوع کن و بدین  
ما بیا جناب رب الارباب بر سپیل توبیح و انکار و بعد از تبیین اطلاق انسور در دین خود خطایان  
بان رسالت ما بیحجه اظهار بطلان کیفیتها و کفار میفرماید **قل بگو ای محمد** بشرکین **انقر الله**

این مثل شما غیر خدا را بطلبید و پروردگاری **و هویت کل شیء** و طال انکا او نیکو کار همه چیزهاست و غیر او  
 و مخلوق او نیکو نیست چگونه ما سوی او را شریک وی کردیم **و فی الاحراف** بعد از آنکه جناب قدس العالی بیا  
 بر همین واد که تو صید و فواید او را و ضرر انکار آنرا فرمودد عقبان بجهت تسلیه خاطر فیضی مظاهر حضرت  
 رسالت پناهی ذکر معاندان و حدایت و مکذبان رسالت میفرماید بقوله تعالی **ولقد ارسلنا جوا**  
 قسم محذوفت و ذکر این لام همیشه مکرر الفظ قد زیرا که آن مظنه وقوع است پس چون مخاطب السماء  
 آن نمود متوقع وقوع آن چیز نیست که مصدر است یعنی و تحقیق کفر ستادیم **ما نوحا** نوح بن ملک این متوقع  
 بن ادیس علیهم السلام **و الی قومه** بسوی قوم او که اکثر اولاد قابیل بودند و بت می پرستیدند **فما**  
**یا قوم پس** گفت نوح که ای گروه من **اعبدوا الله** به پرستید خدا را بعمیاتی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 روایت نموده که شریعت نوح این بود که خدا را به پرستید بیگانه و اخلاص و قطع آن داد که هر دو دم بان  
 مفلوگ و نذر محمد از ان نوح و سایر انبیا گرفت که عبادت او را بکنند و شریک از برای او هیچ چیز را فرارند  
 و نماز و امر معروف و نهی از منکر و طلال و حرام بکنند و دیگر فرض خود و مواریث برایشان فرارند **فما**  
**ما لکم من الاغیره** بجز نیت خیر است یعنی نیت شما هیچ معبودی غیر از او سبحانه پس فرمود  
 برید و پرستش او نمائید و در عبادت غیر را شریک نسا زید **انی انا و علیکم** بدرستی که من می پرستم بر شما  
 اگر بگفته من عمل نکنید و بتوحید او نگرید **عذاب یوم عظیم** عذاب روز بزرگ را که یوم الطوفان یا  
 یوم القيمة باشد و این نصید و بیان داعی بعبادت و اطاعت است **قال الملائم** در جواب نوح ۴  
 گفتند بزرگان و اشراف از گروه او و در تسمیه اشرف ببلای سبب آنست که ایشان همیشه مایل به مخالفت و یا  
 بجهت آنکه در عین عوام جمیل و در قلوب آنها با رعب و هیبت می نمایند و چشم و دل آنها را پر کرده اند  
 از جمال و هیبت خود و قوم بمعنی جماعتی است که با امری قیام نمایند در اصل مصدر است و وارد بر  
 رؤیه قلب که بمعنی ادراک است **وانا لربک** بدرستی که ما می پرستیم و میدانیم تو را **نوح فی ضلال مبین** در گمراهی  
 ظاهر زیرا که ما را از عبادت خدایتین خلابه پرستش یک خدا دلالت میکند چون نوح این جواب را از تو  
 شنید **قال** گفت در رد سخن ایشان **یا قومی** ای گروه من در این عبادت اشراف است مرا ایشان که این  
 سخن از راه نصیحت و خیر خواهی شما است بلکه زجر است مرا آنها را از تقوه باینکه با من **لیس ضلاله**

همکاران



هیچ گراهی در دوری از طریق حق مر این است چه جای گراهی بین شما مبالغه در نفی فرمود چنانکه آنها مبالغه  
در اثبات کردند یعنی اصلاحی از ضلالت در من نیست **ولکن الرسول** ولیکن فرستاده شده ام  
**من رب العالمین** از جانب پروردگار عالمیان این کالاسته اکست باعتبار لازم کانه قال لکنی  
علی هدی فالغایه لاتی رسول الله **البلغه** تبلیغ میکنم و میرسانم بشما **رسالات ربی** پیغامهای  
خود را **واضع لکم** و وضیحت میکنم شما را جهت صلاح شما **واعلم من الله** و میدانم از خدا که در حق شما  
**ما لا تعلمون** آنچه شما نمیدانید این هر سه صفات جمله رسالت و یا استیفاء است و مساق ان  
برای بیان رسالت و در جمله اخیر و تقریر تو عید است مراد این از چه مال ان این است که من نمیدانم  
از قدرت و شدت بطش او از وی چیزی هائی که شما را علمی و اطلاعی اصلا با آنها نیست قوم نوح عذاب قوی  
که تکذیب پیغمبر کنند شنیده بودند و نمیدانستند چون نام پیغام و وحی شنید متعجب گشتند نوح علیه السلام  
فرمود **و عجبت** همه برای انکار است و او عطف است بر محذوف ای که در تم و عجبتم یعنی یا تکذیب میکند  
و شکفتی و آید و تعجب شما نماند **ان جاء الذکر** اینکه بیاید بشما پیغامی وحی و موعظه **من ربکم** از جانب  
پروردگار شما **علی اجلکم** بر زبان دردی از شما یعنی ادوی که هر نمانت باشما یا از جنس شما است **و انچی**  
که سیاق آیه چنانکه در انوار نیز تصریح نموده صریح است که تعجب ایشان از حرف نوح بوده که میگفت از جانب  
خدا بمن وحی نازل شده زیرا که اعتقاد آنها این بود که لو شاء الله لانزل ملائکه ما سمعنا بهذا فی ابائنا  
اولین فصل نوح فرمود که آیا تعجب از این میماند که بر شخص که از جنس شما است وحی نازل شود **لینذرکم**  
تا بیم کند و بتی رساند شما را از عاقبت کفر و معصیت یعنی چون مقصود از ارسال انذار شما بود و اگر  
ملائکه نازل میکردید شما که او را نمی دیدید و از او منتفع نمی شدید مگر اینکه مصور شود بصورت یکی از شما  
و در آنوقت شما بیشتر از پیشتر تعجب میکردید چگونه میشود که ملائکه بصورت آدمی مصور شود یا است  
که شما هم با او انس بگیری و سخن او را بشنوی **ولنتقوا** و از خشم خدا بپرهیزید **والعلمکرمون** و تا شاید  
خدا بر شما به بخشاید بسبب پرهیز کردن شما از شرک یا بسبب نفس نفیس پیغمبر و صرف ترمی حجت  
تشبیه بر این است که متقی سزاوار است که اعتماد بر تقوی خود نکند و ایمن از عذاب الهی نشود داعی  
کو بید شخص که اطاعت از انبیا و اولیا میماند از سه طریق از آنها منتفع میکرد و از اقوال و احوال و وجود

او از افعال و سخنان حکمت آمیز متعظ میکرد و او را مشاهده احوال تخلاق با خلاق حمید میشوید و حتی  
 که بود او نیز غیر برکت روی زمین است و بحجه وجود وجود او خیرات و رحمت از آسمان نازل می  
 و وحوش و طیور و حیوان و انسان و نباتات و جمادات بجز مطلق موجودات امکانیه از طفیل  
 او برخوردار میشوند و گاه هست که مستحق عذاب میگردد و خدا ببرکت و عذاب و از ایشان بر میدارد  
 پس لیند که اشاره است با اول و لثقفوا بتانی طعلک بتالث و از این ظاهر می شود نکته ذکر و افام  
**تذکره** پس بدروغ نسبت اندند قوم نوح او را و بعد از تکذیب طوفان را با ایشان سلطه کردانیدیم  
**فانجناه** پس نجات دادیم نوح را از غرق شدن **والذیر معلم** و انان که او بی بود **فی الفلک** کشتی  
 و مجموع ایشان هشتاد کس بودند چهل مرد و چهل زن و بعضی گفته اند که هفتاد نفر بوده اند و نه نیز  
 گفته اند سه پسر او سام و حام و یافث و شش نفر دیگر که با او ایمان آورده بودند و قولی فی الفلک  
 متعلق است بمعنه یا با نجینا یا از ضال موصول یا از ضمیر معناه است **فانقرنا الذین کذبوا باياتنا**  
 پس غرق ساختیم بطوفان آنان را که بدروغ نسبت اندند علامات ما را از آذ که وحدت و معجزات  
 نبوت **وانهم كانوا** و بدین تیکه بودند قوم نوح **قوم عین** گروهی کوران یعنی چشم دل ایشان کور بود  
 داعی گوید که این آیه یا بیان نسبت کذب است با انقرنا یعنی سبب تکذیب ایشان کوری بصیرتشان  
 بود که آیات ما را نفهمیدند یا آنکه ما ایشان را بطوفان غرق کردیم بدو سبب یکی تکذیب دوم کوری  
 باطنی و استغراق در جهل مرکب که حقیقه جنم و غرق بعد با است و اولی ارب و انست و عین در اصل  
 عین بوده بعد از تخفیف عین شده و عامین نیز قرانت کرده اند و اول ابلغ است بحجه دلالت آن بر  
**والی عباد و فرستادیم بسوی عباد انا هم** برابر ایشان را در نسب یعنی خویش ایشان را **هو** که آن هو بود **عطف**  
 بیان انا هم است و در انوار آورده که مراد از انا هم واحد از ایشان است چنانکه میگویند یا انا العرب **جواب**  
 هو بن عبد الله ابن رباح بن الخلود ابن عاد بن عوص بن ارم ابن سام بن نوح علیه السلام چنانکه  
 عاد هم از اولاد نوح است پس اخوتی میان ایشان و بنو کرجه قرابت بود و مؤید این قول است آنچه  
 عیاشی از حضرت سجاده علیه السلام روایت نموده که شخصی بانحضرت عرض کرد که خبر تو فرموده که انواتنا بنوا  
 علینا فقالتنا هم علی بغیرهم انحضرت در جواب فرمودند و ای بر تو ای قرآن خواننده که میفرماید و الی عاد انا

هُوَ وَالْمَدِينِ اِفْهَامِ شَعِيْبًا وَالِي هُوَ اِفْهَامِ مَالِ اِبْنِ اِيْنَهَامِ مَثَلِ اِيْتَانِ اِفْوَانِ دَرِ عَشِيْرَتِنْدَه  
 اِفْوَانِ دَرِ مَدِيْنِ وَدَرِ اَكْمَالِ اَنْصَرْتِهْمَا دَرِ عِيَالِ السَّلَامِ مَرُوِيْتِ كَهْ چُوْنِ كَهْ وِفَاتِ نَوْحِ اَرْسِيْدِ تَابِعِيْنِ خُوْدِ اَطْلِيْبِيْدِ  
 زَمُوْدِ كَهْ بَرِيْنِيْدِ كَهْ زُوْدِ بَا شُدِ كَهْ بَعْدَ اَزِ مَنِ عَمِيْتِيْ دَسْتِ خُوَاهَرِ دَادِ وِظَاهَرِ خُوَاهَرِ شُدِ دَرِ اَنْ زَمَانِ نَعِيْبِه  
 طَوَاعِيْتِ وِخُدَاوَنْدِ عَزِيْزِ وِجَلِ زُوْدِ بَا شُدِ كَهْ فَرَجِ دَهْدِ شَمَا وَا بَقَا مِ اَزِ وِلْدِيْنِ كَهْ اَسْمِ اَوْ هُوَ اَسْتِ كَهْ خَا  
 صَمْتِ وِسَكِيْنِه وِوَقَا اَسْتِ شَيْبِه مَنِ اَسْتِ دَرِ فَلَاقِ وِوَقِ اَسْتِ دَرِ كَا فِيْ اَنْصَرْتِ اِمَامِ خُدَاوَانِ مَسْقُوْتِ  
 كَهْ اَنْصَرْتِ نَوْحِ اَسْمِ اَبِيْ بَارْتِ دَادِ بَهُوْ وَفَرُوْدِ كَهْ خُدَاوَنْدِ تَعَالِيْ بَرِ اَيْلِيْنِ اَنْدِ بِنَبِيْرِيْ كَهْ اَسْمِ اَوْ هُوَ دَا اَسْمِ  
 وِسِيْخُوَانِ قَوْمِ خُوْدِ اِنْجِرَا وِقَوْمِ تَكْذِيْبِ اَوْ اَخُوَاهَنْدِ كَهْ دِيْسِ خُدَا هَلَاكِ مِيْكَنَدِ اِيْتَانِ اَزِ اَبِيَادِ دِيْ كِيْ اَزِ  
 كِه اَدْرَا اَيْ كُنَدَا وَا اِيْمَانِ بَا اُوْرِدِ وِمَتَابِعَه نَمَا يَدِ وِشَكِيْ نِيْسْتِ كَهْ اَبِيَارْتِ سَامِ ظَاهَرِيْسْتِ دَرِ اِيْنِ كِه اَزِ  
 اَوْلَادِ اُوْبَانْدِ وِعَادِهْمِ پِيْرِ عَوْصِ بِنِ اَرَمِ بِنِ سَامِ بِنِ نَوْحِ اَسْتِ پِيْسِ اَفْوَهْ اِيْتَانِ عَشِيْرْتِ اَسْتِ نَهْ نَسَبِيْ  
 وِكُوِيْنِدِ كَلْتِهْ اِيْنِ كِه حَقِ تَعَالِيْ هَمِ اَزِ اِيْتَانِ پِيْغَمْبَرِ اَبَانَهَا فَرِيْشَادِ كَهْ تَا اَنْهَمْ بَا شَنْدِ قَوْلِ اِلَهِ وَا رَغْبِ كَرْدَنْدِ  
 دَرِ اِتْقَادِ وِقِيْلِهْ عَادِ مَرْدَمِ تَنِ اُوْرُوِيْنْدِ اَبَا بُوْدَنْدِ وَا اَزِ اِيْتَانِ دَرِ تَمَامِ رُوِيْ زَمِيْنِ قِيْلِهْ عَظِيْمِ تَرِ  
 مَرْدَمِ بِيْاَرِ بُوْدَنْدِ وِمَالِ وَا فَرَا شْتَنْدِ وِپَرِسْتَشِ تَبَانِ مِيْكَرْدَنْدِ حَقِ تَعَالِيْ هُوَ دَرِ اَبِيْتَانِ فَرِيْشَادِ  
 كَهْ اِنَهَا اَبِيْحَقِ دَعُوْتِ فَرْمَا يَدِ **قَالَ** بَا اِيْتَانِ كَهْتِ **يَا قَوْمِ اَعْبُدُوا اللّٰهَ** اِيْ كَرُوْهْ مَنِ بِيْرِ پَرِسْتِيْدِ خُدَا پَرَا يَدِ  
 يَكَا تَلِيْ اَوْ قَابِلِ شُوِيْدِ **مَا لَكُمْ مِنَ اللّٰهِ** نِيْسْتِ شَمَا رَا هِيْجِ مَعْبُوْدِ كَهْ سَرَا وَا دِرِ پَرِسْتَشِ نَا شُدِ **غِيْرِهْ** بَجَزَا وِ  
 دَا عِيْ كُوِيْدِ كَهْ نَكْتِهْ اَخْتِصَاصِيْ نَفِيْ بَا اِيْتَانِ بَا اَنْكِهْ شَرِيْكَ اَصْلَا وِجُوْدِ نَدَا رُوْجِهْ اَزِ بَرِيْ اِيْتَانِ چِيْ غِيْرِهْ اِيْتَانِ حُجْمِهْ  
 اَبْلَغِيَهْ اِيْنِ نَوْعِ كَلَامِ اَسْتِ دَرِ اَنْزَوَا رِ وِچِيْنِيْنِ اَقْرَبِ اِلَيْهِمْ وَا دَرِ اَكْتِ زِيْرَا كَهْ اَعْلَمِ بَا اِيْنِ كَهْ مَأْتَرِ وِرِ وِجُوْدِ اَدْعِيْ كَسْتِ  
 وِنَكِيْتِ زُوْدِ تَرِ مِيْوَانِ فَهْمِيْدِ كَهْ اَزِ هَمِ وِجُوْدَاتِ يَزِ چِيْنِيْنِ اَسْتِ يَا نَهْ وَا سْتِيْنَا وِ كَلَامِ وِعَدْمِ عَطْفِ  
 بَمَا قَبْلِ بَاعْتِبَارِ اَنْدِسْتِ كَهْ اَنْزَا جَوَابِ سَوْاَلِ مَقْدَرِ كَرْدَانِيْدِهْ فَا كَا نَهْ شَخْصِيْ مِيْكَوِيْدِ هُوَ كَهْ بَا اِيْتَانِ مَعْبُوْدِ  
 شُدِهْ كَهْتِ دَرِ جَوَابِ كَهْتِهْ كِهْ بَا اِيْتَانِ كَهْتِهْ كَهْ مَرِ شَمَا وَا مَعْبُوْدِ نِيْسْتِ كَهْ مَسْتَحَقِ عِبُوْدِيْتِ بَا شُدِ بَجَزَا  
 سَجَانِهْ **اَفْلَا تَقُوْنُ** اِيْا پَرِ هِيْمِيْ كِيْمِيْدِ وَا زِ سَخَطِ خُدَاوَنْدِ خُوْدِ نَمِيْ اَنْدِ نِيْسِيْدِ **قَالَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ قَوْمِهْ**  
 كَهْتِهْ كَرُوْهِيْ اَزِ بَرِيْ كَانِ وَا شَرَفِ اِيْتَانِ كَهْ كَا فَرُوْدَنْدِ اَزِ كَرُوْهْ هُوَ وِقِيْدِ بَلْ كَهْ هِيْجِهْ اَسْتِ كَهْ بَعْضِيْ اَزِ  
 اَشْرَافِ قَوْمِ اَوْ مَسْلِمَانِ بُوْدَنْدِ مَثَلِ دَرِ تَرِيْنِ سَعْدِ وِتَابِعَانِ اَوْ اَزِ حَضَرِ مَسْاَدِ قَوْمِ مَرُوِيْتِ كَهْ چُوْنِ

جناب اقدس سالی هودا برسالت فرستاد اولاد سام با و کو دیدند و اما دیگران گفتند که کیست از اوق<sup>دار</sup>  
پس هلاک شدند بریح عظیم **انا لک فی سفاهه** بدرتیکر ما می بینیم ترا مملکت و راسخ در بر خودی که دین<sup>قوم</sup>  
خود گذاشته و طریقی محرفی را اظهار مینمائی سهلست که خود بر آنی بخوای که ما راه را هم برای راه برانی **وانا**  
**لنظاک من الکافین** و طال انکم مظنه ما در باره توانست که تو نیز اعتقاد این سخن نداری و از جمله دروغ  
گویی حسب اعتقاد خود یا فی الواقع **قال باقی** هو گفت ای گروه من **لیس فی سفاهت** نیست مگر من خفت  
عقلی و جهالتی بعد از اطلاع من بحقیق این طریق **ولکن الرسول** ولیکن من فرستاده شده ام **من رب العالین**  
از نزد پروردگار عالمیان **البعده** برسانم **بشما و رسالات** بی پیغامهای پروردگارتو از امر و جزو  
و وعید **وانا لکنا صح امین** شما را نصیحت کننده ام با ما نیت یعنی سخنی بجهت انتفاع شما میگویم **فی تها**  
دروغ و خیانت بدون تغییر و تبدیل **والخیر من آمد** **او عجبتم** ایام عجب می آید شما را **ان جاء کد کس**  
اینکه پایا بدیند و بیانی **من بهکم** از نزد پروردگار شما **علی جل سکر** پروردگاری از شما یعنی هم نسب و خویش  
شما که او شما را شناسد و شما او را شناسید **لینذکم** تا بیم کند شما را از عقوبت الهی و آنچه که در حق  
دادن انبیا علیهم السلام کفر و از کلمات و اهدیه احقانه ایشان باین نوع جواب با صواب و اعراض از  
مقابل آنها کمال نفع و شفقت و هضم نفس و حسن مجادله است و تشبیهت مردمان را بر اینکه نا صح باید که با  
نوع سخنان بنی ولین جواب مردمان ظاهر اید و ارشاد نماید و بسنخمان ناخوش ایشان التفات نکند  
و انا لکنا صح امین شبیه است بر آنکه ایشان هود را باین عنوان می شناختند و میدانستند و استغفها  
در او عجبتم انکار تعجب است یعنی در این تعجب نیست که حق تعالی هر که اصلاح بیند برسالت فرستد و بعد از  
از عذاب ایشان را متذکر میکرد اند با نعام او سخنانه نعم طیله را بایشان بقوله **واذکروا** یعنی یاد کنید  
نعمت خدا را از آنچه بسیار آورد **اذ جعلکم** که چون گردانید شما را **خلفاء** جای نشینان ایشان یا ساکنان  
روی زمین **من بعد قوم نوح** از پس گروه نوح چه بعد از او شد از بن عماد پادشاه روی زمین شد و از مرسل  
عالی تاج جهان **و زادک فی الخلق** و از جمله نعم است که بیفزود در او نشین شما **بسطة** قامت و قوه و انبیا  
بر دیگران و گویند که مقدار کوتاه ترین قدرها ایشان شصت و دو روز از ترین صدگر و همتنا و در باقی  
تمام بودند و در مجمع از حضرت امام محمد باقر مروست که قدانیشان مانند نخل بلند قامت بودند و یک

از آن دست بکوه دراز میکرد و قطعه از آنرا میسند **فاذکروا الاء الله** پس باید کنید نعمتهای خدا  
شاید هودی بیکر شود و در کانی از حضرت صادق منقولست که شخصی خطاب فرمود که آیا میدانی که مراد  
بنعمته خدا یعنی در این موضع چه چیزی است عرض کرد نمیدانم فرمود اعظمها نعمت خدا بر خلق و لا اله الا  
**لعلکم تفلحون** شاید که بواسطه شکر نعمت رستگار شوید **قالوا گفتند که** و هو از روی انکار و استبعاد  
**اجتنبنا لعبد الله و صده** ای ائمه بما که فرمائی بگناه که برستیم خدا را در حال شکر آنها و بگناه در عبادت  
نابند و نیز **ما کان یعبر ابائنا** و از دست بگذاریم آنچه را که بودند می پرستیدند پدران ما از بتان این  
استبعاد و اعراض بجهت انفعال ایشان بود در تقلید و شده تحت با نچه الفت بان گفته بودند داعی گوید  
بجهت اختلاف ملل و میل مردمان صاحب فهم بمذاهب باطل با کمال ادراک ایشان اتملی باعتبار همین است  
که از طفولیت تا بطنیق فتنه و بان ملت انس گرفته اند بلکه پدران ایشان نیز از آن راه رفتند لهذا  
تخلیه کاعظم شرایط بخا هده است نمینمایند هم امکان سعی میکنند که ترجیح مذهب خود را داده باشند باین  
حق باینان پوشیده و صواب بصورت خطا در نظر ایشان مصور میکرد و در خیال باطل خود که **بجاهده**  
نموده اند و حق را باطل امتیاز داده اند و حال آنکه جناب اقدس العالی میفرماید که من شاهد فینا لنتهدم  
سبلنا **فانتما بما تعدنا** پس بیا آنچه ما را وعده میکنی و تخویف مینمائی از عذاب **ان کنتم من الصادقین**  
اگر هستی تو از راست گویان داعی گوید که ای صریح است که انکار ایشان از اخلاص و عبادت در او سبحانه  
نرا اصل عبادت او این اعظم حجتی است که باید توسط بوسایل از نایت ارتباط و ایصال پیدا باشد **کون**  
بوسایط کفر و شرک است **قال گفت** هو علیه السلام **قد وقع علیکم بحقیق که واجب و ثابت شده بر شما**  
**من بکم** از نزد پروردگار شما **رجسی** عذابی لرزاننده و مضطرب سازنده و اشتقاق رجس از  
ارتجاس یعنی اضطراب است و فر اگر گفته که رجس یعنی عقابست بنا بر این مراد **و غضب** میشود یعنی  
و خشمی بجهت اراده انتقام **اتجاد لوتی فی اسماء** یا مجادله میکنید با من در چیزهایی که محض اسمند و حقیقت  
آن اسماء ایشان موجود نیست و مراد است که بعضی را سیاه می کنند بمظنه اینکه یاران از ایشان یاد  
و بعضی را حافظه بجان آنکه بجهان ایشان نند در سفر و همچنین برخی را زرافه و بعضی را سائمه و این بنوع  
مکرر در اسماء جهاده معرأة از مسمی و بعضی باین استدلال کرده اند بر آنکه اسم عین مسمی است زیرا

که اگر چنین نبودی خم بر ایشان توجیه نشد با آنکه آنها اسمای مختصره اند و حق تعالی حتی بان نام <sup>ختم</sup>  
 و این دلیل علیل و ضعف آن ظاهر است زیرا که توجیه ذم باعتبار اعتقاد بوجود مدلول علیه است <sup>بجمله</sup>  
 اسمای مجاز هم فرمود که جدا میکنند با من در این اسمای سما که از وجه حالت سمیتها و ابواب  
 نام نهادند بدانیشان شما و پیران شما بان اسمای ما تزل الله بها من لسان نفرستاده است خدا بانها <sup>سلطنتی</sup>  
 یعنی حتی برها که دلالت کند بر الوهیت و صفاتی که آن اسماء دلالت دارند و ما حاصل اراد است که از آنها  
 امری صادر نشده که ال بر الوهیت آنها باشد با وجود آنکه بالفرض اگر صادر میشد البته از خدا بود چنانکه  
 از انبیا ظهور جزاتی چند میشد که بعنوان یقین محقق بود کصد و آنها نیست مگر از ضلالت حیای او  
 و انطاق جمادات و با جمله مطلق خرق جمادات و عملی طالی لازم و واجب بود پرستش و سجانه لا غیر  
 بلکه که بخاطر داعی علی العجالة رسید در اختیار عبارتی مذکوره بر ما تزل الله او صد منها و با وجود عدم <sup>صدق</sup>  
 امری که موم الوهیت آنها باشد مکاره میکند و بر قول باطل مقررند فاستقوا هوم بعد از آنکه دیده نصیحت  
 با ایشان سود میدهد و فرمود که پس منتظر باشید یعنی عذاب را چنانکه می گفتند تا آنها قدرتان کنند  
 من الصادقین ای معکم من المنتظرین بترسید که من باشم از منتظرانم مران عذاب داعی گوید که گویم  
 بجهت اشغالیه نزول عذاب است در حال صیوة هوم چنانکه حسب واقع نیز چنین اتفاق افتاد و اطهار <sup>که</sup>  
 انحصرت در وعید مذکور بر یقین بوده نه آنکه در علی الرسم گفته باشد و از جمله اینک ما با افشور اینها  
 ایشان بیرون رود چنانکه در حدیث عیان کاد نیست جناب اقدس الهی میفرماید که فاخیناه یعنی نجات  
 دادیم هوم را والذین معهم و آنان را که با هوم بودند در ایمان و متابعت او نمودند برحمتنا بخششی  
 و بخشایشی از ما بر ایشان که با وجود آنکه در میان آنها بودند عذاب به پیران ایشان نمی گشت قطعا  
 و بر کردیم دابر الذین یذکون بنیاد آنرا که تکذیب کردند با یاننا بنشانه های وجود و حدانیت ما  
وما کانوا مؤمنین و نبودند که ویدگان بوجدانیت ما و رسالت هوم یعنی با در ایشان مسلط  
 گردانیدیم و آنها را مستاصل ما ختم و تفصیل ان انشاء الله در خصوص مذکور خواهد شد و بعد از ذکر <sup>قصه</sup>  
 هویان حال صلح و قوم او میفرماید الی یهود یعنی و فرستادیم بقبیله ثمود و آنها قبیله بودند از عرب  
 که نسب ایشان ثمود بن عار بن ارم بن سام بن نوح است می میشود با این جهت آنها را طایفه ثمود می نامیدند

که تمیز

که تسمیه با اسم جد ایشان بوده یا آنکه شود اسم آن قریه که مسکن ایشان بوده چنانکه در احوال از حضرت  
امام محمد باقر مرویست که صالح ارسال شد بشود و آن یک قریه بود که چهل خانه نبودند که بنا  
در بالا گویند شود مشتق از عدالت بمعنی اقلیل و آن موضع چون آب که بود باین اسم مسخی شد  
و بنا بر او غیر منصرف است بمعنی و بنابر ثانی منصرف است و بر هر تقدیر چون آن قریه طاعتی شد  
و در کبر و معصیت متوکل گشتند حق تعالی بدیشان فرستاد **اخام صالحا** برادر نبی ایشان را صالح  
بود در پنج نیت بشود و میرسد چه او پس میرسد بن اسفان بن ناسخ بن عید بن طاز بن شود بود و چون  
برسالت بر ایشان مبعوث گشت **قال یا قوم عبدوا الله** گفتای گروه من پرستید خدا را بیگانه  
**مالکم من الله** نیست و شما را هیچ معبودی که مستحق عبودیت نباشد غیره بجز از وی و فیه ایضا **والی**  
و فرستادیم با او را مدین که پس او را هم بود **اخام شعبیا** برادر ایشان را در نسب که شعیب بود قاصد  
میکائیل بن کشر بن مدین بود و تسمیه مدین باعتبار اینست که آن اسم جد ایشان بود و از قبی  
منقولست که مدین اسم قریه بوده در طریق شام و در احوال از حضرت امام محمد باقر مرویست که  
جناب اقدس الهی فرستاد مدین و آن چهل خانه نبود و شعیب را خطیب الانبیا میکشید بجهت حسن  
و محاوره و اباقوم **قال یا قوم عبدوا الله مالکم من الخیره** ترجمه آن گذشت و فیه ایضا بجهت  
تسلیم غیره و ایضا مؤمنین تا غافل نشوند از محاسن نفس و همیشه مراقب اعمال خود باشند میفرماید  
**دجا و زنا بنی اسرائیل الجری** یعنی و بگذرانیدیم بنی اسرائیل را از ریاضت و مطلقا ضرری بایشان  
نرسید **فاتوا پس ناگاه** بیامند و بگذشتند **علی قوم** بر گروهی از قبیل حم از بنی که ملوک عرب بودند  
و بعضی دیگر بر آنکه از عمال لقب بودند **یعقون علی اصنام لهم** و اقامت داشتند بر پرستی بتانی  
مرا ایشان را بود و گویند آن تماثیل فرمود **قالوا بنی اسرائیل گفتند یا موسی اجعل لنا ایوسی** بیان  
برای الهای خدائی یعنی تمثالی که ما نیز از پرستیم **کالهم الهه** همچنانکه ایشان را خدا یانی هست  
که پرستی آنها مینمایند ما که کافرت **قال انکم قوم مجنون** گفت موسی بدین تکیه شما اگر چه  
که چهل میوزید در اینکه تو هم او سبحانه را نمودید از فرق فرعونیان و بنام خود **ان هؤلاء متبر**  
**نام فیه** یعنی بدین تکیه این گروه بت پرستان شکسته و هلاک شده است از دین و این که ایشان را اند

یعنی در متن واقع یاد دست مایا در روز قیامت و صاحب بیخه باینجه تفسیر نموده که این گروه بت  
هلاک شده اند با آنچه ایشان در اند و از این مفهوم میشود که متبر و اخیر آن گفته و لفظ با بر سر  
پرون آورده و این با قطع نظر از کاکت معنوی لفظ صحیح نیست هو ال اسم ان است و ستر اخیر  
مستدک مؤخر است و جمله خبر آن است از برای آن مثل فقره ثانیه چنانکه صاحب انوار تصریح بان نموده  
بلکه صاحب بیخه نیز متابعه او را در ترکیب مذکور کرده و مع ذلك تفسیر را بنوعی که غیر شد تقریر نموده  
و بر اصل مخفی نیت آنچه در این ترکیب است از بلاغت از حجت تشبیه بر آنکه در هلاک لائق ایشان است  
لا محاله **و باطل و زایل و مضحل است ما کانوا یعملون** آنچه که هستند میکنند از عبادت اصنام و  
کلی لازم این عمل است پس عرض و تنفر از این واجب است در خبر است که روزی جهود خدمت مولانا  
امیر المؤمنین عرض کرد که یغیر خود را در فن بگردید تا در بین خود خلاق بگردید حضرت فرمود که اختلاف آنچه  
یعنی ما در او خلاف کردیم بلکه از او خلاف کردیم یعنی اختلاف ما در نبوت او نبود بلکه در تفسیر کلام او یا  
در نقل حکمی از او بود ولیکن پای شما هنوز خشک نشده بود از آب بر آیه پیغمبر خود القیتد که از برای ما  
خزانی تعیین کن همچنانکه بت پرستان خدایان از برای خود ساخته اند **قال گفت موسی غیر الله بعلم**  
**الله ایا جز از قضای طلب کنم برای شما معبود و هو فضلک و طال انکله و فضل داد شمار اعلی العالمین**  
براهل زمان شما و با انواع نعم تخصیص فرمود در این تشبیه است بر سوء مقابله ایشان هر نعمتی را  
که مستحق نبودند و اختصاصی بین الامثال نداشتند و ابطال آنها با آنها نبود الا من باب التخصیص از آنچه  
**و از اینجاست که** و یاد آورید زمانیر که کجاست داریم شما را **من ال فرعون** از اتباع فرعون پس بطریق استیسا  
بیان انجای ایشان میکنند بقوله **یسوء ال عذاب** میبخشاند شما را سختی عذاب را وحی شود که حال  
نابشد از ضمیر مخاطبین یا ازال فرعون **یقتلون ابناء** که بدل یسوءکم است یعنی میکشد پس آن شما  
بجهت انقطاع نسل **و یستحی نساء** که وزنده میکشد زنان شما را بجهت خرد ستاری و بند **و فی کم**  
و در این رهائید ما یا سوخته و غمخواران از برای شما **بله** نعمتی یا نعمتی بود **من ترک** از طایفه پروردگار  
شما **عظیم** بزرگواران را هائیکه از خدا بود مشخص است و اما سو سو سلوک ایشان نیز از طایفه و سبحان  
انحافی بود نسبت بدیشان شاید که از انتقال از آن حالت با آن حالت قدر نعمت عظمی را بدانند و شکر از

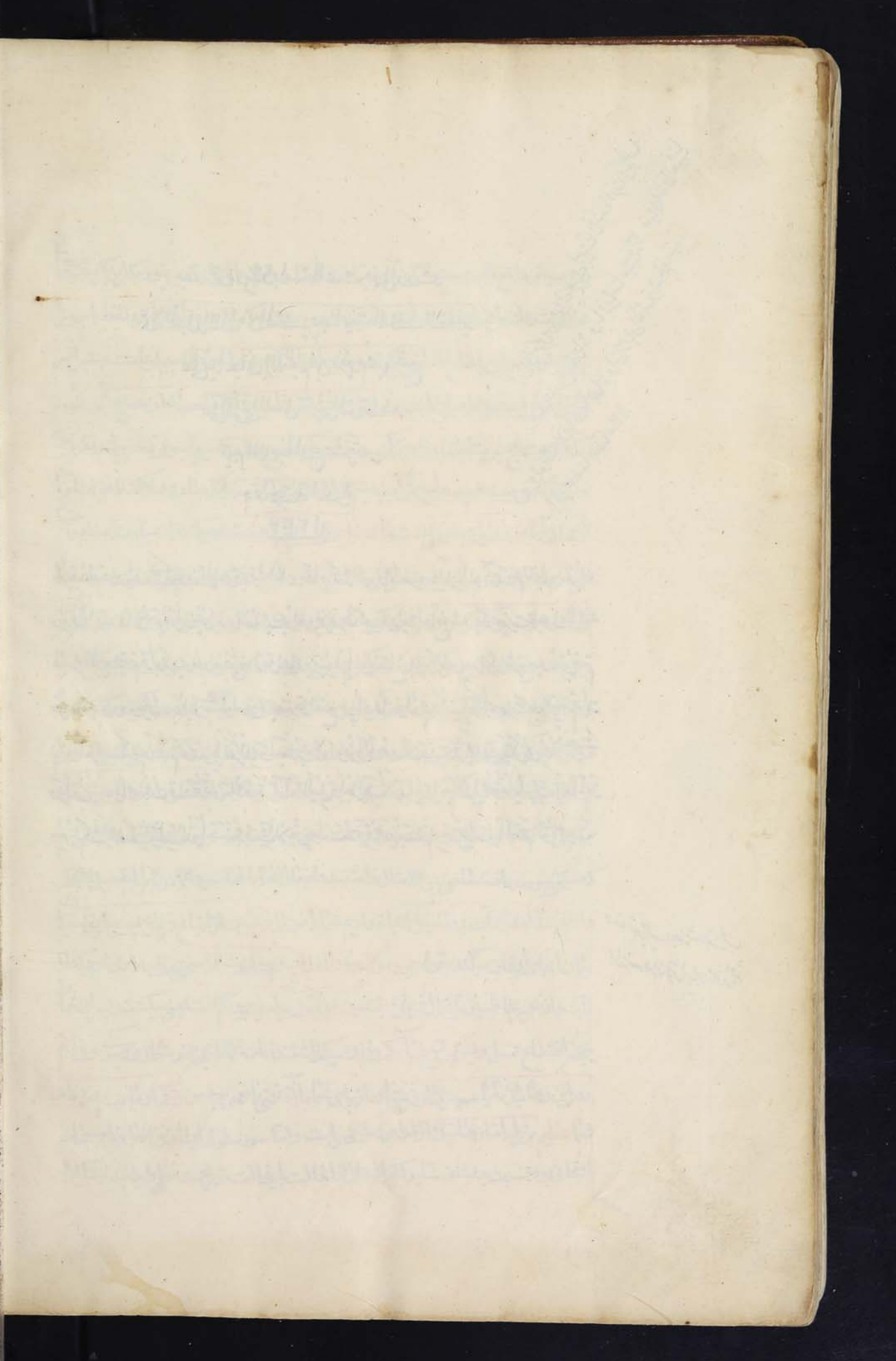


ابن التومون عن علي بن ابي طالب قال شذرت ارضا من ابي الطيب  
يعيب الناس كلهم منا وما لنا اننا نعيب انا فنعيب انا والغبيا  
ولو نطق الظان بنا هجانا وان اطلق الذئب يذبح الخنزير  
وياكل بعضنا ايضا عيانا

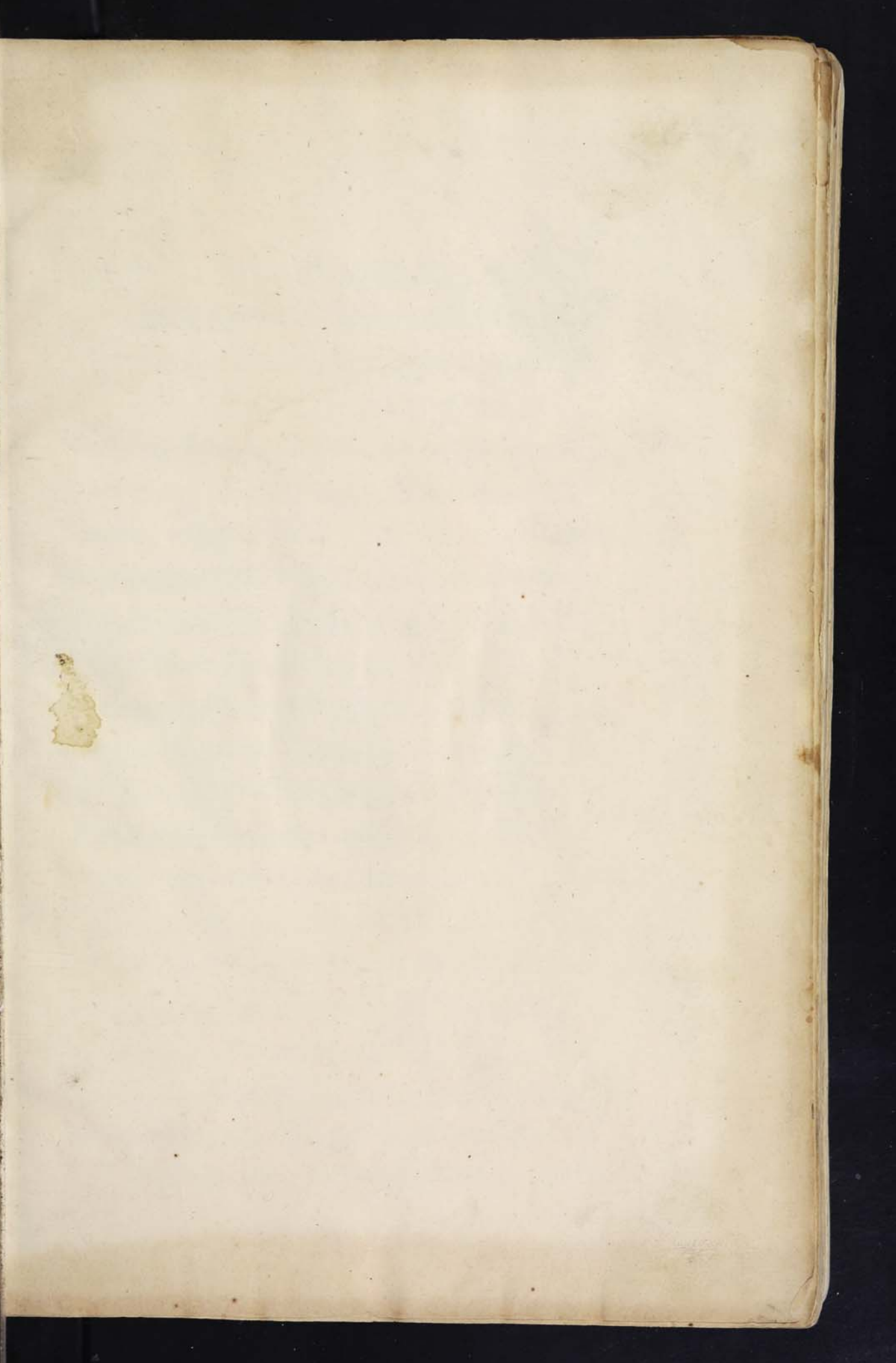
بقدر قوة ومقدار استطاعت بعمل آورد  
قدرة الجدل الاول من التفسير بعناية الملك القدير  
على يد الجاني الانيم ابن مرحوم محمد رفيع  
على البرقي الاصل تفرشي التوقف في  
يوم الاربعاء اربع عشر شهر  
ذو الحجة الحرام  
سنة ١٢٤٤

ط بقدر ختم قرآن است كبر چون قل اعوذ برب الناس تمام كذا الحمد بابا سورة التوفا او كذا تمام المفلحون خوانند  
و بعد از آن دعاي ختم قرآن بخوانند و مطالب بخوانند از ابن كبر روايت واقع شده كه حضرت رسول صلى الله  
عليه واله چون ختم قرآن كردى بعد از فراغ از قل اعوذ برب الناس افتتاح الحمد كردى بعد از آن شروع بدعاي ختم  
قرآن كردى و در بين دعا بويست خواستى و بجهت تواضع بر پياد عا خواندى و گفته اند كه حضرت بعد از ختم قرآن  
اين دعا قرائت كردى اللهم انى بحملى بالقرآن واجعله اماما و نوراً و هدى و رحمة الله ذكرى منته ما  
وعلمنى منه ما جعلت و ارقى تلامذة انا الليل و اطراف النهار و ما جعلت حجة يارب العالمين  
و ين بكثرة اللهم اتى فى الدنيا حسنة و فى الآخرة حسنة و قماء ذاب النار و محمدك يا ادم الر احيين

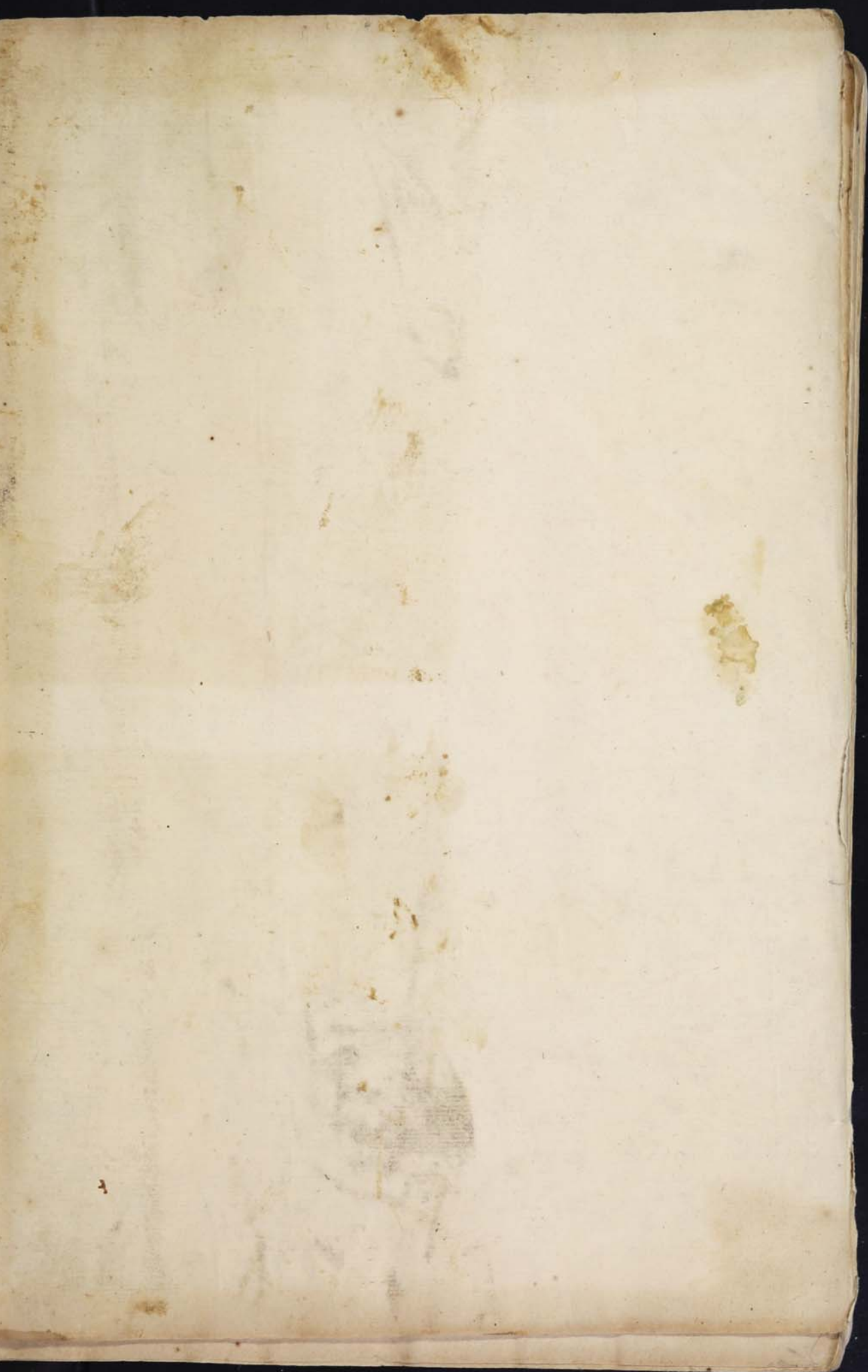
روزه شهر جمادى اوله شنبه روز  
چهارشنبه تهران و شنبه روز نهم













بیر النظم و فغانی کلام است که  
ایک مقدمه است از فغانی است که



Author \_\_\_\_\_  
Title \_\_\_\_\_

MANUSCRIPT

